روضة الانوار

کریم زاده

۵۴۲ کریم زاده
۲۱۰۹۲۶

روضه الانوار

کریم زاده

۵۴۲ کریم زاده
۲۱۰۹۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام تمام و آب الاعظام پادشاهی سزد که مقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون شریعت غرا
و طریقت بیضا را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و حجت شید مبانی شرع انور و اجرای احکام دین
ازهر را از آیات دلالت ملوک عدالت شعار و سلاطین نصفت کردار را بر زده بروج عظمت و اوج سپهر جلالت
برافراخت و صنوف نامعدود و درود و غیر معدود بر ذات کاملی که بحسب معنی فرسی فاتحه کتاب ابداع
و اختراع است و بحسب ظاهر صورت انسی متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع و بر آل طیبین و اهل بیت
طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان از مشارق افلاک تیسیر و هدایت آفتاب انور عالم آرا و از مطالع بروج
ارشاد و راه‌نمائی مهتدی اند برای اوج عز و علا صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض و السماء
اما بعد در ایام فرخنده آغاز سعادت انجام رحمت عام سبحانه و نعمت کامله یزدانی شاهد حال اهالی
و علما کرده و اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت و گیتی ستانی بطوالع انوار حسن شاهنشاهی زینت
گرفته که جهان بنیاد جهان با نوار عدل شاهنشاه روشنست و بسط عرصه گیتی از یمن عطا گلشن
گلشن سپهر ماه که همه شب نخواهد چنین لمعه نوری ندیده و مهر عالمگیر سراپا همه روشنائی است از دو
عقل و مستنیر که در جلوه و نصرت طراز مان علم اقبالش بر عظمت و شوکت ساکنان عرصه افلاک سر برده و دایم اصلح اوق
… نسیم عنبر شمیم عالم و شمایم الطاف و عطوف زمینش نکهت زار ها گلستان انس نسیم لطف تر و تاحیات

چه مسند آن فرمان … تاج الگاز و … و بهار زمی … زلال لطف و مطاعمس سنه لسان بادیه محرکار را
فیضان از کوهسار بی دریغ و الای بحر شامل بساط متاع بحر و کان چندان افراز آرد که میزان اعتبار
توان سنجیده و درش کوه علم و وقارش و قار کوه را در سلک گاهی نتوان کشید فعلی اعلیحضرت شاه … خلد الله
ملک سپاه مظهر الطاف ربانی امور عطایای سبحانی اعظم سلاطین کامکار اکرم اساطین خواقین ذو الاقتدار
چراغ دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق انوار عدالت کامله شامل … قریب
عدل شامل انجم افروز محفل عدل و داد شعله جانسوز نهال جور و بیداد کلامهد اساس العظمة والسلطنة
الباهرة مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهرة السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان منور و جلابب فتوحات ربانی شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی الثانی ادام الله تعالی
علی العالمین حسن رعایته و ابد فی المشارق و المغارب انوار رأفته که الحق در کلمات منشات بلاغت
منسلک ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعه اقبال و مجمع فضایل اخلاق و لطایف خصال فطرت
خجسته اش جامع جمیع صفات کمال چون با کوهر … صفای طینت و حسن خلق و حلم و حیا و وقار
و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ
… حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب الوهیت و تقرب بآنحضرت و تعظیم شریعت و تکریم علماء
اهل علم و فضل و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا … و … منظوم … صفحات تواریخ …
بر زبان مبارک … و لفظی … گذشته و در اوایل … رغبت تمام …
راحوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از اهم …
اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و مشغول شده و العلم عند الله چند امثال …
بسیار کی قدم همایون که از ابتدا اهتمام صبح اقبال و تبسم نسیم سلطنت و جلال تا حال که سنین سلطنت از …
تجاوز نموده در عرض این مدت آثاری عظیمه در هر طرف از اطراف بلاد و وسعت … روی داده

[illegible] شه و جور [illegible] و فرع [illegible] و [illegible] و ذوران [illegible]

غیر ذالک حکم جمهور رعایا و سکنه بلاد و در مهاد امن و امان غنوده‌اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آن

انجمن اتحاد حکم بپا شده و همه برکت معدلت و حسن نیت آن اعلیحضرت است و چون حضرت واهب تعالی

عطیه کرامت کرده و انعقاد مجلس بزرگ جلیلی اتفاق افتاده در نصف اهل این زمان ساخته جای آن وارده

رسند کان جانهای خود را نثار رجال او که فی الحقیقه روح ایجاد است تقدیم نموده با هرکه همی صواب

مصلحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغ و راحت خود راجح شمرند و سر و

دستار در خور رکز فند و در وقت حاجت جانها نثار راه او کنند و در بیان ... تی را بالا لازم

است برعایا روا داشته از حضرت ملک العطایا استدعا دوام این دولت و ارتفاع علامات عظمت و استیصال دشمنان

دولت و نگونساری مخالفان این دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر ... سر داری

انعام و احسان آن اعلیحضرت بوده و از ادای شکرگزاری آن عاجز بود و نعم از لوا و وظایف دعا و ثنا

بدیگاری دیگر که تا آن عنایت قسطی از حق شکرگزاری بر فرض قدرت ... ممکن و کاری بکار مر رسید که کتابی

مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد بحسب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ... لازم

شد بحسب تدبیر و مصلحت ملکی شاید که مستحسن نظر کیمیا اثر نواب اعلی گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت

عبادت نموده باشد لکن ... اشارات اعلی ... این نمی‌نمود تا آنکه قائد توفیق مساعدت نموده و فقیر ...

بشارت قریب رسانید و از جانب اعلی شارع اشرف با مرند که بر فرصد ... و آنست که هرچند

ن شکسته و ناقص است و سرمایه ... فقیر را نا تمام و قاصر لکن چون خاطر اشرف توجهی کرده امید آن

دارد که با ... نظر اشرف بوده ... این کتاب ... تمام رسد که منظور نظر اعلی

مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالهای دراز طبقات ملوک و سلاطین ... را از آن

نفع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بروزگار فرخنده آثار همایون اعلی عاید گردد لاجرم

در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب ... مشهور ... تبعات و ... احادیث ...

نبویه و الفاظ مبارکه حضرات ائمه هدی خصوصا حضرت امام المشارق و المغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی

طالب علیهم افضل السلام و التحیه و آثار و حکایات سلاطین و سخنان ملوک ماضیین مذکور باشد و در هر باب

حکایات مناسب مقام به تطویل کلام ایراد شود و چون الکلام الاشرف الاعلی از تکلف عبارات و ایراد

استعارات و الفاظ غیر مانوس و غریب محترز لازم دانسته بروجهی که مضامین آن باسهل وجهی

مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد و این کتاب موسوم شد به ... انوار عباسی من الله الاعانه فی

کل حال و علیه التوکل فی المبدا و المآل امید از غایات ... ان روزگار و دانایان دوالاقتدار

آنست که نظری بر این نسخه بسته اتفاق افتد ... و نقصان ... در آنها لطف و عیب ... نکوشند

فلیس المعصوم الا من عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو قسم مقدمه در بیان حکمت در آن

در وجود پادشاهان و فواید که بر آن مرتب میشود و دیگر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و

تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب بقاء ثبات دولت را ملتزم

در رفع دواعی زوال محترز لازم داند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان احتیاج مردمان

بکار کردن پادشاهان فصل دوم در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از

اسباب زوال و اختلال ملک قسم اول در آنچه پادشاه را جهة رستگاری و نجات آخرت و رسیدن

جناب الهی لازم است تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و عقاب گردد

باشد و امور ... بحسب دنیا نیز موجب انتظام امور ملک و دوام نظام سلطنت است و اهمال آن موجب

اختلال امور ملک و در این قسم چند باب است باب اول در ذکر بعضی مواعظ سودمند و فیه تغیر و انقلاب

و فساد دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت و ارتحال

باین دنیا کردن و اینجا لایق محل آرام و ما وای دائمی نیست که در این چند نفس معدوده که در اینجا هست تقرب

تقدیر شده و همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف
چیزی نباید کرد که آخر بحسرت و ندامت انجامد گذشت باب دویم در بیان تحصیل عقاید ایمان و شناخت معبود حقیقی و
مقربان درگاه احدیت که مهبط سرچشمهٔ نجات و رستگاریست و درین باب بیان مراتب ایمان
و درجات آن که بحسب زیاده و نقصان میشود و درین باب دو فصلست فصل اول در بیان حقیقت ایمان و شک
معرفتهایی که ضروریست در اصول دین فصل دویم در بیان اختلاف مراتب ایمان باب سیم در مراعات فرایض و سنن
و شماره با اسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن و ازارکان نماینده باب چهارم در توبه و درین باب چند فصلست
فصل اول در فضیلت توبه فصل دویم در مقدار زمان توبه و گذاردن توبه فصل سیم در بیان حد و معنی توبه فصل
چهارم در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را درین باب هست و بیان آنچه حق است در آن
مقام فصل پنجم در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه فصل ششم در نقل بعضی حکایات تائبان باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق
شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث علو و شرف نفس است و از ملوک و سلاطین نعالیت رتبه و ذکر بعضی
اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است و درین باب چند فصلست فصل اول در ذکر فضیلت عدل فصل
دویم در فضیلت شکر فصل سیم در فضیلت صبر فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا فصل پنجم در فضیلت حسن خلق
فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر توابع آن فصل هفتم در فضیلت سخاوت و جود و ذم بخل فصل هشتم در فضیلت شجاعت فصل
نهم در فضیلت تواضع و مذمت تکبر باب ششم در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیر
دستان و حفظ تعهد مکرمت و وجود عدل و احسان و درین باب چند فصلست فصل اول در حقوق والدین
فصل دویم در فضیلت صله رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیم در حقوق زوجات و عبید و اما و همسایگان
فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم فصل پنجم در مراعات حقوق مؤمنان فصل ششم در حقوق
رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان باب هفتم در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع
و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و درین باب دو فصلست فصل اول در امر معروف و نهی منکر

فصل دویم در فضیلت علم و علما و بیان علو مرتبه علما و عقلا قسم دویم در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در
امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تأسیس مراسم
جهانداری لازمست سوای آنچه در قسم اول مذکور شد و درین قسم چند بابست باب اول در تعداد
آداب و سنن پادشاهی علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان حکما و ملوک و درین باب چند فصلست
فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است فصل دویم در وصیت
افلاطون و غیر ذلک فصل سیم در ذکر بعضی سخنان حکماء ماتقدم در امور ملک در هر باب فصل
چهارم در ذکر بعضی سخنان و نصایح پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده اند باب دویم در تدبیر و سلوک
پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضاة و اشراف و اطبا و منجمان
و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان اند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مربوط
است و درین باب چند فصلست فصل اول در تدبیر رتبه و ترتیب سلوک متعلقان و مخصوصان و علما
علی الاطلاق فصل دویم در کیفیت آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس
و فتوی و قضاة و امثال ایشان فصل سیم در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرا می عالیمقدار فصل
چهارم در تدبیر آداب اطبا فصل پنجم در تدبیر منجمان و ارباب علوم تعلیمیه فصل ششم در تدبیر دبیران و منشیان فصل هفتم
در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبان دیوانی فصل هشتم در آداب تدبیر و
سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم و درین باب چند فصلست فصل اول در تدبیر طبقه اهل
شمشیر فصل دویم در تدبیر امرا و عساکر و امیران ملازم و محافظان قلاع و حارسان سرحدها فصل سیم
در ترجمه صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهة ولد خود عبد الله نوشته فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و مترددان اطراف
و جوانب بر و بحر فصل پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی
و تدبیر اهل زراعت باب چهارم در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک و درین باب چند فصل فصل اول

در قانون مشاورت در امور **فصل دویم** در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف
و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این امور **فصل سیم** در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال
دشمنان و دوستان و مراسم جاسوسان و خبرگزاران **فصل چهارم** در تدبیر فرستادن ایلچیان و نکات نامها و نشانها
و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان **باب پنجم** در نقل عهدی که حضرت امام المشارق
والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام جهت مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت
ترجمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مرتب میشود و ذکر کلیه علامات
دوام و ثبات ملک و پادشاهی و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل بر دو فصل
فصل اول در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاجست بغذا
و لباس و مسکن اما غذا از انجهت که حرارتهای بدن و نیز چون حرارت هوا اجزا را تحلیل میبرد و چون حرارت
غریزی و آتش گرمی است که در بدن آدمی و دیگر زندهاست محسوس میشود و دیگر مهیجات حرارت مثل سبب
حرکتهای بدنی حاصل میشود و حرارتی بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و مثال آن و اینها اجزا
بدن را تحلیل میبرند و میگدازند اگر بدن آنچه گداخته شد حاصل نشود بتدریج اجزاء او بالتمام منحل میشود و میگدازد
خدای عز و جل جهت تدارک این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن
که آدمی غذا بهر اشکال تناول نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده و هر یک کار خود کنند تا آنکه آنقدر از اشبه باجزا
بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزائی شود که بسبب حرارتها گداخته بوده و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت
تغییرات و استحالات غذا تا بمرتبه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس که سر اغراض در است
و بیرون آن بدن خراب و باطل میشود اما لباس بجهه آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هوا
مختلف است گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا
اگر در زمستان سرما بخورد و آدم برهنه باشد بمرگ زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات دیگر که در لطافت و

اعتدال

و اعتدال مزاج و مرتبه انسان نمیشد تا الا بهمان نمونه از این رتبه کار لباس میکند و از آنچه گفتیم در مقام
بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از این مقدمه بباید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال مزاج انسان
ندارند در غذای ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاها را از صحرا ارسته تا الا کافیست
بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و علف و گیاه صحرا از برکانی
نتواند کرد بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج کنی مزاج انسان نزدیک
باشد چون گندم و برنج و امثال و مع هذا گندم مثلا خامست یک لاکه نحوی خاص پخته شود و بعمل آید
غذای آدمی نمیتواند شد بلکه گندم نان شود مثلا تا غذای آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است
گندم و بانکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم آن میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت
آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتی که مزروع بکمال رسد آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه را از
کاه پاک کنند و صاف کنند و این کارها آلتی چند در کار و تحصیل هر یک از آن الات موقوفست بر کارها
و آلتها دیگر و علی هذا القیاس همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند و از انجمله
آهن است و تحصیل آهن موقوفست بر کاری دیگر چند و آلتی چند و هر یک از این کارها و آلتها موقوف
بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس و چون گندم حاصل شد باید آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا
میشود و تحصیل آسیا موقوفست بر کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون گندم آرد شد باید آنرا
بیزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل آید و از اینجاست که حکما گفته اند هزار
کس باید هر یک کاری بکنند تا نان حاصل شود و خبر آمده که حضرت آدم علیه السلام چون خواست نان بخورد هزار
کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و غباوت آدمی که هزار آدم کار کنند تا نانی بخورد هم از
کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات که گردش
آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و انجمله

مخلوقات خدای عز و جل از خالقی و چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوقی کرده چندین
شفقت و ملاطفت و مهربانی در حق دیگران آورده و این مخلوق از همه غافل مخالف آن خالق بحکمت و علم طغیان
و عصیان می‌ورزد بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و از این بیان که گذشت معلوم
شد که بتفرد یک کس تحصیل قوت و غذا و لباس میسر نمی‌شود بلکه جمعی کثیر باید که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و
هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن پس یک شخص
و دو شخص اگر در مکانی تنها باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود
مشغول شود تا اول ادوات و آلات آهنگری و درودگری و غیر ذلک مرتب گرداند و بعد از آن آلات و ادوات
زراعت و درو و وا کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و ریسیدن و بافتن و دوختن و
سایر عملها را آمیز او را امر معاش ضرورت است تنها بکند روزگار را بعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بفرض
وفا کند اتمام این کارها مدت مدیدی خواهد در آمدن بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد
که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد بلکه با جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و
یکی برزگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنایی و هر یک از عمل خود آنچه بیش
از قدر حاجت تحصیل کرده باشد بفروشد و از قیمت آن از اعمال دیگران آنچه احتیاج دارد از دیگران بخرد تا
قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد و از این جهت است که حکیم متعال تعالی شانه داعیه‌ها و همتها
و غرضها مردم را مختلف آفرید که اگر همه یک همت و عزیمت شوند و بر یک نوع مشتغل شوند و شغلهای دیگر معطل شوند
و کارهای آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد که هر یک را رغبت بکاری و عزیمت بشغلی بهم رسید بعضی
شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیه‌ها متوجه کارهای مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین
احوال مردم را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر شوند خدمت یکدیگر نکنند از جهت بی‌نیازی

از یکد

از یکدیگر و اگر همه درویش شوند نیز خدمت یکدیگر نکنند از جهت عدم قدرت بر اداء حق یکدیگر و در قرآن مجید اشارت
بدین معنی شده حیث قال عز شانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم
بعضا سخریا خدای عز و جل می‌فرماید که ما قسمت کردیم در میان مردم معیشتهای ایشان را یعنی روزی
و آنچه دارند درجات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی مرتبها بحسب مال و قدرت و عقل و شوکت
و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی و کارسازی خود موسوم سازند و از
اینجا معلوم می‌شود معنی سخن حکما که گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر می‌بودند همه هلاک
می‌شدند بنابر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزیمتها و توانگری و درویشی برابر می‌بودند مشغول
شغلهای مختلف نمی‌شدند و امر معاش منتظم نمی‌شد و همه هلاک می‌شدند ولیکن چون بعضی تدبیر صاحب همتانه
باشند و بعضی زیادتی قوت و بعضی شوکت تمام و بعضی زیادتی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از
عقل و تمیز و کیاست خالی و منزلت آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف سابقه و جمعی ضرور شان همه
کارها بر وجهی که مشاهده می‌شود منتظم شود و از قیام هر یک بمهم و کاری و منصب و لایق او دوام
عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که انسان در معاش محتاجست باجتماع و این اجتماع
در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع
محتاجست باجتماعی که آن را تمدن گویند و چون داعیهای مردمان مختلف است و همه نفوس طالب منفعت خود یکدیگرند و
هر نفسی از پی غرضی میرود بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را میل بمال و بعضی را بغلبه و استقلال اگر
ایشان را بطبایع ایشان گذارند هر یک آنچه دیگری را در خاطر و کار بخصومت و نزاع انجامد و باضرار و اهلاک یکدیگر
مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند و فایده جمعیت و معاونت فوت شود
پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر کرا آنچه که مستحق آن باشد قانع گردانند و بحق خویش رسانند و دست
هر یک را از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردانند و بشغلی که تعلق باو دارد مشغول گردانند و این تدبیر

محتاجست بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر بصفات کمال
از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به بینات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب
خدای عز و جل بخلق رساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت بخدای عز و جل که باعث
رستگاری و نجات ابدیست بخلق رساند و احکام معاملات و بیع و شرا و داد و ستد و نکاح و سایر احکام
که در شرع مقرر شده بهر یک رساند تا حقوق هر یک معلوم شود که چیست و حد هر یک چیست تا مردم
چون بحقوق و حد و حدود خود قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک رعایت
زیرکانه توانند کرد و آن قانون عظمی شریعت است و چون همه خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع و فرمانبرداری
احکام الهی نکنند ناچار حاکمی عادل باید که بلطف و عنف جمعی را بطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق مستحقان
بصاحب حق رساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و اهل ایمان را از شر اهل آفات
کفار و متغلبان نگاه دارد و اسرار هر کس مرتبه و هر کرا بحسب استحقاق و استعداد که متوجه کمال دارد در
تهذیب اخلاق و اعمال خلق کوشد و رفع آفات و فسادها در زمین بکند و آن شخص را امام و خلیفه خدای عز و جل
و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را مدبر عالم گفته و آن شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هر چند
دست او بقهر و غصب از تصرف در امور ملک کوتاه باشد چنانچه حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که مخالفان بغصب و تعدی تصرف پادشاهی کرده بودند پادشاه
و امام و نور خداست در زمین و حجت خدای عز و جل است بر خلق و نور این درخشان از زمین و آسمان
و سراپا فیض و هدایت و برکت و سعادت و میمنت وجود او بار آنها و رحمت ببارد و بارها میوه درخشان
میوه میدهد و آبها شیرین و خوشگوار جاری شود بلکه اگر امام کرم در عالم نباشد فیض از این عالم بالکلیه منقطع شود
بلکه فیض وجود نیز از اینجهان مرتفع میشود و در وصف رفعت حال و کمال آن امام و معجزات آن و قایع بسیار بگوید
و اگر بآن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون

حضرت

حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و غیرهم و گاهی غیر نبی باشد چون حضرت
امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی علیهم سلام الله و هیچ زمان از وجود امام اصلا خالی نباشد لکن
در بعضی ازمنه بجهة حکمتها و مصلحتها امام اصلی از نظرها غایب میباشد و کسی را وصول بآن امام میسر نیست لکن
از فیض وجود شریف او جهان معمور است و آثار و برکات و میامن و فواید او بخلق میرسد و مثال او چون مثل
آفتابست در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنایی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویداست و در زمان
که امام از نظرها پنهان و غایب باشد بجهت حکمتها و مصلحتها چنانکه در این زمان حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن
علیه صلوات الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اگر پادشاهی عادل نه که خدای بر او رحمت
از جهان نماید در میان خلق نباشد کار اینجهان بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچکس را تعیش ممکن نباشد
بلکه لابد و ناچار و ضروریست که قدر از پادشاهی که بعدل زیرکانه نماید و پیروی سیرت و سنت امام اصلی کند
و در دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگاه دارد و حفظ رعایا و زیردستان که
امانات جناب احدیت اند نماید و مومنان و شیعیان را از شر طاغیان و استیلاء کفار و مخالفان محافظت
نماید و ترویج شعار شرع و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و اهل ظلم و بدعت و تلبیس را
دفع کند و طمع در اموال رعایا نکند و ایشان را از دادو ایشان را آفت فسق و لهو باز دارد و امر معروف و
نهی منکر بجا آورد و در امنیت راهها بکوشد و سرحدها را از مردم کاردان ضبط نماید مجملا هر گاه پادشاه
در مقام آن باشد و بقدر وسع و توانایی پیروی امام اصلی کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد
و قانون معدلت علما هر چند آن فواید و منافع بر وجود او مرتبست که قلم و زبان از وسع بیان آن
نیست و آن پادشاه را ایجاب احدیت بکمال قربت و دعای او مستجاب تر و بجهت حسن نیت او بهم آرات
بسیار است و خلق از عهده مجازات انعام او بر نتوانند آمد و او بحقیقت روح اینجهانست اینست مجملی در
بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل فصل دوم در بیان آنکه علامات ثبات و دوام ملک و پادشاهی

چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون ضدی
دانسته شد دیگری از آن معلوم میشود مثل هر گرمی معلوم شد سردی از آن قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقا
آن حکم دو ضد دارد و هم چنین اسباب بقاء ملک و اسباب زوال آن در حکم دو ضدانند هر گاه اسباب
اختلال و زوال شود بان اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال نمائیم غرض
حاصل خواهد شد دیگر اسباب زوال ملک ترک شکر نعمتهای الهی است خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت مرا بجا آورید هر آینه نعمتها را بر شما زیاده کنم و اگر
کفران ورزید و شکرگزاری نعمت نکنید هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب بازماندن نعمتها و نازل شدن
سختیها و بلاهاست و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد
و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل میسازد و در مباحث آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم و در انجا بیان
حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمتی است که خدای
عز و جل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر وجهی که بخواست خواهیم کرد در این مقام برین
مقدار اختصار شد دیگر از اسباب زوال ملک و دولت غرور و خودبینی است و آنچنان بود که ملک را در خاطر
گذارد که ترا با این شوکت و حشمت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق و کمال جانفشانی و وزرای صاحب
رای صاحب کفایت و امراء شجاع با تدبیر و وفور خزائن و اموال و سرانجام آلات حرب و خصمان
و دشمنان در کمال ضعیفی کسی را حد و یارای آن نیست که با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی
زمین با تو سرکشی تواند کرد و این معنی باعث غلبه و استیلای خصم میشود و همانا که پادشاه در این خیال همگی متوجه قدرت
خود شده و قدرت اصلی را که سرچشمه همه قدرتهاست یعنی قدرت فاعل علی الاطلاق را فراموش کرده و در آن
که دانائی و توانائی همه با وست شعر پای طلب را اگر از تو نیافت ۞ دست توان قوت کار از تو یافت
تا نکنی تو نتوانیم ما ۞ گر ندهی تو نستانیم ما ۞ نیست در انجا که کرم و دار ۞ جز تو کسی کار از هیچکار ۞ و ملک دارا آن

حال غافل شده که خدای عز و جل فرموده و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار
جا که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار برحمت خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی
رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین این آیه در حکایت
لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم رود خانه است که در آنجا میانه لشکر
مسلمانان و کفار جنگ واقع شده اذ اعجبتکم وقتیکه بعجب آورد شما را کثرت شما یعنی به بسیاری لشکر خود
مغرور شدید و آن کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که
داشت و پس برگشتید و رو بگریز کردید پس فرود آورد خدای عز و جل آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان
یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آنکسان پشت از معرکه نگردانیدند و نگریختند و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل
شد حضرت عباس عم رسول بود صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و نه کس دیگر از بنی
هاشم و انزل جنودا لم تروها یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها که ندیده بودید لشکرها یعنی از فرشتگان و تقرب
فرمود کافران را و آن جزاء کافران است غرض آنکه در روز حرب حنین لشکر مسلمانان بقولی دوازده هزار بود در
خاطر مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار است ما را غلبه بر دشمنان متحقق خواهد بود و این عجب باعث آن شده همه گریختند
بغیر ده کس آنگاه خدای عز و جل تأیید لشکر مسلمانان نمود ایشان را غلبه و نصرت داد و لشکر کفار را با وجود آنکه
غالب شده بودند مغلوب و منهزم ساخت شد نزد عقد فتح در آن روز بر دست و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود و باعث هلاک آن شد و آن واقعه بر وجهی
که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در آخر ایام حیات بما وراء النهر رفت و بر جیحون جسری بست و
بر آن عبور کرد و لشکر او در انوقت از دویست هزار سوار زیاده بود و شخصی از مستحفظان قلاع که او را
یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او آوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد و سلطان ...

چنین بنگشته سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و بر دو غلام و او را دو انداخت کف و او را تیر آمد
و به تیراندازی و زورآوری خود معروف بود یوسف حریف شده متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و
او خطا شد و همچنین تیر دوم خطا شد سلطان برخاسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر رو در افتاد و یوسف
رسید و سلطان را زخم مهلک زد و در بعضی کتب است که در آن وقت هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند
چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و بی آزار از
مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی از فراشان چوب بر سر یوسف زده او را هلاک ساختند
پادشاه باید هرچند شوکت و سایر اسباب غلبه خود را در مرتبه اعلا بیند بر آن اعتماد ننموده توکل بر خدای
عزوجل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر بتأیید خالق اکبر است نه بسیاری سپاه و
لشکر بلکه در هر حال باید تصور عاقل چنان باشد که این عالم چون دریاییست پر موج زن و احوال شخصی
است که بر تخته پاره بر روی این دریا افتاده در آن حال همه تسلیم است و امیدواری او در راه نجات و رهایی
قدرت از خدا است و او بهر جا که بخواهد میبرد که می در هر حال باید این خیال و تصور باشد چون آن
آن شخص که بر تخته پاره مانده در هر نفس در معرض آنست که بادی آن تخته را بگرداند و او غرق
شود و کار بمشیت خدا است همچنین که می در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات و نکبات
اینجا نیست از آن که چه بسیار بهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع آن از حیطه تصرف او بیرون است و کار جوانان
بخداست مرادی برکت کاهم پیش توانی شد یا دا من بنده آنم کجا خاطر شاد و بسیار بوده که پادشاه دوازده لکه هزار خصمان
غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف بهزیمت رفته عجب و غرور او را طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن قرار
انهزام غالب کرده اند دیگر اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی
با کفر باقی میماند و با ظلم باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی مملکت و پراکندگی رعیت و چون ملک و رعیت خراب شود
خزانه و لشکر نیز خراب شود و چون خزانه و لشکر خراب شود هرگاه دشمنی قاهر متوجه شود استیلا یابد و بسیار

بو

بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده بودند و بجلا و غربت افتاده بودند بر دشمنان جمع شده اند و مادۀ قوت و مدد
دشمنان شده اند و بسیار بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان شده اند و ملک ظالم را استیصال ساخته اند
و در احادیث مذکور است که دعای مظلوم رد نمیشود و هرگاه شیوه ظلم پیش گیرد دعاهای مظلومان و بیچارگان
هر دعای کار لشکری میکند و باندک زمانی آن ملک خراب و نابود میشود و در این دنیا انواع عقوبتها و
بلاها از کارها که بر ظالمان وارد شده و از بیخ برکنده شده اند مکرر آفات و بلاها و عقاب ایشان
سرایت کرده بسیار از آثار حسرت آن تواکرد و عقاب و عذاب اخروی خود در عقب است در حدیث
وارد شده که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان یعنی مدد
کنندگان ظالمان کجا اند اعوان اعوان ظالمان کجا است کسی که جبه ایشان دوات لیقه کرده و کجا است
کسیکه جبه ایشان قلمی بر داشته و همه را جمع میکنند در خیمه از آتش تا وقتی که حساب خلایق تمام شود
آنگاه امر میشود و همه را بجهنم با آتش دوزخ و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که اگر خدای عزوجل
مهلتی بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال را نازل نسازد زود بزودی از فوت نخواهد شد پس خدای
عزوجل را گذرگاه او است یعنی آن ظالم کجا میتواند رفت و کجا میتواند گریخت بهر راه که میگذرد گذرگاه او
جانب خداست   از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال
او ظلم میکرده باشند و پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و باعمال ایشان راضی شده باشد یا بسبب قلت
التفات بامور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در مفسده مثل صورت اول است
بل فساد در این قسم بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نمیشود   از اعظم اسباب زوال
ملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب و لهو و لذات و غفلت از امور ملک و تفویض امور با مرا و وزرا
چه بتقدیر اشتغال لهو و غفلت فساد در امور ظاهر میشود و آخر بزوال و اختلال امور می انجامد و بسیاری از پادشاهان
از غفلت و لهو و شرب فساد کار ایشان بجایی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان

برافتاد و چون مستعصم خلیفه عباسی و محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر و امثال ایشان و بغداد و حصر نمودن
آورد و از این نوع است معامله میرزا بابر و کار محمد تموری و امثال آن و وجه این آنست که پادشاه خود
خبردار نباشد و بر تمام امور ملک خود نگذرد کارها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا و امرا هر چند
امین و کارداران و نافذ الامر باشند بسر خود بسیاری از امور را نتوانند کرد و چون پادشاه غافل باشد
بسیاری فسادها در اطراف و حواشی ملک از هر جزو اندرون ظاهر شود و ایشان بسر خود همه را تدارک نتوانند
کرد و چون تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند و زیادت شود و ایشان ناچار از بیم و خوف عقوبت
از پادشاه پنهان کنند و هم چنین فساد بر فساد مترتب شود و آخر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون
بیماری و تخلط و فساد بر روی یکدیگر کند تا بحدی که قوت برنیاید و فایده تدارک مرض نکند و طبیب از علاج
عاجز آید بل طریقه عاقلانست و همیشه ساعات فراغ خود کم کند و در ساعات فکر و اندیشه بیفزاید و اگر اوقات
در فکر بوده باشد و از جزئیات احوال ملک و عسکر و دشمنان خبردار باشد و هر جا خللی جزئی رو
دهد در تدارک آن و اندیشه باشد و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل
کند جزئی کلی شود و تدارک آن محتاج بسعیهای عظیم باشد چون سدی که اندکی سوراخ شده اگر زود آنرا
مستحکم نسازند مرتبه مرتبه آب زور آورده و اختلال سد را زیاد کند تا کار بجائی رسد که سد خراب شود یا
محتاج بصرف اموال کلی باشد و تا خود کسی متوجه امور خود نشود دیگری کار او را اهتمام نسازد و حقیقت هر
کس غم خود خورد و هیچکس نیست که دیگری را بر سود خود ترجیح دهد یا حاجات دیگری را بر حاجات خود ترجیح
دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک هر چند در کمال سعی باشند تا پادشاه در امور ایشان خبردار نباشد
امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هر گاه پادشاه غافل و بلهو و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش
باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزلت روح در بدن و کارکنان ملک بمنزلت دست و پا و اعضا و حرکات اعضای بی
خبر روح حرکت ارتعاشی باشد مطلقا هیچ در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست و از بعضی

ملوک نقل میکنند که شبها برخاستی و اطراف و جوانب در شبخانه خود گشتی و تا صباح در امور ملک فکر کردی
یکی از عقلاء سلاطین ترک نقل کند که چند مدتی قبل از طلوع صبح از خواب برخاستی و بر سر بحث تفکر فرو رفته
در تدارک احوال دنیا و آخرت فکر کردی   این کتاب محمد بادشاه ... که در او فایت ... در عالم
رؤیا مشاهده کردم که در لب دریایی ایستاده ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند و میگوید بر این کشتی
نشین که راست میرود تا جایی که حضرات ائمه هدی علیهم السلام در آنجا اند باز آن شخص دیگری میگوید مدتی
این کشتی چیست فکر است و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار بکار آورد و آنگاه آنچه باحتیاط نزدیکتر
باشد بعمل آورد و نفعی هر شقی و سلامت نزدیکتر باشد و آفت در آن کمتر باشد بکند همیشه در دنیا و آخرت
ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال بمنهیات منافی فکر و احتیاط است و شرب شراب با عقوبتهای اخروی
که بر آن مرتب میشود و از غایت ظهور و شیئی از بیان است خطرهای دنیوی بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن امراض
بهم میرسد که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجزند بسیار از مردم مبرص و بسیاری بهلاکت منجر میشود و بسیاری از ملوک
و سلاطین را دیده ام هلاک شراب بوده و نزدیک است که توان گفت که اکثر آنها به مرگ طبیعی نمرده اند از سلاطین سابق
اکثر بآفت شراب هلاک شده اند عاقلان صاحب اندیشه چنین امری را که باعث فساد دنیا و آخرت و باشد چگونه
اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم میشود که پادشاهانی که تارک شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی
بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی تر و عیش زندگانی ایشان خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه
نواب خاقان جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی انار الله تعالی برهانه دوازده سال از
پادشاهی نوشته توبه و انابت یافت و در روضه مطهر حضرت امام الجن والانس امام ثامن ضامن ابوالحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء توبه نصوح بجا آورده در باب توبه گفت توبه آن اعلیحضرت را بقبول
خلایق کرد و روز بروز آفات از ملک او مرتفع شده و دشمنان او مغلوب شدند و از سلاطین ایران بعد از
زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچکس را ایام سلطنت تمام ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده چنانکه

منتهای تواریخ دانند از واهب متعال و کریم ذو الجلال امید آن دارم که شب و روز مطلع نواب اشرف
اقدس همایون اعلی ظل الهی شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه توفیق صلاح زیاده از حد اعلی روزی و ایام سلطنت و
دوام دولت و اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میامن برکات صلاح نواب اشرف
روزگار آب و صفا و تازگی و بهاری دیگر گیرد و چهره سلاطین آفاق همه گرم شد کی و ضمیر نگاری حضرت اعلی
بر میان جان بندند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس علی دین ملوکهم فیض مردمان همه از نقص
با پادشاهان خود دلها حالی بصلاح آیند و ثواب آن روزگار همایون حاصل گردد چه مثل صلاح دیگران از ارباب
روشنائی شمع است که دود و کنار خود را روشن میکند و مثل صلاح پادشاه از باب نور آفتاب است که جهانی
روشن میگرداند مجملاً از وقت مستعصم عباسی که شهر دار السلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس
باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از اطراف و نضارت بکمال رسیده و مشتمل بر بناهای
عالی و منازل مرغوب و ساحلین و باغات دلگشا و تنزهات فرح افزا و اصناف خلایق از
اکابر و اشراف و اقاصی و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع بود که عشر آن در
هیچ قطری از اقطار عالم نبود و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله سی و هفتم خلفای بنی عباس بود و از اسباب
ترفه و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ خیالی نگنجد و بعظمت و تکبر و تجبر در
آفاق معروف بوده و از ملوک انام و اشراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبود و پیش خانه
عظمت او سنگی مشابه حجر الاسود که بزرجمه بوده و اطلس سیاه بهیئت آستینی از وی فرو گذاشته از سلاطین و
ملوک اطراف هرکه بسده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه زیارت کردی و بر آن
سنگ بوسه زده بازگشتی و عادت چنان بوده که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی
بر روی خود فرو هشتی و خواص و عام حجرها و غرفها و بوتات در ممر موکب خلیفه بکرایه گرفتندی تا
مشاهده عظمت و شکوه خلیفه کنند بکثرت استیفا وجوه کرایه گرفته هر غرفه از شهر به نقل آید و قت

چهل

صد و بیست و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه میدادند و چشم امرا و ارکان
دولت و مستحقان حرق و سرحدها را از این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه و دوات دار
صغیر و کبیر و شرابی از جمله مقربان حضرت بودند و منصب وزارت با بوطالب مؤید الدین محمد بن علقمی
مفوض بود و او در فنون علوم متبحر بود و در نظم و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در
جود و سخا یگانه عهد بود و خلیفه با مور ملک کم التفات مینمود و شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب
مدام و استماع نغمات صبح و شام مشغولی داشت و وزیر هرچند در حل و عقد امور مستقل بود لا اعراض
خلیفه بکلی منعی احترام او مینمودند و برقانون ادب با او سلوک نمیکردند عاقبت باطن وزیر بر خلیفه متغیر گردید و در
مقام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد و از اسباب بود و اعظم همه آن بود که پسر
خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت طایفه از لشکر با الاف سادات محله کرخ بغداد را که تمام شیعه
مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند و پسران و دختران ایشان را
سر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگردانیدند و وزیر در مذهب تشیع تعصب و
غلوی تمام داشت از این معنی بغایت رنجید و الحق جای آن داشت و از این سبب نیز بر آن ملعون پسر خلیفه هزار
گونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم آن شده بنحوی کند که خلافت را از دودمان آل عباس بر اندازد و در
آن وقت که هلاکوخان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت معدلت او در اطراف عالم شایع
گشت ابن علقمی وزیر در پرده نهفته رسولی ببارگاه هلاکوخان فرستاد و مراسم اظهار عبودیت و اخلاص بجای آورد
و از راه الحاح اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه مشقت صفوف و استعمال آلات حرب احتیاج
افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و همین معنی را بر الهی مملکت متوجه ساخت و هلاکوخان بمجرد این پیغام اهتمام نموده
در توجه بجانب دار السلام تمام بجهت چه در آن اوقات کثرت لشکرها و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در
اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از این دو نوبت لشکر ترک مغول به دربند کی دقایق دین

شیاطین و غولند در زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بودند و از معرکه سپاه عرب عاجز آمده
بودند و این معنی در خاطرها رسوخ یافته هلاکو خان ایلچی به ابن علقمی فرستاد و در تاکید مبانی دوستی
زیاده وثوق طلب داشت رسول مراجعت نمود و بعد از آن ابن علقمی علی التعاقب رسل و رسایل به درگاه
خان فرستاد و معروض میکرد که هر گاه لشکریان بغداد را متفرق خاطر ساخت و از احوال خلیفه
خلیفه تحقیق کرده ام و آرزوی تسخیر دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان درگاه گیتی ستان اشتغال پذیرد چون
رسل و رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانا اعظم مقتدای افاضل امم افضل المتاخرین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی که درآن وقت در ملازمت هلاکو برتبه بلند رسیده و در تقرب از جمیع اهل روزگار
امتیاز داشت مشورت نمود حضرت خواجه فرمودند که از دلالت نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که فتح ملک بغداد بتدبیر ابن علقمی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی مستفاد شده که دولت
ملک خلفای بنی عباس بانتها رسیده هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش مهیا دارند و آماده باشند
و جمعی امرا را مقرر فرمود و در مقدمه روانه شد و از دجله عبور کنند و جانب غربی بغداد را خیمه گاه اقبال سازند چون
ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله مجموع سلاطین در کنف اخلاص و بندگی خلیفه رحمن داخلند
و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت دارد و هیچکس را اختیار و
مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نیست که پا از حد خود فراتر نهند اکنون هر سال چندین تومان از خراج
عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید رؤسا
و سرداران لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشتغال مناصب موسوم داریم تا خزانه عامره را
توفیری حاصل آید خلیفه را از طمع او که حب مال غالب بود این معنی خوش آمد و همچنان مرخصه امور
بوزیر گذاشته خود متوجه امری نشد این امر را بنظر رای وزیر منوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده
پسران خوش رو و تلذذ بانواع مناهی و اصناف ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر

لشکرها را بهانه‌های رنگارنگ پراکنده ساخت و هلاکو خان بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر گران
که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بسمت بغداد روانه شد و با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمنی
قوی مستعصم بنابر غفلت در گوش هوش کر شده بود و بلهو و شرب خود مشغول بود مقربان بارگاه خلافت
معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تاتار در اطراف عالم مشهور است و ایلخان عزم گرفتن این دیار نموده
نیز ورود خود داده و آن ظاهر است که با لشکر او با این استعداد تمام مقاومت با آن جماعت ممکن نیست و
صلح و آشتی قبل از وقوع با هر گروه چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاک دست و پا زدن سودی ندهد
مصلحت آنست که تا فتنه نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب ممالک صادر نمایند
و انتظام دین و دولت جز بشمشیر تیز و رای و تدبیر درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد
و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت است مستعصم گوش باین سخنان نکرد و
گاهی از خواب غفلت بیدار نشد همچنان با وزیر مشورت میکرد و وزیر سخنان مشفقانه را اعتبار نساخته گفت
لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشه بغداد است و اگر غلامان این آستان از بام خانه‌ها خشت و سنگ در مقام
مدافعت آیند همه لشکر مغول را در تنگناهای محلات و بازارها ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت مستعصم زیاده
شده سررشته عقل از دست داده از توجه لشکر چنگیزی تاتار خاطر برگرفته و در این اثنا خبر رسید که طایفه
از بهادران و پردلان لشکر چنگیزی از راه غربی متوجه مدینه السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین
ایبک را با ده هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد و در نزدیکی لشکر در حمله اول لشکر مغول پس رو که داده
فتح الدین مردی کاردیده بود و غافل معرکه را بسر او سپاه نشسته گفت در همین مقام باید ایستاد و اینجا
و شعبه از ضعف عقل و ناواقف تجربه جمع داشت و از مصاحبان خلیفه بود و کفران حقوق نعمت امیر المومنین را
بنوع مکافات نیکی در پیکر و زره آمیخت با دشمنان اختصاص گشت و گفت در هر ساعتی صلاح در آنست که
از گذر مخالفان بعد دو قوت کنیم از تعقیب ایشان نتابیم و بالکلیه خاطر از ایشان فارغ سازیم و قتل و

از جهالت و سوء تدبیر و خودرایی متحیر شده و در غضب شد و فرمود که علی الفور لشکریان از پیکرگیکان زود آن
کشند و چند نوبت پایان از شهر در برابر افتاد و مغولان غان هر جهت منجنیق ساخته بمحاربه مشغول شدند و آتش زدند تا
آتش حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرده و سپاه مقارن امید و بیم در ابراکر
فرود کرده و مغولان در جوف شب آب فرات را بر لشکر بغداد بگشادند و آن دو بر علی الصباح که تر لشکر در بحر
قاموس غرقه خورده بودند و بعضی را اجل در آنکه نشده به از هم تیغ آشام راه شام پیش گرفته بودند و
فتح این قضیت رسید ناچاک و آتدار ما گروهی در پرده ظلمت بغداد آمد در آکر و خلیفه از غایت قلت عقل سر
بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو خان متواتر شد
بارگاه و خانه در برابر برج عجمی را فرانشند خواب و قرار از چشم دیده اهل بغداد مهجور شده و خلیفه فرمود
تا دروب بغداد را مسدود کردند داشته و برج و باره را استحکامی داده و نیز در آتیان و سرها و سلطانشاه
و غلامان خاصه و جماعة اهل بغداد را بمحاربه راستی کشند روز دیگر آتش عتاب بیکرخانه را از سر فرو فرا افتند
و از هر دو طرف آتش محاربه قایم بود و خلقی بسیار از طرفین کشته و مجروح گشتند و روز دیگر باز بر سر حرف کشش رفتند
و تا اولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علمای شیعه از ساکنان
حله عریضه در صحبت رسول مخصوص بجانب خان ارسال داشته و از حضرت ائمه هدی ستما حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین ع با رسیده که شما بر دیار عجم قهرمان مستولی خواهید شد و حاکم این ولایات را خواهید گرفت و ما
بجان و دل آن را امر و نواهی شما را مطیع و منقاد و هم بهرچه اشاره عالی نفاذ گردد با تمام خواهیم رسانید خان این
سخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمان داده و شخصی بالشیکچی آن ولایت فرستاد و باین وسیله اهل حله
سلامت یافتند و از آفات لشکر مغول بایشان ضرری نرسید مجملا کار بجائی رسید و مغولان از اطراف
شهر دیوار را بلند کردند و بسنگ منجنیق بعضی بروج حصار را خراب کردند و خلیفه بغایت مضطر شده اراده بیرون
کردن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن بوقت مرخص کردن خلیفه در تواریخ اختلاف است و در نقل آنها

بر فایده نیست و خلاصه آنکه چون خلیفه بدرگاه رفت با سه پسر جلیلی خرد و سه هزار کس از سادات
و علما و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدر بارگاه خان رسیدند خلیفه و پسر از ابا
و خادم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع شدند خان اصلا از خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را
پرسش نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند و ما ایشان را شماره خواهیم کرد
مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند هر که در جهات مطلوبست سلاح انداخته بیرون آید خان شاهد
سواران و پیادگان سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ هلاک میگشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف
گردانیده موکلان بر ایشان بگماشتند روز دیگر هلاکو لشکر را بتاراج و غارت شهر و قتل و غارت مدینة السلام
و اعمال و مضافات آن فرمان داد چند پی فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسعاف نهبا در یکساعت با خاک
برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که رود دجله چون
نیل برنگ بقم جریان یافت خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بیغما و نهب و تاراج دادند و
بسیاری از محلات و بازارها را آتش زدند لشکر مغول و تاتار چندان خوان و طبق و جامهای زرین و سیمین از
مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که سامان بسیار از حساب کثرت خارج بود و همه آنها را بنرخ شیشه و سفال
بفروختند و از اجناس نفیس بر طالبه و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانهای امرا و خدم و متمولان
بغداد چندان بر آوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه نهم صفر بتماشای [illegible]
هزار اسکلاه رفت و در عمارت مثمنه و از نفایس عمارات خلفا گردش نشست و باحضار خلیفه امر فرمود
چون حاضر گردید گفت ما مهمانیم و تو میزبان آنچه در خور ما داری بیار خلیفه این سخن را حقیقت انگاشت و در
آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را نشناخت فرمود تا قفلهای درهای
خزاین شکسته دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانید هرگاه خان
زیاده التفاتی بآنها نکرده و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود و باز خلیفه را خطاب نمود و امر در خاک

از بندگان مابت احتیاج تسلیم نوبت از تحفات و دفینها چیزی بگوی مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه
کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از بختهای طلا یافتند هر یک بوزن صد
مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که تا عهد خلیفه جعفر هر آن را بقرار رفت و حوض زر کرد است
و وقتی که نوبت به پدرش مستنصر رسید روزی با یک خادم محرم آنجا رفت و بر سر گنج رفت و گفت از [illegible]
الطیبات همین قدر طلب میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را
سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله
بهمین موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیرالمومنین فرمود که از خدای عز و جل چندان
مسئلت مینمایم که این حوض پر شود از خلاف این دو آرزو متعجب شدم مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه
با ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت
و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته حوض دیگر کنده حوض را از طلا احمر پر کرد بعد از آن
فرمان هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را شمار کنند هفتصد زن و سریت و هزار خادم بقصبات آمد خلیفه چون از شمار
حرم آگاه شد مضطرب شده و تضرع کرد و گفت اهل حرم مرا که آفتاب و ماهتاب ایشان را ندیده بمن
بخش فرمود که ازین هفتصد صد اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان با خود بیرون
برد و شبانگاه هلاکو باز رو و آمد و در باب کیفیت کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است یکی از آن جمله
آنست که هلاکو خان فرمود تا طعام از و باز گرفتند و چون خلیفه معاقب شد از هولاکو خان غذا طلب داشت خان او را
اعلام داد که فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین
چنین است که ازین طبق شما دل کمی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد
و چون چیزی را نمیتوان خورد بقدر جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نپاشیدی و سپاه برای
تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جاشان مصون و محروس ماند خلیفه جواب [illegible] شاه [illegible] در دم

کشته

درکشیده و با ولی رتبش از چاه [illegible] و را آب و آتش [illegible] هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص
و مقربان مشورت کرده همگی مصلحت در کشتن او دیدند اتفاق نشد بقتل خلیفه فرمان داد و [illegible] بعضی گفت و چون
حکم بقتل خلیفه نافذ شد طایفه معروض کردند که اگر خون خلیفه بر زمین ریزد خللی [illegible] هلاکو فرمود
تا او را در نمد پیچیده و بر شیوه لگدکوب کنند مانند اعضا و اجزای او را درهم شکستند و پسران او را با جمیع آل
عباس و از ایشان هر که بود از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست سال و کسری امتداد
یافته بود منقرض شد و سلسله ایشان بالکلیه برافتاد و اما ذکر محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر [illegible]
و او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بود و در او انقضای دولت [illegible]
بود و بعیش و عشرت و شرب مدام معروف و ملاهی مشغول بود و از ترک و تدبیر امور ملکی غافل
و دشمنان حواشی و اطراف ملک او را فرو گرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث
صفار خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهرات کشید و جماعت محمد را از آنجا بیرون کرد
محمد از آن مشتغل و در دار الملک طاهریان که نیشابور گریخت و بعد از چند وقت یعقوب آزاد [illegible] نیشابور کرده روی
توجه بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنود و به دار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را
از کیفیت حادثه آگاه کرد و دربان حاجب گفت امیر در خواب است او را [illegible] کسی می آید او را از
خواب بیدار کند و چون محمد از خواب غفلت بیدار شد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که
بی حکم و نشان امیرالمومنین بکجا می آیی و قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانید او شمشیری از زیر مصلا
بیرون آورد و گفت حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد امرا و خواص محمد عرایض بنزد یعقوب
فرستاده اظهار طاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته
در سیستان مقید ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که سبب
زوال دولت شما چه شد گفت شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی بنفر اهل و [illegible]

میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگر نه چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ خود در آن زمان بوده
مشاهده این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صفحات تاریخ ثبت می‌رفت و تفصیل این اجمال آنست
که میرزا یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان با مدد و معاونت
امیر ابو النصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل ماضی انار الله
برهانه است بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزا بود از ملک بر داشته آواره و بارنجه شده و
چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شغف تمام داشت و اکثر اوقات بشرب و ملاهی گذرانیده و صلاح دولت
ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خللی صادر میشد شرط باز خواست بجای نمی‌آورد و امرا و ارکان حضرت
در اطراف و ولایات خراسان درهای جور و طغیان بر روی رعایا و جباران [illegible] گشوده دست تطاول
بلاها لا گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن جلا شده نزد امرای ترکمان تبریز میرفتند و میرزا یادگار محمد
از عراق بخراسان آمده بود در محال خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در آن اوقات سلطان حسین
میرزا که بالفعل در قصبه میمنه بسر میبرد علی التواتر می‌شنید که میرزا یادگار محمد بشرب مدام و عیش
مشعوف است و از تواتر شرب و شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال و ترتیب نظام مملکت
در خاطر او نمیگذرد و از بطالت امر صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان مبانی
شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنابراین سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که با فوجی ناگاه
از سپاه همراه داد و بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ بر اندازد و در خلوتی که در بارگاه
برروی غیر بسته بود با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود و امیر علیشیر تحسین
آن رای کرده و در اخفای این سر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن نیز با کسی گفته نشده بودی بهتر بودی
سلطان حسین میرزا پرسید که سبب اینهمه مبالغه و الحاح در این باب چیست امیر علیشیر جواب داد که
پنهان داشتن این راز از واجبات است زیراکه اگر مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار

محمد میرزا روند اگر از این قضیه وقوف یابند او را آگاه خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقه حفظ و احتیاط
پیش خواهد گرفت و مطلوب بانجام نخواهد انجامید القصه بنابر تاکید امیر علیشیر بی آنکه این خیال را بر سایر خواص
ظاهر سازد از میمنه کوچ فرموده بطرف آب مرغاب روان شد پس از قطع منازل در بوکن نزول
فرموده آنگاه امرا و خواص را در مجلس خاص طلبیده ما فی الضمیر خود را ظاهر ساخته با مشورت ارباب
اجتماع باتفاق تحسین آن عزیمت کردند آنگاه از بوکن روان شده بسر پل تابان نزول نموده و در آنجا
بعضی مراجعت محافظت اردو توقف نموده و خود با هشتصد و پنجاه سوار در غایت استعجال بجانب هرات
ایلغار نموده و بعد از طی منازل نیم شبی در باغی رباط خسرو آمده چاشتگاه روز دیگر از آنجا
لنگرها خاکی توجه نموده و چون شب در آمد شهرام قراول را برسم زبانگیری پیشتر فرستاده در صحرا او شخصی
شخصی را عصر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود دیده و از تقریر او بوضوح
پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت بیشتر از
پیشتر سعی فرموده همان لحظه از نزد شهرام قراول معتمدی رسیده خبر رسانیدند تا چشمه خضر [illegible]
رقم و غیر غفلت از هر ... بان خبری نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و سیم شهر صفر بود و در وقتی
که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمه خضر رسیده و در آن موضع سپاه جبه پوشیده و مستعد
قتال گردیده و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاع بنا
جهة گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در
غایت غفلت است [illegible] خود در خوابست سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده
براه کوچه خیابان [illegible] شتابان روی براه آورد و بعد از وصول بدر باغ [illegible] میرزا
کنجشک را که [illegible] امیر مظفر ارسال فرموده و [illegible] را با جماعتی از بیکان بدان دروازه
باغ و مقصب مدرسه گوهرشاد آغا فرستاده [illegible] کردند و میرزا سلطان احمد با فوجی از لشکریان

تا آن دروازه در طرف مزار خواجه ابوالولید احمد است رود آن ساحت و خود بنفسه پادشاه با لشکر
از عقب امیر مظفر حرکت فرمود در اثنای راه یادگار بیگ که خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرا
دروازه باغ زاغان را هم نگشادند لاجرم سلطان حسین میرزا باغ زاغان گذاشته تا باغ شمال که
خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز کشید و بنای در نواحی قصر آن باغ در تاریکی شب منتظر
درآمد و بعضی مخصوصان اشارت فرمود که بآن عمارت درآیند و هر کس را در آنجا یابند بملازمت رسانند
میر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر بابا علی را که در آن وقت کوکلتاش بود بدرون آن عمارت فرستاد
بر قرار احتیاط باز آمده عرض کرد که در اینجا هیچکس پیش آنکه سلطان حسین میرزا با ملازمان کوچک را
اجازه کرده ملازمان را بالا رفتن امر فرمود و اما از هیچکس حرفی نشنود زیرا که وهم از ایشان استیلا
یافته بود الا امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را با میر بابا علی سپرده و شمشیر از نیام کشیده
عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد قبل از آنکه سلطان حسین میرزا امیر قلعه بالا برآمد
خدمت مأمور ساحت و مقارن آن حال مهر شمعی را آتش از باغ بیرون تا خیمه دو سه شمعی برافروزد
روشن ساحت و باغ درآورد ملازمان از حال متعهد و بر قصر برآمدند حاجی پیاده میرزا یادگار محمد را
برده بیا و ... و نازکتر یافته دستگیر کرد و میر قلعی یادشاه را از روی شانه ازدرآهی و امیر علیشیر
بالا میرفت گشادگی شان این برد و تا سلطان حسین میرزا آورد تا که گفته در باغ عیش و نشستند
نازمی شاه خورده خواب میرفت تا بیگاهی کن سلطان حسین میرزا با رحمتی در جبلتش غالب بود با میرزا
یادگار محمد آغاز تکلم کرده بجنون و از خون ... درگذرد اما امرا که بقای او موجب فنای سلطان حسین میرزا
میدانستند تجویز آن نکردند لاجرم همان لحظه ... اجابت فانه ش سر از تنش ... پس از انحطاط بر تخته
زند قیش جهان کار را از انگونه بسیار کرده زمانه بختیش ندانی کار کرد ... حماش این جهر فیروزه فام
که گرده کرده سام و جام همانست این که زنها تقاب ... و در عقد حجم بوده و از اسباب

ابنیه

از اسباب زوال ملک آنست که هر گاه معاملات کلی درمیان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد
و صلاح ها و مرتبها جهت انتظام امور در کار باشد پادشاه مرتبۀ ترک و اصلاح آن مهمات و اتمام
امر چنانچه باید امور را درهم گذاشته خود از پی شهوتی از شهوتها یا فراغتی از فراغتها رود و اینمعنی منتهی
دیر و گاه بشره بهلاک و استیصال انجامد چنانچه در معامله سلطان احمد بن هلاکو و سلطان ارغون
بن ابقا خان بن هلاکو خان واقع شد بلکه عادت باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود سر انجام
امور چنانچه باید بکند از پی فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون
بر نهج وجه است که بعد از ابقا خان بن هلاکو خان امر سلطنت بر نکودار برادر او قرار یافت و او دین
اسلام اختیار نمود و لقب خود را سلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان بن ابقا خان برادرزاده
او که در آنوقت حکومت خراسان داشت خاطر بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد و عقیده
او اطلاع یافته جهت امتحان امر باحضار او نمود و با کار او معلوم شد که غرض بعمل نخواهد آمد از آن
اسبابی که باعث تأکید عداوت و خصومت بود از طرفین گرد ظهور رسیده مرتبه مرتبه کار بجایی رسید
که طریق صلح و اصلاح بالکلیه مسدود شد و طریقی منحصر در جنگ شد و صاحب دیوان وزیر
سلطان احمد بود بکارسازی لشکر مشغول شد و بسیاری از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب
ترتیب داده و لشکر را مستعد گردانید الیناق که از امرای معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار از
مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از آنجانب ارغون خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده
در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه در حوالی خبوشان هر دو سپاه بهم رسیدند و میان ایشان
حربی عظیم روی داد و هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود لاجنگهای مردانه کرده تمام
لخت یافت و بصوب فیروزکوه رفت و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار
است در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع شد آتش نهب و تاراج در آن میزد

و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم و تعدی از سلطان احمد چنانچه معلوم
خاطر شد مبارک نیامد و ان الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند و با ظلم نمیماند
ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم پیش گرفت کار او
بفساد رفت و ارغون بامنی منحوات چند روزی از حوادث زمان در امان باشد قرار بنهاد و
بقلعه کلات شتافت و ایناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بسبب نصیحت او در ارتکاب
سلطان احمد تحریص نموده و درین باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع بلا را از خود
مستولی یافت و اسباب فرح و خلاص را در تحت زنجیر تسلیم چاره نیافت با ایناق از قلعه فرود آمده
در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد چون باردوی سلطان رسید سلطان بسبب دولت و عظمت نشئه فرموده
و ارغون را در میان انداخت بآب گرم که از حرارت آن زخم نشان میدهد که بازداشتند قرار ساعتی سلطان
خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور پرانیدن اشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت نمود
ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بتو مقرر
خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خاطر ایشان بی آرام بود و قرار اینکه او
فرمان شده و بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر سلطان احمد را بهوای جمال
تودای خاتون که از خواتین اباقا بود و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب شد آهنگ عراق باز
کرد و ایناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده مقرر نموده و مقرر نموده ایناق قرار کهشته او
هلاک سازد و از کمال نخوت و طیش اردو و لشکر و خان و دشمنی را در هم گذاشته بهوس عشرت و
عیش با همراهان ترکی روان شد و چون سلطان غایب شد ابن حدوث حادثه یا مند بوقا قوت
برادر قوی بود بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت و سلطان احمد از دغدغه خان راسته
خاطر کرده و تعلیم صاحب دلان مسلمانان را تقدیم خاطر داده مردم خردمند اگر بهنگام فرصت از دست

ندهد و تدارک حوادث نماید در خون خود سعی کرده باشد و در جهان معذور نباشد مصلحت چنین گشته
شاهزاده را جوراگو بر داریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این امر عظیم بجلادی ارغون
صورت می یابد بر تمامت امرا اصلح بوقا سخن نموده رای اتفاق کرده مقرر نمودند چون شب
شود این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر وقت و میعاد بودند و چون وقت شد بوقا
نزدیک بخرگاه ارغون خان رفته و آن خیمه را برداشت ارغون مضطرب از بستر جست چه گمان کرده بود که هنگام
هلاک جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در ساعت تعقل
مینمود بوقا صورت موضعه را اظهار نمود و تقریر کرد که سلطنت طاجو را بهانه خلاصی شاهزاده و عروج
او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون همت تو هفت نیست و بوقا ارغون از منزل بخورده بر بیان سوار
شد و بر سر ایناق رفتند و او مست لایعقل در بستر استراحت خفته بود بهر غلا قماچی از ملازمان
بوقا در رفت و سرش از تن جدا کرده و فی روز کمتر در آنجا شاه بودند و اکثر خواص سلطان احمد
کشته شد تنزدیکی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده باشتاب در عقب سلطان احمد بولان گشت
سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاصی ارغون و واقعه شبیخون و
بادبر و اعراق و انقلاب روزگار خبر داد سلطان ازین خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی باد
خود که در سر آب لجونها و امرا و سرداران هم ملازم رکاب بعضی در منازل و مراحل توقف نموده
و ارغون چون کار دشمن ساخت در آن شب بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا تمامی رسیده
تهنیت حیات و دولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند و بوقا جماعه سواری فرستاد تا لشکر
قراونهر را که سلطان احمد نگاه داشته بود و دیگری بسبب استعمال روانه کرد که توجبان شیخ ارزنج
روح بوکر سلطان احمد دریغ نزاره و ارغون تیرجبه و قبح سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود
و سلطان احمد چون باردوی مادرش توتی خاتون رسید و او را از آن جا و شحنه دار گردید فو

خاتون با پسر کوچک اولی و انسب چنانچه و در همین موضع توقف کنی و امرا که طالب رشد باشند خود هوا گیرند
تا اردو یکجا روی به ره نهاد ناگهان گفت و تهمت بر مردم اردوی قوتی خاتون بسته بود و بحسب غلبه ظنون هر کس حرفی
میگفت روز دیگر بعضی امرا بخدمت سلطان رفته و از فضول پادشاه بر سبیل تعجب ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ارغون اگر چه پسر و عم و که ام تا الاتی و اوروق مرتبت دارم
شخصی از اعیان بر فرق خرگاه نشسته بود و از بر کشیده صورت واقعه را این وقت شاهزادگان و امرا
با ارغون بیعت کرده و نیز او گریخته آمده اگر ... اکس و قوم رعیت و مملکت مغلوب او در اتفاق
باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق ... که سلطان بوضوح پیوست امرا از حرکت خرگاه و خرگاه را
و آگاه شدن و هر کس بر سلطان منشد و گرفتند و در گنز آثار قوم قنغرات او ناس غارت کنان در رسیدند
رسیدن همان بوده و خود را از لشکر زدن همان بر سر جوار و شان مخدرات حرم ریختند و ...
از ایشان کنده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بردند و سرای ارکوش
دکردن قوتی خاتون چه اگر در نمود با هزار پای و پسر فرار کرده و ارغون باسعد ... بسرعت تمام
متوجه گردید و چون ... بمقصد رسید اطماع او ... ... کرد و بدند باستقبال بیادرت
نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتادی
می ایستادند و لفظ ... بر زبان میراندند چون سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر تمکین
با امرا ... امیرها مورد ... در مولفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه عزمی مذکور
و ارغون ... توقف و تعلل سلطان احمد را به پسران ... سپرد و ایشان پیش سلطان احمد را
بقصاص پشت ... ساختند و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین و امرا بر تخت سلطنت
نشست از اسباب زوال سلطنت آنکه پادشاه تندخوی و درشتگوی باشد و با ترک
چیزی مراد خواهش خود ... و با نواع درشتیها و طعن و سخن ایشان ملامی آزرده باشد و چون ...

ملطفی

خصلت از اعتدال بیرون باشد باعث بر آن کمی خواص گردد و کار بجایی که برو فتح و اهلاک او
متفق شوند و همچنین است هر گاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه از سپاه و لشکریان خود
مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء ایشان در آید این امر بالاخره بآن کشد که آن طایفه در عداوت
او متفق شوند و در مقام اهلاک او در آیند چنانچه مرداویج را واقع شد بلکه پادشاه را باید که با رعیت و
مدارا و ملایمت سلوک نماید و بزبان خوشی و نرمی متکلم باشد و تا کار بی ... از خشونت گفته و زود
از جا در نیاید و فرار صدور گناه نیز تا سزا کند اگر مصلحت در گذرا و ابا تش دکند لیکن آورده و الا عفو کند
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لا
انفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم این آیه خطاب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار با آنهمه
بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان
بوده و بحسن خلق و نرمی و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش و همواری نسبت
بجماعت غلطان و خطاکاران از اخلاف از جانب تو نیست بلکه بسبب رحمتی از جانب خدا بر ایشان نرم
شدی و اگر میبودی فظ یعنی درشت خوی با سخت گوی با خطاکاران هر آینه اصحاب تو پراکنده
میشدند از دور تو پس عفو کن از تقصیرهای ایشان در حق تو کرده و طلب مغفرت کن جهه ایشان با ...
پادشاه یک طایفه از لشکر با نظر گزیند و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح نهد این باعث اختلاف و
افساد ملک میشود بلکه پادشاه باید با همه طوایف یک نسبت سلوک کند و در منزل مال و جاه و مهربانی
مراعات حال همه نماید و حکما گفته اند زهر تر چیزی در هدم سلطنت که آتش پادشاه نهاده است ...
کند طوایف دیگر بر ایشان حسد برند ... قبایل دیگر پس هر گاه اعلان کند بسبب قبیله داری
قبایل دیگر از محبت او بری شوند قضیه مرداویج چنانچه که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت
بود و بسیاری از بلاد را تسخیر کرد و ملوک و سلاطین آن زمان بسیار در حساب بردند بلکه از زوال همه

او با استراحت نمی غنود و او با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار
بایشان رسانیدی و گفتی روح سلیمان بن داود در من حلول کرده است و اتباع شیاطین از بهر
ایشان را مقهور ساخت و الا فساد کنند عاقبت کار بجایی رسید که ترکان از و بغایت رنجیدند
و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار بهلاکت او منتهی شد   از اسباب زوال ملک بخل و خست پادشاه
است و چون بخل و خست ورزد طبعها از و رمیده شود و محبتی او از دلها برود و لشکریان بطوع
و رغبت جهة او کوشش و جانفشانی نکنند و چون بخیل در مواضع ضرورت به بذل اموال با مرکز تقصیر کند
و حب مال او را از برای عاقبت نگاه دارد و بالضروره این امور مفضی بفساد ملک و تفرق جمعیت
او گردد و مضرترین خصلتها پادشاهان را سخاوت است و در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل
بتفصیل از این خواهد آمد   از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه اسراف
و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند پا از ... و پیشتر محال و ملکی روی بخرابی کند و امانی
باعث کثر شود که مال کم شود و خزانه وفا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم
و مقرری خود کنند و این معنی باعث شورش میانه شاه و سپاه شود و بالآخره بزوال دولت منتهی
شود چنانچه معتز بالله خلیفه عباسی و مقتدر خلیفه را پیش آمد و از این قبیل است هر گاه در خزانه مالی نباشد
ناگاه دشمنی قوی قاهر بهم رسد و دفع دشمن بی سرانجام سپاه و مال بسیار نشود و بغیر از آن چاره و
علاجی نتوان کرد و از تحمیل بر رعایا چیزی کلی حاصل نشود و باعث بدنامی و زیادتی جرأت خصم میگردد
پس بالضروره این معنی باعث زوال و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات
خود را کم و بذل بموقع بجا نیاورده و در تعمیر ولایت بکوشد و چنان کند که در حال فاضل است از
اخراجات چیزی زیاد آید و باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان قوی بکار آید
و سخن در این باب در مباحث آینده بتفصیل مذکور خواهد شد   از اسباب زوال ملک خرابی ملکت و

و بی سرانجامی و تفرق رعیت است چه هر گاه بلاد و نواحی رو در خرابی کنند و پادشاه در تدارک آن نکوشد
روز بروز خرابی زیاد شود و از خرابی محال و تفرق رعایا نقص رونق پادشاهی راه یابد و
نقصان بخزانه رسد و اختلال سپاه رو دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد
و در این باب سخن فراوان مذکور خواهد شد   از اسباب زوال ملک بی سرانجامی و کمی لشکر که از مقدار
حاجت کمتر باشند یا آنچه باشند بی سرانجام باشند و مقرری ایشان بایشان نرسد و تنخواه ایشان بخرج
ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک و پادشاهی است و از این نوع است آنکه
پادشاه با لشکریان نپردازد و بتفقد بحال ایشان نپرداخته باشد و نسبت بایشان مهربانی نکند که
بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جانفشانی نکنند و مدار انتظام امور بر
محبت است و در این باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی
طویل تقریر نموده و قاعده عقلی آنست که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی میکرده
باشد و تفقدات مینموده باشد و گاهی با ایشان سخن میگفته باشد و شگفتگی میکرده باشد و کلام در این باب
بتفصیل فراوان خواهد آمد و از این نوع است آنکه سپاهیان از ورزش سپاهگری باز نشینند و آلات
طعن و ضرب و دفع بگذارند و بشغلهای دیگر بپردازند یا اوقات را ببطالت و لهو و عیش میگذرانیده
باشند و از این راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بفراغت و استراحت و تنعم و تلذذ و سایه دست ترم
خو گیرند آنچه عادت شد ازاله آن دشوار است چون مهمات دشوار و خطرناک پیش آید از ایشان
کاری نیاید و خلاف عادت خود نتوانند کرد   که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوی
نمی نوشته اند و میگفته اند امروز جمعه است شغل علم و مطالعه ننموده ایم از کار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول
بمطالعه شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب بن لیث صفار که
از ادنی مرتبه بستی حضور سلطنت روی زمین رسانیده بود و بسیاری از ممالک را بزور و قوت بازو تسخیر

گرد و شوکت که وقتی اراده سفری داشت و ایام تابستان بود حرب و سلاح پوشیده بر بامی در آفتاب
ایستاده و انتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از نزدیکان معروض داشته هوا بسیار شدت
و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دور است اگر پادشاه در سایه استراحتی کند تا وقت مقرر
نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و استراحت
خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب شدت نیزه و شمشیر و تیر چگونه آرم و بکدام استعداد
بر دشمنان حمله آرم از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعت است میان امرا و خواص
پادشاه که حکما گفته اند از اعظم اسباب بقاء ملک توافق خواص و تنازع اعداست چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر
منازع باشند نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند و در هر مقام هر یک را غرض آن باشد که بر منافع
و فساد دیگری راجع شود هر یک شق نقیض دیگری میداشته باشند و چون جوب را روده هر یک در رفع
دیگری طلبند نه دفع خصم و وقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر و باطن بمنزله یک شخص
باشند چه مجموع لشکری در همت و عزیمت و اراده موافق هم باشند بمنزله یک شخص باشند و قوت
چندین شخص داشته باشند پس آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نیاید با ایشان مقاومت نتواند
کرد و هرگاه همه ایشان مختلف باشند چنان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین این آیه
خطاب بمومنانست یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بد دل و ضعیف شوید و نصرت یا دولت
یا شوکت یا دولت شما برود و صبر کنید بدرستیکه خدای عز و جل با صابرانست از اسباب زوال ملک
تفویض کارهاست بجماعتی که اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در آن کار خود وقوف
نداشته باشند یا امین نباشند و خیانت کنند یا مشغله دوزخی باشند و از حکما منقولست که مردن هزار کس از بلندان
کم ضرورت از ارتفاع درجه کمال فضله دوستان و از نور جمهور الحکم رسند و سبب بود و از اسباب

آن سامان رسید تا آنچه رسید بوزرا گفته بود ایشان را از قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در جواب
فرمود همه آنکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان بزرگ که نقل
سلطنت از دست او بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بنای عزت شما را
خراب کرد گفت ما را لذت و فراغت مشغول کرد از توجه مهمات و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت
ایشان مصلحت خود را مصلحت ما اعتبار کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند و دلهای رعیت از ما رمید و آبادی
خلاصی از ما میسر کردند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شده و دخل ما کم شد و مرسوم لشکرها حاصل نشد
لشکریان از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری شدند و دشمنان قصد ما کردند ما را
ناصر کم بود و اعظم آنچه سبب آنکه ملک ما از ما رفت شد آن بود که اخبار و اسرار ما بر همه جا منتشر شده
ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در این مقام غرض ذکر آنست که تفویض مهمات
بجماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب بنای دولت و مملکت و غلبه اعدا دولت میشود و باید که
مراعات تمام نموده هر کاری را باهل آن رجوع نماید از اسباب زوال ملک که پادشاه در فسوق
و معاصی جری باشد و متابعت احکام تمام مرد و علم عصیان و طغیان را افرازد که چون مروان بن محمد بن
مروان در آخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده و از معرکه زاب
در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری می شتافت و از دولتی که بملک چنین پادشاهی برطرف شد و با جمعی
از اطراف خود گریختم و نزد من قوم رسیدیم پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من آمد و بر زمین نشست و چهره او
فرشی گسترده من با دکشیم اما جای خود گستردم تا بر آن بنشیند گفت بنشینم گفتم چرا گفت بجهت آنکه هر پادشاهی
جهت رهبر پادشاهی را تواضع و فروتنی کند چون خدای عز و جل او را رفعت و بلندی داده او چگونه
من گفت شما چرا شراب میخورید و حال آنکه آن حرامست بر شما و بجهان خود سوار شده بر زراعت مسلمانان میروید
و حال آنکه فساد حرامست بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال آنکه اینها حرامست

بر شما گفتیم ملک از ما رفت و انصار ما کم شد تا طلب یاری و مددکار از قومی از عجم کردیم و آن قوم داخل شدند
در دین ما و نیز غلامان و اتباع ما و گذاشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهت داشتیم و باین راضی نبودیم
مدتی سر بزیر انداخت و دست خود را میکرد و انگشت بر زمین میزد آنگاه گفت نه چنانست که گفتی بلکه شما
قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام کرده بود حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان
خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیار رغبتها باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود
و شما در بلاد من باشید و عذاب نیز ما را دریابد با شما چنانچه بیش از سه روز نباشید هم توشه و
زادی که احتیاج دارید بگیرید و ازین ولایت بروید از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخود
تغیر راه دهد و متکبر شود یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغیر دهد چنانچه متواضع باشد تغیر دهد
و متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد آن
تغیر راه دهد و علی هذا القیاس خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ذالک بان الله لم یک مغیرا نعمة
انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدای عز و جل تغیر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه
تغیر دهند ایشان آنچه بانفس ایشانست نیست آنچه غرض از ذکر آن درین مقدمه متعلق بود و بعد ازین بر سر
مباحث قسمین کتاب میشویم و درین مقدمه تفصیل بعضی اسباب که گاه اوقات باعث اختلال و زوال
رونق ملک میشود دیگر بر سلاطین و ملوک لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم
و [illegible] امید از کرم واهب ذوالجلال و کریم متعال آنست که ذات همایون این پادشاه
عادل و خسرو [illegible] گذار پاک نهاد و نیک اعتقاد و ملک سیرت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت آثار
رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ امان خود داشته سایه مرحمت سرایه دولت و سلطنت آن
اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان مستمر و بر دوام بدارد بحق الحق و اهله

در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فنا و انقلاب دنیا و بیان آنکه سعی آدمی

با اینجهان چیست و تکیه و بنا در تحصیل زاد آخرت و از عقبات تکیه بر این و بنا کردن و اینجا را محل
آرام و ماوی و آسایش بلکه درین چند نفس معدود که در اینجهان هست که بمقدار شده همت بر
تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که
بالضروره باید گذاشت بباید دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده یکی جهان حیات و آن نشأه
آخرت است و خدای عز و جل آفریده درآنجا کافران و عاصیان بانواع عذابها که تا کنون
مبتلا خواهند بود و مومنان و صالحان کرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت قرین
سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود و دیگر جهان ممات و آن اینجهانست و در اینجهان
عاقبت هر حیاتی مرگست و هیچکس را در اینجهان حیات ابدی نخواهد شد و هیچ چیز را در اینجهان ثبات و
بقا نخواهد شد بلکه همه چیز اینجهان در معرض تغیر و زوال و انقلاب است و غرض که از آدمی با این
جهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آنجهان از اینجهان بردارد چه اینجا را خدای عز و جل
جهت آن آفریده که بندگان در اینجهان شرط بندگی بجا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و
پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات بگریزند و از لذات دنیا چیزی را آنقدر که خدای عز
و جل حلال گردانیده تحصیل نمایند تا مستحق رحمت الهی شوند و خدای عز و جل ایشان را از روی
رحمت و احسان خود در آورده بناز و نعمت و حیات ابدی و آنجهان کرد اند و چندین هزار پیغمبر از جانب
خدای عز و جل مبعوث شده اند و همه این خبر داده اند پس اینجهان مکان و ماوی و محل آرام
نیست و چون بازاریست که سر راه بادیه ساخته اند و مسافران ازآنجا زاد و توشه را بردارند
و هر که در اینجهانست مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلهاست منزل اول صلب پدر و منزل
دوم رحم مادر منزل سیوم فضا و عرصه دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف قیامت و حساب
کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و این آخرین منزلست و قرارگاه است و آنجا سفر بجایی دیگر واقع نمیشود

بلی فانتقاله را امان داشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت واقع خواهد شد و هر که در دنیا سبب
تحصیل سعادت بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سرعت
و قرار ندارد و شب و روز قاطعان رشته عمر اند که میراهند یعنی چیز قوی است و هر روزی چون
سیدنا و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که
ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر
فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود میگذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و
چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مکلفی که چنین
کوچ میکند و هر خشتی از خانه او ویران میشود و قدمی به آخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد و لیکن حق
دنیا پلی است بر راه گذار آخرت و رباطی است بر سر راه و نه اقامت نهاده و عاقلی گشته و بر سر پل
بعمارت مشغول نشود و دل در او نه بندد و از رباط دنیا زاد راه آخرت بردارد و نعیم دنیا
دنیا که فانیست و ابدی نیست مشغول نشود و دل در آن نه بندد که هرچه پایه دل بستگی بآنها بر دارد از حال
مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد و چون حال این دنیا شنید و سالها بناز و نعیم دنیا
خو کرده و سبب ریاضات علمی و مجاهدات عملی قطع تعلقات و آرزوها کرده ایشان را از دل از همه بر تلخی داشت
با آنکه اوقات تحصیل توشه راه آخرت کرده ایشان را چه قدر حسرت داشته و اضطراب بوده چنانچه
عبد العزیز نقل کرده که چون عبد الملک بن مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری که آثار موت ظاهر شد
گفت در قصر را بگشایند چون گشودند نظرش بر گازری افتاد که جامه می شست گفت کاش
من گازری بودم و بمعیشتی که میکردم عبد الملک گران شد خود را ملامت میکرد و دست بر دست
میزد و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز کسب میکردم و مشغول بطاعت خدای عز و جل میبودم
و نیز نقلست که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی من بنده حبشی بودم و گوسفند در صحرا می

چرانیدم و هرگز دنیا و حاکم نمی بودم و نیز عبد الملک در بیماری گفت چراغ بیدی بالای برجستان
گرفته گفت ای دنیا چه خوش و طیبی تو الا آنکه دراز تو کوتاهست و بزرگ تو حقیر است و ما نیز
تو در غفلت و در حکایات میخوانند که ان معتصم عباسی که پیش از بمستعصم مشتد شد در کشتی نشست
بر روی دجله و من با او همراه بودم چون کشتی برابر منزل او رسید کمترین شعری بخوان
من شعری خواندم و مضمون آن این بود که گریه میکنم بر این منازل پس چه این منازل را
خراب و رونق آن نماند گریه من بر عیش و فراغی است که درین منازل داشتم که الحال تلف کرده
و سرو و من این شعر میخواندم و او پارچه در دست داشت و زار زار میگریست و آه حسرت میکشید
و اضطراب میکرد تا وقتی که بمکان خود بازگشت و از سلاطین و غیر ایشان بسیار نقلهاست و در ایام بیماری
هر روز می نشست و میگفت که اسباب و نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود در نظر او میگذرانیدند و در آنها
نظر حسرت میکرد و پارچه در دست گرفته زار زار میگریست و تاسف میخورد و ممکن عاقل کسی است که دل از
متاع و اسباب و تحف دنیوی نه بندد و تعلق خود از همه چیز بگسلد تا در آخر حسرتش نباید کشید و باید عاقل
ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را چه لطف و مهربانی کرده از مرتبه نطفه بود او را درجه
درجه پایه بلند کرده تا بمرتبه انسانی رسانیده و چندین بدایع و غرایب در خلقت آدمی
داشته و بلطف مرتبه مرتبه او را پرورانیده تا بمرتبه کمال رسیده و گنجایش داده و عصیان چنان فاسقی ورزد
و اطاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در بعضی خطب شریفه خود فرموده ولدام هذا الذی انشاه فی الظلمات الارحام یعنی آیا نظر نمیکند بآدمی
که آفرید او را خدای عز و جل در تاریکیهای رحمها و مراد تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی
رحم و تاریکی شکم و شغف الاستار و در غلافهای پرده ها بحال نطفه و ما فی درجات که اول نطفه
بود ریخته در شده در رحم و علقه مضغه آنگاه چیزی شده نه ناقص یا تمام که هنوز صورت کمالی

انسانی برا و فایض گشته و چنانکه آنگاه چنین یعنی که شد در شکم و صورت انسانی برا و فایض شد و در ضعف گاه
طفل شیرخواره شد یعنی از ظلمت شکم بفضاء دنیا آمد و طفل شیرخواره شد و ولید آنگاه طفل از شیر
باز گرفته شد و بعد از آنگاه قریب بحد و بلوغ و احتلام رسید غرض آنست که خدای عز و جل
آدمی را از مرتبه که نطفه بود و آبی بود بمقدار و اعتبار مرتبه مرتبه از صورتی بصورتی بهتر میکرداند و از
مرتبه او را کامل میساخت تا بحد و بلوغ و رشد نزدیک رسید ثم منحه [illegible]
الاخطا پس از آن عطا کرد با و خدای عز و جل دلی حفظ کننده و یاد گیرنده و زبانی گوینده و
چشمی بیننده و گوش شنونده معتبرا تا آنکه بفهمد تمیز کند دل چیزها را و عبرت گیرد از حال بعضی بر حال بعضی
استدلال کند و بحقیقت دنیا و آفات و خطرهای آن مطلع شود و دل در آن نه بندد و
بهمگی همت متوجه تحصیل سعادت ابدی جاودانی گردد و بقصد مزد جزا و باز ایستد از گناه در جانی
و زجر کننده نفس خود باشد از کارهای ناشایست که خدای عز و جل از آن منع کرده حتی اذا قام
اعتداله تا آنکه چون قائم شد اعتدال یعنی بحد جوانی که کمال تمامی و اعتدال مزاج انسانیت
رسید و استوی مثاله و راست شد پیکر او نفر مستکبرا رمید از حق و در حالتی که گردنکش بود از طاعت
الهی و مشغول بود بمعاصی و مناهی و خبط ساء درا و خبط کرد و ورد میانه نفسا و در آورد در آنحال
بازی کننده بود در بلهای یعنی لهو و لعب و چیزهای دنیا دل را از حق و راه حق غافل میسازد مشغول
بود و آن بازی مسکر [illegible] فی غرب هوا و یعنی کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس یعنی از
دلو بزرگ آرزوی آب میکشید و کشت زار عاقبت خود و روان میشد و [illegible] که از آب هوا و هوس
در کشت زار بندگی چه زراعت سبز خواهد شد و بر صحایف اعمال چه نوشته خواهد کرد [illegible]
لدنیا و یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود فی لذات طربه در لذتهای
خوش و بدوات اربه و در خاطر در آمدهای حاجت خود یعنی مشغول بهر خیال و از زندگی

که در خاطر او در آید مسرور ثم لا تحسب [illegible] یعنی در آنحال مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت
حال گمان میبرد یعنی را که برسد با و یعنی از مرگ و آفاتی که آنوقت را در پیش است غافل بود و
گمان آنها بخود نمیبرد و لا تخشع لقیه و میرسید و اندیشه نداشت از محذوری و مصیبتی که رسیدنیه
فمات فی فتنته عمره پس در آنحال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود در حالتیکه مغرور بود
و غافل بود و از غضب پروردگار و عاش فی هفوته یسیرا و زندگانی کرد و در ایام لغزیدن خود اندک
حق اندکی زندگانی و عیش را و پیش از زمان اندک نبود و لم یفد عوضا فایده و گرفت عوضی را در دنیا
از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمری که تلف کرده روزگار و هنگامه ضایع
کرد فایده و بهره نبرد و لم یقض مفترضا و در ایام حیات بجا نیاورد هیچ فرضی را و هجمت
فجعات المنیة هجوم کرد برا و ناگاه لذرها و دردهای مرگ فی غبر جماحه در بقایای زمانی
نشاط و شادی از عقب هواهای نفس و سنن مرحه و راه‌های [illegible] و با غرض خود میرفت فظل سادرا پس
ناگاه گشت متحیر وانکار و بات ساهرا و شب بیدار بروز آورده بیداری یعنی از هجوم آلام و صعوبت بیماری
پنجاه برا و مستولی شد فی غمرات الالام در سختیها و المها و دردها و طوارق الاوجاع و الاسقام و دردها
و بیماریهای در شب آینده بین اخ شقیق در میان برادری مهربان که بیت از جان و والد
شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و زنی که و آی میکرد از روی جزع و
ناشکیبائی و لادمة للصدر قلقا و زنی که بر سینه میزند جهة اضطراب و المرء فی سکرة ملهثة و حال آنکه
آن مرد در آن حال در سختی جان کندن چنان حالی را او را از همه بیخبر و همه چیز را غافل ساخته
و غمره کارثة و در گردابی باشد دردناک و آغشته گشته بررو به چهره و انه موجعة یعنی در حال نالهای درد
آورنده یعنی نالهائی را دلها را بدرد می آورد و جذبه مکربه یعنی کشش با اضطراب در آورنده
و آن کششی است ملائکه میکنند جهة کشیدن روح و اشاره با سختات آنچه خدای عز و جل در

قرآن مجید فرموده ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا
انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی ای محمد که ظالمان و کافران
در غمرات شداید مرگ باشند و ملائکه دستها گسترده باشند جهة قبض روح ایشان و میگویند که
بیرون کنید نفسهای خود را بعضی گفته‌اند باسطوا ایدیهم یعنی ملائکه دست گشوده باشند بزدن و تعذیب
ایشان و بعضی گفته‌اند معنی اخرجوا انفسکم آنست که گویند بر سبیل استهزا که اگر میتوانید خویشتن را برهانید
امروز جزا داده میشوید بعذاب و خواری بآن کارهای که میکردید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که هرگاه مؤمن را احتضار شود و مرگ می‌آیند ملائکه نزد او با حریری و دسته‌های گلهای
ریحان پس روح او را میکشند مانند موئی که از خمیر بر آرند و با او گفته میشود که ای نفس مطمئنه باز گرد بجانب
خدای عز و جل در حالتیکه راضی و مرضی بجانب روح خدای عز و جل و کرامات او پس هرگاه
بیرون آید روح میگذارند بر آن حریر مشک و ریحان پیچیده میشود در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین
و کافر هرگاه محتضر میشود امر میکند خدای عز و جل بپوستی که در او اخگر آتشی باشد پس
کشند روح او را کشیدن شدید و با او گفته میشود ای نفس خبیثه باز گرد غضبناک و مغضوب بجانب خواری
خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه روح او بیرون آید میگذارند آنرا بر آن اخگر آتش و
پوست را بر آن می‌پیچند و بجانب سجین و جهنم است میبرند و آنکه گفتیم در کلام حضرت مذکور است قالب
بوده اشاره باشد بحالی که میت در حال نزع می‌یابد و بعضی گفته‌اند که عبارت از المی است که بنفس روح
نازل میشود و جمیع اجزاء روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد و تفاوت میان حال مرگ و حالات
دیگر آنست که در هر حالتی دیگر غیر مرگ الم مخصوص جزئی از اجزاء روح است و همه بدن از آن فرو گرفته
پس الم نزع بهجوم بر نفس روح میکند و همه اجزاء او را شامل میشود و از هر رگ و پی و عضو و بیخ هر موی
و بشره کشیده میشود و از این جهة تمثیل کرده‌اند بعضی آن حال را به هر خاری که در اندرون جسد باشد ناگاه

کشیده

کشیده میشود و نیست جزیه نکره که حضرت اشارت بآن فرموده و از انجاست و بعضی گفته‌اند همراهی که در
دنیاست جزئی از اجزاء الم مرگ است و مرگ کل است و چون بتحقیق رسیدی دانی که همه آلام خواه بتن
و خواه بنفسانی در مرگ مجتمع اند و سوقة متبعه یعنی رانده‌اند رنجانیده و تعب در آورند و تلف بود که مراد از
سوقه مرضها باشد و هر عضو را رانده بجانب هلاک ثم ادرج فی اکفانه مبلسا پس چون جان داد پیچیده
شد در کفنهایش نا امید و جذب منقادا سلسا کشیده شده در حالی که گردن نهاده است بحکم
نرم و او را انقیادی نیست دست و پا و همه عضوها او را بهر جانب که میکشی مضایقت و مانعی نمیآرد
ثم القی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت رجیع وصب مانند شتر تردد کننده و در سفرها
رنج و تعب و نضو سقم و همچو شتر لاغر بیماری تحمله حفدة الولدان وحشد الاخوان بر میدارند
او را فرزندان شتابنده و یاری دهنده و برادران جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او
و منقطع زورته و جای قطع شدن دیدن و زیارت او حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون باز گردد کسی که
تشییع جنازه او رفته بود و رجع المتفجع باز گردد دردمند و غم خورنده بود در برگشتن میت یعنی
چون او را در قبر نهند و باز گردند اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال نشانده میشود در سوراخ قبر خود
راز گوینده از حیرت و بیهوشی که او را عارض شده از هول سؤال نکیر و منکر و عثرة الامتحان
و سبب لغزیدن و بسر در آمدن او در آزمایشی که کنند او را فرشتگان در سؤال از عقاید او و
اعظم ما هنالک نزل الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات السعیر و بزرگترین آنچه در آنجاست از روی محنت و
مشقت ما حضر و پیشکش آب گرم جوشان جهنم و در آوردن او است در آتش سوزان و زبانه و جوشهای
آتش افروخته سوزاننده لا فترة مریحة یعنی کافر و جاهل بعذاب و رنج مبتلا شد در آنجا نه فتوری
و سستی در عذاب میشود که او را راحت دهنده باشد یعنی او را راحت از عذاب نیست و لا دعة
مزیحة و نه آرامیدنی که زایل کننده عذاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتی و مانع باشد از عقوبت

ولا موتة ناجزة ونه مرگی که بشتابد تا او را از آن عذابها خلاصی حاصل شود ولا سنة مسلیة وخوابی
واندک که ازو ربوده و تسلی دهنده باشد مجالم بر الم است و در میان اینها هیچگونه راحتی نیست بین
الاطوار الموتات در میانه انواع مرگها باشد و عذاب الساعات یعنی عذاب دمبدم یعنی هر دم
بعذابی دیگر ساعت بساعت معذب باشند انا بالله عائذون وانا لله وانا الیه راجعون یعنی بدرستیکه ما
بخدای عز وجل پناه میگیریم از این عذابها و وبالها و ما بدرستی از آن خداوندیم و بنده اویم
و بدرستیکه ما بازگردندگانیم بسوی او که یا ثواب دهد یا عذاب فرماید عباد الله ای گروه بندگان
خدای این الذین عمروا فنعموا یعنی کجااند آنهایی که عمر داده شده بودند پس نعمت یافتند ناز و نعمت
وعلموا ففهموا و بایشان تعلیمها شد پس فهمیدند و نظروا فلهوا و ایشان را مهلت داده شد و شاید بازگشت
کنند و براه آیند ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت وسلموا فنسوا و سالم گردانیده
شدند از آفات پس فراموشی پیشه کردند تذکیرات و تنبیهات امهلوا طویلا مهلت داده شدند
در زمان دراز ومنحوا جمیلا وعطا داده شدند بعطاهای نیکو وحذروا الیما و حذر فرموده شدند
و ترسانیده شدند بعذاب دردناک ووعدوا جسیما و وعده داده شدند بنعمتهای بزرگ و ایشان
بشغلها و هواها و هوسها و معصیتها باز ماندند از آن نعمتها احذروا و حذر کنید و پرهیز نمایید ای بندگان
خدای الذنوب المورطة از گناهانی که صاحب خود را در ورطهٔ هلاک اندازند است والعیوب المسخطة وعیبهایی که
غضب درآورنده است یعنی عیبهایی که باعث غضب و ناخوشنودی خدای عز وجل است یا اولی
الابصار والاسماع ای صاحبان دیدهای بینا و گوشهای شنوا والعافیة والمتاع وای صاحبان
تمتع دنیا هل من مناص هیچ گریزی هست از امر خدای عز وجل او خلاص یا هیچ خلاصی هست از
عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ یا هیچ پناهگاهی هست او فرار او محار یا هیچ فراری یا
بازگشتی هست ام لا یا نه یعنی نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و فراری و بازگشتگاهی و ظاهر است

که پیش خانهٔ تو نگون پس چگونه بازگردانیده میشوید از فرمان خدای ام تصرفون یا بکجا جانب دیگر
از جانب فرمانبرداری خدای ام بماذا تغترون یا بچه چیز فریفته میشوید پس در پناه حق گریزید و از
امور باطله احتراز کنید وانما حظ احدکم من الارض ذات الطول والعرض و نیست بهره هیچیک از شما
از زمین صاحب طول و عرض قید قده بمقدار قامت او متعفرا علی خده در حالتیکه خاک آلوده باشد
بر رخساره خود در قبر یعنی بقدر یک قد قامت او نصیب است نه بیشتر از آن و جهد آن است بلکه بجوار زمین
الان عباد الله یعنی اکنون ای بندگان خدای که زمان زندگانی است و فسحت وقت غنیمت شمرید خود را
با مر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید والخناق مهمل و حال آنکه آنچه گلو را که حلق را بگیرد
یعنی مرگ واگذاشته شده است یعنی اکنون هنگام حلول و نزول مرگ نیست والروح مرسل و روح
فرستاده شده است و دست از گلوی او باز داشته شده است فی فینة الارشاد در ساعت رشد یعنی
در ساعتی امکان کسب کردن چیزی چند سبب رستگاری و یافتن راه راست وراحة الاجساد و در
حالت راحت بدنها ومهل البقیة و در حال مهلت بقیهٔ عمر وانف المشیة و اول زمان آزادی وانظار
التوبة و در وقت مهلت دادن توبه است بعاصی تبه روزگار وانفساح الحوبة و در گشادگی و فراخی حاجت
یعنی در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجات و مطالب خود را که زاد آخرت است تحصیل نماید قبل
الضنک پیش از زمان کوتاه والمضیق و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد اعمال آخرت را
آورد والروع والزهوق و پیش از ترس و هول و رفتن جان از بدن وقبل قدوم الغائب المنتظر و پیش از
آمدن غایبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ واخذة العزیز المقتدر و پیش از گرفتن خدای غالب توانا
او را و در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چون این خطبه را ادا فرمود بعضی از آن مشغول شد بر
مردمان خلایق لرزه در گرفت از جهت ترس پوستها و گریستند از جهت آن چشمها از جهت ترس دلها و این
خطبه را جماعتی از مردمان خطبهٔ غرا نام کردند با جهت تنبیه بانسان و تغیر و انقلاب دنیا و پایان کار

و احوال که می از ابتدای پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس همین خطبه صاحب بصیرت را
کافیست **باب دویم در بیان تحقیق حقیقت ایمان و شناخت مذهب حق و معرفت احادیث
که اصل سرچشمه نجات است** و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن که بسبب زیاده
و نقصان میشود و در این باب دو فصلست **فصل اول در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتها
که ضرورت در اصول دین** در باب سابق بیان کرده شد که نصیحه عاقل آنست که در این دنیا تحصیل حیات ابدی نماید و
کوشش جهة چیزی کند که باعث نجات و رستگاری و ایمنی از عذاب باشد و اصل و سرچشمه و معدن چیزهائی
که باعث نجات و رستگاریست ایمانست لاجرم در این مقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای
عز و جل در قرآن مجید فرموده فآمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر یعنی ایمان آرید
بخدا و رسول و نوری در روشنائی که ما آنرا فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآنست و خدای عز و جل
بآنچه شما میکنید داناست آنگاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن یعنی یاد کنید روز را
که جمع میگرداند خدای عز و جل شما را برای روز جمع یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است و
تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره و من یؤمن بالله و یعمل صالحا یکفر عنه سیئاته و یدخله جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هر که ایمان آرد بخدای و عمل صالح
بجا آورد میپوشاند خدای عز و جل از گناهان او و او را میبخشاید و داخل میسازد او را باغهائی که
جاری میشود از زیر آن نهرها و مخلد خواهند بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و خدای عز و جل میفرماید
یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ای کسانی که اهل ایمانید راه نمایم شما را
بازرگانی که برهاند شما را از عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون آن تجارت آنست که ایمان آرید بخدا و رسول و مجاهده کنید در راه
خدای بنفس خود و اموال خود آن بهترست از برای شما اگر بدانید یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری

من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم یعنی چون چنین کردید می بخشاید خدای
عز و جل گناهان شما را و داخل میگرداند شما را در باغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه
در بهشتهای عدن و آنست فوزی عظیم **بدانکه** حقیقت ایمان آنست که بدل اعتقاد کند باصول و عقایدی که ذکر کنیم و این
مرتبه ایست از مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد آن شخص مؤمن فاسق خواهد بود و اصل درجه
اول از ایمان خواهد داشت هرچند ناقص باشد پس اگر با توبه از دنیا رفت البته گناهان او مغفورست
و اگر بی توبه از دنیا رفت امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بیامرزد و بعذاب دوزخ معذب
نسازد و امکان دارد که خدای عز و جل او را بدوزخ برده معذب سازد و اما بالاخره چون با ایمان از
دنیا رفته ببرکت نور ایمان از دوزخ نجات می یابد و به بهشت داخل میشود و مدت مکث مؤمن فاسق در
دوزخ متفاوتست بحسب اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر اینست مذهب صحیح علماء مذهب حق بآن
رفته اند اما اصولی که دانستن آن در تحقق ایمان معتبرست شناختن خداست و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات
ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار کردن بروز جزا و محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن
بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب خدای عز و جل خبر داده بوجهی که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر
صلی الله علیه و آله خبر داده و او را شکی در حقیقت آن نباشد اینست مرتبه اول از مرتبه ایمان و در فصل دیگر
بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هر گاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و رسول و
بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقانست و حال منافق از کافر بدترست و اصل اصول از اصول
دین معرفت خداست تعالی شانه و مقصود از ایجاد جمیع کائنات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول
این معرفت است یعنی شناخت و معرفت الهی چنانچه خدای عز و جل فرموده الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدای
آنکه بیافرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین نیز فرود میآید امر و حکم الهی در میانشان

ایشان و آنها را چه کنز آفریده اند بشناسید که خدای عز و جل بر همه چیز قادر و تواناست و آنکه خدای عز
و جل احاطه کرده است بهمه چیز از راه علم پس در این آیه شریفه خدای عز و جل فایده و منفعت وجود
آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت الهی ساخت لیکن این جلوا نهایت نیست و هیچ کس منتهای
چشمه معرفت الهی نرسیده و کسی کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذو الجلال را نفهمیده هر کس قدر
پایه عقل و اندازه فهم خود فهمیده و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده و آنکه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات
از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جن و انس از حقایق این اصل فهم کرده و دانسته‌اند و
بعبادت در آورده‌اند نسبت آنچه باعقل و علمای معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران که
و ما قدروا الله حق قدره رفیع تقریر کرده خدای عز و جل او حق قدر او و لا یحیطون به علما یعنی آزروی
علم بخدای عز و جل احاطه نمیکنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و افضل عالمیان و بهترین مخلوقات
هر دو جهانست میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق شناختن است لیکن در شناخت
خدای عز و جل چنان اعتقاد باید کرد که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت سلام الله علیهم اجمعین
فهمیده شده و چنان اعتقاد باید داشت که خدای عز و جل کریم واجب الوجود است و آفریننده همه است یگانه
ایست که او را شریک نیست و زن نیست و او را مثل نیست و او را ضد نیست قدیمی است که او را اول نیست و او را
آخر نیست ازلی است که اولیت او را ابتدا نیست ابدی است که وجود او را نهایت نیست ظاهر است که وجود
هر چیز دلیل هستی اوست و خالق اوست باطنی است که کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
حی است که حیات جمیع کاینات رشحه از فیض رحمت اوست عالمیست که علم جمیع علما با جمله معلومات
پرتوی از عکس انوار دانش اوست مریدیست که سلسله جمیع ملاوات منتهی بر قسم کتاب مشیت اوست
قادریست که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست سمیعی است که خلاف لغتها و اصناف صفتها و آوازها پیش
از ظهور مسموع شنوایی اوست بصیری است که جنبش مور بر صخره در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری منظور نظر

بی

بینایی اوست لطیفی است که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را
صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی در ذات مقدس او راه
نیست و قوت باصره او را در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و فهمها و وهمها و خیالها
بحقیقت فهمیدن ذات متعال او نیست و او مانند هیچ موجودی نیست و ذات رفیع او در جایی و در جایی
نیست و بهمه جا احاطه علم و قدرت دارد ذات او جایی نیست و جناب عز او از تمکن در مکان و استقرار و حلول
و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عروض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبراست
و حساب ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او
ظاهر و هویداست و حضرت الوهیت با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او
بدو و بدل از خاطر و پرده از بینایی و گوش از شنوایی نقرباو منزه است از صفات جسم است
و با دیدها و اوهام ما مدرک نشود و ذات مقدس او لم یزل و لا یزال موصوفست بصفات کمال و
و منعوت است بنعوت جمال و جلال نه بصفتی زاید بر عین ذات او امروز چنانچه در ازل بود همچنین
چنین است نه آنکه در ذات مقدس او بتغیری بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد و وقتی دیگر برگشته باشد و
آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته‌اند که صفات
واجب تعالی عین ذات است و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنست که ما را ذاتی هست و
صفتهای دیگر هم معنی است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود لیکن آنچیز را
دانستیم در این صورت غیر ذات معنی در ما بهم رسید و آنچیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری
عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را توانایی بر آن کار بهم رسید در این صورت معنی بهم رسید غیر ذات و زاید
بر ذات و آن صفت قدرت و توانایی است اما واجب الوجود تعالی شانه یک ذات و احدیت و در او
و در ما اثر صفتها و زایده است چون علم و توانایی و غیر آنکه در آنکه اثر ذات است و بر آن صفتهای زاید

قایم هست و باید دانست که خدای عزوجل حکیم است و در افعال او غیر حکمت و عدل نبود و از او
سر نزند و آنچه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و هم و از
فوت اولاد و اخبار خواری و صحت و کم قاری که در این عالم میسر شود همه از عدل آنحضرت است
و اگر آزاری به استحقاق بنا حق بکسی رسد چون آزارها و المهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتها
و در قیامت در عوض آن آلام خدای عزوجل چندان نعیم و بخشش باشان خواهد داد که
آن آزارها بایشان نیکوتر شود و ایشان راضی باین معامله داشته باشند و اضعاف آن را در جنت
و کام بلذت و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت بر خلق میسر سازد و همه بنابر
فضل اوست روایت است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و به آنحضرت گفت ملا خبر ده از پروردگار خود
که چه وقت بود و چه وقت موجود شد حضرت فرمود وای بر تو چیزی را که نبود میگویند چه وقت و چه وقت موجود
شد بدرستی که پروردگار من تبارک و تعالی بود و همیشه بود بی کیف و چگونگی و از جهت او کونی نبود
از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکانی نبود و در چیزی نبود و بر چیزی نبود و از
جهت بودن خود جائی بنا نکرده و بعد از آفرینش اشیا قوی تر نشد و پیش از آفرینش ضعیف تر نبود و پیش از
آفرینش تنها او را وحشتی نبود و او شباهت بهیچ چیز ندارد و پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی
نبود و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نشود و همیشه زنده است بی حیاتی که زاید بر ذات است و پادشاه
قادر است پیش از آفرینش و پادشاه جبار است بعد از آفرینش هستی و او را مکانی هست و او را
حدی و اندازه هست و او را اکثری نیست و نمیتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را بواسطه درازی
بقا پیری عارض نشود و او را از پیری ضعف عارض نشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را
حیاتی حادث نیست و بهستی موصوف نیست و چگونگی محدود نیست و مکانی که بهیچ توقعی باشد نیست بمکانی
و در جائی باشد نیست بلکه حی است معروف و پادشاه است که لا یزال او را قدرت و پادشاهی است آفرین

هرچه را خواست وقتی که خواست بمشیت خود بود او اول بی کیفیت و بیاشد آخر بی انتها همه چیز در معرض فنا
الا او و از جهت اوست حق و امر تبارک الله و رب العالمین بدانکه بدرستی که پروردگار را عقل فرو نمیگیرد و همها در او
نمیشود و با و شبهها و حیرت نمیشود و او را از چیزی بی مجاور او هست و نازل نمیشود با و حادثها و غیر را
از کار او سؤال نمیرسد و او را سنه و خواب نمیگیرد و از اوست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است
آنچه در میان هر دو است و هرچه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد
تمامه نیک فهم نکند کافیست برچنین اعتقاد کند که خدای عزوجل موجودست آفریننده عالمها و فراز
او آفریننده نیست و او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی او را معارضه و مقاومت نیست
و او را بر هرچه ممکن است قدرت و توانائی است و عالم را باراده و اختیار آفریده و نه بجبر و اضطرار و بهمه
چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و دیده نمیشود و در مکان نیست و در زمان نیست و هیچ
چیز نیماند و شنواست و بیناست بی عضوی و جارحه و متکلم است یعنی آفریننده کلام است و از بندگان
طاعات خواسته و ترک معاصی و افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و عبث در افعال او نیست
و در اصل دیگر که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمة خدای عزوجل مقتضی آنست که پیغمبری بخلق مبعوث
سازد که از جانب او احکام بخلق برساند و آنچه مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد بایشان تعلیم کنند و
خدای عزوجل در هر عصر و زمان پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهة تعلیم و تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و خدای عزوجل آنحضرت را افضل و بهتران سابقت بخلق فرستاد و آن پیغمبر راست
از جانب خدای بخلق کرده و با احکام الهی بخلق رسانید و آنحضرت احکام را رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین
کرشمها و جهدها و تعبهای بسیار نمود و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان و تصدیق
دگر دین بی اعتقاد و با آنحضرت صحیح نیست و در اصل دیگر که امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دار دنیا بلا فاصله امامت حق حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است بنص حضرت

رسول صلی الله علیه وآله بوحی از جانب خدای عزّ و جلّ و آنکه جمعی که با حضرت معارضه کردند
و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالم اند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین امامت حق حضرت
امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام علیه السلام بترتیب معروف و معلوم و باید اعتقاد کرد
که ائمه معصومین علیهم السلام الله هریک حجت خدا اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عزّ و جلّ بی
ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه وآله باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان به
ایشان باعث نجات و رستگاری نمیشود و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان و هر حکم
که ایشان از آن خبر کرده اند یا کنند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بایشان رسیده و در آن هیچگونه
شکی و غلطی نیست و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عزّ و جلّ
مردگان را زنده میگرداند و بعضی را ببهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب
و کتاب و میزان و اعمال و صراط و غیر ذالک اعتقاد بحقیقت آنها باید کرد و لکن تفصیل دانستن آنها که
هریک علی التفصیل لازم نیست بلکه آن مخصوص بحکم شرع و همچنین اعتقاد باید کرد بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و
غیر ذالک و در کنز باب معرفت تفصیل آنها لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد باید کرد که سؤال نکیر
و منکر امری است حق اما آنکه کیفیت سؤال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست دانستن آن ضروریست

فصل دوم در بیان اختلاف مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی
اعتقاد بخدا و رسول و حضرت ائمه و نشاء آخرت و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار بآن
کند و در اعمال فاسق باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست که آن شخص باعتقادات مذکوره و اقرار بآن فرایض
که خدای تعالی و جلّ در صریح قرآن فرض گردانیده چون نماز و روزه و زکوة و حج هر گاه با کردار باشد
و شرایط وجوب متحقق باشد و از گناهان کبیره و کبیره گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع
شده باشد اجتناب کرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنست که در قرآن

مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند نماز و غیر فرض آنست که وجوب آن از سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مستفاد شده باشد نه آنکه در صریح قرآن مذکور باشد و همچنین گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان
فرق میانه کبیره و صغیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و در مؤمن باین معنی که اکمال
مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجا می آورده باشد و از گناهان کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنی
است حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده آنجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو
مؤمن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد در حالت ایمان و مؤمن به
معنی مذکور مرتکب ترک فرایض و ارتکاب کبایر نمیشود و اگر در پیه اتفاقا بزودی توبه میکند و هرگاه از
دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و باتش دوزخ معذب نمیشود چه او مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب
شده باز توبه کرده و هر گاه که ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور است و او را بر آنها مؤاخذه نه
خواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق علیه السلام مستفاد میشود که خدا تعالی و جل ایمان را
بر جوارح و اعضای آدمی برکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنست که آنچه بر
آن عضو فرض گردانیده خدای عز و جل بجا آورد و فرض بر هر عضو غیر فرض بر عضو دیگر است آنچه
فرض گردانیده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم
کردن که الهی نیست الا الله تنها است او را شریکی نیست الهیست واحد که او را زن و فرزندی نیست و
آنکه محمد صلی الله علیه وآله بنده او و پیغمبر او است و اقرار کردن بآنچه از جانب خدا تعالی و جل که از پیغمبر یا کتابی
و این عمل دل است و این است ایمانش و فرض گردانیده خدا تعالی و جل بر زبان گفتن و تعبیر از
آوردن از جانب دل بآنچه دل اعتقاد دارد و بآن اقرار آورده یعنی بزبان چیزی گوید که بدل
اعتقاد بآن داشته باشد اینست آنچه خدا تعالی و جل فرض کرده بر زبان و این عمل زبانست
و فرض گردانیده بر گوش که او را منزه دارد از گوش دادن بچیزی که خدا تعالی و جل حرام کرده و آنکه

اعراض کند از چیزی و ملال میشمرد و اورا از آنچه خدای عز و جل نهی کرده از آن و از گوش میباید
بچیزی و باعث خوشنودی خدای تعالی عز و جل شود پس اینست آنچه خدای تعالی و جل فرض کرده بر گوش
از ایمان که گوش نشنود از حرام و اینست عمل گوش و از جمله ایمانست و فرض کرده خدای تعالی عز و جل
بر چشم که نگاه نکند بر چیزی که خدای تعالی عز و جل حرام کرده و این عمل چشم است و از جمله ایمانست
پس نهی کرده خدای عز و جل از اینکه نظر کنند بعورت برادر مسلم و عورت خود یا نگاه دارد از
آنکه کسی بر آن نظر کند بعورات که نگشایند آنها را بطرف چیزی که خدای تعالی و جل حرام کرده و
بطرف چیزی که خدای تعالی عز و جل امر فرموده و فرض کرده بر ایشان صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا
و طهارت بجای آوردن جهت نمازها و فرض کرده بر پاها که آنها را نبرند بطرف چیزی از
معصیتهای خدای و فرض کرده بر پاها رفتار بجانب چیزی که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرمود
ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از
روی نشاط و تکبر بدرستیکه تو نمی شکافی زمین را و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده و اقصد فی
مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی میانه روی کن در رفتار خود و
پست کردن آواز خود را بدرستیکه ناخوشترین آوازها آواز الاغ است و فرض کرده خدای تعالی عز و جل بر رو
سجده کردن از جهة خدای تعالی عز و جل در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده یا ایها الذین
آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید رکوع
کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را امید آنکه فلاح و رستگاری یابید و این فریضه ایست جامع از رو
و دستها و پاها فرمود حضرت که هر کس ملاقات کند با خدای تعالی عز و جل در حالتی که حافظ اعضای
خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض کرده خدای تعالی عز و جل بر آن جارحه
ملاقات میکند با خدای تعالی عز و جل در حالتیکه مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت و هر که خیانت

کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از آنچه امر کرده خدای تعالی عز و جل با آن ملاقات میکند با خدا عز و جل
ناقص الایمان تمام شد آنچه قصد نقل کرده بود و از جمله حدیث مذکور و از این حدیث ظاهر میشود که
این مرتبه ایمانست که در هر عضوی فرایض الهی را بجا آورد و مرتکب منهیات نشود و ایمان را
درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربانست و آن مومنان گروهی اند
که بغیر خدای تعالی عز و جل به هیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات به هیچ چیز از دنیا و آخرت نیست
و رضای ایشان تابع رضای الهی شده و هر چه خدا با ایشان کند بآن راضی باشند اگر
خدا صحت بهر آنرا خواهند و اگر مرض بهر آنرا خواهند و اگر فقر بهر فقر را دوست دارند و اگر
غنی و بهر غنی را دوست دارند و اگر حیات بهر حیات را دوست دارند و اگر مرگ بهر مرگ را دوست دارند
بهر حال راضی باشند و حالی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و
مراتب ایمانست حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در اثنای آنکه در بعضی سفرها بود جماعتی
بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند جماعتی
مومنانیم حضرت فرمود که چیست حقیقت ایمان شما ایشان گفتند رضا بقضای خدا و بازگذاشتن
کار بخدا و تسلیم کردن امر خدا را حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این جماعت علما و حکمااند
و نزدیکست از کمال حکمت و دانش پیغمبر باشند آنگاه فرمود اگر شما راستگو باشید در آنچه گفتید
پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید و نیفزایید از قدر حاجت بخانه مسکن کنید و جمع مکنید چیزرا که نم
یخورید و بپرهیزید از خدایی که بسوی او بازگشت میکنید جابر انصاری گوید که حضرت امام محمد
باقر علیه السلام رقم فرمود یا جابر براستی که من اندوهگینم و براستی که دل من مشغولست گفتم فدای
تو شوم چه چیز مشغول ساخته و چه چیز دل ترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر بدرستیکه هر کس که
داخل شود در دل او صاف خالص دین خدا مشغول میشود دل او از ما سوای خدا یعنی بغیر خدا از هر

نشود با جابر چه چیز است دنیا و از دو یک نیست دنیا را هستی و وجودی باشد آیا هست دنیا الا
طعامی که خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنی که با او مقاربت کردی یعنی لذات و فواید دنیا
بیش ازاینها نیست و اینها خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات بآن کند بدرستیکه
مؤمنان آرام نگرفتند بدنیا بتقاضای که در دنیا دارند و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت بدرستیکه آخرت
دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال ولکن اهل دنیا اهل غفلت اند و مؤمنان ایشان فقهاء اهل
فکرت و عبرت اند ایشان نگاه نمیکنند و از استماع ذکر الهی آنچه میشنوند بگوشهای خود یعنی هر آوازی که
بگوش ایشان میرسد ایشان را مانع از ذکر الهی نمیشود و ایشان را کور نمیکند و از ذکر خدا او یاد خدا آنچه
میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود پس ایشان فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه فایز شدند
بآن علم و دانش بدرستیکه اهل تقوی کم خرج ترین و سبک ترین اهل دنیا اند بحسب مؤنت یعنی مدار
و معاش ایشان باندک چیزی میگذرد و بسیار اهل دنیا اند بحسب معونت و یاری دادن یعنی
مؤمنان را پیش از همه کس ترا یاری میدهند و کاری میکنند و ایشان حاجتی که ذکر میکنند
یاری میدهند و اگر فراموش کرده باشد دانش شما بیاد او میآورند و گویند کانند بامر خدا اقامت
قایمان اند برامر خدا قطع کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کرده اند از
دنیا بواسطه طاعت پادشاه خود و نظر کرده اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلهای خود
و دانسته اند او است که میباید نظر متوجه او باشد بواسطه عظیم شان و جلالت و بزرگی و
پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آیی پس از آنجا رحلت کردی یا چیزی که آن را
در خواب یافتی پس چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود بدرستیکه من از برای تو این مثل
برآیی نزد من و دنیا زود است که عقل و علم مثل سایه پس حفظ کن یا جابر آنچه خدا بتو عطا کرده از تو
طلب رعایت کن نزد خود و حکمت خود را از او سوال کن از آنچه از برای تو نزد او است

انچه

انچه از برای او نزد تست یعنی در برابر طاعت و بندگی ثواب مدار قسم دوم بعم خود و بسیار حرص بر
امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و در این حدیث مذکور شد اشاره بآن
موت کامل شده و همچنین در حدیث طولی در کتاب کافی تفصیل شرایط ایمان مذکور از
خوف تطویل بانچه مذکور شد اختصار کردیم امید که حق تعالی ما را بحصول این مرتبه اعلی روزی کناد باب سیم
در مراعات فرایض و سنن و نوافل و آنچه بر فعل آن خدا عز و جل
ثواب میدهد بر چند قسم است اول فریضه و آن و جهت وجوب آن از نص قرآن معلوم
شده باشد و معنی واجب آنست که هر کس آن را ترک کند مستحق آن شود که خدا عز و جل او را عذاب
کند قسم دوم واجب غیر فرض و آن که جهت وجوب آن در قرآن مذکور نشده باشد و وجوب
آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد و عقابی که بر ترک قسم اول مرتب میشود عظیم تر است از
آنچه بر ترک قسم ثانی مرتب میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث
سنت است و مراد بسنت مستحبی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کردن مداومت و مواظبت
فرموده و بی عذری و ضرورتی آن را ترک نفرموده و مراد مستحب فعلی است که هرگاه بنده
مکلف آن را بجا آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهم رساند و هرگاه ترک
کند بر ترک آن استحقاق عذاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند نوافل مرتبه
شبانه روزیست یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرایض در شبانه روز بجا آورد مانند صلوة جماعت
است نزد اکثر علماء نزد ایشان مستحب است لیکن فعلی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بی ضرورتی ترک نفرموده و همچنین حضرات ائمه هدی علیهم السلام اجمعین و مانند روزه
سه روز در هر ماه یعنی پنجشنبه اول ماه و اول چهارشنبه عشر دوم ماه و پنجشنبه آخر ماه که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت نموده اند قسم چهارم مستحبات و تطوعات و نوافلست و

و مراد از این الفاظ همه یک معنی است یعنی فعلی که هرگاه کرده شود آن ثواب مترتب میشود و بر ترک آن عقاب
نیست و چنان نبوده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر آن فعل مداومت مینموده باشد و
لوازم و مراعات اصل ایمان در نجات و رستگاری هیچ فعل مثل فرایض و محل نوافل در پس از
تحصیل ایمان منوط به مراعات فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثال آنها
شده و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض دعائم اسلام یعنی ستونهای
اسلام و مقرون به ولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون به شهادتین
مذکور شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده بنا شده اسلام بر پنج چیز بر نماز و زکوة و
روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل البیت علیهم السلام و عجلان ابی صالح گوید گفتم بحضرت ابی
عبدالله الصادق علیه السلام مرا واقف سازید بر حدود ایمان فرموده شهادة ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز
و ادای زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان
یعنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و صادقان موافق بودن و از ایشان دین خود فرا
گرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معویه ابن وهب گوید از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم از افضل آنچه تقرب میجویند بآن بندگان به پروردگار خود و دوسترین آنها بخدای
عز و جل حضرت فرموده نمیدانم چیزی را بعد از شناخت خدای افضل از این نماز آیا نمی شنوی
که بنده صالح عیسی بن مریم صلی الله علیه فرموده و وصیت کرده مرا خدا تعالی به نماز و زکوة
ما دام که زنده باشم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده مثل نماز مثل ستون خیمه است که
ستون ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده و خیمه و هرگاه ستون شکسته شد نفع نمیدهد

نه طناب و نه میخ و نه پرده و حضرت صادق علیه السلام فرموده که دوسترین اعمال بخدای عز و جل
نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران است و آنحضرت فرموده یک نماز فریضه بهتر است
از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود و دیگر حضرت فرموده این
پنج نماز مفروض هر که آنها را اقامت کند و محافظت بر اوقات ایشان نماید ملاقات
میکند خدای تعالی عز و جل را در روز قیامت و از برای او نزد خدا عهدی است که او را بآن عهد
داخل بهشت میسازد و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و محافظت نکند
بر ایشان خدا اگر خواهد او را بخشاید و اگر خواهد معذب میسازد و آنحضرت فرموده که هرگاه
مصلی بنماز برخواست نازل میشود برا و رحمت از اطراف آسمان تا طرف زمین و دور او را
دور می آیند فرشتگان و ندا میکند او را فرشته که اگر بداند این نماز گزارنده که چه فضیلت
در این نماز هرگز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که کافی است
در فضایل نماز بیشتر از آنکه حصر و تعداد آن توان نمود در باب زکوة خدای تعالی عز و جل فرموده
ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة یعنی وای بر آن کافرانی که زکوة نمیدهند و خدای
عز و جل فرموده و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان نکنند که آن بخیلانی که بخل میورزند بآنچه خدای
عز و جل داده بایشان از فضل خود آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بل آن
شر است از برای ایشان زود باشد که مطوق شوند بآنچه بخل ورزیده اند یعنی آن حقوق
واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که آنحضرت فرموده بدرستیکه خدای تعالی فرض کرده از برای
فقرا در اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود نشوند الا بادای آن فریضه و آن زکوة است

برآوردن آن خبر ایشان محفوظ نمی‌مانند بسبب ادا دادن آن ایشان مسمّی بمسلمان شده‌اند و
حضرت صادق علیه السلام فرموده است که خدای تعالی و جلّ زکوة قرار داد از جهة آزمایش
توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود بدهند هیچ مسلمان فقیر محتاج نمی‌ماند
و مستغنی می‌شد بآنچه فرض کرده خدای عزّ و جلّ از جهة او و مردم فقیر نمی‌شوند و گرسنه
نمی‌شوند و برهنه نمی‌شوند الّا بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای عزّ و جلّ منع کند
رحمت خود را از آنکه منع می‌کند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را از الفقرا و مستحقین نمی‌رساند
و قسم می‌خورم بآنکسی که خلق را آفرید و روزی قرار داد یعنی بهمین ساحت ضایع نشد هیچ مالی در
صحرا و نه دریا الّا بترک زکوة صید نشد هیچ صیدی در برّ و نه در بحر الّا بآنکه او در
آن روز ترک تسبیح کرده و دوسترین مردم نزد خدای عزّ و جلّ آن کسی است که کف او سخی‌تر باشد و سخی
ترین مردم کسیست که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بر مؤمنان آنچه را که خدای عزّ و جلّ
برای او فرض کرده است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده هیچ بنده نیست که
منع کند چیزی از زکوة مال خود را مگر آنکه می‌گرداند خدای عزّ و جلّ آنرا از جهة او اژدهایی از
آتش که گوشت او را می‌برد تا وقتیکه خدای عزّ و جلّ از حساب خلایق فارغ شود و اینست
آنچه خدای تعالی و جلّ فرموده سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی زود باشد که طوق ایشان
شود آنچه بآن بخل ورزیده‌اند در روز قیامت حضرت فرمود یعنی آنچه بآن بخل ورزیده‌اند از
زکوة و آیات و احادیث در باب زکوة از حیّز حصر بیرونست در باب حج خدای عزّ و جلّ فرموده
و لله علی الناس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی از جهت خداست بر مردم حج بیت معلوم
هر کسرا استطاعت و توانایی آن باشد و من کفر فان الله غنی عن العالمین و هر کس کافر شود
خدای عزّ و جلّ غنی است از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید با او است و خدای عزّ و جلّ از طاعت

مطیعان

مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اعرابی ملاقات کرد با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد
و من مرد مالدارم پس مرا امر کن بچیزی که بکنم از مال خود که برسم باجر کسیکه حج کرده پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه کنار او شده فرمود نگاه کن باین کوه ابو قبیس اگر آن کوه
طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا نمی‌رسی بآنچه رسیده باد حج کننده پس فرمود
حاج هر گاه شروع کرد در تهیه خود چیزی برنمی‌دارد و نمی‌گذارد مگر آنکه می‌نویسد خدای عزّ و جلّ جهة
او ده حسنه و محو می‌کند از او ده گناه و بلند می‌گرداند از جهة او ده درجه هر گاه بر مرکب خود
سوار شده نمی‌گذارد قدمی و برنمی‌دارد الّا آنکه می‌نویسد خدای تعالی و جلّ مثل آن پس هر گاه طواف
خانه کرد بیرون می‌رود از گناهان و هر گاه سعی در میانه صفا و مروه کرد بیرون می‌رود از
گناهان پس هر گاه وقوف بعرفات کرد بیرون می‌رود از گناهان پس هر گاه وقوف مشعر کرد
بیرون می‌رود از گناهان پس هر گاه رمی جمار کرد بیرون می‌رود از گناهان پس شمرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اینچنین موقف موقف سابق هر گاه و بجا آورد حاج بیرون می‌رود از
گناهان پس فرمود کجاست ترا بآنچه رسیده می‌رسد بآن حاج و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که چهار ماه گناهان او را نوشته نمی‌شود مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات جهة او نوشته می‌شود و
حضرت صادق علیه السلام فرموده است هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن
ایمن می‌شود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند هر که بمیرد و نکرده
باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از رفتن حاجتی که مانع او شود یا بیماری که در آن توانایی
حج نداشته باشد یا سلطانی که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرموده هر که بمیرد
و صحیح نبوده باشد و حج نکرده باشد و از جمله کسانی است که خدای تعالی و جلّ فرموده

وبخشد و یوم القیمة اعمی یعنی حشر میکنم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود خدای
عز و جل او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد حصر بیرون است و ما بهمین قدر
اکتفا کردیم و اما در باب صوم روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزه سپریست از آتش دوزخ
و نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود باصحاب خود که آیا خبر دهم شما را بچیزی که اگر
شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما چنانکه دور میشود مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه
خدای و مددکاری بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار میبرد رگ دل او را
و هر چیزی را زکوتی است و زکوة بدنها روزه است و روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون از عرفات برگشت و بمنی رفت و داخل مسجد شد پس مردم نزد آنحضرت جمع شدند
و از آنحضرت سؤال میکردند از شب قدر حضرت برخواست و خطبه خواند و فرمود بعد از ثنا
بر خدای عز و جل اما بعد بدرستیکه شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما
بجهة آنکه عالم بآن نبودم بدانید ایگروه مردمان هر که در آید بر او ماه رمضان
و صحیح بی علت باشد پس روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و
حاضر شود بجمعه و عید خود یعنی نماز جمعه و عید را بجا آورد پس دریافته است شب قدر را
و فایز شده است بکار پروردگار خود حضرت فرمود والله فایز شده و لیز بجوایزی دوست مثل
جوایز بندگان بیایه دانست و چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضرورتر و بهتر
مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون پادشاهان را اکثر اوقات از حج
بواسطه استیلاء مخالفان بر آن بلاد مانع هست غالبا حج از ایشان ساقط میشود و بر ایشان لازم
است مراعات آن سه فرض دیگر کنند و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت

مسلمان

مسلمان نماز است پس مراعات نماز بابلغ وجهی باید کرد و مراعات نماز چند وجه است یکی
از جهة معرفت احکام و آداب و شرایط نماز از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که
نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است و بعضی علما واجبات نماز را نه هزار حصر کرده
اند و شرایط و آداب نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اول معرفت احکام است
و آن آنست که آداب و احکام نماز را از گفته و نوشته مجتهد زنده فرا گیرند اجتهاد او
مظنون شده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد بحسب شرع عمل نمیتوان
کرد و آنچه در کتابهای علماء سابق است تا آدم موافق عقاید حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد
دیگر مراعات شرایط و مقدمات نماز است مثل مراعات طهارت و دانستن اوقات آن
و معرفت قبله و ستر عورت و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد و سایر آنچه شروط نماز است دیگر
مراعات افعال و اجزاء نماز چون قراءت و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که در اثنائی که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود در
مسجد شخصی داخل شد و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود منقار زد مانند منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص چنین باشد
نماز او بر غیر دین من مرده است دیگر مراعات اوقاتست تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت
نگذراند خصوصا نماز مغرب که در تاخیر آن تاکید و مبالغه بسیاری هست که نماز مغرب را تاخیر نتوان
کرد تا بحدی که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب کند تا وقتیکه ستارها
مشتبک شود دیگر مراعات حضور دلست که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای عز و جل متوجه
دارد و بنماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث هست که از نماز آنقدر
از تست که متوجه نماز خود باشی و در احادیث هست که بعضی را تمام نماز مقبولست و بعضی را نصف

بعضی را ثنث دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع وخشوع تمام بخدای عز و جل متوجه باید شد و اگر میسر باشد معانی آیات را که تلاوت میکند در خاطر باید گذرانید وانچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا و منکر آن است و باعث توجه و رغبت بکارهای خدای عز و جل باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعضی نقل کرده اند که هر کس که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از آن نماز بجز حرمان و دوری نفزاید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود وحق نماز آنست که بدانی که نماز کردن رفتنی است بکار خدای عز و جل و برپایی که تو در آن توقف بکار خدای عز و جل ایستاده پس هرگاه این را دانستی خواهی ایستاد از بابت ایستادن بنده ذلیل راغب با انعام مولی امیدوار ترسناک از عقوبت او و امیدوار باحسان و رحمت او و ترسان از او و مسکین تضرع کننده و تعظیم کننده آنکسی که پیش او ایستاده بسکون و وقار و اقبال و توجه کند بر نماز خود و اقامت کند نماز را بحدود و حقوق نقلست که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام هرگاه بنماز ایستادی رنگ مبارک آن حضرت زرد شدی و حال روی متغیر شدی گفتند یا فرزند رسول خدای این چه حالتست فرمود هیچ میدانید بحضور کی ایستاده و خواهم شد و قریب باین از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست و در خبر است که حق جل و علا بحضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی چون یاد حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو بهیبت ما لرزان شود و در وقت یاد کردن ما با خشوع و آرام باش و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن و اول زبان سخنگوی پس زبان سر و چون در پیش ما ایستادی بایست بطریق ایستادن بنده ذلیل نقلست که یکی از صحابه در

بستانی

بستانی نماز میگزارد بازی دید قصد مرغی کرده بود و آن مرغک در میان شاخهای درخت میپرید و خلاصی میجست خاطرش بر آن مشغول گشت و ندانست چند رکعت نماز گزارده است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بستان را به پنج هزار درهم بفروخت و بمستحقان صرف کرد و از جمله فرایضی که رعایت آن لازمست نماز جمعه است که تاکید بسیار در قرآن و احادیث در آن باب واقع شده و بعضی از علما نماز را بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق مخالفین تشنیعات عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه را با این همه تاکید که در قرآن و سنت واقع شده و وجوب آن متفق علیه فرق است شیعه ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بی موقع است چه محققان علمای شیعه نماز جمعه را واجب عینی میدانند یعنی البته جمعه را میباید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعتی دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن افضل جمعه را میدانند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید هرگاه بانگ نماز بشنوید در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو این بهتر است از برای شما اگر بدانید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است بر شما نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز جمعه را در حیات من یا بعد از مرگ من در حالتیکه انکار نماز جمعه کند یا آنرا سهل و سبک شمرد پس جمع نکناد خدای عز و جل پراکندگی او را و مبارک نگرداناد برای او نماز از جهت او نیست و روزه از جهت او نیست و زکوة از جهت او نیست و حج از جهت او نیست و بر و نیکویی از جهت او نیست تا وقتیکه توبه کند از آن گناه و از حضرت ائمه معصومین

سلام الله علیهم اجمعین در این باب تأکید و مبالغه بسیار منقول شده و احادیث بسیار در این باب
از ایشان وارد است تا آنمرتبه که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که من ترک
ثلث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای
عز و جل مهر میکند بر دل او و این مرتبه ایست که در اعلی درجات کفر مذکور میشود که مهر
بر دل کسی میشود که دیگر در او قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمیماند و از قبول رحمت الهی
بغایت دور است و از حضرت صادق علیه السلام منقول شده که من ترک ثلث جمعات متوالیات
فهو منافق یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه ترک کند او منافق است و احادیث در این باب
از بسیاری بمرتبه ایست که حصر آن دشوار است لیکن در این زمان بسیاری از علمای
عصر اصلحهم الله بنابر غرضهای نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و
در این باب متمسک بشبهها ضعیفه سست تر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند
یا نزدیک بعوام بشبهات ایشان مغرور میشوند و جماعتی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند
ایشان در کمال دیانت و تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم و از حقیقت حال بیخبر اند و عقلهای ایشان
بتحقیق این امور نمیتواند رسید بدین تقریب هرج و مرج عظیم در این امر رو داده و جماعتی
دیگر که اهلیت امامت نماز جمعه ندارند امامت جمعه میکنند و بهمین قناعت نکرده جماعتی را
که اهلند و واجب الاطاعه اند و بر ایشان لازمست تقلید و متابعت کنند تفسیق و تجهیل و تضلیل
میکنند یعنی حکم بفسق و نادانی و ضلالت ایشان میکنند و گروهی از ضعیف عقلان عوام را فریب
داده بخود دعوت میکنند و چنین اختلاف در میان مردم بسیار شده سالها شده که ارباب
دولت متوجه تمیز این امور و دفع مبطلان و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب
منان تعالی شانه نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق آن بدهد که متوجه همه امور شده

نظم

نظم و نسق شرعیات را بمرتبه اعلی رسانند و تمیز هر حقی بروجه اکمل بعمل آورند و محق را از
مبطل متمیز سازند و ارشاد خلایق بروجه کمال بعمل آورند و مهما امکن مراعی سنن زمان بمراعات
جمعه بعمل آورند و از حقوق جمعه غافل نشوند و بشنیدن وسوسه شیاطین انس و انواع شبهات
ایشان از راه نروند دیگر بعد از مراعات فریضه نماز آنچه مراعات ضرور و لازم است
فریضه زکوة است چه زکوة در قرآن مجید در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور شده و تاکید در
باب زکوة بسیار است و از شعار و علامات مسلمانی است پس بر هر مؤمن واجبست که
مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی زکوة برساند بر وجهی
که بری الذمه شود و این آن میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد آنگاه خود تحقیق
نموده مجموع قدر واجب را خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه
از طلا و نقره و از مال خود بیرون کند آنگاه خود بنفسه بمصارف شرعیه حقه زکوة مقرر
است برساند و اگر وکیل عادل ثقه داشته باشد و آنکه او این اموال را بمصرف شرعی
میرساند اعتماد بر متوجه گردد اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نتوان کرد و بمحض حکم
رجوع کند باو و بر چه بری الذمه نمیشود و این زکوة بر ذمت او باقیست و لازمست که در
دادن زکوة نیت قربت داشته باشد یعنی آن زکوة را بمحض رضای الهی بدهد و رو و ریا
قصد نداشته باشد و منتی بر سر مستحق نگذارد که خدای عز و جل فرموده یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مکنید تصدقات خود را
بمنت گذاشتن بر آنکس که صدقه میدهید و آزار رسانیدن بآنکس و بعد از مراعات
زکوة مراعات فریضه صوم است و مراعات صوم آن نحو است که مسائل صوم را بداند و در
روز رمضان از آشنایی که باعث افطار میشود اجتناب کند و از هشام بن الحکم از حضرت ابیعبدالله

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید علت روزه چیست حضرت فرمود که خدا عزّ و جلّ روزه را
واجب گردانید تا مساوی باشد توانگر و درویش برابر شوند بجهة آنکه توانگر در دنیا هرگز گرسنگی را
نمی‌یابد که رحم کند بر درویش از آنجهة که هرگاه چیزی میخواهد برکنش قدرت دارد پس خدا عزّ و جلّ
خواست که خلق خود را برابر گرداند و بچشاند الم گرسنگی را تا رقت کند بر ضعیف و رحم
کند بر گرسنه و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند علت روزه شناختن گرسنگی و
تشنگی است تا آنکه آن شخص ذلیل باشد و مسکین باشد و ماجور باشد و از خدا عزّ و جلّ طالب
اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد او را بر سختیهای آخرت و شهوتهای او شکسته شود
و واعظ او بوده باشد در این دنیا و دلیل او باشد در آخرت تا آنکه قدر [illegible]
از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که
هرگاه روزه گرفتی روزه بگیرد شنوائی تو و بینائی تو و موی تو و پوست تو و چیزهای چند
غیر این شمرد و فرمود که نبوده باشد روز روزه‌ات مثل روز افطارت و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بجابر بن عبد الله گفت یا جابر این ماه رمضانست هرکه روزش
روزه بگیرد و قدری از شبش نماز بخواند و شکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام نگاهدارد
و زبان خود را از حرام نگاهدارد و از گناهان بیرون میرود همچنانکه از این ماه بیرون میرود
جابر گفت یا رسول الله چه نیکوست این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه
دشوار است این شروط و حضرت صادق علیه السلام فرمود که روزه نه همین از ماکول و مشروب
تنها است هرگاه روزه گرفتید زبانهای خود را محافظت کنید و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع
نکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنی را شنید که کنیز خود را دشنام
میداد در وقتیکه روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بآن زن فرمود که بخور آن زن گفت

من روزه دارم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام
دادی پس باید در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و منازعه
و خصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعای بسیار بکند و دعا دفع بلا میکند
و استغفار گناهان را محو میکند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست اوقات صرف
عبادت و توجه و حضور قلب کند و تصدقات بجا آورد و سنت فرایض و بعد از ایمان
مراعات آنها بیشتر از سایر مثوبات باید کرد و مرتبه دوم واجبات غیر فرایض است سهل
نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات را کوچک نباید شمرد که کوچک گردیدن گناه
صغیره از اسباب آسان شمردن کبیره است پس تا امکان مراعات واجبات باید
کرد و در آن باب باید کوشید و سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سهل نباید گرفت
و بی رغبت بآن نباید بود بلکه اهتمام باید کرد و چندانکه میسر باشد ترک نباید کرد
خصوصا آنچه در باب آن تاکید بسیار واقع شده و ثواب بسیار مترتب است مانند نوافل
مرتبه شبانه روزی و صلوات جماعت و در این باب مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که نیست نماز از برای کسیکه نکند نماز با مسلمانان در
مسجد که بسبب علتی و عذری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده غیبتی نیست الا از برای
کسیکه نماز در خانه خود کند و میل بجماعت نداشته باشد و هرکه میل بجماعت
مسلمانان نداشته باشد واجبست بر مسلمانان غیبت او بکنند و ساقط میشود در میان
مسلمانان عدالت او و واجبست هرچند دوری کردن از او و هرگاه رفع
کند امر او را بامام مسلمانان امام او را بترساند و حذر میفرماید یعنی تخویف میکند که چرا بنماز
جماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب والا خانه او را

میوزانند و بعد از مرتبهٔ سنن باید مستحبات و تطوعات را سهل نشمارد و در هر وقت که
ممکن باشد بجا آورد که در احادیث وارد شده است هیچ ثوابی را سهل مگیرید که شاید
و خدای عز و جل بنده را بیک آن بخوردن بهشت ببرد و کسی چنان باشد و بسم الله بگوید و آب
پاشاند و سیر آب نشده دهن از آب بردارد و بگوید الحمد لله رب العالمین آنگاه بسم الله
بگوید و آب پاشاند و سیر آب نشده دهن بردارد و حمد بگوید و مرتبه سیم بسم الله بگوید
آب پاشاند و بعد از فراغ حمد بگوید مجملا باید دانست و بعد از مرعات مرتبه ایمان و تحصیل
آن باهتمام در باب فرایض نماید و بعد از فرایض مرعات واجبات و ترک محرمات نماید و بعد از آن
مرعات سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن از مستحبات و تطوعات غافل نشود و
اگر گناهی از او سر زند توبه بنماید تا رفع آن گناه بشود و در این باب سخن متوالی نمود
الحال متوجه تحقیق توبه میشوم باب چهارم در توبه و بازگشت و تفضلی که خدای تعالی و جل برایت حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نموده در قبول توبهٔ آدم که حیات باقیست و آنکه توبه
رفع گناهان میکند هر چند بسیار باشد و آنکه اول درجه سالک راه حق توبه است و ذکر بعضی
حکایات تائبان و در این باب چند فصلست فصل اول در فضیلت توبه بدانکه توبه از گناه کبیره
باتفاق علما واجب عینی فوریست یعنی بر هر فردی از افراد مسلمین هر گاه ارتکاب گناهی کبیره
نماید واجبست بر فور بتاخیر که از آن گناه توبه کند و بخدای عز و جل بازگشت کند و از احادیث
در فضیلت توبه بسیار است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بروایت صحیحه منقولست
و هر گاه توبه کند بنده توبهٔ نصوح دوست میدارد او را خدای تعالی و جل پس میپوشاند
بر او آن گناهان را در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشاند بر او گناهان را فرمود
فراموش میفرماید بر فرشته کاتب حیا آنچه نوشته اند بر او از گناهان و وحی میفرستد بجوارح و

و اعضای آن شخص میپنهان کند را گناهان او را و وحی میفرستد بمقامهای زمین که پنهان
کنید آنچه را که بر شما میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدای عز و جل در وقتیکه ملاقات
میکند و هیچ چیز گواهی نمیدهد بر او بهیچ گناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم میشود
کمال مهربانی خدای عز و جل نسبت به بنده تایب چه آنگاه همین آتش دوزخ حیث بلکه
رسوایی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و فرشتگان و شهیدان و
صالحان هم است توان گفت عظیمتر است چه در این دنیا قباحت گناه چنانکه
هست بر کسی معلوم نمیشود چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در این نشاه
هست که یکی از آنها حجاب غفلت و غرور است اما در آنجا همه آنها از روی کار برخیزد حجابها
برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود و قبح معصیت بسیار روشن خواهد بود و چه بنده با چندین
عجز و ناتوانی و خدای عز و جل با چنان بزرگی چه لطفها در حق او نموده و مهربانیها کرده
او در عوض آنچه خدا با او عطا کرده آن را آلت خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه
مقدار قبیح خواهد نمود و در نظرها اهل حق چه رسوایی خواهد بود او را و آنچه اندازه خجلت و شرمندگی
خواهد بود ولیکن خدای تعالی و جل گناه تایب را میپوشاند و چنان مینماید که کسی را از آن
روز رستخیز اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوایی گنهکار نشود و در حدیث مذکور
توبه نصوح مذکور شد و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهل بیت
علیهم السلام مستفاد میشود آنست که توبه نصوح آنست که بنده توبه کند از گناهی که
دیگر بآن گناه بازگشت ننماید ابو الصباح کنانی گوید پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام
از قول خدای تعالی و جل یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای
کسانیکه ایمان آورده اید توبه کنید کانت خدای عز و جل توبهٔ نصوح غرض راوی آنست

که پرسیدم که توبه نصوح چه معنی دارد حضرت فرمود توبه کند بنده از گناه پس از آن
بعد نکند آن گناه را و محمد بن فضیل گوید از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم آنحضرت چنین
فرمود و فرمود دوسترین بندگان نزد خدا عز و جل گناهکاران مفتون شده که ایشان بسیار و
بغایت توبه کنندگانند و ابو بصیر میگوید که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از آیه را
حضرت فرمود که آن گناهیست که هرگز عود نکند در آن میگویم کیست از ما که هرگز عود نکند در
گناه حضرت فرمود یا محمد خدای تعالی و جل دوست میدارد از بندگان خود آن کسی را که مفتون
بشده باشد و تواب باشد یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای
عز و جل وا داده است تا پایان سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود جمیع اهل آسمانها و زمین
بآن نجات خواهند یافت یکی آنکه خدای تعالی عز و جل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین یعنی خدای تعالی و جل دوست میدارد بسیار توبه کنندگان را و دوست میدارد مطهران را
یعنی جماعتی که در طهارت سعی مینموده باشند حضرت فرمود که هرکه خدای تعالی عز و جل او را
دوست دارد او را عذاب نخواهد کرد و دیگر خدای تعالی و جل فرموده الذین یحملون العرش و من
حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر
للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من
صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم و قهم السیئات و من تق
السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنهایی که بر میدارند عرش را و آنهایی که
حول عرش اند تسبیح میگویند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهت آنهایی که ایمان آورده
اند میگویند پروردگار ما فراخ است رحمت و علم تو همه چیز را یعنی علم و رحمت تو بهمه چیز رسیده
پس بیامرز آنهایی را که توبه کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند و نگاه دار ایشان را از

نگی

عذاب دوزخ ای پروردگار ما و داخل گردان ایشان را در جنات عدنی که وعده کرده
جهت ایشان بدرستی که تو عزیز حکیمی و نگاه دار ایشان را از بدیها و هر که تو نگاه داری
او را از بدیها در آن روز پس تحقیق که رحم کردی او را و این فوز عظیم است و دیگر خدای
عز و جل فرموده و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم
الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد
فیه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان
الله غفورا رحیما یعنی و آنهایی که نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که حرام کرده خدای
عز و جل کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند آن را او را می‌یابد جزای عقوبت گناه
مضاعف میشود از جهت او عذاب در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب خوار الا
آنکسی که توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد پس ایشان را
بدل میکند خدای عز و جل سیئات ایشان را بحسنات و خدای عز و جل بغایت بخشاینده
و رحم کننده است و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن
حضرت فرمود یا محمد بن مسلم گناهان مومن هرگاه توبه کند از آن گناهان مغفور است
از جهت او پس کار کند جهت آینده بعد از توبه و مغفرت الهی والله که این نیست الا از برای اهل ایمان
گفتم که اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود یا محمد
مسلم آیا گمان میبری که بنده مومن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه
کند پس خدای عز و جل قبول نکند توبه او را گفتم اگر چند نوبت کرد گناه میکند پس توبه
میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مومن بتوبه و استغفار و عود میکند
خدای عز و جل غفور رحیم است قبول میکند توبه را از گناهان پس حذر کن از آنکه ناامید

سازی مومنان را از رحمت خدا تعالی وجل فرخ‌ناکتر است بتوبه بنده خود از مردی که
گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه دان خود در شبی تاریک پس آنگاه بیابد
آن را پس خدا عز وجل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد پا بحش آن راحله و آن
حضرت فرموده که تایب از گناه مانند کسیست که گناه نکرده و کسیکه مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله
از باب استهزاست و آنحضرت فرمود که خدا عز وجل وحی فرستاد بحضرت داود
علیه السلام که برو پیش بنده من دنیال پس بگو که بدرستیکه تو عصیان من بجا آوردی پس
من بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان من کنی در چهارم
نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود پیش حضرت دانیال علیه السلام و پیغام را رسانید پس
حضرت دانیال فرمود یا نبی الله تحقیق که ابلاغ نمودی و پیغام رسانیدی و چون وقت
سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار خود و گفت یارب بدرستیکه
داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داد قسم بعزت تو که اگر تو مرا عصمت نگاه نداری
هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد فصل دوم
در تکرار زمان توبه و دراز زمان توبه از احادیث بیش معلوم شده هرچند بنده توبه کند از گناه
باز توبه را شکسته بگناه رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز وجل کند توبه او مقبولست
و وقت توبه باقیست که رمقی از حیات باقی مانده باشد کمیر بن اعین روایت کرده
از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که آدم علیه السلام
گفت یارب مسلط گردانیدی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را از من بجای
یعنی همچنانکه خون در اعضای من جاریست شیطان بمن راه دارد پس چه بمن چیزی
قرار ده خدا عز وجل فرمود یا آدم گردانیدم از برای تو که از ذریت تو عزم

بسته غایب برای او نوشته نشود پس اگر آن گناه را بکند برای او یک گناه نوشته شود و هرکه از
ایشان قصد حسنه بکند پس اگر نکند آن حسنه را از جهة او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند
خدا عز وجل بجهت او ده حسنه بنویسند گفت یارب زیاده کن از جهة من فرمود که
گردانیدم از برای تو که هرکس که از ایشان که گناهی بکند پس استغفار کند از آن گناه
بیامرزیم از جهة او گفت یارب زیاده کن از جهت من فرمود گردانیدم از جهة ایشان توبه
و پهن و منبسط گردانیدم از جهة ایشان توبه را تا وقتیکه نفس برسد باینجا گفت یارب بس است
مرا حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هرکس توبه
کند پیش از مردن بسالی قبول میکند خدا عز وجل توبه او را پس فرمود که سال بسیار است
هرکه توبه کند قبل از مرگ بماهی توبه او مقبولست آنگاه فرمود که ماه بسیار است نگاه فرمود
جمعه که توبه کند پیش از مرگ بیک جمعه قبول میکند خدا عز وجل توبه او را پس فرمود
که یک جمعه بسیار است هرکه توبه کند پیش از مرگ بیک روز قبول میکند خدا تعالی توبه او را پس
فرمود بدرستیکه یک روز بسیار است هرکه توبه کند پیش از معاینه توبه او مقبولست و مراد از
معاینه مرگست یا معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ میباشد معویه بن وهب گوید ما
بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما مردی بود متاله متعبد تمام میکرد نماز را در راه و با او
برادری بود مسلمان پس بیمار شد آن پسر گفتیم پسر را آوردند او کاشکی عرض کنی این مرد را یعنی
دین حق و مذهب شیعه است اسید آن هست و خدا عز وجل خلاص گرداند او را از آن
مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد و بر آنحالی که هست پس پسر را در صبر نگذاشتند تا آنکه گفت یا عم مرا برستید
مردم مرتد شدند بعد از رسول صلی الله علیه وآله الا گروهی اندک یعنی بیعت کردند با ابوبکر الا گروهی
اندک و بود از برای علی ابن ابیطالب طاعت لازم انچه بود از جهة حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود

برار حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق و طاعت از برای آنحضرت پس نفسی کشید عمیق و نعره زد و
گفت من برائیم و نفسش بیرون آمد پس داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و
علی بن البشری این خبر را بآنحضرت علیه السلام نقل کرد و حضرت فرمود که او مرد بیست از
اهل بهشت ابن البشری گفت او هیچ خبر از این دین نمیدانست و معتقد باین دین نبود
الا در آنساعت حضرت فرمود که از او چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد و از اینجا
معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد در
نفس آخر اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند خدا تعالی قبول او را نماید و مزد و ثواب
بهشت میبرد **فصل سیم در بیان حد و معنی توبه و بیان بعضی متعلقات توبه** توبه در اصل لغت بمعنی رجوع
است یعنی بازگشتن و هرگاه بنده از معاصی پشیمان شود قبول توبه بنده کند رجوع
بمغفرت و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم طاعت و اتباع خواهش
اطاعت و فرمانبرداری و در اصطلاح شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت
توبه پشیمانیست از گناه و فعل قبیح از آن جهت که قبیح است یا بجهه طاعت و فرمانبرداری خدا
از جهت غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی و لکن پشیمانی او بسبب ناخوشی
قبح آن قبیح باشد نه بجهه آنکه در آن فعل آزاری بکشد مانند کوفت و بیماری یا مساوات کند یا در
عقوبت بکشد و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و طاعت خدا عز و جل و قصد
قربت منظور باشد و خلافست میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت بآن گناه نکند در
توبه معتبر است یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است و این قول توبه مجرد پشیمانیست خالی از رجحانی
نیست لکن هرگاه باعث پشیمانی قبح فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند
شد و نیز علما را خلافست که آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی واقع میتواند شد یا نه یا نفی که کسی

توبه کند مثلا از خون ناحق که گناه کبیره است بکند و از خوردن مال یتیم که گناه کبیره است نکند آیا میشود
که او توبه کند از خون ناحق دون مال یتیم بیشتر علما را در این مسئله خلافست و اقوی
نزد فقیر آنست که توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعیست و ایضا علما را خلافست که
آیا وجوب توبه مخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازمست و بر تقدیر
شکی نیست که توبه را مراتب و درجاتست درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم توبه
از گناهان کبیره است و درجه سیم توبه از مطلق گناهانست و درجه چهارم توبه از ترک سنن
و مکروهات است و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفسانیه است و درجه
ششم توبه از التفات و توجه است بغیر خدا تعالی و جایز نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد
یا شخص را مشتبه سازد بکسانیکه نظر بچیزهایی میکنند که ایشانرا از یاد خدا باز میدارد و از این
عالمست آنچه وارد شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی خشتی بالش ساخته خوابیده
بود و شیطان آمد و گفت ای عیسی تو میگفتی که ترک لذات و تنعمات دنیا کرده‌ام آنحضرت
فرمود میگفتم چه واقع شده شیطان گفت خشت جهت استراحت بالین ساختی میان این
آنحضرت همان ساعت خشت را از زیر سر برداشته نیداخت اگر چه آن استراحت حضرت مسیح علیه السلام را
از یاد حق غافل نمیساخت ولیکن چون تشبهی است بغافلان خشت از پیش حضرت مسیح علیه السلام دور نمود
بود و از آن در این عالمست آنچه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بند
نعلین مبارک آنحضرت را نو ساخته بودند آنحضرت را نظر بر آن افتاد و در نظر آنحضرت نیکو
نمود فرمود همان بند کهنه را بیاورید و باین نو ساخته بدهید و در جای آن آنحضرت آنقدر گرسنه
بود که شکمش بر پشت چسبیده بود **فصل چهارم** در بیان گناهان صغیره و کبیره و خلافاتی
که علما را در این باب هست و بیان آنچه حق است در هر مقام جماعتی از قدمای علمای

شعبه آن رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمی باشد بلکه هر گناهی نسبت بگناهی که از او عظیم‌تر
است صغیره است و نسبت بگناهی که از او کوچکتر است کبیره چنانچه بوسیدن زن حرام صغیره
است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس و این قول
ضعیف است و اقوی قول اکثر علماست که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه
کسی از گناهان کبیره اجتناب کند خدا تعالی و جل گناهان صغیره را می بخشد چنانچه در آیه
شریفه ذکر آن نموده شده و لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیاری هست کرده بعضی گفته اند که
کبیره هر گناهیست که خدا تعالی وعده عذاب بر آن کرده باشد در قرآن مجید و
بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع بر آن حدی مقرر ساخته باشد و یا تصریح بوعید نموده باشد
و بعضی گفته اند هر گناهیست که دلالت بر آن کند که کننده آنرا پروایی در دین نبوده
بعضی گفته اند هر گناهیست که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی و بعضی گفته
اند هر گناهیست که وعید شدیدی بر او شده باشد در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و ابن مسعود گفته که از اول سوره نسا تا آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه هر چه در
این سوره تا باین آیه نهی از آن واقع شده آن کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است
شرک بخدا تعالی و جادو و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام گردانیده و نسبت زنا بزن
محصنه کردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و از معرکه جهاد در وقتیکه جهاد واجب باشد
گریختن و بر پدر و مادر عاق شدن و بعضی گفته اند که گناهان کبیره نه است و آنچه مذکور شد [illegible]
و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن ربا نیز افزوده اند و بعضی
زیاده بر آن شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده
اند و بعضی از علما بعض سابق نیز زیاده نموده اند لواطه یعنی غلام و دیگر سحر و دیگر ربا یعنی سود

خوردن و دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل بسیاری هست و همه قسم آن حرام نیست چه جایی
که کبیره باشد بلکه بعضی اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل آن از کتب فقه معلوم
میشود و دیگر یمین غموس و آن قسمی است ناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند و دیگر گواهی ناحق
دادن و دیگر شراب خوردن و دیگر استخفاف کعبه یعنی حرمت کعبه مرعات نکردن و در آنجا ظلم
کردن و دیگر دزدی کردن و دیگر نکث عهد و پیمان شکستن و دیگر تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از
آنکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت کند ببلاد مسلمانان باز ببلاد کفار عود کند و شاید این حکم
وابسته باشد بآنکه از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسائل دین نمیتوان دانست هر گاه کسی
ببلادی آید که در آنجا کسب معرفت تواند کرد و کسب کرده عود کند ببلاد سابق و دیگر یأس من
روح الله یعنی ناامید بودن از رحمت و فرج الهی و دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از
مکر الهی و بعضی بر آنچه مذکور شد چهارده عدد دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن
دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و چیزی که بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی
اضطرار خوردن و دیگر سحت مانند رشوه در حکم شرعی خوردن چنانچه عمال قضاة این زمان و دیگر
قمار و در کیل و وزن کم کردن و دیگر [illegible] کردن و دیگر حقی که کسی طلب داشته باشد و
قدرت باشد و آنکس طلب کند تاخیر کردن و دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن تلف کردن
مال است بواسطه غرض سهل ضایع کند یا خرجهایی بموقع کند که مناسب حال آن شخص نباشد
چون زینتها و فرشها و خورشها که زیاده باشد و باعث نقصان در احوال او یا دیگران
شود و دیگر خیانت کردن و دیگر مشغول بملاهی چون ساز و نوازندگی و امثال آن شدن و
بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت و آن آنست که شخصی واسطه بهم رسانیدن
فعل حرام مانند زنا و لواطه شود و دیگر دیاثت و آن آنست که شخصی در فساد زنش تخلیه حرم خود

پروایی نداشته باشد و غیرتی او روا نباشد و دیگر قطع رحم و آن گسستن از خویشان خود است
فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان و دوری کند و
و ایشان را نه پند دهد و مهربانی نسبت بایشان نکند و احسان و بذل مالی بنسبت بایشان نکند
خود حال و انداز هر یک متعارف بجا نیاورد و دیگر نماز فریضه را تاخیر از وقت آن
عمدا تا آنکه قضا شود و دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و باید
دانست که یک دروغ و دو دروغ و آنچه کارش ملکه کبیره گشته مداومت بر دروغ
کند و دروغ بسیار ملکه باشد چنانچه او را کذاب گویند و دیگر مسلمانی را بناحق زدن
و دیگر گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که پنهان داشتن گواهی وقتی شهادت دانسته آن
شخص را برآن مطلب گواه گرفته باشد نه مطلق و دیگر سعایت و ترویج کار ظالمان
کردن جهت آزار رسانیدن بمسلمانان و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمانی باشد ثواب است
و دیگر زکات واجب باز داشتن و بمستحق نرسانیدن و دیگر حج واجب را از سال وجوب تاخیر
نمودن و دیگر ظهار کردن و آن است که شخصی زن خود منکوحه را گوید تو بر من مانند ظهر مادری
و دیگر محاربه کردن جهت راه زدن و دیگر احتکار کردن و قولی از علما اختیار کردن در
باب کبیره و حق آنست که گناه کبیره هر گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب
برآن واقع شده باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند از
کبایر فرمودند در کتاب علی علیه السلام هفت است کفر بخدای عز و جل و کشتن نفس و عاق والدین
و ربا و سود خوردن بعد از بینه یعنی بعد از آنکه ثابت شود و معلوم شود که این ربوا
و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و دیگر گریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی
این مذکور شد و این حدیث دلالت بر آن میکند که گناه کبیره هفت باشد و همچنین چند حدیث دیگر

است که از آنها شناخته میشود که گناهان کبیره هفت باشد و معنی حدیث آنست که گناه کبیره
زیاده بر هفت نیست بلکه همچنانچه گناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره مراتب کبایر نیز مختلف است
و بعضی کبایر اعظم اند و بزرگتر اند در میان کبایر و آنها این هفت کبایر اند و بزرگترین کبایر اند
و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که بزرگ کبایر شرک بخداست
و بعد از آن ناامید بودن از روح خداست و بعد از آن ایمن بودن از مکر خداست و آنچه عقوق
والدین است و کشتن نفس است که خدا حرام کرده است الا بحق و قذف محصنه و خوردن مال
یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن ربو و سحر و زنا و یمین غموس و معنی آن گذشت و غلول
یعنی از غنیمتی که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع زکات مفروضه از مستحق باز داشتن
ندادن و گواهی دروغ و گواهی پنهان داشتن و شرب خمر و ترک نماز عمدا یا چیزی از
آنچه خدا عز و جل فرض کرده است و نقض عهد و قطیعه رحم و معنی اینها گذشت و حضرت امام رضا
علیه السلام جهت مامون نوشته بود که کبایر کشتن نفس و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق
والدین و فرار از معرکه جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون و گوشت خوک
و آنچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی ضرورت و خوردن سود بعد از ظهور و سحت و میسر
یعنی قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات و لواط و گواهی دروغ و ناامیدی
از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و ناامید شدن از رحمت الهی و مددکاری ظالمان
و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق مردم را باز داشتن و ندادن با عدم
تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را سهل گرفتن
و با وجود وجوب حج نرود و محاربه کردن با دوستان خدا و مشغول بودن بملاهی
مانند ساز و خوانندگی و شاید قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر

گناهان است در عدد گناهان آنچه بنظر رسیده در احادیث و کلام علما و بعضی خبرهای
دیگر از قرآن و حدیث مستفاد میشود مانند تکذیب راست یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد
کسی ورا تکذیب کند و گوید دروغ است و اتباع قضا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیتی کند
موافق حق و عدل و احسان وصیت نماید و حیف و میل بجا آورد و اصرار بر گناه نیز حکم
کبیره دارد و تفسیر آنست که مداومت بر نوع گناه مناسب با گناه بسیار میکرده باشد هرچند
صغیره باشد چنانچه گناهی صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم گناهان باشد
هرچند آن گناهان صغیره باشد و در حدیث وارد است که لا صغیره مع الاصرار و لا کبیره
مع الاستغفار یعنی گناهان صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره میشود و با استغفار
و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن زایل میشود و اثر آن گناه برطرف میشود و اصرار بر گناه آنست که
بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما در حکم اصرار گرفته اند که کسی گناهی کند
و بعد از فارغ شدن عزیمت کردن داشته باشد باز آن گناه را الخ فصل پنجم در تفسیر بعضی
آیات متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند در قرآن مجید ذکر توبه در قرب صد و پنجاه آیه مذکور
شده و چون تفصیل و بیان جمیع آیات موجب تطویل بسیار میشود ما درین مقام بتفسیر
یک آیه اکتفا مینمودیم قال الله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم
مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین یعنی آن
کسانیکه هرگاه بکنند فاحشه یعنی فعل زشت و اصل فحش پای از حد بیرون نهادنست و
از بدی و عار منقولست و مراد زناست یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی مرتکب معاصی شوند یاد
آورند خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان خود بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن اینست

باول

یا در عرض اکبر گفته یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض میشود یاد آورند
و بعضی گفته اند مراد آنست که در خویشتن یاد آورند خدای تعالی ایشان را از آن بخواهد
پرسیدن پشیمان شوند و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد آنست که ذکر خدای تعالی
بزبان کنند بتسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای عز و جل و از او طلب آمرزش
کنند و در خبر آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ما اصر من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین
مرة یعنی اصرار بر گناه نکرده کسیکه استغفار و توبه کند و اگرچه در روزی هفتاد نوبت عود کند
و در خبر آمده که طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی خوش آنرا که یافته
شود در صحیفه اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که هرکه او بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعد از
هر نماز بامداد خدای عز و جل هفتصد گناه کبیره ببخشد آنگاه فرمود خیری نباشد در کسیکه در
روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و از حضرت صادق علیه السلام روایتست که او فرمود
هرکه او صد بار استغفار کند در وقت خواب همه شب از او گناه میریزد تا روز آید و در خبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که خدای تعالی بیامرزد گناهان الا آنکه او نخواهد بیامرزد
یکی گفت یا رسول الله که باشد که نخواهد که بیامرزدش فرمود آنکس که استغفار نکند و من
یغفر الذنوب الا الله و کیست آنکه بیامرزد گناهان الا خدای عز و جل و لم یصروا یعنی اصرار نکنند
و مقام نکنند بر گناه و مراد باستغفار درین آیه نه آنست که بزبان گوید استغفر الله
بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود از کردن گناه و پشیمانی از عزیمت بر کردن آن گناه و
در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار میکرده باشد مانند مستهزی است و هم
یعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند مراد آنست که ایشان دانند

رانده عز و جل توبه گناهان ایشان را می‌بخشد تا گویند که گناه کرده‌اند و آمدند و ایشان را خدای
هست که گناه ایشان را می‌آمرزد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که گناهی بکند
و داند که او را پروردگاری هست که گناهان می‌بخشد او را بیامرزد و اگرچه استغفار نکند
و از آنحضرت منقولست که خدای عز و جل فرموده که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او را
بیامرزم آمرزم او را و باک ندارم و عبید بن عمیر گفته که در بعضی کتابهای خدای هست که ای فرزند
آدم مادام که مرا خوانی و به من امید داری من گناهت بیامرزم با آنکه از تو در وجود آمده
که داشت و باکی ندارد و در خبرست که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد و از روی اعتبار
بروی در آمد و سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا من منم و تو تویی من آنم که بر سر گناه
شوم و تو آنی که بر سر آمرزش آیی هاتفی آواز داد که همچنین است گفتی سر بردار آمرزیده
شدی أولئک جزاؤهم ایشان آنانند که جزای ایشان داشت عمل ایشان آمرزش باشد یعنی
آنکه بر این صفت باشند در این آیه و آیات پیش گذشت جزای ایشان آمرزش و
بهشتانی که در زیر درختان آن جویها میگذرد و در آنجا مخلد خواهند بود و نیک مزدست
جهت عمل کنندگان بهشت در خبرست که خدای عز و جل وحی فرستاد به حضرت موسی
علیه السلام که یا موسی چه بی‌شرم باشد کسی که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه نجات
کنم برحمتم بر آنکه نگاه کنند اطاعت خود بعضی گفته‌اند چون این آیه نازل شد ابلیس گریست گفت
به عزت تو که تا توانم اغوا و اغوا کنم ایشان را حق تعالی فرمود به عزت و جلال من که ایشان را
بیامرزم مادامی که استغفار میکنند و بعضی گفته‌اند که سبب نزول این آیه نیز بوده جماعتی از صحابه گفتند
یا رسول الله همانا از بنی اسرائیل در گاه بهتر بودند بر خدای عز و جل فرمود چرا گفتند زیرا
آنکه چون گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی که روزنش عقوبتی بکند از گوش

بدان

از گوش ببرید یا بینی ببرید یا مثال آن تا کفاره گناهان باشد ایشان آن کردندی و
واثق نشدندی بکفاره گناهان خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت شما گرامی‌ترید
بر من که شما را این تفضل نمودم بکفاره گناه و از شما توبه و استغفار راضی شدم و
بعضی گفته‌اند در نبهان تمار نازل شده مردی خرما فروش بود زنی بر دکان او رفت که
خرما خرد و زن جمالی بود گفت این خرمایی را از این هست در خانه اگر خواهی تا
بخانه رویم از آن بخر با برهم زن با او بخانه رفت چون او را بخانه آورد او را در برگرفت
و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای بترس مرد در حال پشیمان شد و دست از او بداشت
و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خویشتن را هلاک ساختم و
قصه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگفت و گفت یا رسول الله آنچه من سزاوار آنم با من بکن جبرئیل
علیه السلام که در این آیه آورد **فصل ششم** در نقل بعضی حکایات تائبان **حکایت اول** توبه ثعلبه
انصاری رحمه الله نقل کرده‌اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عزیمت غزوی
فرمودی میان جمعی از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بقضا آورده دیگری مانده
انتظام مهام ضروریه او را در عهده گرفتی در غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان
سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله عازم جهاد شد ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل و عیال وی را متکفل شد
هر روز پاره‌ای آب و هیزم و سایر ما یحتاج خانه سعید مهیا کردی روزی بدر منزل که زن
سعید سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده از پس پرده جهت مهمی با وی سخن
میگفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داده
که از سر حجاب سخنی بشنوی خو نظری کن تا ببینی در پس پرده چیست و گوینده این سخن

گریست ثعلبه بگریستن مشغول شد و نگاه کرد زنی دید در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهدهٔ حسن و
جمال او بیقرار و پریشان روزگار شده پردهٔ آزرم از پیش برداشته بپس پرده درآمد
و خواست که بچنگ مراد در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که سه حرمت را در هم
خود میکنی و دور از راه خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از
کمان قضا بهدف سینهٔ ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دوید و بصحرا نهاد و دوید و پای
کوهی بر خاک افتاد و چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد و شروع در بیصبری و بیقراری
نمود و شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا و اشق اشق توبه و فی هر کاری و من
موصوفم بگناهکاری تو بی و آب عقبات و منم مرتکب خطیات چند آن در کوهستان بسر
بسر برد که موکب جلال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمدینه رسید برادران و
استقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار را اوضاع غزو
مینمودند سعید چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از و اثری دید و نه از خصم او خبری شنید و لشکر تمام
تمام شد و چون بخانه که اول بار از عیال گذشت حال ثعلبه سوال کرد زن صورت ماجرا باز نمود
و گفت حالا ثعلبه در کوه است بصد گونه غم و اندوه است و فریاد و فغان و نعره و زاری
میزد سعید گریان بطلب وی بیرون آمد و هر جای تفحص مینمود تا آخر ثعلبه را
یافت در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده و آواز بلند میکشید وا ندامتاه و اخجلتاه و وای
از شرمساری و ندامت فریاد از حسرت و رسوائی روز قیامت سعید بیامد و او را در کنار
گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر برخیز تا روی بدار الشفاء نبوت آریم شاید این
درد را دوائی و این رنج را شفائی بدهد ثعلبه گفت اگر کنی ناچار است دستهای من بر
بند و رسنی در گردن من افکن و چون بندگان گریزپا بخدمت حضرت بر سعید دستهای او را بست

و عقب او در گردن انداخته بمدینه درآورد و ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر گرفتن پدر شنید
دوان دوان بیامد و چون پدر را بر آن منوال دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورت است
و مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت گناهکاران است در دنیا تا خجالت ایشان چگونه
باشد در آخرت گذر ایشان بخانهٔ یکی از صحابه افتاد از منزل بیرون آمد و چون بر ماجرا اطلاع
یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت باندیشهٔ آن خیانت که کرده هم آن بهتر که بعذاب الهی
گرفتار گردی برو تا شآمت عاقبت تو بمن نرسد و همچنین بر هر یک از صحابه که میگذشت
او را تخویف بسیار نموده از خود میراندند تا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه و تعالی بر خانهٔ زنان مجاهدان
از هر کس بیشتر است اگر این مهم تدارک پذیرد جز بوسیلهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میسر نبود و ثعلبه بیامد و بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و آواز داد که المذنب المذنب حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالست ثعلبه
مضمون و قصه بعرض رسانید حضرت فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطائی از تو صادر
شده از پیش من برو و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا
نهاد و دخترش پیش راه گرفت که ای پدر دل و جانم بر تو میسوزد و میخواهم ملازمت تو اختیار
کنم اما چون حضرت پیغمبر ترا از پیش خود راند مخالفت من دیگر تو چون کنم ثعلبه خروشان در
گرفته بکوهستان درآمد و میبالید و روز مینالید و میگفت خدایا همه کس از پیش خود مرا راند
و دست ناامیدی بر سینه زدند ای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد و اگر تو عذر در نپذیری
که درپذیرد چند روزی در این سوز و گداز بسر برده شبی چند گریه و نیاز بجا آورد تا پیک مبشر
عنایت الهی دررسید و نماز عصری بود که آیه که در فضل جانی نام گرفته شد جبرئیل بفرمود و آورد و فرمود

رسول الله دوست میگوید چرا بندگان ما را میرنجانی و رنج داده تا بیازارم حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرتضی
علی را با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاد و شبانی ایشان را نشان داد که شخصی شب‌ها بیرون و آه‌ای
می‌کند و در زیر این درخت می‌نالید ایشان صبر کردند تا نماز شام در رسید ثعلبه پیدا شد و در زیر آن
درخت سجاده نیاز بگسترانید و مناجات دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محرومم و از هیچ
کس نسبت نامرادی موسوم تو شنیدم اگر برانی روی بکه آرم و چاره کار خود از که چشم دارم
حضرت مرتضی علی گریان شد و ثعلبه نیز غریوان آن گشت پیش آمد و گفتند ایشان ره بشارت و ای
ثعلبه مژده باد که حق سبحانه جل جلاله ترا بیامرزید و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله ترا طلبید
و آیه نازل شد و بروی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد
نماز چاشت میگذارد ایشان نیز اقتدا نمودند و بنماز مشغول شدند نبی عالم صلی الله علیه وآله بعد از
فاتحه سوره تکاثر آغاز نمود در آیه اول ثعلبه نعره بازد و در دوم خروشی عظیم در گرفت چون
آیه سیم استماع نمود که کلا سوف تعلمون از پای درافتاد و رسول صلی الله علیه وآله چون از ادای نماز
فارغ شد آب بر روی ثعلبه زدند او را دریافتند جان داده و مرغ روح شریفش از قفس
بدن بروضه علیین پرواز نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله با جمله اصحاب گریان شدند و غلو
از میانه جمع برخواست همه صحابه را خبر شد بیامد و در پایان پای پدر نشست و آغاز گریه کرد و گفت
یا رسول الله مدتی بود که روی پدر ندیدم و در بند خوشنودی تو بودم که شاید خبر دل مبارک شما
از وی خوشنود گردد و نگاه چشم بر روی وی اندازم این زمان که این وقت روی نمود
او روی در حجاب خاک کشید حضرت گریان شد او را تسلی داد و کار ثعلبه بساختند و حضرت
صلی الله علیه وآله در تشییع جنازه ثعلبه بسر انگشتان راه میرفت یکی از سبب آن پرسید حضرت
صلی الله علیه وآله فرمود از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده‌اند تمام قدم نهادا

بقی.

زمین جای نمی یابم **حکایت دوم** در ذکر توبه حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام آورده‌اند که چون آدم
حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت در
بهشت در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعمتهای بهشت غیر از میوه
یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه حضرت باری جل جلاله میفرماید و کلا منها رغدا
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوه‌های بهشت
از هر جا که خواهید و نزدیک مگردید این درخت را یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی
گفته‌اند درخت انجیر و بعضی گفته‌اند درخت کافور و در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیبا
تر مینمود و هر مزه و میوه‌های بهشت داشت در آن موجود بود هر جا که آدم و حوا می‌نشستند
فی الحال در نظر ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند و آنجا نیز از زمین
میرست فتکونا من الظالمین یعنی هر گاه از آن میوه تناول کنی خواهید بود از ستمکاران بر
نفسهای خود یا نقصان رسانندگان به بهره‌های خود از راحت و نعمت القصه آدم و حوا در باغ
بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن بهشت ممنوع بود و سبب آنکه دوری
و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بارگاه کبریا بوده از سجده آدم علیه السلام ابا نموده عداوت حضرت
آدم در باطن او متمکن بود و میخواست به حیله که باشد حضرت آدم را از بهشت بدر سازد و ننگ
ثمره در جمعیت آدم و حوا اندازد و چون بیشتر خانه‌داری بهشت تعلق با و میداشت و اهل بهشت او را
شناخته بودند گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشتی و از احوال ایشان حال آدم می‌رسیدی تا خبر یافت
آدم از خوردن گندم ممنوع شده ابلیس از رشته حیلتی دست گرد و بقول مشهور با مار و طاوس
بحکم جنسیت قدیم که با ایشان داشت مشاورت کرده و در دخول بهشت از ایشان مدد خواست و
مار او را در دهان گرفته بهشت درآورد بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از

جمله فرشتگان بود و پرها و بالها داشت و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس شقی خائف دا
بهشت شد گرد آدم بگشت و وسوسه را بهانه میجست تا وقتیکه حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود
و حوریان و غلمان بر دور وی کمر خدمت بسته بودند انوار بهجت و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی
متواصل ناگاه بر زبان حضرت آدم علیه السلام گذشت و چه خوش جاییست این بهشت اگر
مخلد بودی و آفت زوال از ساحت انشراح او بر بودی ابلیس این سخن غنیمت داشته بشکلی مهول بر
سر راه حضرت آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فغان و زاری بنیاد
حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد و پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت از جمله
کروبیانم یعنی مقربان درگاه و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم تا چشم باز کنید فراش
قضا بساط دولت شما را درهم نوردیده کارکن تقدیر بنای کامگاری شما درهم فکنده ملک شما
بزوال رسید و دولت شما بر کری انتقال یافته حضرت آدم علیه السلام ازین کلمات وحشت
انگیز بفکر افتاد و ابلیس چون دید تلبیس او تاثیری کرد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة
الخلد چون میخواهی ترا بر درخت جاویدی دلالت کنم و چیزی از میوه آن تناول نمایی جاودان
در این منزل دلگشای و مسکن راحت افزای بمانی آنگاه آدم و حوا را اشارت بآن
درخت میوه کرد ایشان را با میوه فریفته کرد ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود
و من شما را از ناصحانم و این درخت که درخت منهی نیست و حوا بجانب ابلیس شده فریفته
او میگرد و حضرت آدم و حوا علیهما السلام از آن تناول نموده و بیاد داشت که انبیا از جمیع
گناهان کبیره و صغیره معصوم اند و نهی خدا تعالی درباره آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام
ساخته باشد خوردن میوه آنرا بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از مکروهات القصه بمجرد خوردن آن
دانه از افق کمال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان

بالا

برهنه مانده و بحال خود درنگریستند بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد
و از هیچ برگ و نوای نمیافتند آدم از خجالت بهر طرف گریزان میرفت
ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی آدم علیه السلام در جواب گفت بل حیاء منک یا رب
گریختن از حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و شرمندگی موجب تفرقه و پریشانیست عاقبت کار
الحاصل ستر عورت نموده فرمان رسید که ازین بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون
کرده بود جبرئیل علیه السلام گفت دست از حوا بدار که هر یک را بجایی دیگر میباید رفت آدم
دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست و حوا در تباه و خوار شد
میگرد و که از فراق فرشتگان میگریستند بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم بکوه سراندیب
افتاد خدای عزوجل فرمود بعضکم لبعض عدو یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشد مراد دشمنی
آدم و ابلیس است یا دشمنی بعضی آدمیان با بعضی و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین یعنی
از برای شماست قرارگاه و تمتع در زمین تا وقتیکه هنگام رسیدن اجلها باشد یا تا روز
قیامت آورده اند که چون آدم از معارج قدس بر زمین آمد آنجا میگرد و میگریست از اثر آن
عالم سفلی و هر گاه آدم یاد بهشت میکرد بیهوش میشد فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه پس فرا گرفت آدم از جانب پروردگار خود سخنی چند یعنی سخنی چند
گفت و توبه کرد خدای عزوجل توبه او را قبول و آن کلمات بعضی گفته اند این بود که ربنا
ظلمنا انفسنا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر گفته اند و بعضی توبه حضرت آدم بسه چیز قبول یافت حیا و گریه
و دعا اما حیا مرتبه بحدی غالب بود و بعضی گفته اند حضرت آدم علیه السلام سیصد سال سر
بالا نکرد و با آسمان ننگریست از خجالت و شرمندگی گناه و گریه وی مرتبه بود که در اخبار
آمده که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند بگریه حضرت داود علیه السلام گریه وی

بیشتر باشد و اگر گریه اهل عالم و گریه حضرت داود علیه السلام را نسبت دهند بگریه حضرت نوح علیه
السلام گریه حضرت نوح علیه السلام بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم علیه السلام بسنجند
گریه او بیشتر باشد بیست سال بگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرد و دعا
کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را خلق
نمود او را عطسه شد خدای تعالی او را الهام ساخت که گفت الحمد لله خدای تعالی او را گفت یرحمک
الله و لذلک خلقتک خدای من بر تو رحمت کنم و ترا از جهة رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق
عرش نگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود و نام هر یک را بالای سر او نوشته محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین حضرت آدم علیه السلام گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من کسی
آفریدی فرمود نه گفت اینان کیستند فرمود فرزندان تو اند و اگر ایشان نبودی ترا نمی
آفریدم گفت بار خدایا گرامی بندگان بر تو گفت ای آدم این نامها را بگیر تا در وقت
درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا اغفر یابی وقت رسیدن آدم گریزانها جهانها و گرفت چون آن ترک
مندوب کرد و خواست از آن توبه کند و ثواب آن ثواب فوت شده دریابد بنجی ایشان دعا
کرد و طلب توبه نمود و بزبان آن کلمات جبرئیل علیه السلام نازل شده مژده عفو و
غفران رسانید **حکایت دوم در باب گفت توبه** نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه
طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه گفت این بروجهی که صدر جهان حسینی در
کتاب ده جهة بعضی سلاطین قطبشاهیه نوشته بر این وجه است که در تاریخ سنه اربعین و
تسعمائه آن پادشاه باستحقاق از جانب خراسان بجهة شنیدن خبر آمدن رومیان بجانب
عراق کرد و در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت امام الجن والانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلام رسیده و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شد شبی در آن روضه متبرکه که محل

استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار گناه است جهة اجابت و طلب حوائج و مرادات
از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پر فتوح آنحضرت خواهش التجا رسانیده اتفاقا در آن شب خدم
از جذبات آسمانی بر دل آگاه و خاطر خیر خواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه و زیادتی
نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان و بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان
با وجود عنفوان جوانی و کمال اشتعال لهیب شهوات نفسانی خطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا ای ایشان که مومن اید توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح از ته دل
جواب لبیک گفته بجهة ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرع و زاری و گریه و بی
قراری در آن روضه شریفه روی بدرگاه حضرت باری آورده صیغه توبه ادا نمود و حضرت
امام علیه السلام را گواه ساخت صدر جهان گوید و از آن تاریخ تا حال قریب چهل سالست
بر توبه خود برقرار ثابت و راسخ مانده که احدی را از بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه
سبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب و هتک
ناموس مسلمانان و محرمات در حقیقت اجلاف چند نوبت از ظالمان گمراه و عاصیان رو
سیاه قصد سلطنت و جاه و بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کلی بر
معبود بحق و حافظ و ناصر مطلق کرده و جهالت ایشان بتزلزل و اضطراب بخاطر دریا مقاطر راه نداده
پیروی شرع مطهر و متابعت ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت و بیمن و برکت ثبوت و رسوخ در توبه
و متابعت ائمه جمیع آنها که این خیالات فاسده بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب گشته معدوم و
نابود شدند صدر جهان گفته توبه آن پادشاه باعث چندین هزار عاصی گناهکار گردید
چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام و فرامین بجمیع ممالک محروسه شرف
صدور یافته جمیع شرابخانها و بیت اللطف بر طرف ساختند و اسباب عیش و طرب و آلات

مناهی و ملاهی در هم شکند و مردم را از شرب شراب و خوردن بنگ و بوزه و باقی مسکرات
منع نمایند و رعایا و متوطنان بلاد را تمام بحکمه قضاة اسلام برده از جمیع قبایح و مناهی توبه
دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین
و ارکان خمسه اسلام تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود بنوعی که در
شرع مقرر شده او را بسزا و جزا رسانند و بنا بر این مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف
توبه مشرف شدند و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و اداء زکوة مفروضه یاد گرفتند
و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بسعادت
برکت آن پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف دره محتسب و شلاق
و آزردن و سیاستی توبه کردند و لهذا از توبه چون اسباب فسق و فجور بدست نمی آید و اگر کسی
مخفی بدست آورد موجب تلف جان و فوت مال میشد از آن جهت از آن ممر نمودند و عادت طبیعت
ایشان از آن برطرف شد و دیگر آنکه ایشان را معلوم گشت که شاه با قطع علایق فاجر و بی قید
بد است و هیچکس از این طایفه منظور نظر عاطفت و احسان آنحضرت نمیگردد و همیشه در مقام
تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشد و آنانکه بحلیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی
گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست آراسته اند و بزیور کرامت صلاح پیراسته و بدین
سبب انجماعت درجات عالی یافته بانعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضیه
موظف گشته اند ایشان نیز نهایت زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید در زمره
مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات و ادرارات محظوظ و بهره مند گردند و چون
بدین وتیره مدتی بطاعت و عبادت اوقات بسر بردند و از فسق و فجور اجتناب نمودند نور
عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد و در آخر حال از ته دل

توبه و استغفار نموده بر عمری که ابد و را امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متاسف گشتند
و این همه برکت توبه و توجه آن پادشاه بود و در صواب همه اینها آن پادشاه شریک بود
دیگر آنکه توبه آنحضرت باعث آن شده آنقدر املاک و اسباب خانه و باغ رعایا و مساکین
اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکانی علیین آشیانی شاه اسمعیل
نور الله مرقده تا هنگام توبه کردن آن شاهنشاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته
بودند و آنحضرت مطلع بر آن گشته تمامی را بالحق داد رسانیدند و آنچه در دیوان شاهی جمع
شده بود از املاک و غیره اگر آن شخص حاضر بود بدو رسانیدند و اگر نه بوارثان او رسانیدند
و اگر ناحق بر کسی ظلم و زیادتی در نفس یا عرض واقع شده بود او را یا وارثان او را بطریق
صلح تدارک خاطر آنها نموده حلیت حاصل کردند و این عمل چنانکه موجب رفع عقاب اخروی
و باعث حسنات آنحضرت گشت سبب رفاهیت حال و خوشنودی فقرا و مساکین و رفع رعایا
و متوطنان بلاد گردید و الحق تا غایت هیچ صاحب دولتی را بر این طریق توفیق رفیق گشته و بدین
درجه مثابات کوشیده و دیگر آنکه تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدث در تمامی ممالک محروسه
معاف و مرفوع القلم کردند و غیر از این هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و مستحقان
و طلبه علم و حفاظ و موذنان مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد متبرکه ائمه طاهرین مهدی و
ظاهر منفورست و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعه ائمه اثنی عشر
و از دور و نزدیک بشرف بساط بوسی مشرف گشته او را آنقدر انعام میدهند که مقتضی الامر بوطن خود
باز میگردد و خدای تعالی بیمن برکت توبه و ثبوت و رسوخ بآن و خیرات و مبرات و عدل و
انصاف آنحضرت را عمر طبیعی و ملک پایدار و دولت روز افزون روزی کرده چه با وجود
آنکه آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ بلدی نمیشوند لیکن اکثر اوقات بلاد و حصون فی

و پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده‌اند به مجرد توبه خاطر و فرستادن لشکر نصرت اثر
آنحضرت در مستقر سلطنت نشسته مسخر میکرد و مثل شروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و
سیستان حیث انچه صدر جهان جسبی در گفت توبه آن فردوس مکانی ذکر نموده‌اند از حضرت واجب
نشان چنانست که زیاده ازین نوشتن نواب اشرف اعلی شاهی ظل الهی خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه را نصیب گردیده عالی از برکات توبه و صلاح آن اعلیحضرت منهج استقامت و
صلاح در آینده و برکات مثوبات آن بر روزگار فرخنده آثار عاید گردد و عمر طویل و دولت
بیزوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی شاهی میسر گردیده و تمام روی زمین مطیع و منقاد حکم او گردند
بحق خیار العباد. حکایت چهارم در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه عمالقه بود و ملکی جبار
متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و یسع بن خطوب را که مخاطب به ذی الکفل شده حق
تعالی به نبوت کنعان و قوم او فرستاد و اما ذی الکفل در پنهانی مردمان را به عبادت و پرستش
خدا عز و جل دعوت میکرد و پنهان از کنعان در ولایت او به عبادت و دعوت حق مشغولی مینمود
بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده به عرض کنعان رسانیدند که شخصی در ولایت پیدا
شده و مردمان را به عبادت غیر تو میخواند و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش
غضب اشتعال یافته کس به طلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نمایند محلی که او را به مجلس
کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه نخوت است که از تو ظاهر گشته مردمان را به
عبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب مفرما و سخنان
مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است و حایل میشود میانه نفس و حق و مخالف نفس اهواهای (?)
باطل آنگاه کنعان گفت بگو انچه میخواهی ذو الکفل مردی فصیح سخندان بود افتتاح کلام نمود
و حمد و شکر ملک علام نمود و بعد از آن گفت ای کنعان آیا زعم تو آنست که تو خدای آنقدر بردباری

که در ملک

که در ملک تو ازین نکه خدای جمیع مردمانی اگر تو خدای این قدر مردمانی که در ملک تو اند
پس ترا شریکی باشد و خدای آنجماعت باشد و در ملک تو نباشد و اگر زعم تو آنست که خدای
جمیع خلایقی پس خدای تو کیست کنعان گفت و لیکن خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو
خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیار و ای کنعان از خدای
بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نما و راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده
که کسی که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای
کسی که عبادت و طاعت خدا تعالی میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت
چیست گفت بهشت عبارت از سرایست که خدا تعالی به قدرت خود جهت مسکن و ماوای
اولیا خود آفریده و اولیا خود را روز حشر همه جوانان امرد همه در سن سی و سه سالگی
گردانیده و ایشان در آن اصل بهشت سازد جاودان و نعیم مقیم و دوام ایشان لا یبلی باشد و ایشان پیر نشوند و همانطور تر و تازه جوان و خرم
شادان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت جزای کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل گفت جزای
او آتش جهنم و عذاب الیم کنعان از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشته خود
گریه و زاری نمود و گفت اگر من توبه نمایم و به خدای تبارک و تعالی ایمان آورده به عبادت و
بندگی مشغول شوم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبر سرشت کنعان گفت مرا
در این باب وثیقه و حجتی میباید که هنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من
واجب شود و الا چه دانم که توبه و ایمان من قبول هست چرا که من گناه بسیار کرده‌ام ذو الکفل
مقصود کنعان را قبول نموده قباله به این مضمون نوشته به او داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابت
نوشته آنرا فلان کفیل بر خدا تعالی به جهت کنعان پادشاه جهت اعتماد او بر خدا عز و جل که برای تی (?)
که خدا عز و جل ضایع نسازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد از جهت کنعان بر خدا عز و جل

کفالت فلان را هر گناه توبه کند و بازگشت کند و عبادت خدای تعالی عز و جل بجا آورد اگر
خدای عز و جل او را به بهشت برد که ما وی کنیم و در آنجا هر جا که خواهد و آنکه از جهه او است بر خدای
عز و جل آنچه جهه دوستان خدای است و آنکه در پناه خود درآورد او را از عذاب خود پس
بدرستی که رحیم است مومنان و رحمت او فراخ است بسی که فرا گرفته رحمت او بر غضب او پس از آن
کنعان گفت چه باید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل
کرد و ذوالکفل او را کلمه توحید تلقین نموده بعد از آن ارکان شرع شریف نماز و روزه و باقی
ارکان تعلیم نمود و کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده
از میان خلق کناری گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل آن شهر خبر از رفتن کنعان واقف شدند
حیران و سرگردان بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از او اثری نیافتند ناامید گشته
باز آمدند و گفتند این شیخ باعث سرگردانی پادشاه ما شده او را سیاست نماییم اما ذوالکفل از
رفتن کنعان در گوشه پنهان شد مردمان هرچند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان
کنعان گفتند ما بغیر از آنکه ملک خود را به شیخ باز گذاریم و غریب گشته راه در طلب کنعان
می‌نمودند ناگاه دیدند که کنعان در گوشه بعبادت خالق زمین و آسمان مشغول است آن جماعت را
و نظر بر او افتاد و یکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران من بنده ام از بندگان که خدای تعالی امر
نماید مرا سجده کنید او لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است و بر بنده بعد از جمیع معاصی توبه کردم
و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و اختر و جن آوردم و ایشان را نصیحت چند مشفقانه
فرمود پس در آن حین او را درد و مرضی عارض شد گفت ای اصحاب توقف نمایید از عمر اندکی
مانده و مرگ من نزدیک است پس چون وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن این
کتاب را بر سینه من بنهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیت عمل نمودند و او را دفن

که

گرفته و در حال دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت خود شدند حق
تعالی آن کفالت را مقبول داشته کاغذ را بصد هزار جان و روح و ریحان رسانید و آن
نوشته را بفرشته داده پیش ذوالکفل فرستاد و گفت ای ذوالکفل کفالت ترا قبول نمودم کنعان را
در بهشت جای دادم اینست آن کتاب که نوشته بکنعان داده بودی که بر چهره ذوالکفل این
بشارت را شنید کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون آمد مردمان او را گرفته آزار
نمایند و گفتند پادشاه ملک ما را بفریفتی و او را آواره و سرگردان کردی ذوالکفل گفت ای
قوم من با ملک شما مکری نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم
و دین حق او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهه او متکفل بهشت شده خط
کفالت باو دادم و ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را وداع
کرده به سرای باقی رفت و اصحاب شما بطلب او رفته بودند او را دفن کرده و بنابر وصیت
کنعان آن کتاب و نسخه کفالت که او نوشته بودم بر سینه او نهادند خدای تعالی کفالت مرا
قبول کرده او را در بهشت جای ساخت و این آن کتاب است که من نوشته داده بودم و بر
سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی من است شما اینقدر توقف نمایید اصحاب شما برسند
ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذوالکفل را محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب می‌بودند
تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن و وصیت کردن او تمام بسمع ایشان رسانیدند ایشان
گفتند شما آن کتاب را با او دفن کردید ایشان گفتند بلی آن کتاب را ایشان نمودند همه گفتند
این همان کتاب است روز مردن و ساعت و مقام دفن نیز موافق بود با آنچه ذوالکفل گفته بود
ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد و بیست و چهار هزار کس به ذوالکفل ایمان آوردند
و متابعت او نمودند و ذوالکفل که آمرزدم متکفل جنت شد همچنانچه برای کنعان شده پس حق تعالی

اورا نوه الکفل نام نهاد حکایت پنجم در بیان قبول توبه بعضی از اصحاب خبر آورده اند که
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بغزای تبوک سفر نمود از اصحاب او ده کس از آن
غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت و سعادت غزا را گذاشته تن بآسایش داده در مدینه
بماندند بعد از آنکه آنحضرت علیه السلام از غزای تبوک بازگشت و بمدینه مشرف تشریف فرمود آن جماعت
از خطا و گناه و زلت خود متنبه شده و بر تهدیدات الهی درباره تخلف بیدار شده اطلاع
یافته آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم گشته از آنجمله هفت نفر خود را
بر ستونهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم و تا حضرت رسالت
پناه ما را نگشاید ما خود نگشاییم آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت
آنحضرت بود در راه مسجد تشریف آورده دو رکعت نماز گذارد بعد از آن رسید و آنها را که بستونها
اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند نفر دیگر از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده اند
و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی توبه کرده و خود را بر ستونها
بسته اند و قسم یاد کرده اند تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را نگشاید ما خود را نگشاییم حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود و من هم سوگند خورده ام تا در این باب مامور نشوم از جانب خدای عز و جل
ایشانرا نگشایم مشهور است و ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند
و بتوبه و استغفار مشغولی مینمودند تا توبه ایشان مقبول گردید و بعد از آن آیه نازل شد و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
یعنی گروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان و معترف شدند بآن چنانچه گذشت که در آن
یعنی جهاد نموده در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بودند و عملی دیگر بد آن تخلف از غزوه
تبوک بود شاید که خدای تعالی بغایت آمرزنده است و مهربان است بعد از نزول این آیه آنحضرت

ایشانرا از ستون گشاده و عذرخواهی نموده آن آزادشدگان بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه
اموال خود را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کردند و گفتند یا رسول الله ما سبب این
اموال از دولت خدمت تو باز مانده ایم این اموال بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود من بأخذ اموال شما مامور نشده ام این آیه نازل شد خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلاتک سکن لهم والله سمیع علیم یعنی فرا گیر
از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاک گردانی ایشانرا از گناهان یا از حب مال که موجب
طغیان و عصیانست و تا زیاده گردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشانرا بدان صدقه و دعا کن بر
ایشان و آمرزش طلب کن بدرستیکه دعای تو آرام دلهای ایشانست و خدای تعالی شنوای
دعای تو و داناست باستحقاق ایشان آنرا بعد از آن آنحضرت زکوة مال ایشان گرفته
بمستحقان رسانید و ایشان شاد و خرم و فرخناک بمنزلهای خود رفتند و از جمله آن ده کس سه نفر خود را
بر ستون نبسته بودند اما بخدمت آنحضرت آمده بگناه خویش اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که هیچکس
ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید و ایشان بانطریق چهل شبانروز در بدر
رفتند و بهر جانب میرفتند و بهر کس میخواستند حکایت کنند و مردم از ایشان اجتناب مینمودند
تا آنکه گویی زمین با این گشادگی بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت امر فرمود که عورات
ایشان نزد ایشان نروند عورت هلال نامی که مردی بس ضعیف نحیف بود بخدمت آنحضرت رفته
بعرض رسانید که هلال مردی بس ضعیف است اگر خود برای خدمت احوال او مرخص شوم از
الطاف بینهایت بعید نیست آنحضرت فرمود بشرط آنکه صحبت مباشرت ننماید آن عورت گفت او را
قوت مباشرت کی مانده در گوشه متفکر و حیران و نادم و پشیمان افتاده و قصه زن هلال را
رخصت شده خدمت او کند کعب بن مالک گوید که ده روز دیگر براین بگذشت و من با خانه تمام

واستغفار در آن تنگنا که فرموده که تنها گرده بسر میبردم نماز صبح کرده نشسته بودم که بیکبار از فراز آن
موضع آوازی بمن رسید که کسی فریاد کرده گفت ای کعب بن مالک بشارت باد ترا من از
استماع آن آواز بسجده در افتادم و خدای را شکر کردم و دانستم که حق تعالی توبه مرا قبول
کرده و از عاقبت هم کسی بر اسبی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یک جامه خود بوی دادم
و دو جامه خود پوشیده متوجه ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله شدم چون بمسجد رسیدم دیدم
که آنحضرت علیه السلام در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت اهل اسلام نشسته اند و روی آنحضرت همچو ماه
شب چهارده درخشید و این نشانه بشاشت و بشارت و سرور آنحضرت علیه السلام بود من
بحلقه آنحضرت آمده و آداب خدمت بجا آورده و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد
ترا ای مالک بخیر و خوبی گفتم یا رسول الله این بشارت از جانب حق تعالی است یا از جانب رسول
خدا آنحضرت فرمودند بلکه از جانب خدا بعد از آن آنحضرت این آیه را خواندند وعلی الثلثة الذین خلفوا
حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه
ثم تاب الله علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم و دیگر توبه داد و بخشید آن سه کس را که مانده
شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزو تا وقتیکه تنگ شد بر ایشان زمین با وجود وسعت و گشادگی
و تنگ شد بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که نیست پناهی از خشم
خدای عز و جل که هم بوی و آمرزش خواهند از کرم آنحضرت پس چون در ماندند و بهیچ جای
خود آشنا شدند توفیق داد خدای عز و جل ایشانرا تا توبه کردند و بحق باز گشتند بدرستیکه حق تعالی
اوست قبول کننده توبه از تایبان و مقصد رحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از شنیدن آیه گفتم یا رسول
الله من بشکرانه این موهبت کبری جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه میکنم
آنحضرت فرمودند چیزی تصدق کن و چیزی جهة خود نگاه دار و هلال و مرارة نیز آنحضرت تبلیغ

ابلاغ

رسانید و ایشان نیز از آن غم و غصه خلاص یافته بواسطه قبول توبه و شکر حضرت باری تعالی
بجا آوردند **باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث شرف و
علو نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه
و احتراز از آن لازمست** چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع فضائل و اسباب حفظ
صحت نفس و ازاله مرضهای نفسانی و بیان علاج هر خلق بد و بر بسیار بطول می انجامد
و باعث آن میشود که از غرض کتاب بیرون رویم بنابراین بر ذکر بعضی اخلاق و از معروف
آن جاره هشت خصلت اختیار نمودیم و آن مباحث را در ضمن چند فصل مرتب داشتیم **فصل اول
در ذکر فضیلت عدل** خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ان الله یامر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی بدرستیکه
خدای تعالی امر میکند بعدل و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید
از گناهان رسوا و منکر و ظلم موعظه میکند شما را که شاید متذکر شوید و خلاصه این خطاب شریف
آنست که حق جل و علا بندگان خود را از راه جور و ستم ظلم بمنهج شفقت و عدل و احسان
میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و همه کس باین مامورند خاصه ملوک و حکام که
اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سوال کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم قوی تر و
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت را
بر وی حرام گرداند و از آنحضرت منقولست هیچ حاکمی که با نیت ظلم رعیت خواب بکند
الا که خدای عز و جل بهشت بر وی حرام گرداند و از آنحضرت منقولست که خوارترین خلق بر خدای عز و جل
کسی است که والی امری از امور مسلمانان شده و میانه ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام منقولست که اول کسیکه داخل دوزخ میشود حاکم مسلطی است که عدل نکند

باشد و صاحب ثروت و مالی مستحق آن مال را نداده باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که روز قیامت می‌آورند پادشاه ظالم را و با او هیچ یاری دهنده و شفیع و هیچ
عذرخواهی نیست پس انداخته میشود در دوزخ پس در گردش میکند چنانکه آسیا میگردد پس در قعر
دوزخ بسته میشود و ایضا از آنحضرت منقولست که دوست‌ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و
نزدیکترین ایشان بخدا پادشاه عادل است و مبغوض‌ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت
و سخت‌ترین ایشان پادشاه ظالم است و از حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام
منقولست که آنحضرت فرموده که حق رعیت تو بسلطنت اینست که بدانی که ایشان رعیت تو شده‌اند
بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که در میان ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی جهة
ایشان از بابت پدر مهربان و ببخشائی نادانی ایشان را و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی و شکر
کنی خدای عز و جل را بر آن قوتی که ترا بر ایشان داده و بباید دانست که از جهة پادشاهان
هیچ صفت بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فایده است اول آنکه باعث خشنودی و رضای
خدای عز و جل است دوم آنکه باعث درجات و مثوبات و دخول روضات جنان و خلاصی
از عذاب نیرانست سیم آنکه شکرگزاری نعمتهای ربانیست و شکر نعمت باعث زیادتی
نعمت و لطف و مهربانی خدای عز و جل میشود و باعث طول عمر و طول بقا میگردد و پادشاهانی که
بصفت عدل آراسته بوده ایام دولت ایشان ممتد بوده و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر
بود سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال نیابت برادران
بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معمورۀ عالم پادشاه و فرمانروا
بود چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عز و جل نزد پادشاهان سپرده و بر
ایشان لازمست که حفظ امانت کنند و در روز بازخواست از عهده امانت بیرون آمده باشند پنجم

آنکه عدل باعث نام نیکو و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بزبانها
بخیر و خوبی جاریست و همه کس او را تعریف و توصیف میکنند و بدعای خیر یاد آوری
میکنند و مدح و ثنا بجا میآورند چنین میکنند و نوشیروان بر خلاف پادشاه ظالم که
همیشه او را بعیب و منقصت یاد میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج ششم آنکه عدل
باعث دعاگوئی رعایا و زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت دور نیست
چندین هزار نفس هر گاه کسی را دعا کنند البته در آن میانه جماعتی که دعاشان مستجاب خواهد
بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت ملک او و خواه دیگران او را نفرین
خواهند کرد البته در آن میان دعاء جماعتی مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعای
ایشان رد نمیشود و نیز دعای هیچ گاهی مظلوم نمیشود که بهدف اجابت رسد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه و الله سبحانه اکرم من ان یسأل
حقا الا اجاب یعنی بپرهیز از نفرین مظلوم که او از خدای عز و جل حق خود طلب میکند و خدای
عز و جل از آن گرامی‌تر است که حقی طلب کنند و او اجابت نکند هفتم آثار و برکات عدل باولاد
و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث قطع نسل و برافتادن ذریات میشود چنانچه از
احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس
از اولاد و ذریات ایشان موجود بود فی الحال سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده
که در اطراف و جوانب عالم هیچکس نشان نمیدهد که از ایشان در جائی نسلی و عقبی باقی مانده
باشد و این از اثر شامت ظلم و بدی افعال ایشانست هشتم عدل باعث معموری و آبادانی
ملک میشود و هر گاه مملکت آباد است و رعیت مرفه آسوده البته خزاین پادشاه معمور
است و در ضمن آن آراستگی و شکوه سپاه بیشتر است و هر گاه خزانه پادشاه معمور باشد

و سپاه و کرداسته باشد و دشمن را طمع در ملک بهم نرسد و این باعث دوام دولت پادشاهست
نوشیروان همه جا را بنام نیکو و داد و انصاف گرفت چهل و هفت سال از پادشاهی و گذشت عمارت
عالم و معموری جهان بجائی رسید و جهة امتحان هر چند طلب کردند پنجاه جریب زمین خراب
نتوانستند یافت و اگر پادشاهی ظالم باشد تا دفع ظلم ظالمان نکند و از احوال ملک خود
با خبر نباشد و بر رعایا و زیردستان ظلم رود و مرتبه مرتبه مملکت روی بخرابی کند
و رعایا و زیردستان متفرق و پراکنده بلکه مستاصل شوند و چون ملک خراب و رعایا
پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشد دشمنان اطراف را طمع در
ملک بهم رسد و بنابرانکه آن پادشاه ظالمست امداد و اعانت الهی نیز با او نه دشمنان با
سپاه و ظالمان نیز یاری اطاعت در مابین و رعیت را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن
پادشاه ظالم ایشان را باسهل وجهی میسر گردد و باید دانست که اگرچه دیگر ملک آرام
باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشان از تعدی و تطاول نباشد شرط عقل نیست
باین ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد و جهة عواقب امور برداشتن چه ایشانرا هرگاه وقتی
بهم رسد یا ضعفی در یکطرف پیدا شود و فارغ باشند قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول
نگذارند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی
هرکه روزگار را شناخت غافل نمیشود از استعداد و آنحضرت فرموده من فهم مواعظ الزمان
لم یسکن الی حسن الظن بالایام یعنی هر که فهمید موعظهای زمانرا آرام نمیگیرد و بخوش گمانی
بروزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و آشوب است و زمانه بزبان حال
موعظه میکند و از حال خود خبردار میسازد هر که سخن او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش
گمان نخواهد بود با ایام و حزم و احتیاط مرعی خواهد داشت و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد

و در ضمن این نسخه شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست و آنحضرت
فرموده من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری
جهة محافظت امرا و پس وظیفه حاکمان آنست که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشد و از روی قاعده
احتیاط منظور دارد و همیشه عدت و آلت او مهیا باشد تا مواد طمعهای دشمنان از ملک او منقطع
باشد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب مملکت کوتاه باشد و حفظ دولت و
پادشاهی به چیز میشود یکی آنکه باطنا دخل در حفظ ملک و دولت دارد و آن تخم آنست در ملک در
و با حسن معامله با خدا تعالی رعایت کرده باشد بر نحوی که خدا تعالی و جل ازو راضی باشد تا
آنکه هرجا که تایید و نصرت الهی و لشکرهای غیبی در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دوم
آنچه بظاهر در حفظ ملک و دولت دخیل است و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم
کاردان صاحب کفایت از عمال و وزرا و سرداران سپاه و محافظان قلاع و سرحدهای ملک
و غیر ذلک از امور که مفصله از این در مباحث آینده ظاهر آید انشاء الله تعالی سیوم آنچه در ظاهر
و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و احسانست و کوتاه کردن دست
تعدی ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان لهذا از این امور غافل نباید بود
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من دلایل الدولة قلة الغفلة یعنی از دلایل دولت کمی
غفلتست نظم نیت عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز سرایت میکند و باعث برکات زمینها
و نعمتها میشود و نیت بد هر گاه در خاطر پادشاه گذرد سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت
از همه فواید و اثمار و نعمتها بالکلیه میرود و از حکایات مشهورست که روزی قباد بشکار رفته
بود و در شکارگاه از عقب آهوی بسیار تاخت و از لشکر جدا افتاد و روز گرم گشته بود
قباد تشنه شد از دور در میان صحرا سواد آدمی دید بانجا راند و سه خیمه کهنه دید در میان صحرا زده

مهمان خواهید بود زنی بیرون آمد و عنان اسب او را گرفت و او را فرود آورد و قدری شیر
آورد و ماحضری پیش آورد تا پادشاه تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بر وی غلبه کرد و چون
از خواب درآمد شب نزدیک بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا
برسید نزد آن پیره زن دختری داشت دوازده ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن
دختر را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز بریم آن دختر برخاست و از آن ماده
گاو شیر بسیار بدوشید چنانچه پادشاه از آن تعجب کرد گفت این جماعت بواسطه عدل ما در این صحرا
نشسته‌اند و هر روز چندین شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یک روز شیر را السلطان دهند کار
ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک
رود آن موضع را بر رعیت نهد چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد و گفت برخیز
و گاو بدوش دختر برخاست که گاو بدوشد فریاد کرد ای مادر برخیز و روی بجانب آسمان آر که پادشاه
نیت ظلم کرده است پادشاه گفت سبحان الله این کودک خورد از چه دانست من این اندیشه کرده‌ام
پیرزن برخاست و تضرعی هرچه تمامتر دعا کرد پادشاه از آن پیرزن پرسید که بچه دانستی که
پادشاه نیت ظلم کرده است گفت هرگاه که پادشاه نیت ظلم کند حق تعالی خیر و برکت از
زمین برگیرد و اثر آن بهمه چیز رسد و هرگاه پادشاه نیت خیری کند خدای تعالی و سبحانه و
تعالی چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان رسد پادشاه گفت راست گفتی و مرا
اینچنین نیت شد و از سر آن نیت درگذشتم پس دختر برخاست و گاو را بدوشید و شیر بسیار
حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نزدیک باینست و نزدیک باین حکایت از ابن عباس
منقولست و وهب منبه گفته هرگاه که والی قصد جور کند و بانعمت خدای تعالی عز و جل
نقصان اندازد در اهل مملکت او در بازارها و زراعت و پستان حیوانات شیرده و در هر چیز

درها

و هرگاه والی اراده عدل و خیر کند یا همت بر آن کند داخل میسازد خدای تعالی عز و جل برکت را در
اهل مملکت او و همچنین یکی از علما در کتابی دیگر آورده و مشهور است در بلاد مغرب که یکی از سلاطین
رسید بزنی را باغی بود و در آنجا نیشکر بسیار بود و از یک نی یک قدح آب فشرده میشود
پس عزم کرد برگرفتن آن باغ و از آن زن این را سوال کرد گفت چنین است لیکن امروز از
آن نی را فشرده نیم قدح نرسید پادشاه گفت چگونه است آنچه میگفتی زن گفت این چنان
بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد برکت از آن باغ برطرف شده
پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر کرد که بفشارد و از یک نی
یک قدح پر فشرده شد و در کتاب مذکور از این نوع حکایات متعدد ذکر نموده از خوف
ملال متعرض آن نشد و چون بعضی از فواید عدل و مضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات
حضرت امیرالمومنین و امام المتقین در این ابواب ایراد میشود حضرت فرموده العدل
ملاک و الجور هلاک یعنی عدل قوام کار است و آباد ملک میشود و ستم باعث هلاک و فساد است
و فرموده العدل حیاة الجور ممحاة یعنی عدل حیات و زنده کاننده است و فی الحقیقه زنده کاننده و اوست
همه چیز بعدالت و جور محو کننده است یعنی هلاک کننده و ضایع کننده چیزها و خوبیهاست
و فرموده العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمهاست و فرموده العدل حیاة الاحکام یعنی عدل
حیات حکمهاست و فرموده العدل یصلح البریه یعنی عدل باعث صلاح خلق است و فرموده العدل
قوام الرعیة و جمال الولاة یعنی قوام و انتظام حال رعایا بعدالت است و هرگاه که عدالت نباشد
امور رعیت از هم بپاشد و جمال حکام و والیان ایشان را و باعث جمال و زینت و بهای ایشان
بعدالت و فرموده الظالم منتظر العقوبة و المظلوم منتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقاب باید
بود و مظلوم را در انتظار ثواب و فرموده العدل فوز و کرامة یعنی عدل فیروزی و کرامت است

وفرموده الظلم یطرد النعم البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود
و منع کرامت مفقود میگردد و تعدی کشش عذاب بها میکند و فرموده العدل نظام الامره یعنی نظام
عمارت و حکومت بعدلست و بدون آن امر حکومت باطل و مختل است و فرموده الظلم یوجب
النار البغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب آتش است و تعدی موجب دمار و هلاک و فرموده العدل افضل
الفضایل والظلم الام الرذایل یعنی انصاف بهترین فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست و
فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قویتر و محکمتر اساسیست و فرموده العدل رعیة لایصلحها الا
العدل یعنی رعیت را اصلاح نمی آورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم بوار الرعیه یعنی ظلم هلاک
رعیت است و فرموده الظلم جرم لاینسی یعنی ظلم گناهیست که هرگز فراموش نمیشود و لهذا
تا قیام قیامت بدگوئی و لعن و نفرین جهت حکام و امرای ظالم ثابت و متحقق است و بطول
ایام و انقضای اعوام مندرس نمیشود و فرموده امام عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه
عادل بهتر است از باران ریزان و فرموده الظلم فی الدنیا بوار و فی الاخرة دمار ظلم
در دنیا هلاکت و در آخرت استیصال است و فرموده الظلم تزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم
یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از طریق ثواب و صلاح دنیا و آخرت و رباینده نعمتها را
و هلاک کننده امتهاست و فرموده العدل جنة الدول یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات ایام
و فرموده السلطان الجائر و العالم الفاجر اشد الناس نکایة یعنی پادشاه ظالم و فاسق بدترین
خلق اند در اضرار و فرموده الجائر ممقوت مذموم وان لم یصل من جوره الی ذامه شیء و
العادل ضد ذلک یعنی جور کننده مبغوض خلق است و مذمت او میکنند هر چند از ظلم او
اثری بذم کننده نرسیده باشد و عادل ضد اینست و فرموده التعدی یکثر الاضداد والانداد
والمنصف یکثر الاولیاء والاوداء یعنی تعدی کننده را ضد و دشمنان بسیار شوند و منصف را

اولیا

اولیا و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل تدم لک القدرة یعنی عدالت کن تا قدرت
تو دایم بماند و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی
یاد کن نزد ظلم عدل خدا را در تو و نزد قدرت و توانایی توانایی خدا را بر تو و فرموده
استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة و قلة الطمع و کثرة الورع یعنی استعانت جوی بعدل بخوبی
نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده اجعل الدین کهفک و
العدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو یعنی گردان دین را پناه خود و عدل را
شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه کنی و فرموده افضل ما من الله
سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین آنچه عطا کرده حق سبحانه و تعالی
بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدالت و فرموده اجل الملوک من ملک نفسه
و بسط العدل یعنی جلیل ترین پادشاهان کسیست که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا
و آرزوی خود باز تواند داشت و از و پهن شده باشد عدل و فرموده العدل میزان
الله الذی وضعه للخلق و نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل
میزان خداست که قرار داده از جهت خلق پس مخالفت خدا مکن در میزانش و معارضه
او مکن در حکم و پادشاهی او و بآنچه آن فرموده اینجا که ترازوی چیزها را باهم برابر میکند عدل توانا
و ناتوان را برابر میکند و هیچ کس بر دیگری تعدی و زیادتی نمیتواند کرد و فرموده ان السلطان
لامین الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد و العباد و رعیته فی الارض یعنی پادشاه امین
خداست در زمین و رعایا و زیر دستان را با او سپرده و اقامت کننده عدالت در
شهرها و بندگان خدا و فرموده اذا دعتک قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه
علی عقوبتک و ذهاب ما آتیت الیهم عنهم و بقائه علیک یعنی هرگاه برانگیزد ترا قدرت تو بر ظلم

ظلم پس یاد کن قدرت خدای عز و جل را بر عقوبت تو و ترس و برطرف شدن آنچه با ایشان
کرده و رنج ایشان و باقی بودن آنچه کرده بر تو وبال پند آموخت هر که ستم با ما کرد در گردن
او بماند و بر ما بگذشت؛ و فرموده اذا بنی الملک علی قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر الله
موالیه و خذل معادیه یعنی هر گاه پادشاهی بنا در اساس عقل نهاده شد و محکم ستون
عدل باشد یاری داده خدای عز و جل دوستان آن ملک را و مخذول ساخته دشمنان
آن را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المناوی یعنی بسیرت عدل مغلوب میشود دشمن و فرموده
یا غایة الملهوف کن لک من عقاب الله حصن یعنی ای فریادرسی و دادرسی و استغاثه کننده
صاحب حسرت چه باشد ترا از عذاب الهی حصن و حصاری و فرموده شیئان لا تسلم فیهما الظلم
والشر و اثنان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که عاقبت تن سلامت میشود ظلم
و شر و دو چیز است که ثواب آن بوزن در نمی آید عفو کردن از مجرم و عدل کردن
و فرموده ظاهر الله سبحانه من ظلم العباد یعنی با خدای عداوت و معارضت کرده هر که
ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظلم المرء موبقه و یصرعه یعنی ظلم آدمی او را هلاک میکند
و می اندازد و ظلامة المظلوم لا یهملها الله و یمهلها دادرسی مظلوم را خدای عز و جل اهمال نکند
یعنی حلیتی و صبری میدهد ولیکن اهمال و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اغاثة الملهوف
و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی فریادرسی استغاثه کننده با حسرت است
و زکوة نعمتهای خدای عز و جل بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول حطوم خیر من
وال ظلوم غشوم یعنی درنده شیر باشد از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شر الامراء
من کان الهوی علیه امیرا یعنی بدترین امیران آنکسی است که هوا و آرزوی نفس بر او حاکم
و امیر باشد و فرموده عدل السلطان حیوة الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه زندگانی رعیت

و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله تعالی و ثبات الدول یعنی در عدالت
اقتدا بسنت و طریقه خدای عز و جل و ثبات و بقاء دولتها که با طریقه عدل سلوکت
دولتها برقرار است بلکه در ازدیاد و فرموده قلوب الرعیة خزائن راعیها فما اودعها من
عدل او جور وجد یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیت است یعنی والی و امیر
پس آنچه امانت گذارد در دلهای ایشان آنرا می یابد و این سخن شریف را دو معنی
توان گفت یکی آنکه والی هر گاه بنحوی سلوک نماید که رعایا معتقد عدالت و خوبیها و داشته
باشند والی اثر عدل و خوبی را در خلائق یابد و همچنین اگر رعایا معتقد جور و بدی والی داشته
باشند معنی دیگر آنکه سلوک پادشاه و والی هر گاه بر نهج عدالت باشد رعایا نیز
اقتدا نموده بحکم الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل خود نیت عدالت داشتن
خواهند داشت و ثمره آن بایشان بسلطان عاید خواهد شد و همچنین است اگر سلطان ستمگر باشد
و فرموده کفی بالظلم طاردا للنعم و جالبا للنقمة یعنی کافیست بظلم و بس از آن سبب نیاید از
جهة ترد و منع نعمت و کشیدن و آوردن عذاب و نقمت و فرموده من ظلم افسد امره
و من جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هر که جور کرد عمر
خود را قطع نمود و از مجربات است که جور قاطع اعمار و خراب کننده دیار است و فرموده من
ظلم رعیته نصر اضداده و من طال عدوانه زال سلطانه من جار ملکه هلکه من ذرع العدوان
حصد الخسران و ظلم عباد الله کان له خصما و من یکن الله خصمه یدحض حجته و تعذبه فی دنیاه
و معاده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کرد یاری و مددکاری دشمنان خود کرده و هر که
دراز شد تعدی او زائل شد سلطنت او و هر که جور کرد در ملک خود عظیم شد هلاک او و
هر که عدوان زراعت کرد خسران درو نمود و هر که بر بندگان خدا ظلم کرد خدا خصم

اوست و هر که بنده نیز دوست خصم اوست باطاعت نکند حق او را و عذاب میکند او را در دنیا
و آخرت و فرموده من ساء الی رعیته سر حاسده من کثر ظلمه کثرت ندامته یعنی هر که با
رعیت خود بدی کرد خوشحال باشد حاسدان خود را و هر که ظلم او بسیار شد پشیمانی او
بسیار شد و فرموده من اشفق علی سلطانه قصر عن عدوانه یعنی هر که ترسد بر پادشاهی خود
و غم سلطنت خود داشته باشد کوتاه کند تعدی را و سخنان آنحضرت بسیار است در این باب جهت
اختصار برین قدر اکتفا و درین باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده مذکور آید و
حقیقت عدالت آن تحقق می یابد که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد و آنچه در اطراف
و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد و اگر ظالمی بر مظلومی ستم کرده باشد و حقی از او
بازستده باشد باید که پادشاه آن حق را از ظالم گرفته بمستحق رساند و ظالم را موافق قانون
حق تنبیه نماید تا باعث عبرت دیگران شود که اگر پادشاهی بهمین اکتفا کند حق را از ظالم گرفته
بمظلوم رساند و در مقابل مکافات ننماید ظالمان جرأت بهم رسانند و ظلم کنند و با خود گویند
که اگر پادشاه بر ظلم اطلاع یافت و در مقام تدارک در آید بیشتر از آن نخواهد کرد که حق را
از ما گرفته باصحاب خواهد داد و اگر خبردار نشد بمطلب خود رسیده ایم پس باید که پادشاه
چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی که مصلحت شرعی و ملکی اقتضا کند بجا آورد و همچنانکه نوشیروان
با حاکم آذربایجان بجا آورد و باید ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار
بیندازد و باو توجه و التفات نکند چنانکه عبدالله بن طاهر با برادرزاده خود کرد و حکایت
نوشیروان چنانست که هجده ساله بوده که بر تخت سلطنت نشست و امرا و حشم و ارکان دولت
خود را بر عدل و انصاف تحریض میفرمود و شاهانه وصیت کرده اگر کسی بر دیگری ظلم کند
و تعدی رساند من البته از وی درنگذرانم و او را سیاست کنم و لیکن امرا و حشم در آن ایام

قباد ظلم میکردند و بر آن عادت کرده بودند و ترک آن نمیکردند تا وقتیکه امیری بر ولایت
آذربایجان والی بود بر پیره زنی ظلم کرده بود و ملک آن پیره زن را بزور گرفته و آن
زن بشکوه ببارگاه نوشیروان آمد و بر رهگذر او بایستاد تا نوشیروان برآمد و بگذشت صحیفه شکایت
گذرانید نوشیروان اشاره کرد بحاجب تا او را بوثاق خود برد و همه اسباب معیشت او مهیا
کرد و یکی از معتمدان خود را بآذربایجان فرستاد تا احوال تفحص کند و بعد از مدتی آن
معتمد بازآمد و حال صدق آن پیره زن بازنمود و تقصیری که در ماده مظلومیت آن
امیر غاصب انوشیروان تیمارداری آن پیره زن میکرد تا وقتیکه امیر آذربایجان
بخدمت رسید و انوشیروان فرمود تا او را در بارگاه بازداشته آنگاه وزرا و امرا را طلب
کرد و گفت چگویید امیر آذربایجان را از نعمت و اسباب چند است همه گفتند نهایت و اندازه ندارد
گفت با این نعمت زمین پیره زن بیچاره را غصب کند و بظلم بستاند سزای او چه باشد
گفتند فرمان پادشاه راست پس فرمود تا پیره زن آمد و داد خواهی کرد و آن معتمد پادشاه
که بتحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد آنگاه فرموده امیر آذربایجان را پوست
از سر کشیدند و آن زمین را به پیره زن داد و هیبت و سیاست او در دلها متمکن شده
کسی را یارای ظلم نبود و این سیاستی که نوشیروان کرد کشتن بود و لیکن کشتن زود و بزود
نوا نکند و تا قواعد شرع و عقل در اقتضای آن مطابق نیفتد البته اقدام بر آن نشاید کرد چه
تخریب بنایی که خدا عز و جل در ساختن بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته سهل آسان
نتوان کرد و از زوال و تبه کردن خانه مظلوم دلی تا دیات و تنبیهات دیگر توان کرد که باعث
انزجار و اعتبار دیگران شود و حکایت امیر عادل عبدالله بن طاهر چنانست که روزی
بار عام داده بود زنی در آمد و داد خواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو

و وای بر نفس امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است گفت خانهٔ داشتم که از آبا و اجداد بمیراث
بمن رسیده بود و برادرزادهٔ تو در خانهٔ من میدانی ساخته بود و کنیز خانهٔ مرا بهای خواست و
من نفروختم و بی رضا و اجازت من خانهٔ مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد اکنون
آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل تنگ مکن که داد تو بدهم پس هم در
ساعت سوار شد و روی براه نهاد و تفحص گرفت و یکی از خواص خود فرمان داد که آن
عورت را بنواز و آسایش بدهید او در جستجو به نهایت رسید برادرزاده پیش آمد و برو انکار
کرد و در سرای امارت می‌بود تا وقتیکه آن زن مظلوم رسید فرموده که مظالم در سرای امارت
حاضر آمد و داد خواهد پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خواهی کرد امیر روی
برادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلایق از بهر آن گماشته ام که ظلم کنی و خانهٔ مسلمانان بجور
بستانی برادرزاده گفت من ظلم نکرده‌ام خانهٔ او را قیمت کرده‌ام و بهای خانهٔ او بر
اینجا داده‌ام آنگاه آن خانه را در میدان گرفته‌ام گفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر
بخشنودی اگر میدان تو تنگ بود آن ترا از کنیز چه گناه تا او بدل خوش خانه خود را بیع کند ترا
دیگر چه پروا باشد پس برادرزاده را فرمود تا خانهٔ او را همچنانکه بسازد تا تمام کرد در
روز چون عز و کنیز پیش خود انجا حاضر شود و در انجا کار کند پس مشرف بر کنیز گماشته
تا آن خانه را تمام کردند آنگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و درازدستی خلق خواست و روی
به منشیان نهاد و فرمود که برادرزاده چه بی انصاف بود آنگاه برادرزاده بخدمت او آمد و حمایت
شفعا برانگیخت تا خاطر امیر را با او بر صفا آورد پس او را بخواند و گفت بسر ولایت خود باز گرد
بر از این بجدا آید و جای و کسی از تو مظلمت خانه انصاف از تو بشمشیر ستانم و رعایا من بیدلان

مرفه و آسوده گردیده و بپایه و آنکه در مراعات قانون معدلت همین است بیش که
پادشاه را انکاه رسد و مستوفیان وزرا و دیوانیان و غلامان مقرر داشته ام که هر کس را
دادی و تظلمی بوده باشد نزد ایشان داد خواهی نماید و ایشان تحقیق رسیده و آنچه حق باشد
بکنند چه بسیار باشد و غلامان این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و جانب ضعیف
از اقویا و تقویت ظالم کنند رعایت کنند یا طمع ایشان تلا قویب داده و برشوت طرف باطل
گیرند و ظلم انگیزانند و بدان داد مظلوم نرسند و حق تعالی روز قیامت سوال آن از پادشاه
خواهد کرد بلکه قانون حق آنست که پادشاه بپای قرار داده باشد که اگر عمال مظالم و داد رسی
مظلوم نکنند او را طریقی باشد که عرض حال خود بخدمت پادشاه نماید و راه ملازمان
بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمت پادشاه
میرسیده باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق دیوان ایشان شده باشد و از جهة این کار روزها معین
مقرر میداشته باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقلست که آنحضرت فرمود که هر که والی
امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف و صاحب حاجت ببندد و یغمی دست
صاحبان حاجات و مطالب باز ندهد حق جل و علا در رحمت خود بر روی او ببندد در روز
احتیاج و درماندگی او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر کس نعمتهای خدای
عز و جل بر او بسیار باشد حاجات مردمان با وی بسیار است پس اگر قیام نمود بآنچه خدای عز و جل
بر او فرض کرده است باز نعمتها در معرض دوام در آورده و اگر منع کرد آنچه خدای
عز و جل واجب کرده پس نعمتها آن نعمتها را در معرض زوال در آورد حکایت
آورده‌اند که روزی انوشیروان از وزیر سوال کرد که سبب چیست که باز کوتاه عمر بود
و گنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم است و جانور گنجشک ضعیف و کم آزار و چون

حال چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید و نباید
وزرا و امرای مملکت چون توقف پادشاه چیزی رود که در سر انجام تنز و بال و زوال باشد
نوشیروان گفت بر رعایا و کماشتگان امیر بگمارم و جواب ایشان به طریق نگاه
دارم وزیر گفت چون جواب و سوال خلق بکماشتگان گذاشته شود غلبه و درین در مملکت
و ولایت پدید آید چه کماشته بسیم فریفته گردد و چون ضبط مملکت بنفس خویش تا ممکن است
صواب کنی بود که جرسی سازند و از بالای قصر در آویزند تا ستم رسیدگان جرس
بجنبانند و احوال خویش بی واسطه شاه را اعلام کنند نوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند
و از بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده و داد به بی رسیدی جرس بجنبانیدی
و نوشیروان از آن حال خود آگاه گردیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی آواز جرس
بسمع وی رسید و از بالای قصر بنگریست خری را دید ضعیف و نحیف لاغر که سلسله میجنبانید نوشیروان
چون ضعف و لاغری خر بدید پرسید صاحب خر کیست گفتند گازریست و تا خر جوان
بود کار میفرمود چون پیر شد از خانه اش بیرون نوشیروان بفرمود تا صاحب خر را
بیاوردند و در پیش تخت ادب کردند و نوا او را آوردند هر که در جوانی خر را کار فرماید
و در پیری غم نخورد سزایش این بود و فرمود که هر روز دو من جو و دو من کاه به وی
دهند و اثر عدل او عالمیان را ظاهر شد و این حکایت بسیار مستبعد است لیکن چون بسیار
مشهور بود نوشته شد **حکایت** آورده اند که یکی از زنان در مجلس منصور خلیفه آمده بود و
او را نصیحتی فرمود و در اثنای نصیحت گفت وقتی در اثنای سفرهای خود بر بلاد چین افتادم
و چون کاین رقم ملک چین پادشاه عادل بود ناگاه او را علتی حادث گشت و به آن
سبب حس سمع او باطل گشت و چیزی نمی شنید وزرا و امرا و ثقات خود را حاضر کرد

وگفت

و گفت مرا دو چه مصیبت افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش نمانده
و زار زار گریست چنانچه حاضران از گریستن او زار زار بگریستند و از جهت تسلی خاطر او گفتند
که اگر حس سمع باطل شد حق جل و علا برکت عدل و انصاف و مکارم ذات و عواطف
پادشاه درازی عمر عوض دهد ملک گفت شما را سخن غلط افتاده است من زیر
حس سمع میگریم خود میدانم که هر آینه عاقبت وجود فنا جمله جوارح و اعضا خواهد بود و در بطلان
بعضی گریه و بفوت یکی از آنها چندان غم نخورد لیکن من برای آن میگریم که اگر مظلومی
برای استغاثت فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم
نمود پس فرمود تا در تمامی ملک چنین ندا کنند و هیچکس جامه سرخ نپوشد جز
مظلوم تا چون لباس سرخ او از دور ببینند بر آن مظلومت و در انصاف او کوشند و بیایند
و آن است مراعات قانون معدلت چنانچه شاه مدینه و چون صورت بی نماید **اول** آنکه
ملک بسیاری طلب راحت و فراغت و تماشا را ترک کند و همچنانچه کار آخرت با تحت
بسیار و عیش و فراغت زیاد و راست نمی آید که مشقت طاعات باید کشید و در بندگی خدا
انواع مجاهدات باید ورزید حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی بر دور بهشت و تحصیل بهشت
گرد ناخوشی ورد دور دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول بهشت بمکروهات و چیزی چند
مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها همچنین کار دنیا با عشرت و فراغت
بسیار راست نمی آید و بدون جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود چه پادشاه را باید
فکر در امور ملکی کرد و هر رخنه را تدارک نمود و بعضی مردم را بقول و بعضی را بفعل
تفقد و تدارک باید کرد و بعضی را احسان باید و بعضی را سیاست و بعضی را تعلیم باید
و بعضی را نصیحت و انعام و موجب بعضی را اکرام باید کرد و بعضی را سزا باید داد و ایشان را اکرام باید کرد

تا معامله بروجه صواب رود و در نصب و عزل عمال و ارباب مناصب کوششها باید کرد
و مشاورات با مردم و تحقیقها باید رسید و در تدبیر احوال دشمنان بزرگ و کوچک و
آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارک کار نمود و در تقویت مملکت و ترفیه رعیت و داد رسی
مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و
فراغت بسیار جمع نمیشود خصوصا آزار کردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و
ظالمان و دزدان و تنگبانان و منافقان و خائنان کردن که آزار بکسی رسانیدن بر
نفسهای شریف شاق مینماید و بدون این کار دنیا و آخرت راست نمی آید و میسر
نمیشود و اینها با فراغت بسیار جمع نمیشود بحسب عقل خصوصا پادشاهانرا در راحت و
فراغت همت و تقویت از نظم و نسق مهمات امور ملک فارغ شده باشد و بر ارزاق
ملکی با قوت مانع باشد و بدون آن بسیار باشد و اشتغال باندک لذت و فراغت
موجب پشیمانی و ندامتهای کلی شود و سودی ندهد و این مطلب که کم کردن حب راحت
و آسایش است یکدفعه آسان نیست بلکه بتدریج اندک اندک ورزش اینکار باید کرد
تا وقتیکه این صفت در نفس رسوخ یابد بلکه اگر یکدفعه نفس را متوجه مشقت کلی سازد
تاب آن نیارد و از عهده بر نیاید و طبیعت عقل آنگشته و نه زمی و اهمواری طبع را از خطا
و آزار و آهسته و آهسته ورزش رسانند و اندک اندک بکار خو زیاده میکنند تا باشند و
از اوقات راحت و فراغت کم میکرده باشد وقتی طبع در زیر بار این مشقتها و تعبها شود
و برای او تمام اوقات ملک داری و رعیت پروری گوارا شود و مجملا کار عالمی حواله بتدبیر
پادشاه است چه اساس او را چه مقدار مشقت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود
عالمی انتظام دارد دوم آنکه سخن خوش آمدگویان را در نظر پادشاه وقعی نباشد

چه بیشتر مردم بجهه آنکه در طبیعت بشر میل بر کوراست و بیهوده از سخنان خوش در خوش محظوظ
میشوند کم کسی از مردم است اگر آفتی در ملک باشد حقیقت آنرا چنانچه هست بعرض رسانند
بلکه آفتها را مخفی میدارند و همیشه تعریف و توصیف میکنند و اگر خللی در ممالک باشد
یا خللی در امور ملک رو دهد ظاهر نمیسازند و میگویند بعدل تو هرگز پادشاهی باین آبادانی
نبوده و لشکر هرگز باین سرانجام نبوده و خزانه هرگز باین معموری نبوده و دشمنان هرگز
چنین ضعیف نبوده و از عمال در کمال معدلت اند و هیچ خللی نمیشود و چون این سخنان بگوش
پادشاهان خوش می آید و محظوظ میشوند از این نوع سخنان میگویند بعرض آنکه پادشاه
محظوظ میشود و اگر از عاملی ظلمی و فسادی ظاهر میشود مخفی میدارند و خلاف آن
میگویند و این بظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست چه با غفلت و غرور میشود
و سر رشته کار از دست میرود و حقیقتها بر پادشاه مخفی میماند و از تدارک غافل میشود و از تهیه
استعداد عدت و آلات و ملازمات احتیاط و پیش بینی غافل میشود و بسیار باشد که باعث
خرابی ملک و استیلاء دشمن شود و سخنان خوش آمدگویان اگرچه در اوقات حال شادی
دل فزایند اما در دوام حال نقصان بینائی بصیرت و ازدیاد جاه و دنیا افزاید بلی چنین
سخنان و ولات بر نهایت سرانجام و انتظام و کمال مراتب خوبیها و نبودن آفتها و خللها
کند و باید که در مجالس و محافل و محاضر مذکور میشده باشد و در این باب مبالغها میکرده
باشد و در حضور آشنا و بیگانه و دوست و دشمن این قسم سخنان و زیاده از این مبالغات
تمام مذکور میشده باشد خصوصا نزد خواص ملک تا منتشر شود و در اطراف عالم مشهور گردد
و خبری و اندک و لات بر شخصی کسند پنهان باید داشت اما در خلوت حقیقت هر خبر بقدر امکان
که او میسر باشد بعرض پادشاه باید رسانید هرچند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد اگر

بعضی از صحیح شوان گفت در لباس تمثیل و حکایات و تلویح و اشارت و اظهار باید نمود در وجهی که
منافی احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد و بر پادشاه لازمست که سخنان زشت
خوش آمد گویان فریفته نشود و غافل از مآل آن نگردد بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش کمال اهتمام مرعی
دارد تا حقیقت هر سخن چنانچه هست روشن شود و مصداق عمل نماید و بسیار بوده که لشکرها
از خصمان شکست یافته اند و قتل و اسیر طوایف بسیار راه یافته و از تلبیس جمعی خوش آمد گوی
و مراعات مصلحت خود و عکس آن در ضمیر ملک مستقر ساخته اند و بتوسط عدم تفحص پادشاه آنرا
قبول نموده و از تنزل صفا و ماشی شده و بسیار بوده که ملک بغنا در قبضه اصحاب طرایف عقل
در این باب گفته که پادشاه بشنیدن سخنان خوش آمد کم رغبت باشد و سخنانیکه بعضی
عقلا مکان از روی غمخواری گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و محمدت کرده از
شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید و در مقام راست
گویی و حق گویی در آیند و کسیکه سخنان خوش آمد آمیز او به جهل و غلط بیرون آید او را
گوشمال و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود مجملا باید پادشاه از ناراستی
وحشت تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از آن بجا آورد و تنبیهات و تأدیبات
بجا آورد تا همه کس خصوصا خواص پادشاه در راستی و حق گویی کوشند و از دروغ و غلط و
[illegible] بر مصلحت احتراز لازم در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده
من دعاک الی الدار الباقیة و اعانک علی العمل لها فهو الصدیق الشفیق یعنی هر کس ترا دعوت
کند بجانب آخرت و در کار باقیه عاملت شود و آنچه در کار تو کند بر عمل از جهة آخرت او دوست
مهربان غمخوار است و آنحضرت فرموده من اخافک لکن یومنک خیر من یومنک لکن یخیفک
یعنی هر کرح تهدا ترا از آفات عواقب بترساند تا آنکه این ترس باعث امنیت شود به

ابلغ

از کسی است که ترا در ابتدا ایمن سازد تا آنکه آخر آن باعث ترس دلیرت و عاقبت شود هرگاه
کسی در ابتدا بترساند تنبیه و استعداد که کرده مراعات حزم خواهد کرد و عاقبت کار منظم
خواهد شد و باعث امنیت و رفاهیت خواهد شد و هرگاه در اول حال ایمن باشد غافل
خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات رو در تزاید خواهد داشت
تا وقتی که اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد و آنحضرت فرموده
اذا مدحک جالیس فخذ متهزاً بک فان لم تعقد هذا الیک بالغ فی ذمک و هجائک یعنی هرگاه
مدح تو کند بچیزی که نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطا حاجت او
بر نیاوری مبالغه در مذمت تو خواهد کرد و آنحضرت فرموده [illegible] مشفق علیک
فحسن الیک ناظر فی عواقبک مستدرک لفوارطک ففی طاعته رشادک و فی مخالفته فسادک
یعنی کسیکه بغلامی ناصح تو باشد مهربانست بر تو و نیکو کار است با تو ناظر است در عواقب
امور تو تدارک کننده تقصیرات تست پس در طاعت او رشاد تست و در مخالفت او فساد
کار تست ششم آنکه کسان بجهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین نماید چون پادشاه
همیشه غیر میسر و خود بهمه دیوانها نرسیده باشد و در تقوم و اصلاح ارباب دیوان و
دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد اولا آنکه آنکس قابل این شغل خطیر بوده باشد
دیگر چنان بود که کاردان و صاحب وقوف و دانا بقواعد و قوانین شرع و حساب
و عرف بوده باشد و صاحب فضل و کمال و [illegible] دیانت باشد و دیگر ذات
کرمنش اد غمخوار پادشاه و رعیت باشد و بی طمع و از اهل لهو و فراغت و عیش نباشد بلکه
صاحب کد و جفاکش بوده باشد و نرمی با درشتی جمع کرده باشد تا پادشاه همیشه از
خصوصیات احوال و دیوانهای ایشان متفحص بوده باشد و اگر بسهو غلطی واقع شود تعلیم

نماید و اگر بعمد شده باشد و استحقاق تأدیب باشد تأدیب فرماید و احسان از همه عظیم‌تر
آنست و راه طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود پادشاه
بنحوی که مصلحت تقاضا کند بقول یا فعل تدارک آن بجا آورد   آنکه پادشاه از حال مظلومان
و ستمدیدگان متفحص باشد و بهمه جا و بهمه کس سفارش میفرموده باشد که اگر بمظلومی
ستمی رسیده باشد ملا خبر میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرا و دانشمند
صاحب تدبیر است و در عقل و کاردانی مثل است در کتابی که جهت سلطان ملکشاه سلجوقی
در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی چند آورده بعبارت او نقل کرده شد الا در
چند موضع و لفظ غیر مانوس را تبدیل نمود باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان روند بر سبیل
بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هرچه می
شنوند خبر میآرند تا از هیچگونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند و اگر خبری حادث
گردد و تازه رود هر بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده است که والیان و
گماشتگان و امرا سر مخالفت و عصیان داشته‌اند و بر پادشاه سگالیده و جاسوسان
در رسیده‌اند و پادشاه را خبر کرده‌اند پادشاه در وقت برنشسته و ناگاه تاخت بر سر
ایشان شده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی با لشکری بیگانه قصد مملکت
او کرده‌اند همچنین او را آگاه کرده‌اند و او کار خویش ساخته است چنانچه منهی کرد حکایت
از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و زیرکتر و پیش‌بین‌تر از عضدالدوله نبوده است و عمارت
دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشت که بر آن فهم و بندها
فرستاده بود که چیزی از زر و از شهر رفت کام پر خون رقم چون بیرا دیدم بر کران راه ایستاده
زرد چهره و در روی و گردن رخسار داشت ملازمت و سلام کرد چیز خوش را دادم بنشستیم

که چه ابتدا و گفت همراهی معظم ما بشهری روم و در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی
منصف گفتم بدین شهر چه میگویی پادشاه از عضدالدوله عادلتر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما
عالمتر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی قاضی راستگو بودی چون
قاضی راست رو نیست دانستم که پیک پادشاه غافلست گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی
قاضی چه دیدی گفت قصه من دراز است و چیز از این شهر بر هم کوتاه گفتم ابتدا بیان
شو گفت رو تا پای براه نهیم و در راه بحدیث کوتاه کنیم چون در راه ایستادیم گفت بدانکه
من پسر فلانم و بازرگانم و سرایی بیرون در این شهر فلان محله است و همه کس پدر مرا
شناسند و چیز مردی بوده و دانند او را چه مال و خواسته بود پدرم وفات یافت و من چند
سال بتماشای دل و عشرت و شرابخوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت برسید چنانکه امید از
زندگانی ببریدم و در آن بیماری با خدای عز و جل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج و غزو
بکنم خدای تعالی شفا فرستاد و سلامت برخواستم و عزم درست کردم بحج رفتم پس نقد و هرچه
املاک و از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و یکی را بازرد
کردم و دیگر مرا هرچه اسباب و ضیاع و مستغل بود همه بفروختم پنجاه هزار زر حاصل کردم
و با خود اندیشیدم که این هر دو سفری مهالک درپیشست و پر خطرست مرا صواب چنین نماید که این همه زر با خود
بردن پس عزیمت کردم و سی هزار درم و بیست هزار بگذارم پس برفتم و دو قمقمه مسین
بخریدم و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون این پیش که نهم و از همه شهر دلم
بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مردی عالم و حاکم است و پادشاه شهر و مال مسلمانان
سپرده است و اعتماد کرده هیچ حال خیانت با من نکند رفتم و این معنی با وی بگفتم قبول
کرد خرم شدم و شکرگزاری برخواستم و این دو قمقمه را بخانه او بردم و بودیعت بوی سپردم

و روی براه آوردم و حج اسلام بگزاردم و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کردم و روی براه روم آوردم و با غازیان پیوستم و چند سال غزا
میکردم و در مصاف و در میان کافران گرفتار آمدم و چند جای ملا بر روی و گردن
بازو و در آمدن جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان
ماندم و قیصر بیمار شد و صحت ایجا افتاد برای شدن او همه اسیران را آزاد کرد و من خلاص
یافتم با دیگر میان آمدم و خدمت ایشان میکردم چندانکه راه تقاضای بدست آوردم و دل
بر آن قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم زیادت نیز برخواستم و پس از
ده سال به بغداد آمدم و دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار گشته پیش قاضی رفتم و سلام
گفتم و پیش او بنشستم و برخاستم و روز هم چنین پیش او رفتم چون با من هیچ نگفت روز سیم
پیش او رفتم و دیر بنشستم چون خالی شد نزدیک او رفتم و نزدیک او گفتم من فلانم پسر فلان حج
کردم و غزا کردم و ملا رنجها رسید و هرچه با خود برده بودم همه از دست رفت و بر خیال که
می میماندم و برگ جبه قادری ندارم و مرا [illegible] و آفتابه زر و پیش تو جبه چنین روزی
نهاده ام عاقبت قاضی از ان گفت و بسیار ملاحظه جواب نگفت و بر آن زد نشد و تو چه میگوئی
و با که میگوئی برخاست دیگر روز شد و من دل شکسته بازگشتم و از بدحالی و درماندگی که داشتم
از شرم بخانه خویش نتوانستم شد و بخانه دوستان و خویشان شب در مسجدی بخفتم و روز
در گوشه میبودم قصه چه دراز کنم دو بار با او انچنین بگفتم هیچ جواب نگفت روز هفتم دیگر بار
بگفتم ملا گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد و دماغ تو ازکار رفته رنج راه و رنج شده است و ان چه
میگوئی نه من ترا شناسم و نه از آنچه تو میگوئی خبر دارم و [illegible] نام [illegible] مردی او جوانی نیکو
رو بود و تر و تازه گفتم ای قاضی من آنم و از [illegible] چنین نزار و زرد گشته ام و از [illegible] جدائی

روی من چنین شده است مرا گفت برخیز و مرا صداع مده و جهالت بر و گفتم ای قاضی چنین مکن
واز خدای بترس که پس ازین جهان جهانی دیگر است و عقوبت آنجهان سخت تر و آنجهان [illegible]
و داوری روز و آنجهان با بدار و ناگزیر ان گفت از وعظ بگذر و ملا رنجه مدار گفتم از آن بیست هزار
دینار پنجهزار دینار ترا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن زر و آفتابه یکی ترا حلال باشد یکی با
باز ده و سخت درمانده ام و با اینهمه زا قرار بخش چیزی نتوانستم و ملا بر تو هیچ دعوی نیست
قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و دگر دیگر میگوئی ترا بدیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در
بیمارخانه زندان کنند و در بند کنند تا جانوری از انجا رهائی نیابی بترسیدم و دانستم و در
دگر رود و زر من پاک ببرد و هرچه او حکم کند مردمان بکنند برخاستم و از پیش او
بیرون آمدم و با خویشتن این مثل میزدم که گفته اند چون گوشت گنده شود نمک علاج آن کند چون
نمک گنده شود او را بچه علاج کنند همه داوریها و نزاعها بقاضی درست شود چون قاضی بد کند
کیست و از قاضی داد بستاند اگر عضد الدوله داد کرد بودی بیست هزار دینار من در دست
قاضی و من چنین گرسنه در روزه نبودمی و طمع از مال و ملک و شهر ببریدمی چون مینی
ماجرای احوال او را بشنود و پیش برادر بسوخت گفت ای آزاد مرد همه امید از انجس بازبست
دل در خدا بند و خدای تعالی وجل کار بندگان را است آورد پسر او را گفت ملا در این ده [illegible]
است آزاد مرد و مهمان دوست من بدیدن او میروم و مرا با تو سخن پیش آمد و مساعدت کن تا
امروز و امشب بخانه این دوست باشیم تا فردا خود چه بر او ر آید او را اورد تا بر خانه [illegible] دست و
حضر بکنند و در خانه شد و ابحال بر کاغذی نوشت و بچنگ [illegible] ستانی داد و ببر بسرای عضد الدوله
رود و فلان خادم را طلب و این نوشته ببر بوده و در فلان وقت داده است با ببرد در حال [illegible]
خادم در وقت بعضد الدوله رسانید چون عضد الدوله بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و [illegible]

خواهم که تا از حقش آن مرد را پیش من آری ابن منصور گفت زنهار تا با این شهر روی و عضدالدوله
ترا خو کرده است و این قاصد فرستاده است گفت خیر است گفت جز خیر نباشد گر آنچه تو با من
در راه بگفتی دو شنیده و بسمع او رسانید و امید چنان دارم که اکنون تو بمقصود رسی و
از این مشقت برهی برخواست و آن مرد را پیش عضدالدوله برد عضدالدوله جای خالی کرد و حال آن
او باز پرسید او از اول تا آخر چنانکه بود با عضدالدوله گفت عضدالدوله سالار اول بار او حیلت
و گفت اکنون این کار بست و مرا افتاده است نه ترا و او گماشته منست و بر هر کاری مرا چاره کرد
که قضا بغزو دل این مرز باز راحت نهاده است که مرزها را نگاه دارم و بگذارم که کسی از رنجی با
نوایی رسد از کسی از قاضی و من او را زنجر و اموال مسلمانان گذاشته ام و گماشته و اجرا و
مشاهره او میدهم تا او براستی شغل مردمان بگزارد و حکم شرع و دیانت مهملا نکند و رشوه
نستاند در دار الملک من این رود و از مردی عالم جا بها دیگر از گماشتگان و عاملان چنان
متهور نگر که چه خیانتها رود و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و چندین بار مشاهره
و او را فرموده هم چند است که کفاف او باشد و امروز در بغداد و ناحیت چندین
ضیاع و عقار و باغ و بستان و مستغل و سراییها ملک دارد و تجمل و متاع خانه اش را خود حد نیست
معلوم است و این همه بعضی از آن مشاهره و ثمن آن ساخت پس درست گشت و این همه از مال
مسلمانان ساخته پس رو بمن آورد و گفت خویشتن نخورم و خبر نخسبم تا تلافی خویش
نرسانم برود و نفقات از خزانه بستان و از این شهر باصفهان رو و پیش فلان کس چاش و
با تو نویسیم تا او ترا نیکو میدارد تا آنگاه ترا از دل بکنیم پس دویست مثقال زر و پنج تا جامه
برو دادند و هم در شب او راهی اصفهان کرد که از پس همه شب تا روز عضدالدوله می اندیشید
که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت اگر بزور و سلطنت قاضی را بگیرم

و بر بگیرم حال او هیچ معترف نشود و مقر نیاید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این مال
در تهلکه افتد و مردمان نیز کلاه از زبان گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را امیر کجا
بطمع مال و این زشت نامی بهمه اطراف پراکنده شود و ملامتی پس چاره باید کرد که این خیانت
بر قاضی درست کرده و اینهم و بمال خویش رسد چون بر این حدیث یکماه برآمد قاضی نیز از آن
حاجب زر درهیچ جا نمیدید گفت هشت هزار دینار بردم و لیکن یکسال دیگر صبر کنم باشد
از کسی خبر مرگ او شنوم چه بر آن مال و من او را ندیدم زود میرد چون بر این سخن دو ماه بگذشت
روزی گرمگاه بوقت قیلوله عضدالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و
گفت قاضی دانی ترا از برای چه رنجه کردم گفت ملک بهتر داند گفت بدانکه عاقبت اندیش
شده ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است و بر این دنیا و مملکت دنیا
اعتمادی نیست و نه بر این زندگانی هیچ تعویلی از در بیرون نیست با ملک جویی از کوشش
خیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه ما از دست دیگری کردیم و بگذارد تا چه رنجها
بمن رسید تا من بکرده چنین راست توانستم نشست و با فرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این
تخت و مملکت جدا کرد و آنگاه ناکام و هیچکس بیلاء ز مرگ چاره نیست و این روز عمر روز ما
مات اکنون باری باشم با خلق خدای نیکویی کنیم تا جهان و مردم باشند از ما نیکوییها دکنند و
شاکر باشند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم و اگر بد باشیم و با بندگان خدای
بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر گاه از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا
گرفتاری باشد و جای ما در دوزخ بود پس آنچه ممکن گشت جهد بندگی بکنیم و انصاف خلق بکنیم
و لیکن مقصود من از این گفتن با تو اینست که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم از
پسران اندکی نیست و ایشان همچه مرغ پرنده باشند از اقلیمی باقلیمی توانند شد حال این

پوشیده کان تیز کرد بچاره باشند و من امروز میتوانم در حق ایشان اندیشه کنم و فردا
شاید مرگ فرا رسد و یا مرا اگر دو شغلی شد و خواهم که با ایشان نیکوئی کنم نتوانم کرد و امروز
در همه مملکت من چندانکه می اندیشم از تو پارساتر و خدا ترس‌تر و کوتاه دست‌تر و با دیانت
و امانت تر مردی نیست و میخواهم که پانصد هزار هزار دینار زر نقد و جواهر بودیعت پیش
تو گذارم چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان بجای
رسد که بقوت روز درمانند در سرای ایشان ناگاه چنانکه هیچکس نداند در ایشان قسمت
کنی هر یک را شوهری تا پرده ایشان دریده نشود و ناخواه خلق نشوند و تدبیر این
کار آنست که در سرای خویش در حجره‌ای در وی خانه اختیار کنی و در آنجا زیر زمینی
از خشت پخته بنا سازی چون تمام کرده مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شبی چند مرد خزینه‌دار
و ثقات را ایشان و جهت از زر و جواهر برآرند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو
آرند و در آن زیر زمین بنهند و در سرابه برآرند و باز گردند و همه را بقسمت ما بیم تا گردن
بزنند تا پوشیده بماند قاضی گفت فرمان بردارم آنچه ممکن گردد در این خدمت بجا آرم پس
ملک خادم را در گوش گفت برو بخزینه دویست دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیار چون زر
بیاورد عضد الدوله بستد و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است در وجه زیر زمین
صرف کن و اگر تمام نباشد چندانکه دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ایملک من چندان خدمت اگر
از زر خویش کنم پس کاری نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من از زر خویش
صرف کنی که زر تو حلالست انکار را اشارت چندانکه کن تا آنچه بر تو حمل داده است بجای
آری و همه مهیا گردانی بشبی قاضی گفت فرمان ملک راست این دویست دینار در آستین نهاد و
از پیش ملک بیرون آمد بر ضیعتی و از شادی در پوست نمی‌گنجید با خود گفت مرا نه سر ملامت بخود درست گرفته

وفا نمان من پرزر خواهد شد و همه روزی من خاید بود اگر ملک را حالی افتد یکسر زر من قباله
دارد و همه با من و فرزندان من بسازد خداوندا تا بسر باشد از پنج هزار
دینار درواکی از من باز نتوانست شد ملک مرده باشد یا گشته از تو از کرت و تجارت
مروا به بتعجیل و در مدت یکماه زیر زمین پرداخت سخت محکم و نیک و برخواست و بسرای عضد
الدوله شد منازحش و عضد الدوله او را جای بیشتر خود خلوه و گفت بر توقف بچه آمده
گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام گشت عضد الدوله گفت
چنین خالصم و میدانستم که تو در کارها بجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نشد و دل من از این
مهم فارغ کردی و آنچه با تو گفته ام لحظه از اندیشه آن فارغ نیم و از آن مبلغ که گفته ام هزار
هزار پانصد هزار نقد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دینار دیگر در جامه و چند
جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز مقرر داشته ام و فرمان تا زمان فروشندگان
زر آورند و در این هفته تمام گردد آنگاه یکبار آنجا بر تو من فردا شب ... آن زر زیر زمین
بسرای تو بیایم تا خشتی چند برافرازم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که تکلفی کنی که
در دم باز خواهم گشت و قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی را باصفهان فرستاد تا حسابت
زر بیاید دیگر شب نیمشبی بسرای قاضی رفت و آنسرا را بدید و بپسندید و قاضی را گفت به
و تو روز سه شنبه پیش من آئی تا آنچه مهیا شده باشد بر فتی که چنین کنم و چون از سرای
قاضی برگشت خزینه داران را فرمود تا صد و چهل ... پر زر در خانه بنهند و سه قرابه پر مروارید و
جامی زرین پر یاقوت کند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر آن ... بنهند چون خزینه‌دار
از این بپرداخت روز شنبه صاحب ... به زر فراز رسید عضد الدوله قاضی را بخواند و دست
او گرفت و در آنجا نه برد و آن مال نهاده بود و قاضی را ... بها ... و جواهر ...

عضدالدوله گفت درین هفته تمام شبی کوشش کن تا این مال همی داد پس از آن خانه بیرون
آمد و قاضی بازگشت و از شادی دل نه در برش همی پرید دیگر روز عضدالدوله صاحب
را آنجا گفت خواهم که اکنون پیشتر قاضی روی و او را بگوئی که من بسیار صبر کردم
و حرمت تو نگاه داشتم پیش ازین احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا مال
و نعمت بود و بر قول من همه جا گواهی دهند اگر زر من بر جای فیها و نعمة والّا
هم اکنون پیش عضدالدوله روم و از تو تظلم کنم و چنان بی‌خشمی بر سر تو آرم که جهانیان
از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهد اگر زرت باز دهد همچنان پیش من آی و اگر نه
هرچه رود مرا خبر ده چون آمد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین باز گفت
قاضی اندیشید که اگر این با من تشنیع کند و پیش عضدالدوله رود او در کار من شبهت افتد
و آن مال بخانه من نفرستند آنچه بهتر آن مال را باز دهم که جز بهمه حال صد و پنجاه آفتابه
زر با چندین جواهر بهتر از آن آفتابه زر آمد و را گفت زمانی صبر کن من در همه جهان
ترا می‌جویم چیز زمانی شد برخواست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو دوست
و دوستزاده منی و ملایکان فرزندی و من این همه از بهر احتیاط می‌کنم و از آن وقت باز
ترا می‌طلبم الحمدلله که ترا دیدم و از این عهده بیرون آمدم زر تو همچنان بر جایست بر جای
و بر آن آفتابه پیش او آورد و گفت این زر تو هست گفت هست اکنون همه کیا خواهی برد
آمد و بیرون آمد و مرد حمال را در سرای قاضی برد و آن آفتابها در گردن ایشان نهاد
و همچنان میبرد تا بسرای عضدالدوله و عضدالدوله بار داده بود و همه بزرگان حاضر
حاضر بودند و آن مرد پیش آمد با آن آفتابه و خدمت کرد و آفتابها پیش عضدالدوله نهاد
عضدالدوله بخندید و در آمد و گفت الحمدلله تو بحق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد

بالله

و تو به دینار و به تدبیرها و لطف بسیار کردم تا تو زر خویش باز یافتی بزرگان پرسیدند عضدالدوله
ماجرا را باتمام بگفت همه تعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را فرمود در رو قاضی شهر را
سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آرید چون قاضی را پیش عضدالدوله بر آن گونه آوردند نگاه
کرد آن مرد را دید آنجا استاده و آن آفتابها پیش عضدالدوله نهاده گفت آه سوختم دانست
که هرچه عضدالدوله با او گفت و کرد از جهت کید آن آفتابه بوده است پس عضدالدوله او را
گفت مردی پیر و عالم و حاکم باشی و لب گور رسیده و این خیانت کنی از دیگری چه چشم
باید داشت معلوم گشت هرچه داری و ساخته از مال مسلمانان است و از رشوت بر نقصان
جزای تو بدهم و بدان جهان از خدا مکافات یابی و از جهت آنکه مرد پیری و عالم جان
بتو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست و هر مال و ملکی که داشت ازو باز ستد و پیر را او
عمل و شغل قضا نفرمود و گفتند آن آفتابه زر را همچنان تا بخوان داد خواجه نظام الملک در کتاب
مذکور ذکر فرموده در سلطان محمود را مانند این افتاده است حکایت مردی در راه غزنه سلطان محمود
داد که ده هزار اشرفی در کیسه دیبای سبز سربسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم
و خود بسفری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه بند و دستان از من ستدند
و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی بستاندم خبر بخانه آوردم سر کیسه باز کردم درستهای
مسین یافتم بقانی باز گشتم من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پس می‌یابم چگونه باشد
گفت تو بوقت سپردن هیچ زر مرا ننمودی کیسه سربسته و مهر نهاده بمن سپردی و همچنان
باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه کیسه تو هست و این بند و مهر تو هست
گفتی هست و بسلامت بردی اکنون بخیک ریش آمده الله الله ای ملک عادل بفریاد بنده
رسی و رتهای نان قادری ندارم سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت دل

فارغ داری تا پر زر تو کنم رفوگر آن کیسه پیش من آورد و برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود برد
هر چند گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی نیافت آمد و رفوگر را گفت کیسه همچنین پیش من گذار
و هر روز سه من نان و یک من گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر
زر تو بکنم و تو بر رگ ناشی بسر روزی محمود آن کیسه را نیم روزی وقت قیلوله پیش نهاده
بود و اندیشه بر گماشته بود که چگونه … بود که جز درزی استاد قرار گرفت که آنجا ممکن باشد و این
کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده و مقرمه داشت توزی مذهب نیکو ظریف بر روی
نهالی او کشیده و همچنین برخاست و از بام فرود آمد و کارد برکشید و قدری از گوشه آن مقرمه ببرید
و بجای خود شد و صباحی برخاست و از بام فرود آمد و سه روز به شکار رفت و دوانی
بود خاص و خدمت آن حجره کردی بامداد چون نهالی شد تا روی مقرمه سلطان دریده دید بترسید
و از بیم بگریه افتاد و در وثاق … خانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی
بر من ستیزه داشته است و در خاص خانه شده است و مقرمه سلطان را بدریده اگر ببیند اگر
چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نی گفت پس دل مشغول مدار و من
چاره آن بکنم و ترا بیاموزم و سلطان سه روز به شکار رفته است و درین شهر رفوگری هست
کهل مردی دکان بفلان محلت دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است
رفو کرنده درین شهر همه شاگردان اوی اند این مقرمه نزد او بر و او را مزد ده … و چنان
و هیچ استادی نتواند که کار رفو کرده است این فراش مقرمه سلطان را … پیچیده و بدکان
رفوگر شد و گفت ای استاد چه میخواهی این را چنان رفو کنی که هیچکس نتواند آنجا دریده
است گفت نیم دینار … درستی زر با رفوگر داد و گفت زود میباید گفت فردا بیا …
بیاو دیگر روز دیگر بوعده رفت مقرمه بستد و بنهاد و در نیافت که کجا دریده است فراش

شادمان شد و بسرای برد و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار باز آمد و در آن نگاه کرد
بالجمله نگه کرد مقرمه درست دید گفت ای فراش این دریغ گفت الحمد لله خداوند هرگز این
دریده بود گفت ای احمق مترس که این من دریده بودم مرا در این مقصودیست بگوی که این را
که رفو کرده است که بغایت نیک کرده است الحمد لله خداوند احمد رفوگر رفو کرده گفت او را نزد من
آر چون درسرای آری پیش من نشین فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد رفوگر
و سلطان را دید نشسته بترسید سلطان را چشم بر او افتاد گفت ای استاد این مقرمه تو رفو کردی
گفت آری گفت سخت استادانه کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از
تو استادتر هیچ کسی هست گفت نی گفت از تو چیزی پرسم راست بگوی گفت بپادشاهان هیچ بهتر از
راستی نیست گفت بگویم گفت تو در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده که مختومی
گفت کرده ام گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و ده دینار مزد او بمن داد گفت اگر کیسه را ببینی بشناسی
گفت شناسم محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد و گفت این کیسه آن
هست گفت هست گفت آنجا رفو کرده و کدام جا گفت … بنمای انگشت بر نهاد و آنجا … محمود
متعجب ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت افتد در روی قاضی گواهی توانی داد گفت
چرا نتوانم داد در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواندند و کی را گفت برو و … حاجب کیسه را
بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر عادت نشست محمود روی بدو آورد و گفت تو مردی
عالم و پیر باشی و من قضا بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو سپرده ام بر تو
اعتماد کرده و هزار مرد است در شهر و ولایت از تو عالمتر ضایع اند روا باشد که تو
خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاری و مال مردی مسلمان بناحق بتمام ببری و او را
محروم بگذاری گفت الحمد لله خداوند این چه حدیث است و این که گوید این من نکرده ام محمود

گفت ای منافق گفت این تو کرده و این من میگویم پس کیسه را بر و نمود و گفت این کیسه
آنست و تو بشکافتی و زر بیرون کردی و زر مس در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی
رفو کردند پس صاحب زر را گفتی که کیسه سربسته و بمهر خویش آوردی و همچنان باز بردی
فعل و سیرت تو در داد باشد چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز دیده‌ام و نه از این
کس که میگوید خبر دارم محمود گفت این مرد را در آر … صاحب زر را او
رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان محمود گفت ای دروغ زن آنک خداوند زر و آنک رفوگر
که این کیسه را آنجا رفو کرده است قاضی خجل گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر اندامش افتاد
چنانکه سخن نتوانست گفت محمود گفت بگیریدش و بر او موکل باشند و خادمه در این ساعت زر
اینمرد باز ده و الا بفرمایم که گردنش زنند قاضی را از پیش سلطان محمود بدر کشیدند نیم مرده
و در نوبت خانه بنشاندند و کسی را بر … قاضی گفت تا وکیل او را بیاوردند و نشان بداد تا کیسه
برفت و ده هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود
بمظالم نشست و خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند
و نگونسار از کنگره درگاه پادشاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند مردی پیر و عالمست آنچه
هزار دینار … را باز خرید و … و مال از وی بستدند و هرگز او را قضا نفرمود
و مانند این حکایتها پادشاهان بسیار است و … بسیار یاد کرده شد تا خداوند عالم
بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده‌اند و چه … کرده‌اند تا مفسدان را از
روی زمین برداشته‌اند پادشاه را رای قوی باید … قوی تمام شد کلام خواجه نظام
الملک و فاصل … پادشاه هر گاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بمهر محمود …
سعی … و … مظلومان بعرض آنحضرت میرسیده باشد و در این باب تقریبا حکایتی

باشد و وسیله‌ای انگیخته باشد در راه بشنیدن ظلم مظلومان و رفع تظلم ایشان بجانب او میشده باشد بند
معتصم کرد و با مرتضون خیانت **حکایت** از خلفای بنی عباس هیچکس را اسباب و هیبت و آلات و
عادت معتصم بن هرون الرشید و هشتم خلیفه از خلفای بنی عباست نبود و ملک خلفا در
آن وقت وسعت عظیم داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود گویند معتصم چندان بنده
ترک داشت و هیچکس نداشت هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی
و گفتی خدمت هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم بلطف اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت
معروف بود و احمد بن ابی داود گوید در وقتیکه معتصم بر سر ملک روم رفته بود و در شهر عموریه
بود روزی بمن گفت چه میگویی در بسر یعنی خرمای نیم رسیده گفتم یا امیرالمؤمنین ما در ملازمتیم
و بسر در جا و عراقت … فرمود … آورده اند … میدانم و تو بآن رغبت تمام
داری آنگاه دست دراز کرد و خوشه از آنجا برداشته بدست گرفت و گفت قسم بحیات من و از
دست من بخور گفتم خدا امیرالمؤمنین را فدای تو گناد یا امیرالمؤمنین از دست بگذار تا من چنانکه خواهم
بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از آنجا میخوردم
تا وقتیکه خوشه تمام شد روزی معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود و در روز باران
بود پیرمردی را دید که خری داشت و بر آن خار بار بود و خر در گل فرومانده بود و بر زمین افتاده و مرد
پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت که برسد و او را مدد کند بر بار کردن خر معتصم از حال او
پرسید خبر داد معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل خلاص کند و بار را بر آن بار کند آن پیر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد جامه خود و طیب خود را ضایع مساز معتصم گفت باکی نیست
خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود بشست و سوار شد پیر گفت خدا بر تو پاداش دهد
الحال آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر فرمود چهار هزار درهم به آن مرد دادند و بسر او داد

موکل ساخت که با او همراه رود تا او را بجای خود رساند و ابن ابی داود گوید که معتصم را دیدم
من بعد هزار هزار درهم تصدق نموده و معتصم تعصب و غیرت عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه
روم که آن زمان از فرنگ بود بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی را از مسلمانان باسیری
برده بود در وقتیکه معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و باو گفتند که زنی
هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده که وا معتصماه معتصم هم آنجا در جواب گفت لبیک
لبیک و از تخت خود برخاست و در ساعت بی تهیه و سرانجام متوجه شد چنانچه لشکر و اسباب و کار
همه از عقب می شد و بر سر ملک روم رفت و مواضع بسیار فتح نمود و تمام آن ملک را
برهم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و آن ضعیفه را خلاص ساخت مجملا در زمان خلافت معتصم روزی
یکی از امرای بغداد وکیل جوهر فروشی را طلبید و گفت در بغداد کیست آشنایی از مردم شهر و بازار
و پانصد دینار با من معامله کند و جهة مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل باز دهم وکیل پای
گرد شخصی بسیار داد و آمده در بازار چیزی فروخت بکند و ششصد دینار زر سرخ در آورد که روزگار
دراز تحصیل نموده با امیر گفت و او را اخوان وکیل بکش نشانند و هر دم با او تلطفی کند
پس از چند روز چیزی خورد و با او مطلب خود را گوید شاید از شرم رو شوار کرد و عصا زیر
بخشید و آن زر بشرین زمان از او تو تا گرفت امیر کسی تو را بشخص فرستاد که لمحه با تو شغلی دارم قدم
رنجه فرمای آمد و برخاسته بخانه امیر آمد و هرگز او را با امیر معرفتی نبود چون بخانه امیر رفت
و سلام کرد امیر از جواب سلام رو بگردانید و بدیدن کرد و گفت این فلان بن فلان است
وجهة او برخاست و تعظیم کرد و بجای نیکش نشاند پس گفت الحاجه من آزاد مردی و نیکو سرشتی
و دیانت تو شنیده ام چرا تا کاری و باشند هما گویی و با هر خانه ما را خانه خود دانی و با
وقتی و برادری کنی هر چه امیر گفت او خدمت میکرد و وکیل امیر گفت خلعه صد چند نیت زیاتی

شد خوان آوردند امیر او را نزدیک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش
وی نهادی چون خوان برگرفتند و دست شستند مردم پراکنده شدند و خواص بماندند امیر رو
سوی مرد کرد و گفت دانی که ترا چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا درین شهر دوستان
و عزیزان بسیارند و هر اشاره که بایشان کنیم از آن نگذرند و اگر بهزار دینار و اگر ده هزار دینار از ایشان
دریغ ندارند چه ایشان را از معامله من سود فراوان بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان
نکرده و از وقت ملازمت آن شده و تو دوستی و صحبت باشد هرچند مرا دوستان
بسیارند اما میخواهم که با تو معامله کنم و درین وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه تا
بوقت ارتفاع باز دهم و دیگر ترا جامه و چیز از مال خود دهم و ترا بان قدر دسترس هست و
اضعاف این با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفت امر از امیر است و لیکن
من زر آن دکان و آنچه در آن نیم است ایشان را هزار و دو هزار باشد و بیشتر زر دکان گزاف گفت آن
گفت تمامی سرمایه من سیصد دینار است و در بازار هرگز دست و پای نمیزنم و خرید و فروشی
میکنم و درین وجه را در مدت پنجسال و محنت بدست آورده ام امیر گفت مرا در خزینه زرها
هست لیکن آنجا زر مرا شاید و غرض من از معامله دوستی است و از و آن و دسته این ششصد دینار
ترا هر چه سهم رسد بمن ده و قباله هفتصد دینار بشهادت جماعت عدول مومنین بنویسیم تا بوقت
ارتفاع وکیلش گفت تو نیز ز امیر را دانسته از همه ارکان دولت همکسرات معامله ترا از
امیر نیست آمد و گفت فرمان بردارم و بانقیادی دارم با اسیه مضایقه ندارم زر زیر که
امیر زر بستد و چون وعده رسید آمد و بسلام امیر رفت و از آن هیچ تقاضا نکرد و با خود
گفت چون امیر مرا چنده آنرا تقاضای زر کرده ام تا دو ماه برای نکرده و آمد شد میکرد
امیر هیچ او را و نپذیرفت و آمد و تقاضا می کرد ما ملا با وجه زری جاده داد و مردمی چون بود امیر

شافعی بکند عرضه نوشت و باو داد که تا زر حساج و آرم ده ماهست که از وعده درگذرد و اگر امیر
امیر تقاضا کند اشارتی او کند که زر تسلیم نماید امیر گفت تو پنداری که از کار تو غافلم
و مشغول دارد روزی چند صبر کن که من در تدبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدی داده که
تو میفرستم ده ماه دیگر صبر کرد و هیچ اثر زر ندید دیگر باره بسرای امیر شد و عرضه برآورد
بزبان بگفت و هر که ده سه روز بکار تقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت و از وعده شش
ماه گذشت مرد درمانده قصه تمامی بزرگان بلاشفع ساخت و نزد قاضی القضاة رفت و روزی و مجلسی
نماند چه او با امیر سخن شفاعت بکند و از پیش قاضی کس آورد و او را بیعوا شد که
شرع بزبر و شفاعت شفیعان قبول نمیکرد تا حال بر این منوال یکسال و نیم بگذشت و مرد عاجز
ماند و بهر راضی شده از سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه داده باز دهد هیچ فایده نه
داشت و امید از همه جهت ببرید و از حرکت ملول شد دل در خدای تعالی بست و مسجدی رفت
چند رکعت نماز بگزارد و بخدای تعالی بنالید و زاری کرد و گفت یارب تو فریاد رس
مرا بحق پیغمبر برسان و آواز در پهلو کرد بستان که درویشی در آنجا نشسته بود و
ناله و زاری او می شنید بسوی او بر خاست چون او از نماز فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده
است و با مخلوق گفتن هیچ سود نمیدارد مگر خدای تعالی فریاد رسد با من بگو گفت
ای درویش هر از من وامی گرفته و باز نمیدهد با همه امیران و بزرگان گفتم سودی نکرد
و بقاضی رفتم سودی نداد و تو گفتن نیز سودی نمیآرد درویش گفت با من گفتن اگر سودی
ندارد زیان نیز ندارد و نشنیده که دانایان گفته اند هر کرا دردی باشد با همه کس باید گفتن
باشد که درمان آن از کمترین کس یابد و از آنچه هستی در غایت گفت راست گفتی صواب است
بگویم پس ماجرای خویش آنچنانکه بود با آن درویش باتمام بگفت درویش چون شنید گفت ای

آزاد ده مرد بیچاره را راحت بده که دل فارغ دارد اگر آنچه من بگویم بکنی هم امروز زر خود را بیابی
گفت بکنم گفت هم اکنون بفلان محلت رو و مناره و در گرد پهلوی مسجدی دکه ای خیاطی است
در دکان نشسته مرقعی پوشیده و کرباسی همی دوزد و دو کودک پیش او نشسته بروی تا آن دکان
و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگوی و چون بمقصود رسی مرا بدعا یاد کن و در آنچه گفتم
کاهلی مکن مرد از مسجد برون آمد گفت این عجب همه بزرگان و امیران را شفیع کردم از جهت من
با خصم من گفت و شنید کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا بر خیاط دلالت میکند
و مقصود تو از او حاصل میشود و زر خویش میرسی لیکن چون گفتم بروم اگر صلاح نباشد
آخر نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت تا بآن دکان رسید و پیر آمد دید پیر مرد را سلام کرد
و نزدیک او بنشست پیرمرد چیزی میدوخت حاجتی شد رخت از دست بنهاد مرد را گفت چه کار
شده مرد تمام قصه خود از آغاز تا انجام با آن مرد بگفت خیاط چون احوال شنید گفت کار بی
بندگان خدای عزوجل راست کرده و از دست ما جز سخنی بر نیاید در باب تو با خصم تو سخنی بگویم
امید دارم و خدای تعالی راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی نشست برخاست دیوار نه و
ساکن بنشین پس از آن دو شاگرد یکی را گفت کار از دست بنه و بسگی بسرای فلان امیر رو
و چون بسرای او رفتی بر در حجره خاص بنشین هر که آنجا رود یا بیرون آید بگو که شاگرد
خیاط بر در ایستاده است و ترا پیغامی دارد و چون ترا بیرون خواند سلام کن و آهسته بگوی که
استاد سلام میرساند و میگوید مردی متظلم نزد تو پیش من آمده است و بنده می از او قرار توبه
مبلغ هشتصد دینار در دست دارد و از وعده یکسال و نیم گذشته هم امروز خواهم زر این مرد را
بتمام و کمال برسانی و او را خشنود کنی و شاگرد نزد وی رفت و جواب او را بمن آور کودک برفت
و بسرای امیر رفت و مرد متحیر مانده بود و با دشاه به بنده و چه چنان فرمان بکند این

خیاط آن امیر زبان کودکی گم کرده بازیافته کودک باز که واستاد وراگفت همچنان کردم
و مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام بگفتم امیر از جای برخاست و گفت سلام و
خدمت بأستاد برسان و بگو بیاید تا آرزم چنان کنم و میزبانی خود می‌خواهیم و زر با خود می‌آورم
و عذر تقصیر رفته میخواهم و در پیش تو زر همین ساعت تسلیم میکنم هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر به
بارگاه درآمد و چاکر از اسب فرود آمد و سلام کرد و بر دست پیر مرد خیاط بوسه داد و در پیش
او نشست و صره زر از چاکر بستد و گفت این زر تا گمان نبری که زر ایشان دادم که این تقصیر
رفت از جهة وکیلان و از این جنس بسیار عذرها خواست پس چاکر را گفت برود و از آن بازار
ناقوی بیار را تا قرص بیاورد و قرصی زر نقد کرده برکشید پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد
دینار بر دارکنار را در نبود و دیت دینار دیگر بیاورده بدو داده و خیاط گفت چنان کن و از من قبول
بازنگه‌ای گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد و برفت آمرزد که من
از خرمی و خستگی بند نیاستم و چون دست پیش کردم و ترازو بخواستم و صد دینار برسنجیدم و پیش
پیر کرد نشستم و گفتم من رضا بمزد داده بودم و صد دینار بازرسانم اکنون از برکات تو سخن تو
هفتصد دینار تمام بمن رسید این صد دینار حق سعی تو است و نفع خویش بتو بخشیدم پیر مرد روی
ترش بمن کرد و گره بر آورد و گفت من آنگاه پا سالم و سخن من دل مسلمانی از غم و رنج خلاص دهی
با هر صد دینار را اگر بر خویشتن حلال کنم من خالق تر روز ان ترک باشم و هفتصد دینار تو بمن داد جز
و با این زر و باقی بسلامت برود اگر فردا آنجا آن دویست دینار بتو رسانیده باشند معلوم
من کنی و بعد از این در معاملات باحتیاط باشی هرچند بسیار جهد کردم و هیچ نمی پذیرفت رفتم و
آن شب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کس امیر بطلب من آمد و
گفت امیر میگوید که خلعت ریخته و برای ما آی نزد امیر رفتم برخواست و مرا بجای نیکو بنشانده و

وکیلان

وکیلان خود را بسیار دشنام داد و تقصیر کرده بود من همیشه بشغل و خدمت مشغول میباشم و هر ازاد
تزویرم و حق تو بر هند پس گفت خزینه دار کیسه زر و ترازو بیاورد و دویست دینار برکشید
و بر دست من کرد و من خدمت کردم برخاستم تا بروم گفت زمانی بنشین بنشستم خوان آوردند
چون طعام بخوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال
کره و جامه بر دست نهاده امیر گفت بپوشان جامه گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری
در سر بستند پس امیر گفت از من بدل پاک خشنود گشتی گفتم گشتم گفت نوشته بمن ده و خان
کن که هم امروز پیش آن مرد خیاط روی و او را گویی و از فلان خشنود گشتم و بحق
خود رسیدم گفتم چنین کنم و از آنجا ملاقاته برخاستم و از سرای امیر نزدیک پیر خیاط شدم
و حال با وی گفتم و امیر ملا بخوانند و گراهی داشت و باقی زر برکه و جبه و دستاری بیرون نهاد
و اینهمه از برکات تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار از من می پذیرفتی برخاستم و
بدل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیچه
چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر زر قبول نمیکنی از من باری اینقدر خوردنی قبول کن
و از کسب حلال منست تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم دست دراز کرد و طعام بخورد و
شاگردانرا بداد پس پیر را گفتم مرا نیز حاجتی دیگر هست اگر روا کنی بگویم گفت بگوی گفتم همه
امیران و بزرگان با این امیر جهة من سخن گفتند هیچ سود نداشت و سخن هیچکس گوش نکرد و قاضی
القضاة در کار او عاجز شد سبب چیست و سخن تو قبول کرد و هرچه تو گفتی در وقت بانجاح
رسانید و زر مرا بداد این حرمت و حشمت تو از کجاست بنزدیک او گفت با نزدیک تا بدانم گفت
تو از احوال من با امیر المؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت بدانکه مدتی سالست تا بر مناره این مسجد
بانگ نماز میگویم و کسب من از خیاطیست و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته

کرده‌ام و در این محله سرای امیری است که روزی نماز عصر بگذاردم و از مسجد بیرون آمدم باین دکان آمدم
امیر را دیدم مست و خراب می‌آمد و دست در چادر زنی جلف زده و او را بزور می‌کشید و این زن فریاد
می‌کرد و می‌گفت ای مسلمانان بفریاد من رسید و من زن بیگانه نیستم و دختر فلانم و خانه بفلان
محلت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این امیر مرا بزور و مکابره می‌برد تا با من فساد کند و
نیز شوهرم به طلاق من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم طلاق من مرا آید
باشد اکنون هم از بهشت برآیم و هم از شوهر و کسی با نوی مکریت و هیچکس بفریاد او نمی‌رسید
و آن امیر سخت محتشم و گردنکش بود و چهار هزار سوار داشت و هیچکس با او سخن نمی‌توانست گفت من
بانگی داشتم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد حمیت دین بجنبید صبر نکردم رفتم پیرمردی
و کدخدای چند جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم که مسلمانی نمانده است در
شهر در قرب خلیفه زنی را بقهر و مکابره از راه می‌گیرند و بخانه می‌برند و با او فساد می‌کنند اگر این زن را بیرون
فرستید بهتر و اگرنه هم اکنون بدرگاه امیرالمؤمنین معتضد رویم و حال گوییم و تظلم کنیم امیر چون این از
ما بشنید از سرای خویش بیرون آمد و چوب در دست گرفت سر ما شکست و یکی را دست و یکی را پای چون
چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم و بخانه خود رفتم و
پهلو بر زمین نهادم بخسپم از کثرت غم و رنج و ملال خوابم نمی‌آمد تا نیمی از شب بگذشت و من در
فکر بودم تا در اندیشه من درگذشت که اگر این زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود و من شنیده‌ام
و بانگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته
است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد که قرب روز
است دست از آن زن باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذرش در این مسجد خواهد بود
چون من بانگ نماز گویم زود از مناره فرود آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانه شوهرش

برم تا آن بیچاره از شوهرش بر نیاید پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز کردم اتفاقا امیر
المؤمنین معتضد بیدار بوده و بانگ بی‌وقت بشنید بغایت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بی
وقت گوید مفسد است چه هر که آن بشنود پندارد که روز است از خانه بیرون آید و عسس او را
بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرمود که برو و حاجب را بگوی هم اکنون طلبیم و روی و آن
مؤذن را که نیمشب بانگ نماز گفته بیاری تا او را پیش خلیفه بریم تا هیچ مؤذن بانگ نماز نگوید
من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم حاجب را دیدم با مشعل می‌آید گفت این بانگ نماز تو
کردی گفتم آری گفت چرا بی‌وقت بانگ نماز کردی که خلیفه سخت تنگدل شد و بدین سبب از
تو خشم آلوده شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده است تا تأدیب فرماید گفتم ازین خلیفه
روایت بکن با او که مرا بر این آورد و بی‌وقت بانگ نماز گفتم گفت چه ادب گفت گفتم مرا
از خدای تعالی شرم آید گفت آن که توانا بود در روی زمین هم از خدا و از خلیفه شرم آید گفتم این حکایت
بجز با امیرالمؤمنین نتوان گفت و اگر سخن را انکار کرده باشم هر چه مرا کنند پس از آن مستحق باشم
بسم الله برو تا بدر سرای خلیفه شویم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم آنجا دیدم منتظر بود آنچه من با
گفته بودم با خادم بگفت و خادم با اندرون رفت و با معتضد بگفت معتضد با خادم گفت برو او را
پیش من آر خادم مرا پیش معتضد برد گفت چرا بی‌وقت بانگ نماز کردی من قصه ترک و دست در آن
و بانگ نماز کردن با او از اول تا آخر بگفتم چون معتضد این قصه بشنید بخادم گفت برو و حاجب را
بگو با چند مرد بسرای فلان امیر برود و بگوید که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آوری بگو آن زن را
که بزور آورده است با خود بیاور و بسپار آن زن را با پیرمردی با دو نفر بخانه شوهرش فرستد
و بگوید تا شوهرش را بدر خانه طلبد و بگوید که معتضد سلام میرساند و شفاعت می‌کند در باب
این زن جایی نرفته بود و جز بخانه خود نبود و امروز او را نیکوتر داری و گرامی دار

زود پیش من آرید و مرا گفت زنهار اینجا باش پس کنیزک امیر را بیاوردند گفت نه من آنم که بعضی مسلمانان
در دست رومیان اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم
و شش سال جهاد روم را می‌کردم و تا قسطنطنیه برفتم و مسجدی جامع در آنجا بنا کردم و تا آن
مسلمانان را از بند رومیان خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من گرگ و میش
بیکجا آب خورند تا لاجرم چه روا باشد در شهر بغداد که بر سر بالین من زنی را بیکباره بگیری و بزور
بسرای خویش بری و با او فساد کنی و چون مردمان امر معروف کنند تیراندازی و بزنی و مرد
و جوال بیاوردند گفت او را در این جوال کنید و سر جوال محکم ببندید همچنین کردند فرمود
تا چوب آهنکوبان بیاوردند پس گفت یکی بر یکجانب او و یکی بدان جانب باشد و بر تنش
ریزه ریزه شود دست از او برندارند هر دو جانب چوب در نهادند چندانش بزدند او را
خرد کردند گفت یا امیر المؤمنین همه استخوانهای او ریزه شد چه فرماید گفت همچنین میزنید تا هم
در این جوال جان بدهد پس گفت ای شیخ بدانکه هر که از خدای تعالی ترسد از همه کس ترسد و هر که از خدای
تعالی نترسد کاری کند در دو جهان رستگار باشد ایزد کاری کرد و جزای خود یافت ترا
فرمودم هر که بر کسی ستم کند یا کسی را ناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و مرا معلوم شود
بایدم همچنین بوقت بانگ نماز کنی و من بانگ نماز تو بشنوم در حال ترا خوانم و احوال پرسم و با همه
کس آن کنم که با این سگ کردم اگر همه برادر و فرزندم باشد و مرا انعام و صله فرمود و از آنجا
همه بزرگان و خاصان خلیفه خبر داشتند و این پیر را زر تو باز داد نه از جهت حرمت و خوف
من بود بلکه از ترس جوال و چوب آهنکوب داد و چه باز داد اگر تقصیر کردی من در حال بانگ
نماز گفتمی و با او همان کنند و بانگ امیر ... خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وجیز نصیحت سلطان
ملکشاه نوشته این حکایات یاد کرده بود و بدراز کشیده مانند این حکایات بسیار است اینقدر

یاد کردم تا خداوند عالم بداند و همیشه پادشاهان و خلفا پیش از این چگونه نگاه داشته‌اند و کارها
چگونه مالیده‌اند و از جهت مفسدان چه احتیاطها نموده‌اند و دین مسلمانی را چه قوت داده‌اند
و عزیز داشته و پایه داشته‌اند و قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری بعدالت است و حضرت
سلیمان بن داود علیه السلام نقل است که الرحمة و العدل یحرزان الملک یعنی رحم کردن بر زیر
دستان و عدالت کردن میان رعیت حفظ ملک میکند و نگاه میدارد پادشاهی را و بعضی از حکما
ذکر کرده‌اند اتفاق کرده حکمای عرب و عجم بر این چند کلمه گفته‌اند ملک و پادشاهی بنائیست و
اساس وی لشکر است هر گاه اساس عمارت محکم و قوی باشد آن بنا قرار بگیرد
و اگر اساس ضعیف باشد بنا خراب شود و سلطنت تمام نشود الا بلشکر و لشکر نباشد الا بمال و مال حاصل نشود
الا بمعموری ملک و معموری ملک نباشد الا بالعدل اینست آنکه حکما بر آن اتفاق کرده‌اند
و توضیح این سخن و دلیل بر این آنست که پادشاه را پیش از همه کس دشمن پیدا شود و طامع ملک بسیار
هر پادشاهی و در اطراف و جوانب مملکت مشتاق و آرزومند مملکت است و دفع شر ایشان
بغیر از لشکر نشود پس ضرورترین چیزها پادشاه را اهتمام جهت حفظ ملک و پادشاهی و هم جهت قوت
و حفظ لشکر است و حفظ و سرانجام و نسق لشکر را شرط بسیاری هست و اگر توفیق مساعدت کند
در محل خود پایه و اعظم تر شرح داده و حالت چه وجه معاش و ضروریات لشکر را باید پادشاه سرانجام
کند و نیز بذل و احسان و مهربانیت بایشان بجای آورده باشد تا تخم محبت پادشاه در دل
ایشان جا کند و در جان نثاری یکجهت باشند چه مهر و محبت سپاه بکمال نباشد و در وقت ضرورت از سر
جان و متابعت پس عزیزتر چیزها ملک و رعیت معمور باشد مال حاصل نشود و خزانه پادشاهی
نباشد و معموری رعیت ظاهر است که بی عدل نشود چه ظاهر و هویداست و هر گاه پادشاه
عدالت کند و دفع ظلم از رعیت کند ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان

وزیدن نازل و صاعد باشد و ابرهای رحمت ریزان و نسایم فیض و برکت وزان و نهالهای لطف
و عطاهای بی اندازه و از بعضی ملوک ماضیه منقولست و در بسیاری از نسخ از کتب استماع دیگر
ملک بیرون چهار شد بنا بر دو وجه بوده اعظم عدالت کلی که باعث معموری ولایت و دایم ملک ایشان
بوده دوم تقدیر معیشت خوراک و پوشش و در امور این چنین منقضی نداشته باشند و لهو و لعب
رایج کرده صرف مال نکنند و خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در شادی
بسیار نمودن آن استیلا و غلبه که لشکر چنگیز خان بر عالم شد هیچ لشکر را نشد پوشش کهنه آن
لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمهای سیاه صحرا نشینان و رکاب اسبهای ایشان از چوب و
ریسمان و همچنین لشکر عرب را در بدو اسلام بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده
اکثر ملک جهان گرفتند پوشش ایشان عباهای کهنه بوده و ماکول ایشان شیر شتر و طعم ایشان خرما و
رکابهای ایشان از چوب و ریسمان مجملا صحت حفظ بنا پادشاهی بعدل رایج میشود و عدل آنست
که پادشاه میزان حق را رعایت اعتبار نماید و انصاف در همه چیز مرعی دارد و یحیی بن اکثم گوید
در باغی با مامون خلیفه راه میرفتم آفتاب در جانب چپ من بود و مامون در سایه راه میرفت
چون مراجعت میکردیم باز من در طرف آفتاب افتادم مامون گفت تو بجای من آی تا من بجای
تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه در کرت نوبت تو مانع آفتاب من
بودی و اول عدل آنست و تو می عدالت با خواص و نزدیکان خود بجا آورد آنگاه بر دیگران
و مبالغه تمام نمود تا شب بجای در فهم و در مقام ذکر بعضی حکایات از ماثر ملوک ماضیه طاب الله ثراهم
ایشان مناسب میدانم حکایت آورده اند که مامون الرشید در عهد خلافت خود روزی به مداین
رسید و مرکب عظمت آن بدانجا حرکت نموده بود در اطراف ایوان کسری میگشت و نظر افتاد
در آن عمارتهای عالی میگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل نموده حضرت مصطفی صلی الله

علیه و آله فرموده و به بنای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک با ندام ایشان خللی نرساند
مامون فرمود اگرچه در صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله هیچ شایبه شکی در پی شائبه بود دیگر
باعث خاطر و داعیه ضمیر علا بر تصمیم گرداند حال انوشیروان را به بینم که چگونه است پس
تفحص کردند و خاک او را یافتند و سر آن گشادند او را دیدند تازه و با آب و رنگ چنانکه شخصی
در خواب باشد مامون تعجب کرده بوی بر روی وی آورد و در انگشتان وی انگشتر بهایی دید
با هر نگینی پندی نوشته بر یک خاتم نوشته بود با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیگری
در کارها مشورت کنید تا مطلوب حاصل آید و بر دیگری نوشته و قناعت کنید تا عیش خرم
در روزگار خوش باید پس بفرمود تا آن خاک را بعطر و گلاب و نور و سر آن بپوشیدند و بازگشت حکایت
از مشاهیر حکایات و چیزهای ایوان مداین بنا کرد در پس ایوان درآمد موضع خانه پیرزنی داشت و
قوم معیشت آن پیرزن ماده گاوی بوده از شیر آن انتفاع گرفتی و چون ایوان بلند شد
بلند شد انوشیروان پیرزن را طلب کرد و گفت رضا دهی تا این خانه را از تو بهر بها که خواهی
بخرم چنانچه تا عمر تو را کفایت شود و چاره باشی پیرزن گفت اگر کرم ماله دنیا و ثروت
علاوه سعادت بوده هر روز روی مبارک ترا می بینم و در سایه عدل تو روزگار میگذرانم
انوشیروان گفت اگر رضای تو در این باشد بفروشی من تلاش در بیع آن جبر نکنم پس فرمود تا آن
خانه را همچنان بگذاشتند و بهر وقت بار دادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانکه
بساط بارگاه را ملوث گردانیدی و مشهد بزرگان حضرت و ارکان دولت اعتراض کردندی
و هرکس که کلبه محقر آن زال را در عین بارگاه انوشیروان میدیدی بر عدل شامل او استدلال کردی
و آن معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شده حکایت آورده اند روزی سلطان ملکشاه سلجوقی در اصفهان
بشکار رفته بود شب در ده درویشی نزول فرمود چند کس از غلامان او در حوالی ده ماده گاوی

یافته و از آنجا قطعی نبود و آنگاه اسباب گرفته و آتشی تنگ بر افروخته و از آن قرصی و پشته کرده
بود کباب کرده و آن ماده گاو از ضعیفه بوده با چهار بچه از شیر آن تعیش مینمودند چون پیرزن از
آنحال خبر یافت از غایت تحیر شد بر لب سر پل زنده رود به رهگذر پادشاه و از آنجا بود در
و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطانی رسید برخاست و گفت ای پسر الب ارسلان اگر بر سر پل زنده
رود داد من ندهی گلوی ترا بگیرم و آواز بر سر پل صراط بر آرم تا انصاف خود از تو نیابم
دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم جز هر آینه انصاف من داد و نیت نیکو در پیش گیر و ازین سر دو پل
که هم اختیار یکی چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود ماثر افتاد و سلطان ملکشاه از اسب فرود آمد
و گفت روی معامله قهر و انتقام آنجا ورد پس گفت ای پیرزن چون بر سر پل صراط شکر و آن
عدالت دستگیری نکند من چه مرد انصاف دادن باشم بر تو ظلم کرده است بگوی تا آنچه ممکن
باشد از عدل و انصاف همین جا اقامت نموده پیرزن گفت بر من ظلم تو کرده و از بهر آنکه هر چه
بندگان تو کنند بزور و قوت تو توانند کرد و سبب غفلت تو از حال ایشان از جانب تو باشد پس قصه
بتفصیل حکایت کرد ملکشاه بگریست و فرمود عوض گاو را از حلال ترین وجهی به گونه آن
غلامان را بجزا رسانید و تادیب عنف مکافات فرمود بر از آن بچند گاو و چون ملکشاه به دار الملک
اصفهان مراجعت نمود پیرزن سلام تمام گفت و آنگه شد و شبی نبشت یکی آورد و دو رکعت نماز بگزارد
و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات با آب دیده گفت پادشاها پروردگارا پسر الب
ارسلان با ما و در حق من عدل کرد تو اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینی اگر در باب او از عدل خود
بفضل حکم فرمایی بدیع نباشد یکی از علمای عصر ملکشاه را بخواب دید پرسید که حق تعالی با تو
چه کرد گفت اگر نه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان از شقاوت رهایی نیافتی و در مانده بود
اما چون نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن بر آمد و سیلت آن آتش خشم و عذاب کرد گذشت حکایت

آورده

آورده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در حرم سرای آسوده بود و در وقت خوب غنوده
ناگاه از خواب در آمد و هر چند پیش جهد کرد که خواب برش چیره نشد ناگاه خفته خواب بچشم او در
می آمد در دلش گذشت که بر درگاه من مظلومی است و درد دل او خواب من بسته است
پس خادم را فرمود که بنگر که بر درگاه کیست خادم بر در بارگاه و حلقه کرد و کسی را نیافت سلطان محمود
سر بر بالین نهاده خواست تا بیاساید همچنین میسر نشد و همان اضطراب بر قرار بود بار دیگر خادم
که بنگر که بر درگاه ما داد خواه کیست غلامان بشتافتند و کسی را نیافتند و حال باز نمودند
سلطان دانست که آنجا حقی در طلب تقصیر نکنند برخاست و شمشیر بر دست گرفت و بیرون آمد
و بهر طرف میرفت بر در مسجدی رسید و چون بانجا رسید آواز ناله بگوش او آمد که یکی
روی بر خاک نهاده و بسر انگشت از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست و میگفت یا من لا
تاخذه سنة ولا نوم ای پادشاهی که نقصان خواب و سنه بساحت کمالت راه نیابد محمود
در بر مظلومان بسته است و در حرم سرای خود آسوده خفته است تو که از غم ندیده خواری از غم
من کی خبر داری که همه شب هیچ کس با همه شب او به دنی رنج بسر آری اگر در سلطان بسته است در
سبحان گشاده است و اگر محمود در اعانی خفته است محمود از لیرا خواب نیاید سلطان محمود چون آن مظلوم
و درد دلش را فهمید با پیاده تا سر او آمد و گفت ای آن از محمود بنالی که همه شب در طلب تو بوده
است بگو تا چه حاجت داری و غصه داری که از کیست مظلوم آب در دیده گردانید و
گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش نمیدانم در بیرون شبها در حرم من میآید و شبها چهره نام
بنقاب ظلم میپوشد مدت و سه سال در خانه من آمده و حال عصمت هم خوابه جلالت
عصمت مینماید اگر تن آلایش از دامن طهارت خاندان من بستی آید زر نثار میکنم فردا دست من
و گریبان تو سلطان محمود استغفرت حمیت دین بجنبید گفت تن آزاده بر سر کنج است تا نه گفت رفته باشد

اما ترسم و باز که سلطان کشف ملامت برود و هر گاه پادشاه توقف ملاخبر ده مرد و عای
خیر کشف و خوات و باز کرد و انوار الحق و بونا قان نمود کشف هر گاه این غلبه بر کار
کیر ورث یار روز او را به توقف بمن رسانیدم و باز کشت فرار و شب کنیز ظالم مت خود را درخانه
من سلطان از آن حث آن بیچاره بهزار حیله راه خانه سلطان محمود بشر گرفت او را بخدمت سلطان
محمود رسانیدند سلطان شرار شمشیر که از محل ساخت و داد خواه کشف کنیز رد باه شرم نامی
و در چشمه حرم تو نگاه میکند بمن نمای شمشیر بیا تا سر آن سگ پاره بام و بیک ضربت شمشیر او را
در گور خانه بام ما چش خود را خواب خرگوش نزد مرد قرم وررا هر را انها و محمود دا ارم
آن نه موم فوت برد و قول آورد سلطان آن ظالم را در درویش آن زن چون اژدها بر دفینه
حقه تیغ از ار آتش بار فرود آورد و بر زخم شمشیر آمرده را هلاک ساخت پس روی مظلوم آورد
و از محمود خوشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی گفت بلی آنگاه محمود بر روی افتاده
سجده و نهاده و تسبیح حضرت کبریا بجا آورد و شکر آلا و نعما باو ارسانید و چیز از آن فارغ شد
آن مرد را گفت اگر در خانه ما حضری و آری ما را بیچاره کشف از نان ای طعام سیما تلامیذ باید چون
تو آنکه مختاش خورشید و رخشان نلا سفره چگونه تو از کشید پس درویش کرد خانه در آمد نان
ریزه و چند ختک یافت با قرص آنکه به پیش سلطان آورد سلطان برغبتی تمام کنیزان اول سلط
تناول کرد و شاید مدت العمر آن لذت و مزه چیزی نخورده باشد گفت شما معذور دارید
و از آنست باز که کنیز غم دل با من گفته بودی عهد کرده بودم که تا از کنیز به نان و نمک از حرم تو
رفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا انتقام نکشم طعام نخشم و ب کنیز سجده شکر که بجا آورده ام آن بود
و در ضمیرم چنان میگذشت که شاید کنیز ماسی که از وزنه نزن من باشد با خود گفتم هیچ کارا از
اعیان دولت و ارکان حضرت با وجود آن همت و پاسبان معدلت من جرأت تواند کرد و

و این نوع خیانت و تواند اندیشید اندیشه کردم و این نوع گستاخی از ابنا ملوک و
شاهزادگان که در سرمست شراب رعونت و مخمور باده نخوت باشند و من تیغ کشیده بکشتن جگر
گوشه خود کرده بودم چون بچشم ندیدم شکر خدای عز و جل بجا آوردم ایزد تعالی همانا مغفرت
و رحمت بر روح پادشاهان عادل برساند حکایت آورده اند که چون عبدالله بن طاهر امارت
نشت و اثر تدبیر او بولایات و رعیت رسید عالم از عدل و آبادان شد و دلهای عالمیان
از بذل او شاد شد روزی با ارکان ملک نشسته و از سیر ملوک ماضی سخن در پیوستگی زمه
انجامت چنین گفت و عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان با
دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را بنشاندی و هیچکس را حجاب نبودی و مثال
ذکر گفته اند اگر فرد آن روز بار عام خواهد بود و به سر ارکان و فضلا ما ن تقرب خواهند نمود
تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود درست کردی و ساخته پیش ملک آوردی و مثل آن
بودی که ظالمان خصمان را حاضر شود کرد ندی و از حیثم انصاف ملک حقوق بمستحق رسانیدندی
و آن روز بار عام بودی تخت حجاب نه اگر فردی که پادشاه میفرماید که ما تهد از خرد
بگنیم اگر کسی را مظلمتی و آرد دعوی کند و انصاف خود از ما بستاند و اگر کسی دعوی کردی با پادشاه
بنفس خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی گفتی
و دیگران را اعلام شدی که میل و محابا نخواهد بود پسر عبدالله بن طاهر آن را پسندیده و
بنا ملک نو در کنف نهاد و دور آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل و احسان
و بذل و شفقت او شاکر بودند حکایت آورده اند که بازرگانی را بروزگار نوشیروان مالی خطیر
بود وزیر در اداء آن کنیز مماطلت میکرد و بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده
نکرد بازرگان عرضه بنوشیروان نوشت و حال خود عرض نمود نوشیروان بفرمود تا مال او

زر خزانه بدهند و او را از پیش خود بخوشدلی روانه گردند و در ساعت فرمان کرد تا وزیر را پاداش دهند
دیوان سرای برد آن گروه و فریاد کردند و هر که حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان
گزارد و ایشان را زنجول کرده‌اند و بهای بضاعت ایشان با ایشان رسانند سرای دهند
بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا مقام کرد و مدت مدید ساکن بود تا
بود عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود مالهای خود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد
و از وزیر اجازت خواست و برود وزیر بخدمت نوشیروان عرضه کرد که فلان بازرگان که
مال بر وزیر داشت و سعی پادشاه کنز مال بوی رسید و در این شهر تجارت بسیار کرد
و اموال خطیر بدست آورد چنانچه کرم او از ده درم و بیست درم بیش شد و امروز میخواهد که از
شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد و اگر این قاعده مستمر شود و جمیع بازرگانان
نان بروند و مال برند و شهر بی رونق بماند نوشیروان آمد و بازرگان را بخواند و گفت از
ولایت من میروی و مال بسیار دگری گر من این قاعده مستمر کرده‌ام که هر کس که اینجا مال
حاصل کند از اینجا ببرد بولایت دیگر خصمان ما رود و آن مال عدت و آلت خصمان ما شود
فرمان بر آنچه هست و تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت
آنچه در آن وقت آورده و چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه
فرمود عین صواب اما آنچه آورده بودم در شهر شما بیاورده‌ام اگر پادشاه لطف آن
باز فرماید و آن بنده ترک همه گویم نوشیروان گفت اشیع در شهر من چه آورده بودی که
باز خواهم داد گفت ایمان چون آورده بودم و این مال آن کسب کردم چون من باز داد
و تمامت مال من برگیر نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد با مال تا
برفت و هم از آن طریق عدل سلوک داشت و برکات سیر حمیده دلهای خلق صید کرد حکایت

آورده

آورده‌اند که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل گذشتی از احوال
ممالک و نواحی معتمدان فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ و تجسس
و از پنهان و آشکار سیرت عمال ولات استکشاف نمودی و هر کس از ایشان که ظالم
بودی او را عزل کردی و تنبیه نمودی و دیگری را نصب کردی و ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد
که کسی ذکر او بدی بر زبان نراند کسری از آن حال متعجب شد و بفرمود تا او را بحضرت آوردند
و از زندگانی او باز پرسید و سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون
پرسیدند گفت کارها بدست گشاده و دست بسته میکنم با مستمندان دست گشاده و از ظلم
و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار را او بگذارید که آنچه داد داد و بیاد دین از خود ...
حکایت آورده‌اند که در روزگار مأمون الرشید جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب
بر کنیزکی مغنیه بعشق آورد و بنگاه دیده دل او بدام فتاد و مدتی در آن رنج بود تا آخر نقود و
عروض بفروخت و دست بخریدن معشوقه نرسید بیچاره و بر هیچ حرکت و تر قادر نبود حیرت
و فکرت برو غالب آمد با خود گفت هر که روم پس بسر تربت یحیی بن خالد برمکی رفت و
آنجا بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و بگریست تا نسیم سحر بوزید و
صبح شد ناگاه او را خواب در ربود و در خواب دید یحیی جعفر او را میگوید ای عزیز در
انتقام ما وفا و احسان دست آمد از کفن میرسد و کسوت اموات اهل جاه لایق است بر تو لیکن
... و در آنجا نشانی از آن موضع آمده زر است آنرا بردار و صرف بخود نمای کار چون
از خواب در آمد بجای مد که آن موضع سالطلید و زر بر آورد و باسراف خرج کردن گرفت صرافان
و نیز آیان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است آن حال بخدمت مأمون الرشید
عرضه داشتند مأمون با حضار آن جوان مثال داد چون آن حاضر آمد گفتند این زر را از کجا

آورده‌اند ماجرا بسبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و نزول یحیی فراز دفاع تقریر
کرد مامون گفت آنرا سالاری باز گذاریده است باشد و یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده
ستاند زربیکونر باز گذاشته تا زنده کانی بفراغت گذرانید حکایت آورده‌اند که چون داود
عباسی چون با امارت نشست هر لحظه و ساعت تزلزلی بدید و قتی ملک را و قمع مملکت و هردم
خللی بلاد و اطراف ممالک او پدید میآمد با جماعتی از اصحاب خرد و ارباب رای مشورت
نمود و گفت استقامت ملک ما از چه راه تواند بود و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد
همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبه بلند و منزلتی شگرف حاصل کنی از حال رعایا
متفحص باش و اگر بحکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب روزگار باشد در رعایت او
غایت سعی مبذول دار داود گفت تا دولت خود مصروف و موقوف براین کردم و هر
جا که مظلومی از رعایا با در رسیدی تدارک آن بر وجهی کردی که مزیدی بر آن متصور نبودی
و در آن باب کسی عتاب و نکوهی و بهر کس گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد او را بنزد کاشانه
ما نشان داده تا تو ما را از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط گردانید هم
در آن ایام کار او بجایی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آوازه او جهان حلقه
بندگی او در گوش کرد حکایت آورده‌اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که سال
اول حج اسلام بگزارد و پیشتر عمران سعد را اکرام کرد و در راه چنانکه معهود بود حق
عمران نشناخت و اکرام تمامی نکرد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگزارد و بازگشت
باز اتفاق افتاد که عمران سعد نزد محمد بن عمران طلحی قاضی مدینه رفت و از وی درخواست تا خلیفه
بمجلس حکم حاضر سازد در حال قلم و پر را بخواند و گفت رقعه بنویس بسوی منصور خلیفه تا با
آنکه در مجلس حکم حاضر آید منشی گفت اگر مولانا مرا معذور دارد مکتوبی به خلیفه زدی

زین خط مرا قیاس بد مباد او بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت هم
گوید نزدیک ربیع حاجب رفتم چون رقعه را بنوشتم ملا گفت این رقعه را هم نزدیک منصور
و او را بمجلس حکم حاضر سازد هر که به نزدیک ربیع حاجب رفتم و حال بوی تقریر کردم ربیع گفت
ترا در این کار هیچ نیست رقعه را نزد منصور برد و او را عرض کرد و منصور تمام اشرف و معارف
حکم رسانید و من بمجلس حکم میروم با روح من برشما که از هم مجلس جهة من برنخیزد و تعظیم نکند پس
دیر قاضی در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب و چون در رکاب رسید سلام کرد و هم کس از جهت
او برخیزد و همچنین پا در سرف تا بروضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید روی
رجع کرد و گفت منم و نیامدم پسر عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهة
من برخیزد و من هم ساعت او را معزول سازم و لوب او بشمشیر کنم تا همه عالم را عبرت شود
پس منصور سوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهالی و پای سیاه نهاده چون
منصور را دید راست بنشست و هیچ التفات نکرد و گفت خصمان او کجااند بیاورید و در پهلوی خصمان نشیند
عمران جمال پیاده و بر منصور دعوی کرد منصور گفت الزام تا حق او را تمام و کمال برساند قاضی
اقرار خلیفه را بکاغذی ثبت کرد و برات عمران جمال داد و یکی را از اعوان خود گفت تا برو
و حق او را با تمام بستاند و بکمال برساند منصور بازگشت و قاضی بوی هیچ التفات نکرد
پس ربیع را فرمود و چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزدیک من آر چون
قاضی نزدیک منصور آمد او را ثنا گفت که ما ترا در حق خود شکر و ثنا کردیم و او را ده هزار درم
انعام فرمود و گفت زنهار که دایم بر طریق مستقیم باش و نگذار هیچ قوی بر ضعیف ستم کند و نظیر
این حکایات از مهدی خلیفه عباسی و بعضی خلفاء دیگر نیز منقولست حکایت امیر اسمعیل سامانی از
پادشاهان مشهور بعدالت است یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او چنین بوده روزهای رفت

شد نزد او آن معلوم کرد و منبر و را از آب دریا برگرد و باز گشت و روز سیم شبانگاه بنهر و آمد
رسید و روز دیگر باز آورد و مقدمان را حاضر کرد و خطیب را فرمان آورد تا در بارگاه تکلم کرد و چون
خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خوار شدند و تلبیس کردند و در ابطال سخن او کوشیدند رای آبرار
گفت و منبر و من بایشان دهنا آنچه از هر کس که گفت آب بر من برد شور بود و شورش خود
و آن نشد و آب دریا بدست بس رای گفته هلا برکس اعتماد نمود چه اختلاف دین در میان بود
من نحو رقم و معلوم کردم آن مسلمانان مظلوم بوده اند و بر ایشان تعدی رفته
چرا باید در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان و در سایه امان ما باشند برود
پس بفرمود تا از هر صنف از اصناف کافر رهنمایان و ترسایان و نزاله و مردوه میان
و کسر از مقدمان ایشان سیاست کرد و یک لک بر آورد تا مسجد و منار و سایر عمارت کردند
و خطیب را چهار چتر بداد و در بعضی کتب مسطور است و شنوده آنچتر تا بوقت و در ایام عید بیرون
می‌آوردند **حکایت** در امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بر پادشاه هند رسولان فرستادند
و مکتوبات در قلم آورده بودند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروهاست
و عمر را دراز میکند و پادشاهان آنجا را از زندگانی دراز حاصل شد و رایان شما در صحت
مبالغه مینمایند باید که باز از آن دارو بعضی در سید و اعلام کنیم و سبب طول عمر شما چون
رسولان بهند و ستان رسیدند و رسالت ادا کردند رای هند فرمان داد که ایشان را بر کوهی
برند روز دیگر گفت هر گاه و همین کوه شکافته شما را جواب گوییم و اجازه مراجعت فرمایم
اتفاقات چند از این سخن بشنیدند دل از جا برداشته و امید از دیدار اعزه و مشاهده
جانب منقطع کردند و در جوار کوه تضرع و ابتهال میکردند هر روز حاجت خود بحضرت باری
تعالی عرضه میکردند و همتها بر آن مقصور کرده بودند که کی باشد که این کوه شکافته شود و ز زمین قد

نیاز

تا بروز دیگر مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد و صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام فرمود
رای مرایشان را گفت جواب رسالت شما حال شما تمام است و شما چند کس معدود بهمتها
متوجه چنین کوه راسخ را بیخ از پای در آوردید ملوک شما ظلم میکنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان
مصروف میشود لاجرم اثر همم ایشان بنیان جلال ملوک شما را منهدم میگرداند و قاعده
سلطنت شما را منهدم میسازد پس در جهت بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون
عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان سلوک دارند تا بر همه و بیکس
ضعفا و ارباب در ظلال امن و امان و آسوده و مرفه دارند تا همم همگی متوجه دوام
دولت و نظام مصلحت ایشان باشد تا لاجرم ایشان را دوامی و دولت ایشان را قوامی بوده باشد
حکایت از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید نقلست که در عهد سلطان محمود حاجب سرای از اعیان
کنابادی و میان همین بکنج و آبادی رسید بر راز کوشی محتاج شد و در از کوشش و درویشی بی
رخصت صاحب بکرفت و باز کرد و تا دو باده دیگر بود و نایب بدید در بارگاه سلطان آن نهاد کرد
بهمی بر رای سلطان روشن شد و آن حاجب پس از چند روز بار گاه در آمد و کاغذی
بایشان و سلطان معترف نقل سلطان پیش خود خواند و گفت آن که او را از لفظ تا بکوی و خسرو آباد را
از مردی که قشیع کردی مبارک باد پسر کوی تا بحث و ملک من بر قرار بود تا چه
زهر خیز باشد که بارکش رعیت بیفزاید و بکیری و کوی و سر بکنان او را اگر فتنه بکنج و آباد و بر
و نیز ان کنند که کرام کناه و موافقه شده است و توقیع او را به و نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد
و کارفرما رعایا مرفه باشند **حکایت** آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در آن وقت که رکاب
دولت او بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان نظاره کرده بود و در بالای
خانه بر سر تی بود تنها و نظاره میکرد و سلطان از دور برسر آنکه نگریست چون

بیمار بود و آن کودک بر سر تیر بمثال مرغی میزد و سلطان پنداشت که آن از شصت کمان
از سلاح درآورسته و تیر و کمان نهاده پنداشت کودک از سر آنجا نه حاجت چاک
کرده بزیر افتاد و پادشاه فرمود تا بنگرند چه مرغ بود تا چه شد و آن کودک را بر
سپری نهاده پیش شاه آوردند پادشاه چون کودک را بر آن حال بدید سلک مروارید از گریبان
شاه از هم گسست و بفرمود تا همانجا سراپرده زدند و مثال داد تا اولیای او را
بطلبیدند پدری داشت در طالقان پریشان در جفای روزگار افتاده و در محنت
فقر و فاقه مانده پادشاه فرمود تا او را به بارگاه آوردند پس طشتی پر زر کرده و شمشیری
بر سر آن نهاده پیش او آوردند پادشاه فرمود این تیغ و سر این طشت و زر هر کدام را
خواهی اختیار بکنی حکم تراست اگر عفو بکنی زر بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار مرا طاقت عتاب
قیامت نباشد آن مرد زمین ببوسید و گفت فدای خاک قدم پادشاه جهان بادا و پسر سر
برای تو دارم سیم و زر فدای تو دارم گوشه کلاه دولت ترا بی نقصانی نباشد و
منجوق سراپرده دولت پادشاه باید و برقرار باشد جز دل و جان ما رهین عدل شامل
تست ما بندگان تو ایم با تو در خون جگر گوشه مطالبتی نخواهد بود پس شاه فرمود تا زر تسلیم کردند
و رباط طالقان بوی تفویض کردند و آن مرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد
و کلام در باب عدالت بسیار است و در این باب مجلدی تمام توان نوشت لیکن از خوف ملال
مطالعه کنندگان باین قدر اکتفا نمود **فصل دوم در شکر** قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین خدای عز
و جل در قرآن مجید میفرماید زود باشد که ما جزا دهیم شاکران را و میفرماید لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمت را
جهة شما زیاده میکنم و اگر کافر نعمتی کنید و کفران ورزید پس بدرستیکه عذاب من سخت است

مبالغه در مراعات حق شکر شده و از ترک آن بکفر تعبیر شده و در موضعی دیگر ذکر آن شکر را
مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون یعنی یاد کنید مرا
تا یاد کنم شما را یعنی شما عمل بجا آورید تا من بکنم از لطف و احسان و نقصان و شکر کنید مرا و کافر
مشوید و نیز فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه میکند خدای عز و جل بعذاب شما
اگر شکر کرده باشید و ایمان آورده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست الطاعم الشاکر
له من الاجر کاجر المحروم کاجر الصائم المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی الصابر
و المعطی الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع یعنی کسیکه چیزی خورد و شکر بجا آورد اجر
و ثواب او مثل اجر و ثواب روزه داریست که طالب اجر از خدا باشد و کسی که معافی باشد
و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلائیست که صابر باشد و کسیکه باو عطا شده باشد و شاکر
باشد اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که مکتوبست در توراة که اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء
مع الشکر و لا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر یعنی شکر کن آنکس را که انعام
کرده بر تو و انعام کن بر آنکس که شکر نعمت تو بجا آورد پس بدرستی که زوال نیست نعمتها را
با شکر و بقائی نیست مر نعمتها را با کفر شکر زیادتیست در نعمتها و امانیست در تغیر و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه عایشه بود عایشه
گفت یا رسول الله چرا نفس خود را تعب میفرمایی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تأخر
ترا بخشیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آیا نبوده باشم بنده شکور و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که سه چیز است که با آنها چیزی ضرر نمیرساند دعا در وقت کرب و استغفار در
وقت ذنب و شکر در وقت نعمت و از آنحضرت منقولست که فرموده که انعام نکرد خدای عز و جل بر بنده

از بندگان خود نمی‌پسندد که شخص شناخته باشد نعم انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد ظاهرا
زبان پس تمام شده باشد کلام او مگر آنکه خدای عز و جل امر کند جهت او زیاد کردن
آن نعمت و آنحضرت فرموده که هرگاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای عز و جل را پس بگذارد
رخساره خود را بر خاک جهت شکر کردن نعمت خدای پس اگر سوار باشد فرود آید و رخساره
بر خاک گذارد و پس اگر نتواند فرود آید جهت شهرت رخساره خود را بر قرپوس زین گذارد و پس
اگر نتواند رخساره خود را بر کف خود گذارد و حمد خدای عز و جل گوید بر آنچه نعمت داده
بجا آورده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که خدای عز و جل میفرماید یا ابن آدم ما
تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل وشرک الی صاعد یعنی ای فرزند
آدم انصاف حضرت ما نمیدهی طلب دوستی بجانب تو میکنیم بنعمت و تو طلب خشم میکنی بمعصیت
خیر ما بجانب تو نازلست و شر تو بجانب ما صاعد همیشه ملکی بزرگوار هست هر روز و شب
در هوا میرود و خاک بر تختی بر سعادت بر بدی می فشاند چندانکه ما شرم محبت و جهان در شور شان
وجود تو می کنیم از لم تو بتمرد و عصیان پیش می آیی و هرچند آثار نیکی و بر و احسان حضرت
پیش می بینی جرات بر بدی و زشتی بیشتر مینمایی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست سه
چیز و هر کس که داده شد خیر دنیا و آخرت بدو داده شد دلی شاکر و زبانی ذاکر و بدنی
بر بلا صابر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده همسایگی نعم الله تعالی فانها قل
ما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای عز و جل یعنی بادای حقوق شکر قیام
نمایید که کم است نعمت زایل شود از قومی و باز بایشان برگردد و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که فرمود من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض
النعمة للزوال یعنی هرکه نعمت خدای عز و جل در حق او بزرگ شود مؤنت بندگان خدای بر او عظیم شود

بوا

پس هرکه مؤنت حق ایشان را تحمل نکند یعنی بار ایشان نکشد و بقضای حوائج ایشان مشغول نگردد آن
نعمت را معرض زوال آورده و بباید دانست که شکر از مراتب رفیعه دوستان خداست و قوام
آن از سه چیز منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم
حالتی که در نفس بسبب آن علم در آید و آن شادمانی بود بوصول آن نعمت سیم جهد نمودن در
تحصیل رضای منعم و آن بامری چند بود روحانی و جسمانی که بسبب آن در دل و جوارح
و اعضا حاصل شود اما اول شناخت منعم حقیقی است تا آن بود که مرتبه انصاف آن ذات
متعال بنعوت کمال و جمال و تنزه و تقدس و تعالی از صفات نقصان و زوال آن نشانه
کلمه طیبه سبحان الله اشاره است پس مرتبه فیضان جود و وجود در جمیع کاینات و وصول
انعام و احسان او را بموجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد و ثنا بداند و کلمه شریفه الحمد لله
اشاره باین مرتبه ثالث بود و مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت
الوهیت و در این مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از وست و کلمه طیبه لا اله الا الله اشارتی
باین مقام دارد و مرتبه چهارم اعتراف بعجز است و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات و
جمال و جلال احدیت و اعتراف بعجز از ادای شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت چنانکه
حاجت است از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه الله اکبر اشاره باین مقام ثالث بود و نکته دیگر درین
مقام آنست که شکر شکر گذار و ثناگر را بدل و زبان و اعضا دیگر و همه نعمت اوست و
قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن بر استعمال هر یک نعمتی دیگر پس
اگر خواهد که در برابر هر نعمتی شکری گذارد برای این نعمتها هم شکری باید گذارد و آن شکر نیز نعمتی
و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد پس بنده در مرتبه تقدیس
او را معرفتی بمنعم بهم رسد پس اطلاع بر نعمت او بهم رساند و در مقام حمد او درآید پس دیگر همه

حاصل زیادت دارد و متفرد است در احسان پس دیگر خدای عز و جل بزرگتر است از آنکه بنده از عهده
شکر نعمتهای وی بیرون تواند آمد پس در مرتبه عجز شد که والله اکبر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست تراست بر من از هر چیز
که آفتاب بر آن طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته اند در مرتبه تسلیم شکر حقیقی شود چه شکر منتهی است بقیام
بمکافات منعم و آنکس که در مقام بندگی بجای بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابله کسی
تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا بوده که خود را او چون نقد منعم بلا وجودی
حاصل انتقام آنست و چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تامل بکند ببیند که زمین و آسمان
و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضه تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند
نهایتا هر چند که انجمله اختیاری در افعال هست اما جز این در اسباب و وسایط بعیده و از ایشان
آن بقدرت قاهره ربانیه میشود و در میانه وجود انسان بسیار ضعیف است و تنها و انعامی نعم
واجب تعالی بر سبیل استقلال نیست و بجهت انتقام شناخت منعم است و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بموسی علیه السلام یا موسی شکر
کن حق شکر مرا گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا الا آنکه
بآن انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این از منست
و در اخبار آمده که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی تو مرا بدست قدرت خود آفریدی
و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملائکه را بسجده او فرمودی و در آورد است بهشت
منزل او ساختی و خواهی که خوشحال بود بر او کرد نهی چگونه بشکر انجمله قیام تواند نمود
خطاب آمد که دانست که آنچه از حضرت ماست شناختن او این شکر او بوده و اما دوم که
شادمانی بود و حصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او باعث حصول نعمت باشد چنانچه

این نعمت بهره ور باشد و از سبب او خوشحال گردد و قسم دیگر خوشحالی و از وصول نعمت بنا بر آن باشد
و اتصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم بدو
واصل میشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او بنا بر آنست و این
نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم میشود و او بسبب آن میتواند از عهده و قیمتی از حقوق
بندگی بیرون آید و تا او را مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جمله مقربان درگاه منعم
گردد پس خوشحالی او از نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقت این
بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال این آنست که اگر پادشاهی یکی از بندگان خود اسبی
بخشد و او بسبب آن بخشش خوشحال شود خوشحالی گاهی بسبب آنست که از وی انتفاع است و تحقیق
مسرور میشود و تمتع از اسب حصول میشود و اقل ترتیب خوشحالیرا خواهد داشت هر چند رسم
عطا و ملک نباشد و خوشحالی او گاهی بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف است از
لطف و مهربانی و محبت پادشاه بنا بر این خوشحالست که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا
دیگری بخشیده بودی و پادشاه نه آن داده بودی خوشحال نشدی و خوشحالی گاهی به
سبب تیز میباشد بسبب این اسب قوی گردد در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و لوازم
امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود پس در تحقیق
خوشحالی او از تصور قرب مملکت نه از چیزی دیگر و در تحصیل حقیقت شکر قسم دوم و سیم مطلوبست
و قسم اول مذموم بعینه و اما سیم و جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است لفظ چند [illegible]
و جمله میشود و این دو قسم است یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و دیگری آنکه آن از اعم
الاطلاق بجا باید آورد و تمام بنده از جمله شاکران که بوصف قلت موسوم اند یعنی کم [illegible]
بشود و بیان قسم اول آنست که هر نعمتی که به آن فرستاده و جل به بنده داده که تحقیق غرضی

و آدمها بر در آن مصلحت صرف شود مثلا قوتهای عقلی و فکری و قلبی آدمی بجهت آن
داده که تفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و معرفت آن درگاه احدیت نماید و در
بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر کند و اطلاع بر حقیقت اشیا بموافق واقع
که حکمت عبارت از آنست تحصیل کند و در مصالح و خیر دنیا و آخرت خود تفکر نماید و در
مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه کند و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و
اظهار رضا و خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و در
دل نیت همه انواع خیر بپسندد و شر نخواهد و علی هذا القیاس پس هرگاه مطلع شده این
نعمت را خدای عز و جل محض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمه بخصوص آنست که بدل
خوشحال باشد که خدای عز و جل این نعمت باو عطا کرده و این نعمت وسیله طاعت و بندگی
و رضا و حصول قرب او بجناب احدیت میتواند شد و بدل عظمت آن داشته باشد و این نعمترا
صرف در آن مصرف نماید و غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و بزبان شکر و حمد و ثنا
جناب احدیت بگذارد باشد اگاه و قوی و اعضا را متوجه امری که در تحصیل اغراض بعث
و خلق داده متوجه دارد و پس شکر هر نعمه بخصوص نیز بوجهی که بخصوصیت آن نعمت مرتبط
باشد بجا آورده شود بدل و زبان و اعضا و همچنین خدای عز و جل نعمت چشم بجهت آن به بنده
کرامت کرده که در نظر در مخلوقات خدای کند جهت تفکر در معرفت و حقایق آن و اطلاع
بر بدایع و صنایع آن و تدبیر آلهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در تغیرات احوال آن بعبرت کند و
در ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و در صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان
بپوشش و ستر و نعمت گوش بجهت آن داده که بآن استماع آیات قرآنی و کلمات و حکایات
نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و مواعظ و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملا

کلمات

کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد سخنان مظلومان و استغاثت کنندگان گوش نماید
و گوش را از شنیدن ملاهی چون آهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت حرام و فحش و هرزه
و نمیمه منزه دارد و نعمت زبان بجهت آن داده که زبان بذکر و ثنای آلهی و تلاوت
قرآن و القای مطالب علمی و مسایل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد منعم
و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل
و موذی و امر باطل و حرام و شکوه و شکایات بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از
اعضا جهت غرضی مخلوق شده و طریق شکر آنرا بر قیاس آنچه در نعمت چشم و گوش گفتیم توان
دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک جهت غرضی به بنده داده شده و در ضمن هر یک
غرض و غیرها حکمتی و مصلحتی است که شکر نعمت بآن میشود که بعضرا در آن مصلحت صرف نماید
و خلاف آن کفران نعمت است مثلا نعمت مال را به بنده داده شد که بعضی از آن
مال خود و عیال و اقارب و همسایگان و آشنایان و فقیران منتفع شوند قدری
از آنرا صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه بر حد وسط و اقتصاد قدر
وسعت و استطاعت خود و قدری از آنرا بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن
صرف خویشان و اقربای خود نماید و حصه صرف زکوه و [illegible] فقرا و مساکین کند و حصه
از آنرا صرف صلات و عطایای دوستان و آشنایان و اتباع و خدم نماید و حصه از آن
صرف حکام و ظلمه بجهت دفع شر و آفت ایشان و حصه جهت حوایج متجدده و فقر در یا حادثه
بجهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطر
نشود و علی هذا القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و آنرا در محرمات و شهوات و لهو و
لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره کند و حقوقی که در آن بحسب عقل و شرع لازمست

مراعات نتایج کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است
حکم در همه باب پس اگر کسی دست دراز کند و شاخ درختی هرچند ملک او باشد بی موجب شرعی
صحیح کار وی برود هم کفران نعمت دست کرده چه دست نه از جهة آن کار مخلوق شده و هم کفران
نعمت درخت کرده چه هر نهال درختی بوجود آید جهة آن موجود شده و از رشح فیض سحاب
رحمت ربانیه پرورش یابد و از حموت نسایم لطف ایزدی در اهتزاز باشد و از شعاع
آفتاب عنایت سبحانیه مدد یابد تا وقتیکه بغایت کمال برسد تا انسان و حیوان از حاصل
و ثمرات آن منتفع شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باد و خاک بحکم مشیت آلهی مدد
میکنند تا وقتیکه آن نهال بنهایت نشو و تمامیت مرتبه رساند پس هر که دست قطع آن کند شکر نعمت
آن نهال بجا نیاورده و ملکه کفران ورزیده و همچنین شکر نعمت کارد بجا نیاورده و ملکه چون
بحقیقت نظر بسبب آنکه تاثیر کرده تا آن نهال را باین مرتبه رسانیده شکر نعمت آنها نیز نکرده و اگر
کسی بچشم بچیزی نگاه نباید کرد نگاه کند همچنانکه شکر نعمت چشم نکرده شکر نعمت شعاع آفتاب
نیز که کار چشم بان تمام میشود نکرده پس شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوا شفاف
نیز که متوسط است میان چشم و میان مرئی نکرده و براین قیاس باید کرد و دقایق در این مقام بسیار
است پس شکر هر نعمت بخضوع صاحب دل و زبان و اعضا میشود با مری چند که مخصوص است بآن
نعمت و شکر نعم مطلقا بان میشود که هر نعمتی را در آن غرضی که جهة آن مخلوق شده صرف نماید
و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد و خدای تعالی او را مدح فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی
اندکی از بندگان باشکور زیرا نعمتها و بباید دانست که شکر نعمت باندازه نعمت و قدر [illegible]
هر چند نعمت و احسان خدا بر بنده زیاده باشد شکر نعمت بیشتر باید کرد و چون خدای تعالی در حق
پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه ثابت بازداشته هر نعمتی از آنها شکری عظیم باید و شکری بجا

ان

آن نعمت باید چون پادشاه را خدای تعالی دولت قدرت قوی داده و استیلا بر همه زیردستان
روزی فرموده شکر آن نعمت آنست که تقویت ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا
کوتاه نماید و دادرسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و بآن قوت و قدرت که
خدا باو داده تقویت دین حق کند و رسم بدعت و مذهبهای باطل را نابود سازد و در
تقویت شرع و دین و تقویت اهل علم و اهل حق بذل جهد نماید و جهال و نادانان و بددینان
و مرائیان و زنادقه و ملاحده را ذلیل و خوار دارد و اهل عدل و انصاف را قوت دهد و اهل جور و
ستم را ذلیل سازد و رسوم بد را براندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمت قوت
و استیلا و تنزل است نسبت بکلال خلایق تواضع و فروتنی نسبت با خیار خلایق و چون
پادشاه را خدای تعالی اموال بسیار داده شکر نعمت مال بجای آورده و [illegible] نسبت
و از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است از حال گرسنگان بخاطر آورد
و چون با نواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان بخاطر آورد و که از
گرسنگی و برهنگی روز قیامت براندیشد و محاسبه آن روز را ملاحظه باشد و نعمت مال که
خدا باو داده در مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و
بذل و سخا مرعی کند و از علف بخشی برحذر باشد و براین قیاس پادشاه را اعلی بیانها
کرد که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت بجا آورد آورده‌اند روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی
بر سر راه ایستاده بود و سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری جنبانید و بزبان جواب نگفت درویش
گفت ایشاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض است سنت بجا آوردم تو چرا
ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صلابت و دین عنان باز کشید و عذر خواهی
در گرفت و گفت ایدرویش بشکرگذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا

شکر میگوئی که خدای را منعم مطلق است همه نعمتها او داده است و همه عطاها از نتایج داد اوست درویش
پرسید و به چه نوع شکر میگوئی گفت بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین و شکر جمیع نعمتها در این کلمه مندرج است
درویش گفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاسداری و شکرگزاری بجای نمی‌آری شکر تو باید بمقدار
فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا شامل است و
ایام اقتدار ترا شامل شکر نه همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر سلطان وقتی مرتبهٔ قبول
می‌یابد و استحقاق مزید نعمت بهم میرساند که بر هر چه دارای شکری که مناسب آن باشد بجا آوری
سلطان التماس نمود که مرا ازین سخن مطلع ساز درویش گفت شکر سلطان عدالت و جهانبانی عموم
عالمیان و شکر وسعت مملکت جمع نگاه داشتن است و در اطاعت رعیت شکر فرمانروائی است و زمانی
آسایش ماندن است شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال برافتادگان نگاه کردن و رحم کردن شکر
معموری خزائن صدقات و واردات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قدرت دستگیری
عاجزان و ضعیفان بخشیدن شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن شکر
بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور کردن شکر عمارتهای عالی و ابنیهٔ
بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف و مسلم داشتن و خلاصهٔ شکر
گزاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق بر آسایش خود مقدم
داری و بار دیگر آنست و همچنانکه بر نعمتهای که موافق طبع است نیز شکر لازم است مانند بیماریها
و سختیها و در ادعیهٔ شریفهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور است که فما ادری
الهی ای الحالین احق بالشکر لک وای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة التی هنأتنی فیها
طیبات رزقک ونشطتنی بها لابتغاء مرضاتک وفضلک وقویتنی معها علی ما وفقتنی له من طاعتک
ام وقت العلة التی محصتنی بها والنعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من الخطیئات

وتطهیرا لما انغمست فیه من السیئات وتنبیها لتناول التوبة وتذکیرا لمحو الحوبة بقدیم النعمة وفی
خلال ذلک ما کتب لی الکاتبان من زکی الاعمال ما لا قلب فکر فیه ولا لسان نطق به ولا جارحة
تکلفته بل افضالا منک علی واحسانا من صنیعک الی یعنی میفرماید الهی آگاه نیم که کدام
از دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد کردن مر ترا
آیا وقت صحت که گوارا کردانیدی جهة من طیبات رزق را و مرا صاحب نشاط کردانیدی
جهة طلب مرضیات تو و فضل تو و قوی گردانیدی مرا با آن بر آنچه توفیق دادی
مرا با آن از طاعت تو یا وقت علت و بیماری که خالص کردانیدی مرا بسبب آن و نعمتهای
که تحفه کردانیدی آنها را جهة من جهة تخفیف آنچه گران شده بود بر پشت من از گناهان و
پاک گردانیدن آنچه فرو رفته ام در آن از بدیها جهة تنبیه من بفرا گرفتن توبه و جهة یاد آوردن
من جهة محو کردن گناه و در اثنای آن آنچه نوشتند جهة من دو کاتب اعمال از عملهای
پاک آنچه دل در آن فکر نکرده و زبان بآن گویا نشده و عضوی کلفت کشیده بل از
روی افضال تو بر من و احسان از کار تو بمن حکایت از کعب الاحبار نقلست
که گفت وقتی در کوههای شام میرفتم گرما قوت کرد گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا وقت
گرما کم شود آنگاه بروم نگاه کردم ویرانه دیدم بآنجا رفتم مردی را دیدم افتاده دو دست و
دو زانو و دو چشم نبود و با حق تعالی مناجات میکرد و میگفت و باز مکرر میکرد الحمد لله علی نعمائه
مرا عجب آمد گفتم ای مرد ترا دو دست و دو پای و دو چشم نه و کسی را بر روی گذر هم و در این
افتاده است به معتمدی و غمخواری و شکر نعمت میکند نزدیک او رفتم و سلام کردم سلام
مرا جواب داد گفتم آنچه میفرمودی این چه شکر نعمت خداست الا در حق تو ای نزار شکر میکنی محض لسان
ظاهر داری چیز من این سخن بگفتم بانگ بر من زد و گفت دور باش از من ای بیکار کرام

نعت باشد بزرگتر از آنکه قدم اعتنایی کرده در حق من و جمله آشنایی صحبت از من شده است و آنکه
آنست معرفت من داد و چشم شده است تا در صحبت نگرم و دستم گرفته تا کرمی کنم و پایم
تا بجایگاه زدم اما دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم
پس از او درگذشتم و دانستم حقیقت شکر آن است و هر وقت گزارشت نگه زبان کردم
الحمد لله و بیش راه شهوت بوده و معلوم باشد همچنانکه شکر حضرت خالق واجب و لازم است
شکر هر کس که بواسطه و وسیله نعمایی در حق که می شده شکرگزاری او نیز باید کرد و هر کس
خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی کرده از مراتب شکر حق او غافل نباید شد و بر پادشاه
لازم است و بایسته مراعات حقوق بندگان نموده شد و هر کس خدمتی بجا آورد و آنچه در خور
استحقاق و استعداد که آنحضرت ثنا و محمدت گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات او بوده
باشد تا رغبت خلق برا طاعت و خدمت زیاده شود و مساعی ایشان در این باب بر وجه
کامل لطفه دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست فرموده خداوند عز و جل
دوست میدارد هر بنده شکور را میگوید خداوند عز و جل بنده از بندگان خود را در روز
قیامت که آیا شکر کردی فلانرا در جواب میگوید بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار میگوید
خداوند عز و جل شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را پس فرمود حضرت شاکرترین شما خدا را
شاکرترین شماست مر خلق را حکایت آورده اند مردی غلامی داشت خردمند روزی آن مرد
با غلام باغی رفت در میان باغ خیار بسیار بود یکی را کرد و نیمی بغلام داد و نیمی جهت خود نگاه
داشت تا بخورد و غلام بنشاط آنرا خوردن گرفت خواجه چون دید تلخ بود گفت ای غلام خیار
بدین تلخی را بدین نمکی دادم و بنشاط خوردی و رغبت کاری کردی گفت ای خواجه از دست تو
شیرینی بسیار خورده ام شرم داشتم که بدین قدر تلخی اظهار کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر

بگزاردی ترا از دل خود آزاد کردم هرون الرشید برامکه را که از وزرا و کارداران
دولتش بودند و جلالت و سخاوت ضرب المثل اند برانداخت و خانهای ایشان را خراب ساخت و
حکم نمود که هر که ذکر ایشان بزبان راند خود را از حلقه زندگی محروم سازد و سیر دیگر گویم
هرون خلیفه گرفتند مگر قبا و کفش چند کاست صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مردی پیری
هست که هر روز کرسی میبرد و در میان آثار و رسوم سرای آل برمک مینهد و بر آن کرسی بر
میاید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان میکند و ساعتی
بر آن اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو دوده را ابن عبد الله سوار شوید
و در کمین وی را پنهان نشوید و چون آنکس بر پایه صبر کند تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد
گریه کند و چون اراده مراجعت کند او را گرفته نزد من آرید بر حسب فرمان او روز دیگر وقت
سحر بنشستیم و بفرمودیم تا چهار نفر از آن موضع دورتر برفتند چون نماز گذشت خادمی بیامد
و کرسی بنهاد و پس پیری بیامد و بر کرسی شد و بهر سو بنگریست و چون کسی ندید نوحه و زاری
آغاز کرد و بسیار گریست و برخی از الطاف آل برمک بزبان راند و مراثی انشاد نمود پس از آن
گرد و خواست برگردد ما همراه او برخاستیم و او را گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که
ترا بدرگاه ببریم گفت رضینا بقضاء الله تیر سهم مرا مهلت فرمائید اگر شما چنین لطف کنید مرا امان
داده اید وصیت نامه بنویسم گفتیم روا بود پس رفت و وصیت نامه نوشت و بغلام داد و بگذاشت
با هرون رفت چون هرون او را از آوردن او اعلام دادند فرمود تا او را نزد وی بردند و چون
هرون نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجایی و چه حق از آن
برتو برامکه که برای ایشان اینهمه نوحه و زاری میکنی با چنین هیبت و حشمت گفت یا امیر المؤمنین
برامکه را بر من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد که از آنچه حکایت کنم هرون رخصت داد و گفت

حضرت امیر محمد اقبال ۲ بمانه یاد مرا ابراهیم بن مغیره دمشقی گوید از صاحبان حسب و نسب و مروت
در مجد و دولت نشو و نما یافته و در کنار نعمه پرورده شده وقتی دولت بعادت بی‌وفائی آغاز
کرده و برسم خود پشت نمود و آن راحت زوال پذیرفت و آن دولت انتقال یافت بحدی رسید و
ضرورت بفروختن مسکن اصلی مقتضی شد و احتیاج و درویشی بنهایت رسید مردمان مرا بر آن
اشارت کردند و گفتند اصلاح حال تو بفروختن آن ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با
من زیاده از شصت کودک و عیال و اطفال بودند چون بمدینه السلام رسیدم عورات و اطفال را
در مسجدی گذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون آمدم و روی براه آوردم و عیال گرسنه در
آن مسجد بگذاشتم و ندانستم که کجا روم تا بمسجدی رسیدم منقش آراسته بفرش و آلات و جماعتی
در نیکوترین زیّی و زیباترین هیأتی در آن مسجد نشسته در دلم افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه
کنم از خجالت راه سخن بر من بسته شد و نتوانستم که چیزی بگویم در این اندیشه بودم که ایشان همه بر
خواستند و بیرون آمدند و من نیز با ایشان مرافقت کردم بسرائی رسیدند درگاهی مرتفع و
دهلیزی دراز داشت و بصحن سرای رسیدم در غایت و نهایت وسعت و فسحت و در میان
باغ و که بزرگ بود و یحیی بن خالد بر آن که نشسته آن جمع بر آن که نشستند من نیز با ایشان موافقت
کردم خادمان در ما نگریستند و شمردند صد و یک کس بودیم رفتند و باز آمدند صد و یک خادم
در دست هر یک مجمره پر از عود بر آتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر میان بسته عود میسوزانید به
نزدیک ما آمدند و جمله را بخور کردند و جوانی که در غایت جمال و نهایت کمال خط عارضش گرد
از گل رخسارش دمیده و نهال قدش در بوستان حسن سر کشیده بر یک کنار و بنشست چون
از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد و گفت دخترم فلانه را با این پسر عم من عقد کن خطبه
بخواندند و عقد بسته شد و از جوانب نثارها آغاز کردند نافهای مشک و گویهای عنبر اشهب و صورتها

از چوب عود ساخته مردمان از آن بر می‌چیدند و من نیز مبلغی از آن بر چیدم و بعد از آن صد و یک
خادم دیگر پیامدند و هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار زر مشک آمیخته
بر آن طبق کرده در پیش ما هر یک از آن طبق یکی بنهادند و یکان یکان برخواستند و زر در
آستین میکردند و طبق در دست میگرفتند و بیرون میرفتند و من تنها بماندم و نمی یارستم که زر
و طبق برگیرم همچو دیگران و بیرون روم و حال آنکه مال بزرگ و بسیار میبود و در خود مجال آن
نمیدیدم و از غایت احتیاج و افلاس دلم راه نمیداد که از سر آن مال برخیزم و دست تهی
بیرون روم سر در پیش افکنده و فکر میکردم چشم بر یکی از آن خدم افتاد و بر پای ایستاده و بگوشه
چشم اشارت کرد که طبق برگیر و بیرون رو من طبق برگرفتم و میرفتم و با در یافتم و آن
خلوت گذاشت و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس و یحیی بن خالد خود ملاحظه و حرکات مرا
مطالعه میکرد و من از ترس یحیی بیمناک و از آن خائف تا نزدیک پرده رسیده بودم قدم در دهلیز
نهم مرا باز گردانیدند و من از طبق و زر نومید شدم و ملاحظه یحیی بر خود چون بر و نزدیک
شدم فرمود که پیش بنشین از حال من پرسید که کیستی و از کجائی من تمامت قصه شرح دادم بیچاره
رسیدم و فرزندان و عورات گرسنه در فلان مسجد نشانده ام مرا تسلی داد و از حال
ایشان مطلع ساخت پس فرموده موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد مردیست از صاحبان
نعمت و ثروت تو آب روزگار روح آدمیت تمام او را برین روز افکنده و از وطن آواره
شده او را با خود انبساط ده و با او نیکوئی کن موسی مرا بسرای خویش برد و خلعت فاخر از پی
داشت از جامهای خاص خود و آن روز و آن شب تا او در شادی و عیش بودم روز دوم
مرا با خود بجای دیگر آورد و گفت وزیر این سالمین پسر را داده است و مرا در اعزاز و اکرام
او وصیت فرموده میخواهم ترا بخانه و بسرای امیر المؤمنین روم و از نزدیک تو خالی بود

در مراعات او مبالغه نمایی چنانکه مرا بسرای خود برد و با من طریقی سلوک نمود و برادرش
موسی و همچنین پسران زن دیگر دست من بگرفتند و میرفتند و ضیافت و دلداری می نمودند تا روز
دهم نزد جعفر بن یحیی بروز ملاقات در سرای او بودم چون بامداد گوشه شد خادمی بیامد و گفت
برخیز و بسر عیال خود رو با خود گفتم اگر فایده و تحفه ده روزه همان طبق زر و نثار پیش نهند
خواهد بود کاشکی من همان روز نزد عیالان خود رفته بودمی و بیدار گشتم و من از زمین
سرا بیرون بردم تا یحیی بن خالد رسانده برخاستم و متردد و آزرده میرفتم و خادم پیش
تا مرا بسرایی درآورد در غایت تربیت و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و باصناف فرشها
و پرده های خوب آراسته چون بمیان سرای رسید فرزندان و عیالان هم در صحن آن سرای یافتم
و جامه های اطلس در پا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار آنجا صلت در ده
بونه و خادم قباله ده معمور با تمامت ارتفاع من تسلیم کرد و گفت این ضیعها و این سرای
و بسرات و در اسجات جمله حق و ملک تست و من تا آخر وقت و اوقات زمانه در ایشان گذرانیده
و حوادث و هر قصد ایشان نمودمی در سایه ایشان با فراغت در غایت وسعت عیش و فراخی
نزد کاشانه بگذرانیدم و گفت هر آنچه دارم لقای ابی عطایای ایشان ببراز و وفات او عمرو بن مسعده
خواهی گرفت رفتن صنعتها نهاده ایشان تملک من بوده و بعد از آنکه دفن آن بخرج دنیا میگردد
من هرگاه دولت ایشان بیقینی روی من آورده و حادثه روی من آن نحوا بها ردم و بیاضی
کریم و تحفه توجه کنم و از ایام گذشته و بدولت ایشان در شادکامی و کامرانی گذرانیده و بودم
یاد آورده و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در جوفایی و بی ثباتی نکوهش کنم و شکایتی
وارد دولی و از نا موافقی روزگار رنگشته باشم با تیز آثار و ثنا نها گویم و دوراتقی دهم و
بازگردم ما مورا از شنیدن این حکایت رقت تمام و بعضی نمود تا عمرو بن مسعده را خبر کرده

دهر چه در آن مدت بر خراج او زیاده نموده بود از سر فرمود تا باز دهند و خراج او همانقدر
در زمان برامکه بوده است مقرر گشتند و بواز این او را عزیز و کرم داشتند تا چون این حکم
فرمود گفت هر بیابیا گویست برده دل هر چه تمامتر با مون گفت تا تو بگویی و جان کردم
موجب کریمی صحبت برگف بجهانی شد امیرالمومنین میفرماید امیرالمومنین از عاطفت و مهربانی
باقی نگذاشت اما من نیز هم از برکت برامکه و بقیت جان ایشان بود تا مون گفت باز گرد و در
امان سلامت دهم برای این شیوه و بخشش و وفا مبارکت داین حکایت منفعت شکر نعمت و
مراعات و وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این بوی دیگر تقریر شده و در این مقام
اشارتی بکثرت نعمتهای ربانی و ترادف و توالی الا و سبحانی مناسبت یافته و آنچه در
نعمتهای ظاهر و باطن از حصر بیرون کرد و قدرت بشر را قوت احاطه و استیفاء آن نباشد
چنانچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر در مقام
شمردن نعمتهای ربانی درآیید احصا نمیکنید آن را پس پندار قوت و توانایی احصاء آن نیست
در این باب اشاره و مجملی میکنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه انسان مرکب از جانبی
عقل و نفس یکی جانب جسم و بدن و جانب اول ارفع و اشرف است و عجایب اسرار آن
عظیمتر است و عشایکه در جانب مخلوق شده ارکان و اشرف و اما بدن انسان مشتمل است بر عجایب
بسیار و غرایب حکمتهای بیشمار و حکما و دانا در تشریح بدن انسان و فواید و منافع اعضا و اجزا انکرها
کرده و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده و لذا چنانکه یکی از
افاضل علما گفته که حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و آنچه نوشته اند
قطره ایست از دریا اسرار بدن انسانی که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده و حفظ صحت آن
موقوفست بر تدبیر بسیار و جهت حصول آن خدای عز و جل نعمتهای بسیار آفریده و عقل بشر از قوت

برای حاجت جمع آن خاصیت و یکی از تدبیرات متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شرب و پاکی حفظ صحت
و صحت بدن منظور حیث و ما در هنگام اشارت باجمالی کیفیت تدبیر غذا تا و تفکیک جزء بدن شود
بنمائیم و اشاره و بعضی معنیها که در ضمن این امر متحقق است میکنیم و تو سابقی و در این باب است ارتقاءات
و تصرفات و تسخیرات ملکی و ملکوتیه و دقایق اسباب جسمانیه و روحانیه اشارتی اجمالی میشود تا
خبیر بصیر قیاس سایر تبعها را بر این نماید و بر تدبیر قوت بشری احاطه تا آن قیاس را ادراک کند و
بداند که انتفاع انسانی عبارت از آن است و بعضی اجسام که صلاحیت تغذی داشته باشد و غذای آدمی
شود آدمی آن را بخورد بقدر حاجت پس قوتهای هاضمه و جاذبه و غیر آن در بدن آدمی آغاز روئیدن
یک بکار خویش مشغول شوند تا وقتیکه آن غذا را بمرتبه رسانند و شبیه شود باعضا اینجا در بدن آدمی و بدل
آن اجزائی شود که بسبب عوارض در بدن آدمی کم شده و تحلیل رفته و در این باب چند چیز می
باید اول غذائی که صلاحیت تغذی داشته باشد حاضر در بدن آدمی شود و انگاه باید که آدمی
آن غذا را بخورد و خوردن حرکتیست و موقوفست بر چند چیز اول آلتی که مبادی حرکت باشد دوم
قدرت بر حرکت باید و اراده باید و ادراک باید و ما اشاره اجمالی بحصر آن میکنیم پس گوئیم
و غالب قوت آدمی دانهها و میوههاست و اگر فرض کنیم که دانه چند و میوه چند موجود باشد تا زنده
منجمد و منبسط و با شد چیز مرغات که میسان آنها بخورند تمام شود و چیزی جهه تغذیه او از
تیز باقی نماند پس حکمت ربانیه تقاضای آن کرد که دانهها و میوهها متولد و متکثر شده باشند و
حکمت بالغه خود در ذات دانهها قوت متغذیه آفریده و چنانچه در انواع حیوان از روح
عروق نبات بواسطه آن قوت جذب غذا تواند کرد و همچنانکه حیوان بهر چیزی اغتذا نتواند
کرد بلکه محتاج غذای مخصوص است همچنین دانه نیز بهر چیز اغتذا نتواند کرد و در نشو و نما محتاج به
غذای مخصوص است اگر گندم در میان تب(؟) ریزند یا در زمین خشک گذارند بنگذرد از رطوبت

آب ده دیابر(؟) نشو و نمای بخشد که در نشو و نمای تغذی زمینی باید و آب باران و آب چشمها و نهرها
ترشح یابند و باشند و بواسطه حرارت گرم و متخلخل گشته و هوا در اجزاء آن نفوذ کرده و بسبب شعاع
آفتاب گرمی در آن بهم رسیده و بسبب وزیدن بادها لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده
و آنچه در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتات کافیست مگر اختلاف فصول چهارگانه در
کارات تا در وقت افشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان تخم و حصلی دانه را
شکسته گرداند و اجتماع بخارات در درون از این قوت نامیه را قابل تحریک گرداند و قوتی
از استعداد دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم رساند بسبب حرارت و رطوبت هوای
بهار و بسیاری بارانها و تصاعد بخارات قوت جاذبه نباتیه بحد اعتدال رسد و اجسام نباتیه به
حرکت نشو و انبساط یابد آنگاه بواسطه گرمی و خشکی هوا تابستان لطایف عناصر و اجسام
نباتیه در هوا بخاری جذب کرده و نضج و طبخ یابد و میوهها در اجسام نباتی انعقاد یابد و
رنگها و لونها و طعمهای میوهها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی هوای پائیز
قوام و ثبات و بقا در میوهها بهم رسد و بحد کمال رسد و از آفت سوزش هوای تابستان ایمن
شود پس بحکم تدبیر و تسخیر خداوند جل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و
وزیدن بادها و ریختن بارانها و بهم آمدن ابرها و روان شدن چشمها و آبها در حصول حبوب
چون گندم و جو و امثال آن و حبوبات و در تحصیل آن نیز تدبیرات انسانیه دخیل است و بعضی
باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت و بعضی بساختن آلات و ادوات و در تحصیل گندم
مثلاً دهل(؟) دارد و این موقوفست بر صناعات بسیار و در تنزاب(؟) اشخاص بسیار باید و همچنین
و از حصول گندم تا دمی و نان شود مثلاً پس تدابیر و صنعت حکمت بالغه خود طبیعتها و همتها و ارادهها و
حالهای ایشان را مختلف آفرید تا هریک از یک کاری روند چنانچه در مقدمه کتاب اشاره رفته است

باین شده و در صنعت بنای الفت و محبتی و نسبتی مقرر داشت تا یکدیگر انس گرفته جمعیتی سازند
و اعوان یکدیگر باشند و در این باب ایشان را بانواع تدبیرات ملهم ساخت تا جمعیتها کنند و خانها سازند
و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروانسراها و ساحتها و فضاها و باغها و
بستانها و حمامها و غیر ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و معاونت و مساعدت یکدیگر میکرده باشند
و چون همه طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر سایر طبایع غالب است
شریعت قرار داده و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نمود و سلاطین و پادشاهان را قوی ساخت تا
مردم را براه حق آرند و بطریقه انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود قانع باشد و
تعدی و ظلم بر دیگری نکند پس باید عاقل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و
چه نعمتها موجود و تا وقت مهیا شدن قوت و غذای آدمی تو آن شد چندین حکمت و تدبیر
و چندین نوع نعمت موجود است و باید دانست که غذا هرگز و جمادات مثل طلا یا زر کاملا اینکه
و مس و آهن و سایر جواهری ایشان را احتیاج بغذا و نموی نیست چه در نبات قوتی مخلوق شده که
غذا را میکشد از راه بیخ و رگهای و بیخ جانب زمین دارد و از جمله آلات مهیا شده که بآن آلات
جذب و کشش غذا مینماید و تنهٔ رگهای باریک است و در شاخ و برگ درخت مرتبه میشود و جاهای دیگر رگها
کنده و تر است آنگاه منشعب میشود برگهای باریکتر و مرتبه مرتبه منقسم برگهای باریکتر میشود تا
آنگاه منشعب میشود برگهای شعری مانند موی و رسایی که در برگ پهن شده و مرتبه که بچشم در نمی
آید و در اجزای نبات قوتی چند مخلوق شده که غذا را بدل و بعض اجزای آن میشود و الامتحلل
میسازد و شبیه باجزای نبات میسازد و جزء جسم نباتی میسازد و بعضی در نبات صفت مرتبت
جسم نباتی میکند و اگر غذا شیء یا شیئی بر جسم نباتی وارد شود غیر نفس بتوسط بعضی قوی تدارک و
اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوت نباتی پیش از این حیث که اگر جسمی و صلاحیت غذا ایشان داشته

باشد و در جوار آن واقع شود قوتهای نباتی آنرا جذب نمیکنند و بخود میکشند و غذا را بخود میسازد
و اگر اتفاق افتد که آب مثلا که غذای نبات میشود از و آن مدتی موجود نباشد جسم نباتی خشک
میشود و ضایع میشود که آنرا قوت آن نیست و بطلب غذا مشغول شود و غذا را خود از موضع دور
بتحصیل نماید بخلاف حیوان و قدرت و حکمت باری او قوت ادراک داده و بحواس موضع غذا را
ادراک میکند و قوت حرکت داده که بآن حرکت میکند بجای غذا را خود و سایر چیزهایی که جهت
او نافع است و هرب و گریز میکند از چیزهایی که باو مضر است و مخالف طبع اوست پس از
این روی نبات ناقص است و حیوان جاندار از نبات کاملتر پس نظر باید نمود بر حکمت
حکمت خدا تعالی و جل و علا در خلقت و ترتیب ظاهره آلات و ادوات با حس داد و ادراک کردن آنها
پس اول حسی که مخلوق شد لمس است که گرمی و سردی و نرمی و زبری و امثال آن است
که گرمی و سردی و چیزهای دیگر که منافی طبع باشد دریابد و از آن احتراز کند چنانچه اکثر جانوران
و بعضی نباتات مانند آن و اول درجه حیوان است و حس لمس در او بدو هم بر آید و ناقص ترین
درجات حیوان است و همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند کرمهایی
که در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک موذی است
و بحس لمس پیدا شد و این در نبات نباشد چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباضی در او حاصل
نشود لیکن این مرتبه نیز ناقص است چه غیر از چیزهایی که ملاصق بدن باشد در نتواند
یافت پس خدا تعالی و جل حس شامه داد تا چیزهایی که در بدن نباشد اما نزدیک باشد بکیفیت
همین بوی ... دریابد و بداند که این بوی از کدام ناحیه آید و بسیار حیوان را بعقب بوی کشیده
در جواب باید کرد تا آنچشم صاحب نور را یابد پس خدا تعالی و جل اعطای چشم و قوت بینایی داد
تا آن چیزها که از آدمی دور باشد دریابد و راه یکاب رنگها را دریابد و چیزهای دیگر باشد

و منافع طبع باشد و نیز از چیزهای مضر احتراز کند با نگهبانها و مصلحتهای بسیار غیر از این که در وجود چشم
موجودند پس چشم مدرک رنگها و روشناییها و زشتیها و خوبیهاست و اگر چشم نبودی زیب و زینت
و حسن و جمال و بها و صفا و خوبیها و آرایشهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی و غیر چشم جزوی که
و در جهان بهتر باشد با پس و آوازی نیز با ایشان خبر دهد جانب گوش آفریده و قوت سامعه آن
تا او میان آوازها و صداها را از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان را ادراک شود و دریابد فرق میان
غرضها و مطلبها و مافی الضمیر هر کس نیکو دریابد و بشنوند و بفهمند و قوت ذائقه داده تا که میان مطعومات فرق
کند رفاهیه و از مطعومات کریه و ناخوش و بدطعم و موذی و مضر احتراز کند و بینی حس که
بنمود و خدای تعالی عز و جل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترک آفریده تا هر یک از حواس پنج گانه
آنچه از محسوسات دریافته اند بوی رسانند تا او حکم کند و باشد میانه صورتهای اشیا و بدون
آن احکام حسی صورت نمی یابد و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست و همچنین بیان باقی
حواس باطن و کیفیت تعلق هر یک از حواس و آلات حس چون چشم و گوش و غیر آن تدبیرها و
حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک بکار آورده و محتاج به بیانهای طولانیست و از غرض
کتاب بیرون و در این قوی و حواس با گویی حیوانات دیگر شرکت دارند و انسان را از ایشان
ترجیح و تفضیل بقوت عقل است و در حیوانات نیست چه آدمیان بقوت عقلی حیوانات را با انواع
و لطایف حیل بگیرند و حبس کنند و تمیز حیوانات بقوت تدبیر دفع و کشش از آفت حبس نباشد و تدبیر
عواقب امور ننمایند و مراد خود را مهالک بیندازند و آفت مضرت آن نفهمد و گاهی در لقمه
حیوانات از آن لذت یابد بخورد و بسیار باشد موجب بیماری و هلاک او گردد و انسان
بقوت عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بکار برد و آفات و مضار انسانیه و لوحه تا سد و نگه
طریق معاش غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف آنها بر وجهی مرضی معمول آورد

و عواقب نیکی و بدی هر چیز را بشناسد و نیکو در وقت درنگ و بد هر چیز بکند و شناسد و ملائم
و منافع جمیع را بداند و دفع آفات امراض و آشفتهای دیگر را ثنا شد و او را شافی و کرامت شده
از همه عظیم تر و شناخت معبود حقیقی و معرفت حقایق موجودات و تحصیل شناخت قرب و نزدیکی
بجناب احدیت او را میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقل و خواص انسانی بسیار است و بیخ
در تمیز باب بسیار طولی است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه حاکم مطلق و مدبر اصل در
انسان عقل است و سایر حواس بمنزله خادمان و جاسوسان اند و هر یک از عالم خود خبرها و
حکایات فرا گیرند و بعرض عقل برسانند و او در تمیز اخبار تصرفات کند و با حافظه حق آن را از
یکدیگر تمیز دهد و حقایق هر یک را استنباط کند و حکم باحکام صحیحه کند و جابه داتش که ادراک
قوت کافی نیست چه هرگاه که می بخشیم قوت را به چند و او را شهوت خوردن کمتر نباشد غذا
آن نکند چه بسیار بیماران باشند و غذا را بخشم جنبند و ایشان را هیچ میل آن نباشد تا کی
نکنند پس خدای عز و جل در آدمی شهوت آفریده تا تقاضای آدمی کند بخوردن غذا و اگر آن
شهوت مستمر بودی غذا را از اندازه حاجت زیاده خورده شدی و باعث امراض گشتی پس خدای عز
و جل نفرت آفریده چنانکه غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا اشمئزاز کند و
اوقات است و شهوت مقتضی چیزی باشد و مضر بدن باشد ارادهٔ دیگر در آدمی آفریده تا منع
فرمان حق و چون آدمی بخشیم از دور غذا اند چند و خواهش آن داشته باشد و اراده و تناول
آن بکند کافی نیست مادام که او را ادوات حصول آن و فراگرفتن آن نباشد پس خدای
عز و جل پاهای آفریده تا بان نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت پا و تدبیرات و حکمتها که در آن
شده و تفاصیل آن در مناسب این کتاب نیست و خدای تعالی عز و جل دستها آفریده تا آن غذا
فرا گیرد و دستها سلاطین آفریده بکار گرفتن چیزها دراز تواند و در آن مفاصل بسیار قرار داده

که حرکات یکتا نهای مختلف آویز کردن کج و راست و خمیده و توانا شده و سر و ستر اگر کف است بوعقل
آفریده و سر کفرا شش بر پنج انگشت آفریده چهار در یک صف و یکی در یک جانب و هر یک چهار انگشت
دیگر گردد و در قبض و بسط معاون انگشتان دیگر باشد و بر وضعی ساخت که اگر کف را بهم پیچید از
آن غرضی حاصل شود چیزی طبقی باشد و اگر ضم شود کار مغرفه از آن آید و اگر جمع شود آلت
زدن تو گرز شد و اگر پهن کند و شود آلت گرفتن و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتان قرار
داده جهت حکمتهای بسیار و فواید و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و در کیفیت حرکت
ارادی و قبض و بسط دست و قوت محرکه که در عضلات مخلوق شده و عصبها و وترها و در آن
عضلات موجود است و بواسطه آن حرکتها صورت می یابد و تحقیقات که در علم تشریح داشته میشود
و چون آدمی غذا را برست کم و کافی نیست پس غذا را مخیز و حمل معده آفریده و فی الحقیقه مطبخ غذا است
و جهت تکثیر و تلیین آن آفریده که از آن آزار غذا بمعده رود و پس دهن و دندان و کام و زبان و
حلق و مری آفریده و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نموده سر دهان جهت آن
آفریده که منفذ معده باشد و همچنین بسیار مثال و سنگ آسیا آفریده و دندانها را از جهت آنها که آسیای آن
کردن بر روی ترکیب کرده چه غذا را تمیز و جای راحت تا خرد گردد و نرم شود و صلاحیت تغذیه
نیابد نداشته باشد و چون همه یکجا بر یک نوع نبود و بعضی شکستن و بعضی آس کردن قدرا آنها سه
قسم ترتیب فرموده بعضی سر چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب جهت
شکستن و بعضی پهن چون اضراس جهت آس کردن و زبان را آفریده تا در وقت تناول مطعوم را
جمع بکند و در زیر طاحونه اضراس می اندازد مانند چیزی که در آسیا اندازند بکمک جنبیدن
و حرف گفتن و منفعتهای دیگر که در خلقت زبان هست و آسیای که آسیا بر خلاف وضع آسیاهای دیگر
مخلوق شده چه آسیاها که مخلوقات میسازند سنگ زیرین ثابت است و سنگ بالایی رتن

آن

متحرک میگردد و حکیم علی الاطلاق این آسیا را بر عکس آنها چنان وضع کرده است که بالایی ساکن است
و زیری را متحرک میگرداند و تبارک الله احسن الخالقین و چون مطعومات خشک باشند فرو بردن آن میسر
نشود و پر رطوبتی که با آن ممزوج شود خمیر گردد و لعاب فوقیه آفریده که لعاب سیال بر مطعوم میریزد
باشد تا غذا را رطوبت بهم رساند و جایی که آن را توان خورد و جهت آن چشمه است که لعاب را از آنجا
سیلان نماید و چون غذا در دهن قدری از نفع بهم رسانید و پا در حصول معده و کار هضم صورت نمی
یابد خمیر گردد و حمل آلات آفریده که بتوسط آن غذا بمعده رسد چون مری و حنجره و در آن
طبقات قرار داده و در وقت دخول طعام گشاده شود و بعد از آن گرد و بهم فشرده شود تا قوت
جاذبه از وی همیشه مری طعام را بقعر معده کشد و چون مطعوم بمعده رسید و هنوز از صورت طبیعت
خود نگشته و صلاحیت نزار ده جزو بدن آدمی شود باید مواد هضمی و نفعی بهم رسیده جهت طبخ
آن حکیم علی الاطلاق معده را چون دیگ آفریده تا چون طعام بمعده داخل شود معده بر آن محتوی
شود و بسبب حرارت اعضایی که بر معده محیط اند طعام در معده پخته شود چه از جانب راست
جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش ترب و از پشت گوشت صلب و از بالا
قلب پس حرارت از این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه غذا را نگاه دارد و مانع از نفوذ آن
شود و از معده انصراف نماید تا آن غذا از حال خود گشته بصورت شیره جو شود و صلاحیت آن
بهم رساند و از منفذهایی که رگها بجانب جگر رود و چون هنوز قابل آن نشده که جزو بدن
شود و تغذیه و حمل چنان تقدیر کرده که آن غذا داخل جگر شود و در آنجا طبخی دیگر بهم رساند
در باب جگر و قعر معده و رودها و رگهای باریک آفریده و آن را ماساریقا گویند چون
معده از کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را برودها فرستد و غذا در آنجا منقسم بدو قسم شود
آنچه ثقالت و کثافت غذا است قوت دافعه از راه امعای غلاظ دفع نماید متوجه باین سازد و لطیف آن

که تا آب باشد قوت جاذبه آن را از راه عروق مذکوره بکبد آورد که آن را باب الکبد گویند
آنگاه در اجزاء و فروع آن رگها آورده و جگر مخلوق است از جنس خون و در آن رگهای باریک
بسیاری است منتشر در جمیع اجزای آن پس طعام رقیق در آن میرود و منتشر در اجزای آن میشود و
قوت جگر با مدد آن قوتها و حرارت روح طبیعی که در جگر باشد تصرف در آن غذا نماید و آن را طبخ دهد
و حصه از آن خون صاف شیرین معتدل گردد و بر روی آن خون چیزی چون کف باشد و
آن صفرا باشد و در ته آن دردی نشیند و آن سودا باشد و حصه از آن طبخ تمام نیافته
باشد و آن بلغم باشد و صفرایی که در جگر متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از آن با خون رقیق
باشد و قسمی از آن بمراره یعنی زهره رود و آنچه با خون رود بنا بر ضرورت و منفعتی رود
ضرورت آنکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی اعضا که مستحق آنست و در مزاج اجزای
صالح از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت آنکه صفرا بسبب حرارتیکه دارد خون را لطیف سازد
تا بآسانی در رگهای باریک شعری داخل تواند شد و آنچه از صفرا از فرجات چون
زیاده باشد از خون صاف شود و راه کردن بمراره که کیسه متصل است و داخل است در
تجویف آن بمراره آید جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت آنکه خون از فضول پاک شود و صاف گردد و
صلاحیت تغذیه اعضا بهم رساند و ضرورت دیگر آنکه تغذیه مراره بآن شود و منفعت یکی آنکه از
راهی که از مراره با معا است فرو آید از صفرا که از فرجات مراره زیاده باشد با معا در آید
تا معا را از ثفل و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند و دیگر آنکه معا را لذعی کند و عضل مقعده را
تنبیهی کند که ثفل ظاهر شود و در دفع بهم رسد و جایی که حاجت بشود و راه آمدی بعضا حاجت بر خیزد و لهذا
در مجرای آن منفذ راهیست از مراره بمعا هرگاه بسته بهم رسد قولنج عارض شود و اما سودایی
که با خون متولد شود منقسم بدو قسم شود قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود و

و قسمی که با خون رود باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی ضرورت آنکه مخلوط شود با خون
در تغذیه اعضایی که در مزاج آنها قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها و ضرورت دیگر
آنکه خون را بسته و قوی سازد و قسمی را از آن بطحال آید و آن قدری باشد و خون مستغنی
باشد از او و گردن طحال که کیسه ممتد است و در تجویف آن داخل باعث بر آن ضرورتی باشد
و منفعتی اما ضرورت یکی سبب تمام بدن و آن آنست که خون از فضول پاک شود و دیگر تغذیه عضو معین
که غذای طحال گردد و اما منفعت آنست که قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن
دو شده شود و بفم معده آید جهت دو فایده یکی آنکه تقویت فم معده کند و آن را محکم سازد دیگر
آنکه ترشی که دارد تاثیری در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما بلغم
خون مدام داخل اعضا شود جهت ضرورتی و منفعتی و ضرورت از دو وجه بود یکی آنکه با اعضا نزدیک باشد
پس هرگاه نزد اعضا خون صافی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهت احتباس مدد
او از جانب جگر و معده یا سببی دیگر قوی در اعضاست بحرارت غریزی تاثیر کند و آن
بلغم را نضج دهد و هضم کند و غذای عضو سازند و دوم آنکه با خون مخلوط باشد و خون را جهت
آن سازد و غذای اعضا بعضی مزاج شود مانند دماغ و اما منفعت آنکه اعضا کثیر الحرکه را
تر میداشته باشد تا بسبب حرارت حرکت خشکی در آن عضو حاصل نشود و اما آنچه خون نیافته و
نضج نیافته باشد آن است که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد چه قبل از این مذکور شد
داخل شدن در منافذ رگهای باریک آب بسیار با او ممزوج شده بود و چون خون از
جگر منفصل شود و نه کمال از فضول آب صاف شود پس آن آب نزول کند از راه رگی که
بکلیتین میرود و با خود قدری از خون صلاحیت غذای کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذای
کلیتین شود و آنچه باقی ماند مندفع شود به مثانه پس با علیل و آن بول باشد و خون

قوم نیکو داشته باشد بفرازد و آن مایه منتفع شود و از رگ بزرگی که خارج است از رگ دل که جگر
پس در رگهایی که بر آید که از آنجا منشعب است آنگاه بعد از آن رگها در آید مرتبه مرتبه تا رگهای
باریک که پراگنده است در اعضا داخل شود و بعضی دیگر در رگها بهم رساند آنگاه به تاثیر قوت
متغیره که در عضو است شبیه بعضو شود و ملصق بر او گردد و بدل ما یتحلل گردد و از اخلاطی که در
دل حاصل آید اجزاء لطیفه آن به تاثیر دل روح لطیف گردد و آن روح حامل قوی باشد و از آن
روح قوت حیوانی فایض گردد و بتوسط شریانات که رگهای جهنده بدن اند به اعضا رسانیده
شود و آنچه از آنجا بر دماغ رسد در آنجا اثر قوت حس و حرکت ظاهر شود و بتوسط عصبها به اعضا
پراگنده شود و در کبد قوت تغذیه در آن روح حاصل شود و در اعضا پراگنده شود و از دل
رگها بجمیع اعضا بدن پیوسته است و آن رگها را شرائین گویند و عروق ضوارب نیز گویند
و این رگها متحرک باشند و حامل روح حیوانی باشند و قسمت کنند حیوة در بدن این روح است
و از دماغ عصبها بجمیع اعضا رفته است و آن عصبها حامل روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوت حس
و حرکت باشد و حس و حرکت را بر اعضا قسمت کنند و روح نفسانی نیز از خادمات یکی مدرکه و یکی محرکه
و محرکه را دو خادم است فاعله و باعثه و باعثه شهوت و غضب باشد پس نظر باید کرد
و خدای تعالی و جل چگونه این بر ملا از چندین پاره استخوان که عدد آنها از دویست
پنجاه زیاده است تالیف نمود و تالیف این استخوانها را بر وجه تدبیر او حکمتهای شریف منتظم
ساخت و زیاده از پانصد عضله جهت تدبیر حرکات مقرر داشت و در اعضا رگها در رباطات
و اوتار و اعصاب هر یک جهت تدبیری مقرر داشت و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها
و رگها و عصبها و وترها و عضلها مقارب ده هزار باشد و هزار ربا طها و پرده‌ها و غضروفها و
عضوهای مرکب خارج تالیف و ترکیب آنها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم آنها مرعی شده از قد

حصر پرورش و توری و عقول بشری بآن رسیده و در علم تشریح مذکور هر یک از اعضا مفرده
مذکوره امکان تمیز دارد که از چندین عضو مؤلف باشد و از غایت صغر و لطافت ادراک
انسانی تمیز و تفصیل آن و فا نکند و نیز اعضا بعضی ساکن اند و بعضی متحرک و بعضی گرم و بعضی
سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی رخو و بعضی صلب و هر یک بشکلی و هیأتی و وضعی که اگر یک
عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاکت گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای تعالی
و جل چندین تدبیر جهت مصلحت حفظ انسانی بجا آورده و چندین قوی در بدن آفریده و
هر یک را جهت حفظ حیات و صحت این بدن بشغلی و عملی مشغول ساخته و قوت طبیعت ملازم بدن
ساخته پس جهت معاش و زندگانی رعایت تدبیر از بیرون این بدن چه مقرر است تدبیرها و سببها
و نعمتهای آشکار و پنهان آفریده و گماشته میان از آنجمله غافل و بخبر و غافل اند و بجز این
ندانند و چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند و چون خشم کنند
ضعیفی را برنجانند پس بایدهم مردمان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای
عز و جلا و رحق بندگان بینند و با نرک حرکت و سکون که موافق طبع ایشان نباشد
چون از یکی سر زند آزار رسانند به جای لکه تجربه و هدم بنا بنیه انسانی و خدای عز و جل
از روی لطف و عطوفت و مهربانی بچندین حکمت و مصلحت و تدبیر ساخته و پرداخته جرات
نمایند و از وخامت عاقبت کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی آلات و ادوات
معیشت و نا فرمانی سازند و در فضا و جناب کبریا نیز اور هوای آرزوهای نفسانی بنا زیر جملا
انواع و تمام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسانی محصور حیث و از راه جهات
غایتها و حدها و حفظها شود و راه ملک آن ثوان برد حکایت نقلست که ذو النون مصری
روزی بر کنار آب وضو میساخت کردمی دید که از صحرا امد و چون بکنار آب رسید باز

وضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت
و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت این حال پر سرّی است شیخ
نیز از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر آن میرفت تا بسایه درختی
رسید جوانی را دید در سایه درختی خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده
بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم از این طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و
مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب بیرون آمد
و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این حال پر سرّی است
و این جوان از اولیا حق باشد بازگشت و نزدیک جوان آمد دید که آن جوان خمر خورده بود و مست خفته
و رایحه خمر از دهن او میدمید شیخ را حالی رو داد و گریه آغاز کرد و گفت ای خفته و دوست
نگهبان جان تست تو مست و غافل و گردش آسمان نگهبان تست خواب چگونه آید از شوق آن کریم
کش رحمت و عنایت بیش از نگهبان تست چون آن جوان بیدار شد شیخ را بدید و حکایت را گفت
ای بزرگوار دین این چه جای تست شیخ قصه تقریر کرد جوان نعره زد و جامه چاک کرد و گریان
در دویده پا بان نهاد و بقیه عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد
و شعبه حزون و یک نعمت از نعمتهای زمانه و نسبت به بسیاری از نعمتها زبونتر و پست مرتبه
تر جهة حصول آن غذا لیستر و جای چندین نعمتها مهیا و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمانی
و زمینی و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصرفات از باد و باران و تربیت
انسان و تصرفات حیوانی و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی و بعضی از آن شماره و جمله
شد و اکثر آن از نظر عقل و ادراک انسانی محجوبست و همین یک شعبه سلاسل و نهایت نیست و اگر
در سایر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه صرف شود و در نعمتهای بیشماره خدای تعالی جل

جهة انسان در آن نعمتها تحقیق و ملاحظات شده فکر شود عقل حیران گردد و معلوم شود و قدرت شکر حق
حاقت احاطه و استیفا آن نیست **فصل سیم در صبر** صبر کلید نجاح و مفتاح فلاح و سبب خوشنودی
معبود و علامت حصول مقصودات و هر جا و تیره را در بارگاه ربوبیت و حضرت عزت
ثواب موعود محصور است او بجزا و ثواب صبر کنندگان از حیز حساب بیرونست چنانچه خدای عز و جل فرموده
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی وفا کرده میشود جهة صابران اجر ایشان بی حساب
و خدای عز و جل فرموده ان الله مع الصابرین یعنی بدرستیکه خدای عز و جل با صابرانست و فرموده
که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا خدای عز و جل جهة تفهیم طالبان و تعلیم حق جویان
میفرماید که ما خداوندیم جمعی از عاشقان بساط عبودیت را بهمین مرتبه صبر باوج درجه امامت و
مقتدایی رسانیدیم و نفوس ایشان را بخلعت کرامت اختصاص داده ایشان را هادیان خلق
گردانیدیم و آن قدیم کار تعالی و تقدس حضرت ایوب علیه السلام سبب صبر و شکیبایی خلعت
نعم العبد پوشانیده و جمله خدای عز و جل در میدان معرکه با سپر صبر در رو کشیده و از دو تیر بلا
بان فرع گرده و خدای عز و جل بپیغمبر و رسول خویش امر نموده که صبر کن کما صبر اولوا العزم من الرسل
یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کرده اند و خدای عز و جل فرموده و تمت کلمة ربک
الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا یعنی تمام شد کلمه پروردگار تو آنکه نیکوئی بنی اسرائیل
بسبب آنکه صبر کردن یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید بدرستیکه من گردانیدم دنیا را در میان
بندگان خود قرض پس هر کس که از دنیا چیزی بمن قرض دهد بهر یک میدهم یک از ده تا
هفتصد و آنچه خواهم و اگر بمن قرض ندهد و از او چیزی بگیرم و او صبر کند باو میدهم سه چیز که
اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان خود دهم خوشنود میشوند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا

الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون یعنی آنانی که هرگاه به
ایشان مصیبتی رسید گویند بدرستی که ما از خداییم و بدرستی که ما بسوی او بازگشت کنندگانیم آن جماعت
بر ایشان صلوات از جانب خدای و رحمت و ایشان هدایت یافتگانند و معلوم است که صلوات
است و رحمت و ذکر که ایشان مهتدی یابند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که اذا
اراد الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعا قالت الملائکة صوت
معروف فان دعا ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا تسألنی شیئا
الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو اشر و ادخرت لک عندی ما هو افضل منه یعنی هرگاه خدای
عز و جل اراده خوبی و خیریت جهت بنده کند یا اراده کند او را از ادناس بشریت
صاف گرداند باران بلا بر او ریزان گرداند پس آن بنده هرگاه خدای عز و جل را بخواند ملائکه
گویند این آواز آشناست پس چون خدا را دوم بار بخواند و گوید یا رب خدای عز و جل
گوید لبیک و سعدیک از من هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم بتو یا دفع کنم از تو بدتری
یا ذخیره کنم جهت تو چیزی را که از آن بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مال من رفت و بدن من مریض شد حضرت فرمود خیری
نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود بدرستی که هرگاه خدای عز و جل بنده را خیر
خواهد او را مبتلا گرداند آنگاه صبر دهد و از آنحضرت منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید
اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت
منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی هرگاه متوجه سازم بسوی بنده از
بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال او یا در فرزند او و بعد از آن بنده استقبال آن بلا بصبر
جمیل کند شرم میدارم در روز قیامت از آنکه جهت او میزان نصب کنم یا دیوان نشر نمایم یعنی بی حساب او را بهشت

برم و آنحضرت فرموده که بدرستیکه مرد را درجه ایست نزد خدای عز و جل که نمیرسد بآن درجه تا
آنکه مبتلا شود ببلایی در جسم خود پس بسبب آن ابتلا بآن درجه میرسد و از آنحضرت منقولست که
هرگاه روز قیامت میشود بیاورند اهل عملها را و جزا ایشان را بمیزان و حساب میدهند از اهل
زکوة و روزه و حج و تصدق پس اهل بلا را بیاورند و از جهت ایشان نصب میزان و نشر
دیوانی نمیشود و ریخته میشود بر ایشان اجر ریختنی عظیم چنانکه بلا بر ایشان ریخته شده بود پس
آرزو میکنند کسانی که در دنیا با عافیت بوده اند که کاش بدنهای ایشان پاره پاره شده بودی
و جسدهای ایشان بمقراضها بریده شده بودی بسبب آن عطاها که جهت اهل بلا می بینند و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده که صبر نسبت با ایمان بمنزلت سر است نسبت
بجسد هرگاه سر برود جسد نیز میرود و همچنین هرگاه صبر برود ایمان میرود و از آنحضرت
منقولست که فرموده که آزاد مرد بر جمیع احوال آزاد است و اگر بلا بجهت او نیز برسد اگر نایبه
رو دهد صبر میکند و اگر مصیبتی بر او غلبه کند او را شکسته نمیگرداند هر چند اسیر شود و مقهور
گردد و بعوض یسر سختی رو دهد همچنانکه یوسف صدیق را علیه السلام ضرر نرسانید بجهت او آنکه
او را ببندگی گرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر باو نرسانید تاریکی و وحشت چاه و آنچه
باو رسید از سختی بسبب آنکه عطا کرد او را خدای تعالی عز و جل و گردانید جبار عاتی را بنده او بعد از
آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت و امتی را باو رحم کرد و همچنین است صبر در پی خیر
میآورد نفسهای خود را بر صبر آرام دهید تا اجر و جزا یابید و از آنحضرت منقولست که هرگاه
مومن داخل قبر شد نماز بر جانب راست او است و زکوة از چپ او و نیکویی بر او سایه افکنده
و صبر بکناری رفته هرگاه دو فرشته جهت سوال بیایند صبر بنماز و زکوة و نیکویی میگوید مدد
او کنید و اگر عاجز آیند من مدد کنم ثلث و حضرت امیر المومنین علیه السلام بمسجد داخل شد

مرو را وعده بر درسید نبود و غمگین و محزون شد حضرت فرمود چیست ترا گفت پدر و مادر من
فدای تو باد مصیبت مرگ پدر و برادر و بستگان شده‌ام و بسیار غمناک شده‌ام حضرت فرمود
بر تو باد که تقوی و صبر شعار خود سازی تا فردا آنرا پاداش یابی و صبر در کارها بمنزلهٔ سر است از
جسد پس هرگاه مفارقت کند سر از جسد فاسد میشود جسد همچنین از هر کاره صبر مفارقت
کند آن کار فاسد میشود و از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که اگر صبر کنی خوشحال و
نیکو حال خواهی بود و اگر نکنی خدا تقدیرات خود را نافذ میکند و آنچه خواهد تو را راضی
باشی و خواه کاره و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که صبر سه نوع است صبر
نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت چنانچه رد کند آنرا بنیکوئی
مینویسد خدای عز و جل جهت او سیصد درجه ما بین درجه تا درجهٔ دیگر مثل ما بین آسمان
زمین و هر که صبر کند بر طاعت مینویسد خدای تعالی جهت او ششصد درجه ما بین درجه تا
درجهٔ دیگر مانند ما بین عمق زمین تا عرش و هر که صبر کند از معصیت یعنی بصبر خود را از معصیت
نگاهدارد مینویسد خدای عز و جل جهت او نهصد درجه ما بین هر درجه تا درجهٔ دیگر مانند
ما بین عمق زمین تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت
فرمود چون پدرم علی بن الحسین علیه السلام را وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم ساخت و گفت
ای پسر وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا آن پدرم در وقتیکه وفات او را حاضر شد
و ذکر کرد که او را پدرش بآن وصیت فرموده بود گفت ای پسر صبر کن بر حق و اگر چه تلخ باشد
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود هر که مبتلا شود از مؤمنان ببلائی
و صبر کند بر آن از جهت او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در فضل صبر
بسیار است جهت اختصار باین مقدار اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع در وقت

نزول حادثه و حصول کروهی و صبر بر چند قسم است اول صبر است بر طاعات و آن
داشتن نفس است بر جفاها و مشقتها و سختیها که در طاعات و عبادات چون نماز و روزه و
حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر باید کشید دوم صبر است بر نگاه داشتن نفس از
کارهای حرام و شهوتها و لذتهای که طبع مایل بآن باشد و دواعیهای شیطانی و وسوسهای نفسانی
و تحریکات جاهلان انسانی بدانها میل ننماید و بر عاقبت صبر کند و بآن وسوسها فریفته
نشود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوائها
اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها دردهای کشنده است و بهترین دوای از جهت آنها فرا گرفتن صبر
است از آنها و آنحضرت فرموده که ما ترک ما یحب من ترک الا بالصبر عما تشتهی یعنی ترک نخواهی
تو هرگز نمیکنی آنچه دوست میداری از عذاب پروردگار الا بصبر کردن از آنچه
میل و شهوت بجانب آن داری سیم صبر است در وقت نزول بلاها و عناها و شداید و آن منع باطن
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایات و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این
صبر بر سه قسم باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل کردن
تا ظاهر حال نزد یک عاقلان و عامه مردمان مرضی باشد و بالتستحسن نماید دوم
صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهت توقع ثواب آخرت و حصول مراتب بهشت
بوده باشد سیم صبر سالکان و عارفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از بکر و ... ت و
بلاها لذت یابند بتصور آنکه خدای عز و جل شانه ایشان را از دیگر بندگان امتیاز و
اختصاص داده و منظور نظر عنایات خود گردانیده چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبد الله
انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بعیادت او رفت و از حال او سؤال نمود گفت در حالتیم که پیری

از جوع و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر میدارم حضرت فرمود من باری
چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست میدارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری
و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن
بشنید روی حضرت را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که گفت تو یکی از فرزندان مرا
بینی هم نام من و بشکافد علم را چنانچه گاو زمین را بشکافد و باین سبب آنحضرت را باقر علوم
الاولین والاخرین خوانند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده و حضرت
در مرتبه رضا که بمقامیست عالی تر و باید دانست که وظیفه عاشق صبر کردنست در وقت هجوم
نازلها و بلاها چه هر گاه عاشق تامل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و
او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع شده نیست خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسید شما را هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای
شما الا آنکه آن در کتابی بود پیش از آنکه آن مصیبت را پیدا کنیم یعنی پیش از آنکه ما آن مصیبت را
ایجاد کنیم و نوشتن ما متعلق بوجود آن شود و در علم الهی مقرر بوده و این اشاره بآنست که میشود
و آن نشود مگر براستی و آن یعنی وقوع هر چه واقع میشود بر خدا آسانست و این امر مذکور
جهة آنست که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا شما را
و خدا دوست نمیدارد صاحب کبر و خیلا و افتخار و مباهات کننده را و عاقل چون تامل کند
میداند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان و آزار نفس و زحمت
گردانیدن اجر و لذت و کین ساختن دوستان و امثال این ولهذا حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده که الصبر علی المصیبة تفت علی الشامت یعنی صبر بر مصیبت کند میکند

شماتت کننده را و فرموده که الصبر یهون المصیبة یعنی صبر آسان میکند مصیبت را چه از جزع و
اضطراب اندوه زیاد میشود و غم برغم می فزاید و از اندوه بسیار آزارها ببدن میرسد
با جان و انضمام سرایت میکند و از این مصایب تازه متجدد میشود ابو علی مسکویه در کتاب
الطهاره آورده که عاقل و جاهل در مصایب دهر و آفات روزگار و نزول حوادث
و نفاد مدتها شریکند و آفات و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک را
انواع آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و حصول امراض و نزول اعراض و نقصان مال
و فوات آمال میباشد فرق میان جاهل و عاقل آنست که الم عاقل کمتر است و از جاهل مضاعف
میشود چه اگر عاقل را مثلا دردی عارض عضوی شود او را همین درد است و المی دیگر نیست
و چرا این درد دارم بلکه بر آن درد صابر است و ناشکیبائی بخلاف جاهل که او را غصها
و غمها بر نزول آن بلا اضافه میشود و بسیار باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا
فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا بلاهای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام منقولست که بصاحب مصیبتی گفته ان صبرت جری القلم علیک وانت ماجور
وان جزعت جری القلم علیک وانت مازور یعنی اگر صبر کردی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو
صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری و از سخنان بعضی
از اهل حکمت است که هر که بقا دوست دارد مهیا کند از جهة مصایب دل صبور قسم چهارم از صبر
صبر است در وقت توقع محبوب و خوف از امر مخوف باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز
مرهون وقت خود است و هر چه که قلم تقدیر جاری شده تا واقع و خاطر هر یک بوقت خویش
ظاهر گردد و بر بی صبری و شتاب فایده مترتب نمیشود و همچنین بر تالم از امر از امر مخوف
حاصلی بغیر از آزار بدن نمی بخشد و لهذا حکما گفته اند که ترس داشتن از چیزها موافق عقل

مست چه آنچه از تقدیر مقدر شده آیا او را قدرت و اراده تغییر و رفع تقدیر هست یا نی اگر هست دفع آن
باید کرد و چرا باید ترسید و اگر نیست تا تقدیر بحصول آن هست یا نه اگر هست چرا بخوف متالم
بود چه این امر تقاضا میشود خوف چه حاصل دارد باید کوشید تا حالت خوف از نفس زایل
شود و اگر ممکن هست که بشود و ممکنست که نشود با خود فکر باید کرد که شاید نشود حالا در تمام مستقبل
باید بود قسم پنجم صبرست در وقت نزول شدتها و محنتها و در شادی کارهای صعب و صبر بر
دشواری تحصیل مطالب عظمی چه طالب سعادات دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها
و مقاسات تعبها تا بمطلوب خویش فایز گردد و پادشاهان باین نوع از صبر و سایر انواع
آن کمال حاجت دارند چه کار عالم منوط بتدبیر و درویت ایشانست و ایشان را دشمنان بسیار
و ایشان را از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست باید در این احوال صابر باشند و جزع بخود
راه ندهند و اگر امری با ایشان رو دهد دل از دست ندهند و اگر راهی بسته شود در باشد در آن
کوشند تا بظفر فایز شوند و فیروزی یابند و بمطالب خود رسند و ظفر با صبرست و فرح با تنگی
و همواری با دشواری حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است
و فرموده الصبر یناضل الحدثان یعنی صبر تیراندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حادثات
میکند و صاحب را قوت نصرت میکند و فرموده الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع و بیصبری
زیاری میدهند کان زمانه است بر آفات و فرموده الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن و
کفیل ظفر است و فرموده الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان نصرتست و از صبر و شکیبائی و
قرار استدلال بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصبر ادفع للبلاء یعنی صبر دفع
کننده ترین آفات مر بلا را و فرموده الصبر رغم الاعداء یعنی صبر بینی دشمنان را بر خاک میمالد
این کلام شریف دو معنی وارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است نزد دیگری صاحب صبر بظفر فایز آید

شد و دشمنان دلیر و خوار آیند گردد و هم آنکه هر گاه مصیبتی روی دهد و صاحب آن مصیبت لباس
شکیبائی پوشد و بآرام و سکون باشد و اضطراب و جزعی با او راه نیابد دشمنان شکسته شوند
و ایشان را شماتت میسر نشود و فرموده الصبر عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بهر
کاری و فرموده الصبر علی المضض یؤدی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن بر درد مصیبت
مؤدی میسازد بیافتن فرصت یعنی هر گاه روزی میشود و فرصت حاصل میشود پس
اگر روزی چند ایام بر خلاف آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند صبر باید کرد که زود
فرصت بدست خواهد آمد و فرموده افضل ما یستمد به النعمة الشکر و افضل ما یمحص به المحنة الصبر یعنی بهترین چیزی
که بآن استمداد کند نعمت شکر است و بهترین چیزی که بآن کم محنت میشود صبرست و فرموده
که احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمودترین امورها بحسب عاقبت صبرست و فرموده اصبر علی مضض مرارة
الحق و ایاک ان تنخدع لحلاوة الباطل یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه فریفته
شوی بشیرینی باطل و ابوزرجمهر حکیم گفته ند که هم شهری را نقاب و کرنی در لباس صبر
و نه هم ذلت کنند و حاسدان مانند نکاه و نه هم کسب کنند و اعلمان و روزی مثل نکاه از ایشان
خود و از مزاج و نه هم کشایند و نفس را بعجب و خودپسندی و نه هم تلف کنند و ثروت هنگام
استعمال هنر در مواضع جد و بازی و عاقل هر گاه در سختی بود نه گرفتار آید باید اندیشه کند
که این سختی دوامی نخواهد بود و چه بقای نخواهد داشت چه هیچ دنیا ازینها نبود دشواری و دولت و
بخت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقالست و هیچ کرم را دوامی نیست و بنا این جهان
کون و فساد و بر تغیر و تبدل است و سختیها را عقب آسانی در عقب است و لهذا حضرت امام
حسین علیه السلام در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده و الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة
طواء مقادیرک منعا عبادک العارفین بک عن السکون الی عطاء و الیاس منک فی بلاء الهی

بردباری و اختلاف تدبیر تو و سرعت عمل شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان تنها سازی تو را از
ساکن شدن و آرام گرفتن از عطاها و مأیوس شدن در بلاها رنج در راحت گیتی مرنجان
دل مشو خرم که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد در کتاب بهجة الحق و منسوبست بحضرت
ادریس علیه السلام که حکما او را هرمس الهرامسه گویند مذکور است که ای نفس هر که در حث صبر کار رود ثمره
ظفر چیند و غالب گردد و نحس ترین بختها آن کسی است که آهنگ چیزی کرد و بیافت و هر که از سر
اضطراب و بی آرامی کاشت ثمره حرمان چیند و بدبخت ترین بدبختان آنست که آهنگ چیزی کرد
و از آن باز داشته شد ای نفس در هر چه جویی با صبر قرین شو که صبر شریف ترین اخلاق
طباع نفس است و بر آن همه نیکی اندوخته گردد و سعادت یافته شود و من بتمام چند معانی تلا
و آثار آن یک بدانستم و بدانکه نفوس جوینده اند و خیر امی جوینده و صبر تمیز خیرات و جوینده
یاوری او جوینده و خوشی آن معنی که خبری یاری تمیز معنی گوینده بوند و جنس فعل از طالب
بمطلوب رسد چون ند معمول و آب شد و مطلوب با طالب رسید و از برای تمیز نمودم
انجمعی را تا بدانی و همه چیز شکیبائی ظفر یافت و بخیر الا بوی نتوانی رسید ای نفس ثمره صبر
حلاوت راحت بردهد و حلاوت اضطراب و شتاب نمودن تلخی حسکی بردهد ای نفس صبر و
ثبات اندوز بر پرستیدن یک خدای تا خوشی زندگانی یابی و راحت بزرگ بود و لا
و از ضجرت و ملالت پرهیز کن و از حد یکایکی بیرون مانی و خدا آیات بسیار شوند و هر کرا
خدایان بسیار شود پرستش بسیار بر او لازم شود و رنج و خستگیش بحث بود و از دهش فزون
باشد و نفس پراکنده گردد و در پراکندگی هلاک شود ای نفس ملالت و ضجرت قرین
نفوس بهیمی اند و تنک و ثبات قرین نفوس انسانی پس چون داند که ملالت و ضجرت ترا از حد صبر
بیرون برند و بسیر خدا آیات بسیار شوند و بر تعدد ان ایشان محو گردی و فروغ نورت باطل گردد

ارنا

بورزی که قدرت شرف بر او و داعیت مرگ تو از آن کناره گیرد و در انجام نیت بعضی حکایات صابران
مناسب است حکایت یکی از بزرگان ببلائی مبتلا شد دوستی نزد او رقعه نوشت و در آنجا ذکر
نمود که از دوست عزیز در این محنت رود آده باید دوست در عروه وثقی صبر زند و در مقام
عجز و جزع دیده را بدرآبه زرانک مرصع کرد از و بیقین بشناسد که تمیز محنت از حضرت عزت
نامزد او شده است و متضمن فواید بسیار است اول نهاد او را از معاصی پاک گرداند
دوم او را مستحق ثواب صابر اگر داند سیوم از خواب غفلتش بیدار کند چهارم ثنا سازی نعمش گرداند
تا قدر روز نعمت بشناسد پنجم بسعادت توبه مستعد گرداند ششم بر اقامت خیرات و طاعتش باعث
و حریص باشد و اگر صبر را هیچ فضیلتی نیست در آن انکه انتظار فرج بصبر عبادت گاهیست چنانکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرگ چون آن رقعه را
بخواندم آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و قد اللغة و جل علامه که صبر
از کلید نجات داد حکایت آورده اند که وقتی کسرا تهمتی حبس کردند روزی نزدیک او رفت
او را دید در زندان تیز با اضطراب هر چه تمامتر او را گفت ای رآد و صبر کن که صبر کلید رستگاری است
و مصباح شب تاریک سوگواری قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب بگذار و زبان میان
شکایت کشای و حق تعالی را شکرگوی تا بلای عظیم گرفتار نشوی آمرد جواب او گفت من
خانی ندارم و بکجا و ملا محبوس کرده اند بر من چه شکر آید وگرم رنج باشد از من
قویتر در چه بعد صبر کنم و بر کرم محنت شکر گزارم آمرد گفت چیزی من باز گشتم روز دیگر
شنیدم که تیز بیچاره ای را در زندان جا کرده اند بر سر چاه رفتم و حال تفحص آن کار کردم دیگر
کرده اند و او بر سر حال آن ضجرت بود روز دیگر بسر چاه رفتم او را دیدم در زبان شکر آغاز کرده
گشاده میگفت الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از او برسید نه وجه این حمد و شکر چیست گفت اول

روز نصیحت کردی و ملامتی شکر کن که بیمار نه باشد از بد بترست از غایت قلت عقل و کمال
نخوت سخن ترا گوش نکردم و نصیحت ترا نپذیرفتم تا روز دیگر ملا بزرگان چاه کرد و اضطراب من
زیاده شد و شکایت بیشتر کردم روز دیگر باز آمد و ملا با یکی از محبوسان بزنجیر طویله کرد
مرا اضطراب و قلق از حد گذشت گفتم دگر بار باید از این عظیمتر و عقوبتی از این سخت‌تر باشد این
هم طویله مرا اسهال حادث شد چنانچه در شبانه روزی صد بار بقضای حاجت رفتمی و مرا بجای
بادی بایستی رفت و آتشم و فضه را ابکامات بیمار و شره مرد عاقل آنست که بر بلا صبر کند و حمد خدا
گوید تا ببلای بزرگتر از آن مبتلا نشود و اگر اول روز که در زندان بودمی شکر کردمی
به درد پی بلا مبتلا گشتمی چون این سخن از وی شنیدم گفتم که نفس تو صادق خاطر شد و بر آنکه
فرج نزدیکست و چندان وقتی نگذشت و از آن حبس خلاص یافت و بوزارت از هیچ رنجی
و از محبوبیت و محنت زیاده و بهتری و احوال او را نیافتی و هر کس در زمان درد خود
از صبر جوید و نوال خود از باب شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود حکایت آورده
اند که انوشیروان بزرجمهر را متهم به بوزرجمهر شد و او را مقید کردانید و در موضعی تنگ
و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را کلیمی درشت پوشانیدند و او را بروزی دو قرص
جو و یک کف نمک درشت نابوده و بکثرت آب تعیین کرد و از این زیاده رخصت نفرمود
و موکلان را فرمود هر چه گوید بحضرت باز گویند بوزرجمهر چند ماه در این حال بماند و کلمه
شکایت و اضطراب نمود و از هیچکس استمالتی نطلبید پس انوشیروان جماعتی را از دوستان او را
اجازت داد که نزد او روند و با او افتتاح سخنی کنند تا از وی چه شنوند پس طایفه از
خواص برفتند و گفتند ای حکیم ترا در شداید می‌بینیم و مدتیست تا بدین چه گرفتار شده و بنا کام جامه‌ات
تجرع مینمائی و با اینهمه صحت ذات تو کامل است و بشره تو برقرار و اثر ضعف و تنگی در تو

پیدا نشده است سبب این چیست گفت من جوارشی ساخته ام و شش خلط از آن شش جز است و من هر روز
از آن مقداری بکار میبرم و بقوت آن حال من برقرار بماند گفتند صفت آن بگوی و نسخه آن تقریر کن
گفت یکی از آن اجزا اعتماد است بر خدای تعالی دوم آنکه هر چه خدای تعالی تقدیر کرده است
بوده است سیم و آنای آنکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلا را بکار آید چهارم آنکه اگر صبر
نکنم چکنم پنجم آنکه تواند بود که کسی بمبتلای بزرگتر از این گرفتار شود ششم آنکه زمان تا زمان
نسیم فرج وزیدن گیرد و چون این کلمات انتقال نزد انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او
نمود و در تربیت و رفع درجه او افزود حکایت آورده‌اند روزی یکی از امرا پیش پادشاهی
ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشورت میکرد و قضا را گژدمی در پیراهن وی افتاده بود
ساحت او را به نیش زهرآلود ضرر میرسانید تا وی و شر او از کار افتاد و هر زخمی که زد
بکار برد و آن امیر معتقد در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در او ظاهر نشد و تحمل از قانون
عدل و قضا و قاعده حکمت انحراف نیافت تا به خانه آمد و گژدم را از جامه بیرون کرد
و این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود
که دفع ضرر از نفس تو واجبست تو چرا دیروز آزار عقرب از خود دفع ننمودی جواب داد که
من آن نیم که شرف مکالمه حضرت پادشاه را بسبب الم گژدمی قطع کنم اگر امروز در مجلس زخم
برنیش گژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه که زخم تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد
پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلندتر گردانید و بر تحمل مقدار صبر که نمود بمقصود خود
فایز گردید فصل چهارم در فضیلت توکل و خدای تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر خدای عز و جل توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید و فرموده
فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین خطابست بحضرت رسول صلی الله علیه و آله

مضمون خطاب شریف آنست و هر گاه عزم کردی را ری یا ز امور توکل کن بر خدا عز و جل
بدرستیکه خدا دوست میدارد متوکلان را و فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل
کند بر خدا عز و جل او بس است او را یعنی کفایت مهمات و حصول مرادات او را نماید و آیهای
حاملهٔ مشروحه خدا تعالی و جل فرموده و در جمیع بعضی از مؤمنان و رضی الله عنهم و رضوا عنه
یعنی خدا عز و جل از ایشان خوشنود شد و ایشان از خدای خوشنود و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که خدا عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود علیه السلام که معتصم
نشد بمن هیچ بنده از بندگان بدون کسی از خلق من و شناخته باشم من این را از نیت او
پس کید کند با او آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانها و زمینهاست که آنکه میگردانم بجهت او
بدر شد از میان ایشان و معتصم نشد بنده از بندگان بکسی از خلق من شناخته باشم آنرا
از نیت او مگر آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر او
باکی ندارم که بکدام وادی هلاک شود و آنحضرت فرموده که توانگری و عزت جولان میکنند
پس هرگاه و فیروزی یابند بموضع توکل وطن میکنند و از آنجا و علی بن سوید گوید که از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم از آیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه حضرت فرمود توکل
بر خدا درجه است اول آنکه توکل کنی بر خدا تعالی در امورات با تمام پس هرچه با تو کند بآن
راضی باشی و دانی که باز نمیدارد از تو چیزی و فضلی را و بدانی که حکم در آن بسوی اوست پس
توکل کنی بر خدا عز و جل بازگشتن آن بسوی او و اعتماد کنی بخدای در آن و حضرت
صادق علیه السلام فرموده هر که با او سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هر که با او دعا
داده شد اجابت با او داده شد و هر که شکر با او داده شد زیادتی با او داده شد و هر کرا
توکل با او داده شد کفایت با او داده و حسین بن علوان گفته که بودیم در مجلسی طلب علم

بلم

کردیم و تمام شده بود نفقهٔ من در بعضی سفرها بمن گفت که بعضی اصحاب ما که امید که در آری درین
امر که بتو نازل شده گفتم بفلانی گفت در این هنگام که والله برنمی آید حاجت تو و نمیرسی بمطلب
و مراد نمیشود مطلب تو گفتم چه میدانی رحمک الله حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیث کرد
مرا که خوانده در بعضی کتب که بدرستیکه خدای تبارک و تعالی فرموده و قسم بعزت و جلال
و مجد من و ارتفاع من بر عرشم هر آینه قطع میکنم آرزوهای هر آرزو کننده را از غیر من را از
مردمان بنا امیدی و میپوشانم بآن شخص جامه خواری نزد مردم و دور میگردانم او را
از درگاه خود آیا آرزو دارد و از غیر من در سختیها بدرستی که سختیها بدست منست و امید میدارد بغیر
دیگری و درمیزند غیر مرا و حال آنکه بدست منست کلیدهای درها و آنها در بسته است و در من گشاده
است بدرستیکه مرا بخواند کیست آنکسی که آرزو داشت بمن در سختی باشد پس قطع کنم امید او را از من
کرد نهادم آرزوهای بندگانم را بنزد خودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من و پر گردانیدم
آسمانهام را از آنکسانی که ملول نمیشوند از تسبیح من و امر کردم ایشانرا که نبندند
درها را میانهٔ من و میانهٔ بندگان من پس اعتماد نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه وارد شود
بر او نائبه از نوایب من که کسی مالک کشف و رفع آن نیست غیر من الا باجازت من پس چیست مرا که میبینم
او را غافل از من دادم با و از بخشش خود آنچه از من نخواسته بود پس از او نزع کردم
و از من طلب رد آن نکرد و از غیر من سوال کرد آیا میبیند مرا که ابتدا بعطا میکنم پیش از سوال
پس بعد از سوال اجابت نکنم سائل خود را آیا بخیلم من پس بخیل قرار میدهد مرا آیا نیست جود
و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم من محل آرزوها آیا شرم نه آرزو ندارند آرزو
کنندگان از آنکه آرزو کنند از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی آرزو
کنند پس من بدهم بهر کدام مثل آنچه همه خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره و چگونه کم شود

حکمی که من فیهم تبرا باشم و حضرت صادق علیه السلام فرموده که سر طاعت خدا عز و جل صبر است
و خوشنود بودن از خدا عز و جل در آنچه محبوب و مکروه بنده بوده باشد و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که صبر و خوشنود بودن از خدا عز و جل سر طاعت
خدا است و هر که صبر کند و خوشنود باشد از خدا عز و جل در آنچه قضا کرده برای او در آنچه محبوب
و مکروه او باشد قضا نکند خدا عز و جل جهت او الا آنچه خیر او است و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که داناترین مردمان بخدا عز و جل خوشنودترین ایشانست بقضای خدا و آنحضرت
فرموده که تعجب دارم از امر مسلم که قضا نکند خدا عز و جل جهة او امری الا آنکه خیر است جهة
او و اگر او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر او در آنست و اگر مالک مشارق و مغارب زمین شود
خیر او در آنست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بدرستیکه از بندگان مؤمن من بندهٔ چند هستند که بصلاح نمی‌آید امر دین ایشان الا
بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس امتحان میکنم ایشانرا بتوانگری و فراخی و صحت بدن
پس بصلاح می‌آید برایشان امر دین ایشان و بدرستی که از بندگان مؤمن من بندگانند که
صلاح نمی‌آید امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشانرا
بفاقه و مسکنت و بیماری پس بصلاح میباشد برایشان امر دین ایشان و من داناترم بآنچه بصلاح
میباشد بر ایشان امر دین ایشان و بدرستی که از جمله بندگان مؤمن من کسی هست که جهد میکند
در عبادت من پس برمیخیزد از خواب و برمیگردد از بالین نرم پس جهة شبها در تعب میدارد
نفس خود را در عبادت من پس غالب میسازم برو خواب را یک شب و دو شب از روی لطف پس
میخوابد تا صباح آنگاه برمیخیزد و دشمن بخود و نفس دارد و بخود عتاب میکند و اگر او را بگذارم
باآنچه میخواهد از عبادت من داخل میشود او را عجب پس میگرداند عبادت عجب و خودبینی

و عجب او را افزون باعمال خود خواهد ساخت و بادو خواهد رسید آنچه باعث هلاک دین او باشد
بسبب عجب او باعمالش و خوشنودی او از نفس خود تا آنکه گمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان
و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود از من نزد آنحال و او گمان میکند که بمن
نزدیک میشود پس باید که تکیه نکنند عمل کنندگان برای عملهائی که میکنند جهة ثواب من پس بدرستیکه ایشان
اگر جهد کنند و تعب فرمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود
مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادت من در آنچه طلب میکنند نزد من از کرامات من و از نعیم بهشت
من و درجات بلند در جوار من ولیکن برحمت اعتماد کنند و بفضل من خوشحال باشند و بحسن ظن
بکتاب آرام گیرند پس بدرستیکه رحمت من نزد من تدارک ایشان میکند و عطای من ایشانرا
ایشانرا برضوان و خوشنودی من و مغفرت من میپوشاند بایشان عفو مرا پس بدرستیکه منم
الله الرحمن الرحیم و باین مسمی‌ام و آنحضرت فرموده که احق خلق بتسلیم قضاء الهی کسی است که
شناسا شده باشد خدا را تعالی و هر که راضی شد بقضا میآید برو قضا و اجرا و عظیم میباشد و
هر که ناخوشنود باشد از قضا قضا میگذرد و باطل میکند خدا عز و جل اجر او را و احادیث در
فضیلت توکل و رضا بسیار است و توکل کار کسی بازگذاشتن است و مرتبهٔ در این مقام آنست که
بنده در کارهای که غلبه کند یا امری پیش او آید چنین میداند که خدا عز و جل از او بوجوه اولی سزاوار
تر است و بر کردن خیر و مصلحت تواناتر که توانائی حقیقی مخصوص اوست و به بنده مشفق و
مهربانست و خیر و صلاح بنده را مرعی میدارد و از هیچ لطفی دریغ نمیدارد کارها را
باو گذارد و یا چنانچه او تقدیر کرده بکند و بسازد و پیش خود نگوید که چنین باید یا چنان
باید بلکه تفویض بدو کند و بداند تا آنکه در اول حال لطفی بود ناخوشش نماید عز و جل
بمحض لطف و مهربانی او را از آن حال بحالی بهتر گرداند و از آن حال نیز بحالی بهتر و همچنین تا آنکه

او را بخلعت انسانی کرم و تحفه کردانید و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود او بکار
داشت که اگر تمام عمر فکر کند بآن نتوان رسید پس که او را بآن احوال خبری شد تا در
آن مراتب خواهشی و طلبی و سعی باشد بلکه محض جود و لطف این عطا با او کرد و او را در لطف
پرورده و پرورش او در وجود آمد و او را از وجه بیان کرد و بعد از آن توقف او عاجز و ضعیف و نا
قابل بود و از قدرت و پرورش چیزها و کارها بآن توانا بودن و از مرتبه نقصان
بمرتبه کمال توانستن رسیدن نتوانست چنانچه ما تقاضا آثار یک شعبه از شعبهای آن خود امر داشت
شد و پس هر کنده مستقبل احوال و زمان آینده [illegible] و عقل باشند و همین خیال
بود و چنین تحقیق میرسد چنانکه در گذشته بصفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و او را توانایی بر کاری
باستقلال نبود امکان نیز همچنان عاجز است پس همچنانکه در سابق احوال بکلی تسلیم بود و چه
خود چیزها رهایی و [illegible] حال مستقبل نیز چنین باشد و کار خود با تمام بجهة فکر و عقل
باز گذارد و بگردد به قضا او داده او و ساخته و پرداخته او و منع و خوشنود باشد و بر آنکه
در مستقبل واقع میشود فکر و عقل بخود ساخت و از شست و تدبیر و اراده او پیروی
نکرده بود و براه اعتماد کند و اضطراب نکند و بدانند آنچه نیت [illegible] شد خواه او راضی باشد
و خواه نه و خواه توکل کند و خواه نه پس دانسته اضطراب و ناشکیبایی و توکل کردن و ناخشنودی
از قضاء الهی بر وی مذمه و با و نقصان رساند و توکل آن نباشد که دست از تدبیر و وسایل
اسباب بر دارد و بگوید کار خود بخدا گذاشتم و هر چیز موافق [illegible] و بنده را تکلیف
و چیز مذموم و ناستحسن است بلکه چنانچه [illegible] عالم آفریده امر از تنظیم
با مری ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلولات مترتب ساخته و وجود
هر چیزی را بچیزی بلکه بچیزهای منوط و مربوط داشته و از راه اسباب و وسایط [illegible]

توان رسید و وسایط بمنزله ادوات و آلات اند و مدبر کل عوالم خدا است و قدرت و مشیت و
ارادت خدا تعالی و عقل چون بچیزی تعلق گیرد و بودن چیزی بحسب شروط و وسایط و
اسباب خاص باشد پس نظر بآن کرده سعی نماید و در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارهای خیر
و تدبیرات مستقیمه در هر باب غایة تدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضاء الهی نباشد پس باید که
در هر امری که باشد مانند کسی که بتوسط او کاری و معذوم و محجوب او ظاهر شود بلکه
توکل آنست که هر چند اسباب و وسایل در هر کار موجود باشد اعتماد او در نجاح مطالب
خود بر خدا باشد نه بر آلات و وسایط و اگر در پایانی گرفتار شود دست از همه سعی و
تدبیر و نجات خود از لطایف خفیه ربانی ناامید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اگر خیر من در
حیات و نجاتست از راهی که ادراک من بآن نرسد خدا تعالی و عقل طلب نجات ظاهر داده اگر
خیر من در هلاکت مرا بهلاک ظاهر ساخت و بر همه حال مطمئن باشد و بآنچه واقع شود راضی
باشد نه آنکه دست از تدبیر بر دارد چنانکه بعضی جاهلان مغرور گویند توکل آنست که پای زاد و توشه
و رفیق و قافله به بیابان در آید و اگر گروهی نصیحت کنند به بینه طریق بتفرج میرفته اند این
سخنان جاهلان و نادانست و از حقیقت آنچه اند و رضا آنست که بنده بکرده خدا خشنود
باشد و هر [illegible] است و نقیضی [illegible] انکار است چه بظاهر و باطن و چه در دل و ضمیر
و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب همین باشد که خدای از ایشان خوشنود باشد
تا در عوض ثواب جهد ایشان لا نعیم دائم و درجات بهشت برسانند و از عذاب و نکال
الهی ایمن باشند و اهل عرفان و حقیقت طالب همین باشند که به مرتبه رضا رسند و از خدا تعالی
خوشنود باشند و همین خواهان باشند [illegible] هیچ حالی از حالهای مختلف مانند مرگ و زندگانی
و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج و راحت و سعادت و شقاوت گرده

و ملکه نباشد و همه حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و تا خشنود باشد و خدا خواهد
و هیچ حالی را بر حالی ترجیح نبخشد و از بزرگی نقل کرده‌اند که در شصت سال عمر هرگز نشده
که کاش میشد و نشده و کاش نمیشد و از بزرگی پرسیدند که از رضا در چه مرتبه‌ای
یافته‌ای گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است و مع ذلک اگر ذات من را پل
سازند و خلایق اولین و آخرین را بر آن بگذرانند سوی بهشت روانه نمایند و مرا شاید در جهنم
افکنند ابدا در دل من نیاید و حالا بهره من شما همین است برخلاف دیگران و هرکس که تا دی
احوال مختلف در جمیع امور ایجاد گردد و ملال بحقیقت تیز باشد که واقع و او را بخصوص مراد می‌باشد
و از اینجا گفته‌اند که هرکس که او را آنچه آید باید آنچه باید آید و در بعضی احادیث سابقه تمام
بدین شده و ما دیدیم که کسی اعتراضی بر امری از امور واقعه باشد یا تمکن باشد در خانه
او و دیگر از این مرتبه بهره نباشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را
بایست و نبایست نباشد بلکه همه چیز نسبت با او بایست باشد و این مرتبه رضوان باشد و ویرا از بهشت
رضوان خوانند و گفته‌اند الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی رضا بقضا باب خدمت باب اعظم و
مومن در این مرتبه و بهره چه نگاه کند بنور رحمت الهی نگاه که المومن ینظر بنور الله یعنی مومن نظر
میکند بنور خدا آنچنان که حقتعالی در جمیع چیز از آنچه آفریده بنظر نگاه میکند از
چنان باشد نقلست که یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات حضرت الهی را
ندا میکرد الهی که سبب خشنودی تو باشد خطاب آمد که خشنودی من از تو موقوف بخشنودی
تو از من چنانکه تو از قضای من برنجی باشی منهم رنج باشم و بدانکه بنور الهی روشن شد از
تقربات خدا روی نمود و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هرچه از قضاء قدر بظهور شود
و بجز بدلی در نزد و در پادشاه لازمست و از جمله رضا بهره نباشد و بنای کار خود

الله

به توکل گزارده و اعتماد او بر عون و عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه حکایت
آورده‌اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین در نیشابور یکی از علما این حدیث از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده بود که از حضرت عزت از آن رسانیده باد یا آدم کمر که تکاری
تنها نیر دم در نماز شام موافقت نمای و نصرت ... در آخر شب و از مخلوقات هیچ
طمع مدار و بدست ایشان هیچ مده و بر من توکل کن و باز گشت بمن چون امیر عادل این
مضمون را استماع نمود آنرا بسمع قبول اصغا فرمود و بنای کارهای خود بر این نهاد و همواره
نصرت در نماز شب طلبید و بنای کار خود بر این نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و آثار
نجابت و سعادت در او ظاهر بود او را از نزدیک تر عالم ... و سلطان این
حدیث از وی استماع کرد و مضمون آنرا متلقی شد تا روزی ... داشت که روز دیگر با
خان ترکستان مصاف نماید در نیم شب برخواست و آب گرم طلبید نیافت با آب سرد غسل کرد
و آنشب برف میبارید غسل کرد و تا روز بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد
امشب خود را آسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب را کارزار کرد و فردا کار خدا است
و برات من هیچ شب در سر سجاده بود تا وقتیکه روز شد فرض صبح گزارده رو
سوی آسمان کرد و کف الهی ... فریق هر که ... بنده کان ... بهتر خواهد بود او را نصرت
ده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتحی عظیم و نصرتی شگرف
حاصل شد صفت پنجم در نصیحت حسن خلق خدای تعالی در قرآن مجید فرموده خذ العفو و
امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین یعنی فراگیر عفو را و امر کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان
در بعضی اخبار آمده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیه سوال کرد حضرت فرمود
هو ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی هر که ... رحمی از تو بریده شود

و با مهربانی رشته محبت تو گسسته گرداند تو از راه شفقت و لطف برو پیوندی ده هر که ترا از خیر
و عطا خود محروم گرداند تو با او کرم مقید در باشد با و عطا کنی و هر که بر تو جفا کند او را ببخشای
و خدای عز و جل فرموده در قرآن مجید که ادفع بالتی هی احسن بالسیئة فاذا الذی بینک و بینه
عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی دفع کن بدیرا
بآنچیزی که در واقع نیکوتر است یعنی غضب را بکظم تسکین ده و گناه را بعفو و لغو را بتغافل و دفع
نمای سخن حق کلام باطل او و تو ابتدا بوده جهل او را بحلم و جهت آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند
عفو کن و احسان کن چه به حسن آنست که عفو کنی و احسن چه از کرم آنست که بعد از عفو با وی احسان
نمایی فاذا الذی بینک پس آنگاه آنکسی که میان تو و میان او دشمنی است چنان شود
که گویا دوست خیر خواه مهربانست و این خصلت و در برابر بدی نیکویی کردن داده نمیشود
الا آنکسان که صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگانند و داده نمیشود الا بصاحب بهره بزرگ
از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که گذاشته میشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق و از آنحضرت منقولست
و فرموده که اول آنچه گذاشته میشود در میزان حسن خلق است و سخاوت و چون حق تعالی ایمانرا
بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت الهی مرا قوی گردان حق تعالی کفر را ببخل و بدخلقی
قوی گردانید و از آنحضرت منقولست که کرم مرد دین اوست و مروت او عقل اوست
و شرف او حسن خلق اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده که کامل
ترین شما در ایمان کسیست که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
فرموده چهار چیز است که هر که این چهار چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق

سر او تا قدم گناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود و آن راستی و صدق و ادای امانت و حیا و حسن خلق
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صائم قائم
ثابت است حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود در مسجد در اثنا کنیزی از
بعضی انصار آمد و گوشه جامه آنحضرت را گرفت حضرت جهت آن کنیز برخواست آن کنیز حرفی نگفت و
حضرت نیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از جهت آن کنیز برخواست و او در پشت سر آنحضرت بود از جامه آنحضرت
رشته برداشت و باز گشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند حبس کردی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را سه نوبت و نه حرفی گفتی بآنحضرت و نه حضرت حرفی گفت بتو پس چه بود کار تو
گفت آنحضرت کسی ما را بیماری بود و جماعت اهل ما فرستادند که از جامه حضرت رشته بگیرم
استشفا چون من اراده کردم قصد آن کردم مرا دید و از جای برخاست شرم کردم که از جامه حضرت
چیزی بردارم و حضرت میدید باشد و خوشم نمی آمد که در این باب از حضرت رسول سوال
کنم و طلب رخصت نمایم در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سوال کرد که اگر بنده را
یک خصلت میسر گردد کدام خصلت اولی باشد و چیست آن پس گفت دین گفت اگر دو باشد
گفت دین و مال حلال تا دین خود را بمال از آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت
دین و مال حلال و سخاوت تا بنای اساس سعادت مستحکم گردد گفت اگر چهار بود
گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا سبب تعریف مال بخوشی و از زنا و مخالفت حق صرف
نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد
گفت ای فرزند هر گاه این پنج چیز داده شد او از دوستان و برگزیدگان حق است و بیان آنکه
و در تعارف از حسن خلق گشاده روئی و نیکوگوئی و مواخات و مدارا و حلم و امثال آن

امور فهمیده می‌شود و در بسیاری احادیث حسن خلق بدین معنی مستعمل شده و حسن خلق معنی
دیگر هست و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف تألیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر
نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و نه آنکه گفته‌ام که این جزء است و
بدن از جهة آدمی منزلت آلتی است و تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از این
دو را حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی باشد و حسن صورت بدنیه کامل نشود مگر به
تناسب اعضای ظاهره و حسن تألیف اجزای بدنیه و لطافت اندام و توافق الوان و
حسن سیرت روحانیه نیز کامل نشود الا باعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله
چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت
از حصول اخلاق مذکوره و خلق هیئتی راسخ در نفس و مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر
کسی بتکلف خود را بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس راسخ
نباشد چنانچه بر او جود و بخشش آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و چون
سخن اینجا رسید می‌گوییم چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش و آن را قوت
ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهویه و آن را
نفس بهیمی خوانند و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و
جماع و امثال آن از مشتهیات حسی و لذتهای بدنیه دیگر غضب و آن را نفس سبعی گویند و نفس
بآن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب
مخاطرها و شوق تسلط و غلبه و بلندی و مرتبه جاه و اعتبار بود و هر یک از این قوتها را
افراطی بود یعنی زیادت از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر
بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن بکند در روا نه باشد یعنی بدی و آن چنان باشد

و آن قوت که به استعمال شود مثلا افراط قوت شهویه ادراک آنست که زیاده و بیشتر از آن
حدی که عقل و شرع تجویز کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذایی متوسط که حافظ صحت
مزاج و استقامت قوی باشد استعمال ننماید و در دوات آنکه استعمال غذاهای غیر
معقول و غیر مشروع ننماید چنین استعمال خبائث و نجاسات و محرمات و امثال آن
و هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن عبارت خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط
و در دوات آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن بآن حاصل شود که استعمال آن قوت بر
وجهی باشد که موافق آداب و قوانین عقلی و شرعی بود و باشد و همانا که صراط مستقیم
عبارت از این مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت میکشاند بهشت حقیقی و استعمال
قوتها بر منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از
اعتدال قوت نطقی حاصل شود دوم عفت و آن از اعتدال قوت شهویه حاصل شود سیم شجاعت
و آن از اعتدال قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت و آن از موافقت و مناسبت این
قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت و اطلاع موجودات بود چنانچه هست و این بر دو
قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی نباشد چون معرفت
مبدأ و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند
دوم معرفت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی باشد چون معرفت اعمال و
اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاسات و نظم و نسق بلد و این را
حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانچه تصرفات او تابع
فرمان عقل و اقتضای شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای
نفس و فرمان لذات بدنیه فارغ باشد و شجاعت آنست که نفس غضبی قوت ناطقه را

متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سررشته تدبیر از دست ندهد و
اقدام و آزرم او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که
نماید محمود بود و عدالت آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را فرمانبرند
تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشش داعیها او را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انتصاف
و انصاف در او پیدا باشد و اتفاق حکما متقدم و متأخر بر آنست که اصول و اجناس فضایل
این چهار است و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر نباشد الا بیکی از این فضایل
و کسانی که مفاخرت به پدران کنند آن راجع شود به پدران ایشان بعضی از این اخلاق که
اتصاف داشته اند و هر یک از اجناس مذکوره فضایل را اقسام و انواع هست و انواع
حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم
تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمیز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و
انواع جنس عفت دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم
صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا بازداشتن
نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت
و اما رفق انقیاد نفس بود امری را که حادث شود از راه تبرع و اما حسن هدی آن بود که نفس را
تکمیل خود و تحلیه باستر او رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت عدم نفسیت تحمل در حین تنازع
آرای مختلفه از سر قدرت بی اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور خوردن و
پوشیدن و غیره آن را و رضا دهد بانچه قدر کفایت باشد از هر جنس که باشد و تحری آن آن

نگذارد و اما مکافات آن بود که نیکویی که از کسی بدو رسد مثل آن یا بهتر از آن در مقابل بجای آورد
و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر از آن مکافات کند و اما حسن شرکت آن بود که در دادن و ستدن
و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طباع دیگر
افتد و اما حسن قضا آن بود و چون حقوق دیگران بر وجه مجازات بجای آرد و از منت و ندامت
خالی باشد و اما تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضیلت بخوشرویی و خوشگویی
و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که باری تعالی یا معتبران درگاه او
تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی تلقی نماید هر چند موافق طبع او
نبود و تسلیم را معنی دیگر هست از این مقام بلندتر و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما
توکل آن بود که در کارها که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تاثیر و تصرف نباشد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و خلاف آنچه
باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون
فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام
صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را شعار و دثار خود سازد این است انواع فضایل و هر نوع از
فضیلت را از نوع رذیلت که از افراط و تفریط حاصل میشود در برابر است و تفصیل اخلاق
و بیان حقایق و رذایل آن متعلق است بفن حکمت عملی و استقصا و استیفا کلام در آن
مناسب اختصار این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی آن اهتمام زیاده بود نمود و بعضی در
مباحث سابقه گذشت و بعضی بر ذکر این خلاصه که ومن الله اعانه فی کل باب و چون در اهتمام
اجمالیه بذکر فضایل شد و بسیار چیزها هست که بفضیلت شبیه است و در وقوع فضیلت نیست و در
موادی که در مطالب عملی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود اشارتی اجمالی کرده میشود تا اشتباه

فضیلت حکمت چنان بوده بسیار کسان باشند که مسایل علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل
و بطریق تقلید و تعقیب فرا گرفته باشند و در اثنای محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ادا کنند
که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش
ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینانی که ثمره علم و حکمت بود در خاطر ایشان مفقود
بوده باشد و ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد و حاصل علوم و معارف
ایشان نیز از تشکیک و حیرت و ایراد و مغالطت و شبهت در اساس تحقیق اقوال و سخنان
چیزی دیگر نباشد و با آنکه ایشان را رتبه خوض در مطالب مشکله [illegible] نباشد یا اگر باشد
مشقتی در کثرت فکر و تامل و اندیشه کشند تا آنکه بحق مطلب رسیده باشند در مطالب عالیه
دعواهای بلند نمایند و مثال ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال ایشان مانند قرده و طوطی و مثال کودکان در تشبیه نمودن با فعال شیر
کرم که مار چوبه کند یا شکل ماری کو زهر مهره [illegible] و بعضی از ایشان باشند
که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تصرف و فطنتی کنند و مغلطهای
روکش جامه سالوس و روی در دانش و بینش نباشد و در کمان ابلهی آن تلبیس باطل [illegible]
و تصور ظن بصورت یقین نمایند و آن را تحقیق نامند و آثار انجماعت و امثال ایشان شبیه بود
با آثار حکما و آثار ایشان و مستلزم براین شر کثیر مردم را ضلال صادر شود و تحصیل آن دشوار باشد
و همچنین اعمال [illegible] صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشد بلکه بجهة غرضها و داعیهای باطله
مرتکب مشقت تمیز اعمال شوند مانند جماعتی که از شهوتها و لذتهای دنیاوی بغرضی نمایند که
انتظار چیزی که هم از آن بیشتر باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد و متصوفان
که اظهار زهد [illegible] و تمام صید خلق سازند تا آن وسیله باغراض نفسانی شده و دنیویه فایز شوند و

از متزهد

از متزهدین و متصوفان چنین بوده اند و رسیده اند اظهار از زهد و دوری از دنیا کنند و
در آن لباس طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق بچنین شعبدها مغرور شوند و گویند
فلانی از اولیا و سالکان راه حق بوده و اصلاحش بحدی که آن شعبدها را حیله کند و اظهار
زهدی نماید تا آهسته سخنی و کم گویی و اظهار کناره و زهد و [illegible] سالوس و وسیله که خود کرده
تا دعوی کرامات و مقامات کند یا خود ساکت باشد و [illegible] و ترویج کار را [illegible] مطلب
ساخته باشند چه او مراتب اثبات کنند و باشد و جهال را در آنچه و قلت معرفت باحکام عقل و
شرع باعث زیادتی رواج ایشان باشد حکایت در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از
پادشاهان فارس را بصوفیه اعتقادی ثابت بود یکی از افاضل خواص او همیشه اعتراض
میکرد و میگفت این گروه از حلیه دانش و فضل عاری اند و بشبکه زرق و تلبیس متمسک
[illegible] است و آنچه [illegible] نه علمی صالح عاقبت خود را بدام ایشان [illegible] آرزو دارد از اتباع و مریدی
ایشان بر حذر باشد و پادشاه چنان [illegible] تمیز [illegible] بوده و این مقدمات
[illegible] روزی پادشاه بزیارت متصوف رفت وقت نماز بود هر دو آن
بقصد مشغول بنماز بودند و امامت گروهی از مریدان خود میکرد پادشاه با خواص نیز متابعت نمود
اقتدا بآن پیر نموده چنین ملاحظه شد او را اصلا بر آداب و قواعد نماز اطلاعی نبود و چنانچه
گویا هرگز شرایط و مراسم نماز نشنیده و در خاطر آن فاضل گذشت و غیرت بوده پادشاه
برای امتحان ایشان [illegible] کرده و از و در امتحان حال این متصوف معلوم شد و اگر من
مدتها زحمت میکشیدم [illegible] توضیح میسر نشدی و از عجایب آنکه این معنی باعث زیادتی اعتقاد
پادشاه بآن پیر شد و این نادانی را حمل بر کمال درویشی نموده و [illegible] از اقتضای تهیج حال
خود اظهار نموده [illegible] و چند آن درویش بوده و غایت درویشی نماز [illegible] اعتقاد

قوی تر ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی را با زاهدان گروه اعتقاد بسیاری
بود چنانچه هر جا می شنید درویشی گوشه گیری هست بزیارت او رفته بکمال عطوفت و
مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این طبقه بود و همیشه با
بزرگان راس فضایل و ثمره شمایل علم و دانش است انکار کرده و از آن جمله عارفی بلخ و از شیخان
مشهور است و زاهد چه علم متجر و شعار سلطان را از این جهت نقد کرده بر منبر بود در تقی
و سلطان بجانب ابو علی سیمجور بیرون رفت در یکی از منازل مذکور شده و در آنجا پیری هست که
او را زاهد و پیشرو گویند و از او حالات عجیبه و عادات غریبه بظهور میرسد سلطان را رغبت
بصحبت او شد و خواجه حسن میکال را که منکر آنگروه بود با خود همراه برد سلطان از
روی نیاز بصحبت او رسید و بغایت معتقد او گردید و خواست در باره او انعامی و تقدیمی
بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برد و مشتی زر در دست سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه
غیب امثال این وجوه دهند بما که او را بدگوید و عطا مخلوق محتاج نخواهد بود
زاهد پیرا که چشم داشت بازر و سیم پادشاه و وزیر شاهد کرامت و فرشته هست او چنوای هست
نقل امیر سلطان بقصد اظهار رتبه تر روز دیگر حسن نهاد و حسن یکی در آن روز ها ملاحظه نمود و چون
که آنها بنام ابو علی سیمجور سکه زده سلطان گفت من سکه در دست این میتوانم اما کسی را که در عالم
غیب سکه باسم او زنند عجب و مداهنه او بر رف سلطان در آنها ملاحظه نمود و متعرف شد
و بالجمله عجف آگهی بوده باعث او بر اظهار این فضیلت تکمیل نفس و اشتمال بر زمان آن کسی باشد نه
شایبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی لهذا صدور این فضیلت از دو حال مستثنی نباشد بر وجه وفاق
عقل و شریعت باشد چنانچه آنچه مصلحت شرعی و عقلی اقتضا کند از آن تجاوز ننماید و نقصان تجاوز
ننماید و همچنین عمل آنجا صادر شود از کسی که در حقیقت سخی نباشد مانند کسانی که بدین کار

جهت تحصیل تمتعات دنیوی و شهوات بدنی یا از روی ریا و حشمت یا بطمع ثوابی و از ترس زوال
کنند و یا برکسانی ایثار کنند که مستحق آن نباشند چون اهل شر و کسانی که بخوبکی و مضاحکت
موسوم باشند و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد بجهت قلت معرفت بقدر مال
ایشان چنین کسانی باشند که در تحصیل مال مشقت و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان
بآسانی صورت یافته باشد و از تعب کسب و صعوبت جمع خبر نداشته باشند و مال را در محل صعب
بود و جمع آسان و حکما تشبیه این گروه کرده اند بمردی که بر کوه بلند شده بود
و از آنجا فرو گذارد و چه کسب مال در دشواری چنین بر دن سنگ گران است بر فراز کوه و خرج
در آسانی چون فرو گذاشتن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورت در معاش و
در ظهور فضایل چنانچه از صحیفه سلیمانی نقل شده که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی
در خواب و اکتساب مال بسیار از وجوه چند متعذر است چه مکاسب جمیله نزد کسب کنندگان
طرق آن بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بالحقیقة کمتر بود و بذل مال در مصرف باستحقاق
و اشتمال نمایند بقصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خوشنودی حضرت
بقصد عوضی یا غرضی دیگر و همچنین حالت شبیه بشجاعت صادر شود از کسانی که در حقیقت شجاع
نباشند مانند کسانی که به جهت شره و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض عقلی و دینی
بلکه بسبب زیادتی حرص بر تمتعات و نوید دنیاوی و این مذموم بود چه نفس شریف را در معرض
خطرها در آوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال مانند تنزل از فواید دنیاوی
و ضیعه عقل حیث و دلیلت بر خفت نفس و پستی فطرت و زبونی همت و بسیار بوده که دزدان
و عیاران پیشگان با عفیفان و شجاعان مشابهت نمایند چنانچه اعراض از شهوات نمایند
و بر عقوبات عظیمه صبر کنند تا آنکه است فلان در میان همکاران ذا نام خبر ذکری حادث گردد

و اسم ورعی شایع شود و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعان از و بحکم قواعد عقل و احکام
شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و دولت باشد و هر آینه چه از
او از ارتکاب فعلی قبیح بیشتر باشد از گسستن رشته حیات و لهذا این فضیلت متفاوت
شجاعت مذکور ظاهر شد و همچنین افعال عادلان صادر شود از گروهی از جهت ریا یا بابت آن
جلب قلوب نمایند و آنرا وسیله تحصیل مال و جاه گردانند و عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل
قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و سیاست شرع جهت او
مقرر داشته باشد نطلبد و هیچ قوت بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با بنی نوع همین مسلک
سلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت
ربوبیت باشد و این وقتی حاصل شود که نفس را انجذابی بجانب نقائص و مقتضیات ذوب کلی باشد حاصل
شده باشد تا افعال و آثار رفعت اقتدار عالی و از عیب اختلال خالی باشد و در جمیع
فضایل و اخلاق نظیر آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه میانه زر روکش و تمام عیار
و مغشوش و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست در
این مقام باین قدر تبیین اکتفا شد **فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر انواع آن** حلم عبارتست از بازداشتن
نفس از هیجان غضب و تحکم بازداشتن نفس است از رد و اکردن حاجت خود از قصد انتقام و کمال
حلم تمام نشود الا بازداشتن جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است چون دست از طپش و
زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای شد نامشفقانه و اما
عفو و صفح صورت حلم‌اند و بوجود در آورده حقیقت او چه عفو ترک مواخذه و انتقام است و صفح
ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه حلم و عفو از فضیلتهای بزرگ‌اند و مدح هر یک به
حکم عقل و شرع ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر تزیین متفق‌اند و نفس آنها و در قرآن مجید

فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آنکسان که خشم فرو میخورند و از
مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح
الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده ولیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو کنند و صفح بجا آورند و
فرموده فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستیکه
خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فمن عفی واصلح فاجره علی الله یعنی هر که
عفو و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان خدای آنهایند که راه میروند
بزمین به نرمی و همواری و هرگاه خطاب کنند ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی
هرگاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطابهای شنیع کنند ایشان در جواب کلمات
خیر و سلامت گویند و مکافات آن تندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که ان الله یحب الحیی الحلیم العفیف المتعفف یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد
حیادار حلیم صاحب عفت خویشتن‌دار را از عفت و آزرم و آنحضرت فرموده که ما اعز الله
بجهل قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکرد خدای عز و جل هیچکس را بجهالت و نادانی هرگز و ذلیل
و خوار نکرد هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه میان
دو کس منازعه شود دو فرشته فرود آیند و بگویند بآن کسی که سفاهت کند که گفتی و
گفتی و تو اهل آن چیزی که گفتی وزود باشد که جزا داده شوی بانچه گفتی و بآن کسی که حلیم
است گویند صبر کردی و حلم بجا آوردی زود باشد که خدای عز و جل بیامرزد ترا
اگر بآن تمام رسانی آنرا پس اگر حلیم رد کند بر آن خصم بالا میروند آن دو فرشته و از حضرت
امام رضا علیه السلام فرموده که از علامات فقه حلم و علم و صمت است و آنحضرت فرموده

گر برو غالب نباشد تا آنکه حلیم نباشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که کفی بالحلم ناصرا
و فرموده اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست حلم یاری دهنده و یعنی چون حلم باشد ناصری دیگر
ضرور نیست و هرگاه حلیم نباشی خود را بر حلم دار حضرت رسول صلی الله علیه و آله در یکی
خطب شریفه خود فرموده الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا و الآخرة العفو عمن ظلمک و تصل
من قطعک و الاحسان الی من اساء الیک و عطاء من حرمک یعنی آیا خبر نکنم شما را به بهترین
خلقهای دنیا و آخرت آنست که عفو کنی از هر کس که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته محبت
و الفت و کسی از تو مهر بگسسته دارد و نیکویی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کنی
بکسی که ترا از فواید و عطاهای خود محروم دارد و از آنحضرت منقولست که فرموده علیکم بالعفو فان
العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شما است که ملازمت و مداومت بر عفو کنید پس
بدرستیکه عفو زیاد نمیکند بنده را الا عزت پس عفو کنید تا عزیز گرداند شما را خدای عز و جل
و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که بهم نرسیدند دو گروه و یعنی محاربه و مجادله
نکردند که نصرت و ظفر یافته آنکه عفوش عظیمتر است و یعنی بتجربه رسیده و از متخاصمان
آنکس که قصد عفو و نیت بخشش دارد غلبه و نصرت یافته چنانچه از تتبع اخبار و قصص معلوم
میشود و حضرت صادق علیه السلام فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهة کسی که صبر کند بر آن
پس بدرستیکه اجر عظیم از جهة بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هیچ بنده
نیست که خشمی فرو خورد مگر آنکه خدا عز و جل زیاده گرداند از جهة او عزت در دنیا و آخرت
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرت بر امضای آن
داشته باشد پس میگرداند خدای عز و جل دل او را از امن و ایمان در روز قیامت و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که دوست ترین راهها بسوی خدای عز و جل دو جرعه است خشمی که رد کند آن را

بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند آنرا بصبر و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که العفو زین
القدرة یعنی عفو زینت قدرتست و فرموده المروة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة و المواساة
فی العشرة یعنی مروت عدالت در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانایی و مواسات
در معاشرت و فرموده اذا کان عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد
کن نزد اراده ظلم عدالت خدای عز و جل نسبت بتو و نزد قدرت و توانایی بر انتقام
کشیدن قدرت و توانایی خدای عز و جل را بر تو و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامرة و
العفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در امارت است و عفو با قدرت
و فرموده شتان لا یوزن ثوابهما العفو و العدل یعنی دو چیز است که ثواب آنها در میزان و
حساب در نمی آید عفو کردن و عدل ورزیدن و فرموده ما احسن العفو مع الاقتدار
و ما اقبح العقوبة مع الاقتدار یعنی چه نیکوست عفو با قدرت و توانایی بر انتقام و چه قبیح است
عقوبت با اقتدار یعنی وقتیکه مجرم در مقام عذر خواهی در آید و فرموده لا تقتضوا الغضب
تشفوا غیظکم و ان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی فضیحت مسازید از خشم خود را جهت آنکه تشفی
غیظ و خشم خود بخشید و اگر جاهلی بیشتر جهالت کند فراخی حلم شما متحمل آن شود و فرموده
لا تعاجل الذنب بالعقوبة و اترک بینهما للعفو موضعا تحرز به الاجر و المثوبة یعنی معاجلت مکن
گناه را بعقوبت و بگذار در میان گناه و عقوبت جایی از جهة عفو تا بسبب آن اجر و ثواب
احراز کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم و لا حسب انفع من الحلم و لا زینة احلی من الحلم یعنی هیچ عزتی
بلند تر از حلم نیست و هیچ حسبی و خویشی در حلقه او را بهتر از حلم نیست و فرموده
الحلم عشیرة یعنی حلم قبیله و عشیره است و در حدیثی دیگر هست که الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره
ایست و وجه این سخن شریف آنست که هرگاه میانه دو کس مخاصمتی باشد اگر یکی سفاهت و

خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد مقابله بمخالفت و شدت نماید همه کس تقویت جانب حلیم کنند
و مانند قبایل و عشایر او مدد و اعانت او نمایند و کینه آن طرف سفیه در دل گیرند و لهذا آن
حضرت هم از این فرموده که اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس انصاره علی خصمه
عوض حلیم از حلمش آنست که مردمان انصار و مددکار او شوند بر دفع خصمش و فرموده و
جدت الحلم و الاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بردباری مددکار و
نصرت دهنده تر از مردان شجاع دلیر و احنف بن قیس در حلم و عقل در میان
عرب مثل است از کلام حضرت استفاده نموده و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال
یعنی یافتم حلم را یاری دهنده تر از مردمان و شیعیان نقل است که شخصی مبادرت نمود
بر دشنام دادن بعضی از او با او ساکت بود و بعضی از مردمان که در گذر بودند در مقام حمایت آن
ادیب در آمده و گفت یا فلان نصرت نرسیدم گفت نگفت چرا گفت از جهت آنکه من حلم انصرت
دهنده تر از مردمان یافتم و این حمایت کردن تو نیز سببی نداشت الا حلم من و حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضیلت است یعنی
چون بر حلم شخص آگاه شدی از آنجا بفضلش مطلع شدی و فرموده که الحلم عنوان النبل یعنی حلم
عنوان آگاهی و فضیلت و فرموده که العفو تاج المکارم یعنی عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن
آداب است و فرموده و الحلم راس الریاسة یعنی حلم سر ریاست و بزرگیست و بی آن هم
ریاست و بزرگی صورت نمی بندد و لهذا پادشاهان را حلم بیش از همه کس حاجت است زیرا که
ملوک مجمع خلایق مختلف است و همه گروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متفاوت در
حال نزاعها و خصومتها و هولها و فزعها و نخجها رجوع به درگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب
خود طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه نتواند بود و اگر پادشاه

حلم و آیین و علم کامل نبوده باشد کار او و رعیت ایشان پاره گردد و مهمات ملک بر
ملک تعطیل باشد و پادشاه را قدرت ارتکاب حاصل است و بسرعت تمام از انتقام بظهور تواند
رسانید هرگاه بهر چیزی بغضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر نماید و بعجلت
کند پس آبروها بغیر حق ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان کینه انگیز و تبهکار با او
نمایند و نجده و انشاء انبار و چه نیکی کنند و او یکباره باشد چون آتش غضب پادشاه
زود مشتعل شود و آب حلم تسکین نیابد بمبادرت در غضب و انتقام نماید و ندامت
کجا حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد گردد و رخنها در ملک حادث شود
و لهذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که ان الندامة علی العفو افضل و ایسر من الندامة علی
العقوبة یعنی اگر در عفو کردن پشیمانی حاصل شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است از آفات حال و
دل از پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل میشود چه آن اکثر اوقات بجانب مفاسد و مضار دنیوی
و تبعات و آفات اخروی عظیم تر و شدید تر میباشد و اکثم بن صیفی گفته الصبر علی جرع الحلم
اعذب من جنی ثمر الندم یعنی صبر بر جرعه حلم شیرین تر است از چیدن میوه پشیمانی
و از اینجاست که حضرت سید الوصیین امام المتقین علیه السلام فرموده که الحلم حجاب من الآفات
یعنی حلم حجابست از آفتها چه از غضب آفتهای دنیوی و اخروی میباشد و مبادرت
بجا نشود و فرموده که العفو یوجب المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرگیست و فرموده که الغضب یفسد
الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب فاسد میسازد عقلها را و از حق و صواب دور میگرداند
چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود و بعضی متابعت قهرمان غضب
بجا به دور از توفیق تسلط بر نفس نجابت و شرور است که نفس شریفی و نتیجه مرضیه حلم شعار
او بوده باشد از کتاب سلیمان بن داود علیه السلام منقولست که القاهر لنفسه اشد من فتح مدینة

وحده یعنی مهر کند و نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را
از راه ببرد و بحث تراز کیست و شهر را شبهای فتح نماید احنف بن قیس و ارشد عقلای
عرب است به پسر خود گفت ای پسر از نرم هر گاه و آرا ده که با کسی برادری و صداقت کنی
آزموده‌ی او را در غضب آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا ازو
حذر کن و در کلمات قدسیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هست که احذروا الغضب فان اوله
جنون و آخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول او دیوانگی است و آخر آن پشیمانی و نیز
هست و الغضب عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمنست او را مالک نفس خود مسازید و نیز از کلمات
آنحضرت است که الغضب نار موقدة من کظمها اطفاها و من اطلقها اول محترق بها یعنی غضب آتش افروخته
است هر که خشم فرو خورد آن آتش را فرو نشاند و اگر بازگذاشت اول کسی که بآن آتش میسوزد
او است چه تیزی آتش آثار حدت و شدت و نکایت اول بر دل و اعضا صاحب غضب ظاهر
و شدید می‌آن چنان وارکان او را میسوزاند و نیز از کلمات آنحضرت است که المبادرة الی
العفو من اخلاق الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی مبادرت بعفو از اخلاق
کریمان است و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان و نیز از کلمات آنحضرت است که العاقل من یقابل الذنوب
بالغفران و الکریم من جازی الاساءة بالاحسان یعنی عاقل کیست که بپوشاند گناهان را تلافی نکند
و کریم کیست که مکافات بدی به نیکویی کند و فرموده العفو زکاة الظفر یعنی عفو و بخشش زکات
ظفر یافتن است چه هر چیز را زکاتی و مال را زکوتیست که بدست آید آن را زکوتی است که
دادن آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آن چیز که حاصل میشود و زکوة غلبه و نصرت و ظفر یافتن
بر خصوم عفو است و هر چیز عفو نکو باشد خدای عزوجل ظفر و نصر را زیاد کند و چون کسی در مقام ظفر
در تعزیت جاه و تخریب بلاد کوشد خدای عزوجل روز بروز رایات نصر او را در افکنده گرداند

بال

و عجب حالت عالیتی در گریز نصرت نه چند نقلست و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند زنی
یهودیه را که در گوشت زهر کرده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تناول نماید حضرت
فرمود که چه داشت ترا بر آنچه کردی یهودیه گفت گفتم اگر او پیغمبر است ضرر باو نرساند و اگر
ملک است خلق را از او خلاص میکنم حضرت از او عفو فرمود و متعرض او نشد نقلست که
روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله غلام خود را نداکرد جواب نداد چند مرتبه که
نمود جواب نداد حضرت بجانب او رفت دید بر پهلو خوابیده گفت آیا نمی‌شنیدی ای غلام
گفت می‌شنیدم فرمود چه چیز ترا باعث شد بر ترک جواب من گفتم ایمن بودم از عقوبت تو پس
کاهلی کردم حضرت فرمود برو که تو آزادی لوجه الله حکایت نقلست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روزی میرفت و انس با آنحضرت همراه بود اعرابی برخورد و جامه حضرت را بکشید
کشید و آنحضرت بردی بود بجانب او حاشیه غلیظ درشت داشت انس گوید نگاه کردم بگردن مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاشیه برد بر گردن تاثیر کرده بود از شدت کشیدن اعرابی
پس گفت تیز اعرابی که یا محمد بخش من از مال خدا که نزد تو هست حضرت ملتفت شد بجانب
او و خندان و امر فرمود بعطاء او و نقلست که چون یهود آزار و ایذای بسیار بآنحضرت رسانیدند
گفت خدایا بیامرز این قوم را که ایشان جاهلند از این جهت خدای عزوجل فرمود و انک لعلی
خلق عظیم یعنی بدرستیکه تو بر خلق عظیمی حکایت نقلست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند خادم حضرت با کاسه آش بمجلس درآمد و پایش
بحاشیه بساط در آمد و کاسه از دستش افتاد و بر سر حضرت خورد و آش بر رخساره مبارک
آنحضرت فرو ریخت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب او نگریست خادم گفت والکاظمین الغیظ
حضرت فرمود خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم

غلام هم تمام آیت خواند که ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود و از مال خود ترا آزاد کردم و دویست
دینار ترا بر ذمه خود لازم گردانیدم حکایت نقلست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
غلام خود را از پی کاری فرستاد و چون دیر کرد حضرت از عقب او بیرون رفت دید که غلام
خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد میزد تا وقتیکه بیدار شد چون بیدار شد
حضرت فرمود یا فلان والله ترا این حق نیست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای تو
و روز از برای ما حکایت نقلست که شخصی با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خشونت
و درشتی بسیار کرد و معایب بسیار اسناد نمود و حضرت در جواب چیزی نگفت چون شب
شد حضرت بر در خانه او رفت و در بزد و آن شخص چون شنید که حضرت آمد و گمان آنکه حضرت
جهت انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد چون حضرت او را دید گفت یا فلان آنچه
در حق من گفتی خدای عز و جل مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی خدای عز و جل ترا بیامرزد
یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده که حضرت در باغی از باغهای خود
بود و خرما میچیدند دیدم که غلامی از حضرت یک کاره خرما برداشت و به پشت دیوار انداخت
من رفتم و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت آن غلام را گفت یا فلان تو گرسنه
میشوی گفت نه ای سید من گفت برهنه میباشی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی
گفت میخواستم فرمود برو از تو باشد و فرمود او را بگذارید حکایت نقلست که شخصی سلمان فارسی
رضی الله عنه دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من سبک
گرانتر گردد من بدتر از آنم که تو میگویی و اگر ترازوی من سبک گردد من بدتر از آنم که تو میگویی
مرا هیچ زیان نخواهد داشت حکایت نقلست که مالک اشتر از اعاظم و اشراف اصحاب و امرا
لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در شجاعت و دلیری مثل است روزی در بازار

دید

گذر میگذشت شخصی نسبت با او سفاهت و استهزا نمود مالک چیزی نگفت و درگذشت کسی
آن شخص را گفت که مگر تو این را نشناختی این مالک اشتر است و برخی از اوصاف او تقریر
نمود چون آن شخص دانست که مالک اشتر است بسیار خایف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام
انتقام او درخواهد آمد از عقب او روان شد تا بیند او را وقتیکه بیاید عذر گناه خود بخواهد چون عقب او
کرد معلوم نمود که مالک بجانب مسجد روان شد و از عقب او بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغول است
و در گوشه مخفی شد دید که مالک از نماز فارغ شد و جهت او از خدای عز و جل مغفرت طلبید
نقلست که ابراهیم بن ادهم روزی در صحرایی بود مرد سپاهی با او رسید و گفت تو بنده
ابراهیم گفت نعم گفت معموره کجاست ابراهیم اشاره بقبرستان کرد و آن سپاهی خشمگین شد و سر او را
شکست و او را بجانب شهر آورد و اصحاب باستقبال او آمدند و گفتند این چه حالت است سپاهی کیفیت
ماجرا نقل نمود با او گفتند این ابراهیم بن ادهم است فی‌الحال از اسب فرود آمد و دست و پای او را
بوسید و عذر خواهی نمود شخصی با ابراهیم گفت چرا گفتی من بنده‌ام ابراهیم گفت او از من
نپرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده و من گفتم نعم جهت آنکه من بنده خدایم و چون سر مرا زد جهت او از
خدای عز و جل بهشت طلبیدم شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا از جهت او بهشت طلب نمودی گفت دانستم
که من بر این آزار او ماجورم و ثواب خواهم داشت و نخواستم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من
شر باشد حکایت شخصی عزیزی را بدعوت طلب نمود و قصد آزمایش او داشت و چون بدر خانه
رسید گفت برگرد ترا اراده کردم آن شخص برگشت نوبت دوم و سیم نیز با او این معامله کرد و در آن
عزیز تغیری بهم نرسید گفت قصد من آن بود که ترا آزمایش کنم و حسن خلق تو در چه درجه است آن
عزیز گفت آنچه من کردم از سگ خوب نیز می‌آید و اگر طلبش کنند بیاید و اگر زجرش کنند برود
و از عزیزی نقلست که در راهی میگذشت خاکستر بسر او ریختند از مرگ نجات یافته و جای خود را

پاک کرد و هیچ نگفت با وکیله چه لایقست از زجر کردی که مستحق آنست باشد هرگاه باد مصالح
بخاک کشد او را غضب نیز بسید شخصی با احنف بن قیس گفت که حلم از که آموختی گفت از قیس بن
عاصم منقری گفت حلم او در چه مرتبه بود گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم خادمه او
سیخی که بر آن پاره کباب بود از دست او افتاد بر سر پسری از آن او و آن پسر از صدمت آن
مرد و آنکار و مه ساده هشت شد قیس گفت که ترسی نباشد که آزاد کردم ترا بوجه الله بعضی نقل کرده
اند که آن پسر قوی نیز دست قیس و اطفال میدید که شکست بکباب او بمیاند آنجا و میگفت اگر البته
تنک زدن لازمست کنیزی کوچک بزنید بجای آنکه خادم آلوده شوم و ممنوع از نماز کردم شخصی
از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام میداد چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید بایستاد
و گفت اگر در دست چیزی باقی مانده و امکان بگو که جا و بعضی سفیهان قبیله شنوند و در مقام جواب در
آیند زینت بمالکت و نیابد گفت پسر آیی گفت هیچکس برابر تو نباشد حکایت مأمون خلیفه
احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در معرض خطاب و عتاب در آورد
جرایم و تقصیرات او را تعداد نمود احمد گفت فردای قیامت همچنان امیرالمؤمنین را در معرض
خطاب خواهند داشت و گناهان و جرایم او را خواهند شمرد آیا چه چیز نزد او دوست تر
یا عقوبت مأمون گفت عفو احمد گفت پس در حق من نیز امروز عفو فرمای مأمون گفت عفو
کردم و بسر عمل خود رو حکایت آورده اند که چون مصعب بن زبیر بر جماعتی ظفر یافت حکم بقتل
تمامی ایشان فرمود یکی از ایشان گفت ایها الامیر التماس دارم که این چهره برافروخته در طراوت
جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و یقین دانی که اگر حلال پاچه مرا بقتل رسانی روز قیامت در
حضور حاکم عادل در آویزم و دامن گیرم و حیف باشد چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بجهت
خون من کرفته شود مصعب از این سخن شرمناک گشته گفت از خون تو درگذشتم

گریان

آن شخص گفت حیات بی مال از مرگ بدتر است مصعب فرمود تا هر چه از او گرفته بودند
بوی باز دادند حکایت موسی بن عتبه روایت کرده که سالی که هرون الرشید حج کرد
بودم من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت خلیفه
نیامدی گفتم او مرا طلب نمود جعفر گفت من دعای او میکنم و ترا طلب نمایم روز دیگر
مرا پیش هرون بردند چون بدر سرای رسیدم همچنان از جانب حرم کلمه چیزی بر سر در آمدم جعفر بن یحیی
برمکی گفت بوقت باش که خلیفه در غضب است زنهار که سخن درشت بجز آن نرانی چون نزد
هرون رسیدم مردی را دیدم که بسته و بزنجیر پیش او ایستاده و نطعی گسترده و سیاف حاضر
شده و هرون آن بیچاره را مخاطب ساخته گفت خدای هلاک کند اگر ترا نکشم من سلام کرده نشستم
و با خود گفتم مسلمانی کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنکه درین کلمه گویم
شاید که اثری نماید پس گفتم یا امیرالمؤمنین در باب این مرد امر خدا و رسول را بکن از روی حقیقت
گفت خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و این جماعت مسلمانان اگر فاسقی شما را خبری هم
پس شخص کینه توز او را زود در قول این کس شتاب مرسانید تا پشیمان نگردید و آنچه کرده
اید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده و لا یدخل الجنة القتات یعنی سخن چین را التصدیق مکنید
هرون گفت او را نیز در عفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کتاب حدیث حاضر ساختند
و این حدیث را ثبت کردند و هزار دینار که هزار مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود
من از پیش هرون آمدم و او را از وبال خون ناحق و آن مرد را از قتل و خود را از قهر خلاص
ساختم حکایت نقلست که سلطان ابراهیم ادهم را عادت چنان بودی که هر سال شیخ
ابو الحسن سماک هندی رضی الله عنه را از جای خود بدرگاه آوردی تا در مجلس او وعظ کردی و او را تکریم

دعا کردم او را پند دادی و از احکام دین سخنان صحیح با کسی سالی موهوم آمیز آمده پادشاه را
تذکر نماید و وعظ گوید خلیفه مسعود رجی وزیر او بود گفت سلطان آتش و دریا باشد با او
نزدیک آسیب حرف باید زد و چیزی آسیب آن بتو رسد و نفع کمتر میسر گردد شیخ بوالحسن روز دیگر
بآن التفات نکرد و بر منبر بر آمد و با وزیر گفت که ای پیر فانی پیغام دادی که حق مگوی
و مداهنت کن تا از این خاطر برون بروی و من تا خلاف خواهم کرد و حق بخواهم گفت
تا همه بهشت روید و ما فلان مقصر ربها که گذشته اید باتفاق ظلم است اگر بپذیرید و مشایخ متبان
و اگر نیکویی مراقبت و شدیدی است تقویت ایمان خود بدین تمامت آنها را سلطان بخشید
تا مه تنها بر از کنز پادشاه و آن اثر مانده بود و از اثر راستی کنز عالم و حلم آن پادشاه
خلقی آسوده شدند حکایت آورده اند چون عبد الله سلام مسلمان شد او را یاری بود
از احبار یهودان که او را زید سعنه گفتندی عبد الله سلام گوید که او را پیوسته باسلام دعوت
کردمی و محاسن شریعت با وی تقریر نمودمی و او قبول نمیکرد و راضی باسلام نمیشد روزی
رسول صلی الله علیه و آله او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده و عظیم خوشحال
شدم از وی پرسیدم موجب اسلام تو چه بود گفت روزی شما در خانه نشسته بودم و توراة
میخواندم چون بنعت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم تا نیک خواندم و ضبط کردم و با خود گفتم توراة
آمده است که محمد صلی الله علیه و آله را باز یابم و ببینم که این اوصاف در او هست یا نه هر روز
بامداد رفتمی بمسجد او و در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او نظر کردمی تمامت
نشانها در او دیدم یک نشان مانده بود که در نعت او خوانده بودم که سبق حلمه غضبه و لا
تزیده جهد الجاهل الا حلما یعنی حلم محمد صلی الله علیه و آله بر خشم او غالب بود و هرچند با وی
جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی دیدم و یک نشان مانده بود در زنی

بود در مسجد نشسته بود و من از دور ایستاده بودم و می نگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود
چون حضرت را بدید از ناقه فرود جست زبان بذکر فقر و احتیاج گشود و گفت ما از فلان
قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم بهم رسیده و ایشان تا بجان ملت تو را هیچ
ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امید آن دارند که در حق ایشان احسانی فرمایی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روی بمعدن فتوت و دریای کرم و مروت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه کرد و گفت یا علی از فلان وجه چیزی مانده است گفت نه حضرت را چیزی دست
داد من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله اگر خواهی من تا زر دهم و بسلم خرما بخرم و از خرمای فلان
معین بوقت انقضای مدت خرما بمن تسلیم کنی حضرت صلی الله علیه و آله فرمود خرما از خرما
ستان معین جو نفروشم اما تو اگر خرمائی نگاه به هم چنین وقت شود بسپر دنیاری بحضرت دادم و
از وی خرما بسلم خریدم و او زر باعرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا دو سه گه
وعده نزدیک شد و هنوز نگذشته مانده بود روزی بصحرا رفته بودم حضرت صلی الله علیه و آله را
دیدم که بنماز کسی بیرون آمده بود و در سایه درختی نشسته و هر یک از اصحاب آنحضرت گوشه
نشسته بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت گرفتم و گفتم ای پسر ابو طالب شما را نیکو
شناسم مال مردم بستانید و معاملات و مدافعه پیش آرید و بد عزیمی شما با همگنان ظاهر
است هیچ میدانید از مهلت من چند مانده و تمام شود و در معاملت سعی نمایی من این
سفاهت میکردم که ناگاه آواز آوازی از یاب شنیدم دیدم عمر بن خطاب شمشیر کشیده و جابر و
گفت ای سگ ... و خواست که شمشیر بر من زند حضرت صلی الله علیه و آله او را از آن منع
کرد و گفت ای عمر این زیاد چه حاجت بهت ملامت بایست کرد و نیکو عزیمی داد او را وصیت بایستی
کرد کری و حلیمی و گفت ای عمر برو و حق وی از فلان خرما با او تسلیم کن و بیست پیمانه

دیگر زیاده از حق وی نوی ده نگذاره گاه و برات از سابقه یا سپر عمر مرا برد و خون
بهتو و چیز چیست نماند دیگر به آدمن کنیم با عمران چه لطف گفت بدست عمر بودی تلاطم
نبودی ولیکن چکنم که علم محمدی چنین اشاره بکند بسبب آنکه از من رنجیدی ترا این
انعام میدهد زیرا میگوید و چیز آن علم مشاهده کردم مرا پیش از آن طاقت نماند پس حضرت
صلی الله علیه وآله آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اسلام آوردم حکایت سلیمان
وراق گفته که هرگز از مأمون حلیم‌تر ندیدم گفته از علم و کرم وی حکایت کن گفت روزی
بخدمت وی بودم نگینی یاقوت دیدم طول او چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در درخشی
و صفا چون جرم خورشید قیاس زرگر را بخواند و آن را بوی داد و گفت این را خاتمی باید
و شکل خاتم با وی بگفت زرگر خدمت کرده و گفت چنان کنم یاقوت را گرفت و رفت روز دیگر
حاضر شد هم چنین حالی دیدم او را از انگشتر یاد آمد فرمود که زرگر را بیارید زرگر را حاضر کردند و آن
بیچاره چنین رنگ و رخ متغیر و اثر حیات در روی نمانده بود مأمون اثر هراس در روی
بدید گفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بگو و مترس آن مرد گفت اگر امیر المؤمنین امان دهد گویم
گفت ترا ایمان امان دادم زرگر نگین بیرون آورد بچهار پاره شده بود و گفت انگشتری
ساخته بودم و خواستم که نگین روی نشانم از دست من بیفتاد و بشکست تا چهار پاره
شد مأمون گفت یقین است و این قضیه بگذشت و فرمود که ببرد و این را چهار انگشتری بساز
چون زرگر بیرون آمد مأمون فرمود که آن نگین را صد و بیست هزار دینار خریده بود حکایت
آورده‌اند روزی ابومسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از یاران او بکاغذی پیش آمد و شمشیر در
دست داشت و سر شمشیر بر پشت پای امیر نهاده بود و بر آن تکیه کرده و سخن میگفت تا آن سخن
تمام بگفت پشت پای ابومسلم زخم شده بود گفتند ای امیر چون اثر شمشیر بپای تو رسید چرا

اورا

نگفتی که دورتر رو گفت نخواستم که بدانند که چه کرده که خجل بشد و از حاجت خواهش شرم کند
حکایت آورده‌اند که وقتی ملک پرویز یکی از حاجبان خود متغیر شده و بخانه برودی زندان
کرده تا آن بیچاره محبوس ماند وقت آن و ضیق محال و از حد گذشت آنجا چون خبر
یافت که پرویز بار کاهی نا کرده است و فلان روز در آنجا خواهد نشست نزدیک هرکس از
دوستان و خویشان کسان فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست و دیگر روز
سوار شد و ببارگاه آمد و دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و ند
دانستند که بی فرمان پادشاه چنین دلیری کرد و پس پیش ملک رسید و ملک در عیش بود
که اگرچه از آن برنجید و خواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عیش را منغص گرداند
اغماض فرمود و حاجب گرم در کار شده و در هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و
طبقی زرین که وزن آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برده
بخانه رفت پرویز آنرا مشاهده کرد و بود حاجب بخانه آمد و آن طبق باخت و از عیش فراغ
دفاتر برست روز دیگر فراشان تنگ و پوی و جستجوی طبق مشغول شدند و خواستند که تهم
کردند میخواستند جماعتی را تعذیب نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است گفتند طبقی زرین
بود هزار مثقال و پیدا نیست و غایب شده است و در طلب آن جد مینماییم پرویز گفت که از
دوست از بیگناهان بهآرید که آنکس که برده باز نمی‌دهد و آنکس که دیده نمی‌گوید چون سالی از آن
بگذشت پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد و در آن حاجب باز خود را پیش خدمت روز
انداخت پرویز را چون چشم بروی افتاد بخندید و او را پیش خود خواند و آهسته در گوش
وی گفت که گو طبق زر تمام بخرج رفته است آن حاجب در پیش پرویز بخاک بغلطید و گفت ایها
کرم و بزرگ منشی پادشاه آورد که خون و جرم من عفو نماید پرویز را روی رحم آمد و تم

عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را از جمله خواص گردانید و بسر شغل خود باز فرستاد
حکایت آورده اند که وقتی هارون الرشید سوار شده بود و در کوچه دولت و عظمت میرفت
و خواص و مقربان در رکاب او میرفتند صاحب حاجتی در گوشه نشسته بود و عرضه نوشته منتظر
فرصت میبود تا عرضه رساند چون هارون برسید آن مرد برخاست و عرضه را در هوا کرد
اسب هارون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه قدم او کوفته
شد و دستش مجروح گشت ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند هارون ایشان را منع
کرده برخاست و سوار شد و آن صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده
بود و دل از جان برداشته هارون چون او را بدید بر وی بخشود و عرضه او را گرفت
و دوات و قلم خواست و با آن آزار و جراحت دست بر پشت اسب جواب عریضه او را نوشت
و حاجت او روا گردانید و آن الم بر وی بگذشت و این حلم و نام نیکو از وی یادگار ماند
حکایت آورده اند که وقتی از احنف بن قیس سوال کردند که در جهان هیچکس از خود
حلیمتر دیدی گفت یکی را دیدم و از او آموختم گفتند که بود گفت قیس بن عاصم وقتی بر او
نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از
همراهان وی او را بکشت همچنان نشسته گفت ویرا دفن کنند و نزدیک کشنده او روید و بدو
ویرا گویید که ای نادان گمان نبری که ما در انتقام او مبالغه خواهیم کرد و چون تو در بزرگواری
و ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش و نزدیک ما آی و بگوی تا بجهت تو آن خون
گنه(؟) را نقد بر کن و غلامی بر زبر سر او ایستاده بود گفت ای غلام صد شتر نزدیک مادر
پسر بیر تا سوز فرزند کشتگی او کم شود که او عورتست و او را قوت صبر و حلم نباشد احنف گوید من چون
این حلم مشاهده کردم آنرا مختص شمردم و در حلم و بردباری اقتدا کردم **حکایت** آورده اند

که عرب قعقاع بن شور بکرم و حلم موصوف بود و از عادات حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن
بود که هرگاه صاحب حاجتی بدر او آمدی او را از مال خود نصیبی بدادی و اگر از وی
خصمی استعانت طلبیدی او را مدد کردی و در حوائج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب
بحلم و کرم او مثل زدندی با این شرف و بزرگی او را با یکی از اهل قبیله سخنی میرفت و
بخشونت می انجامید آن سفیه او را گفت اگر مرا سخن درشت گوئی یکی ده جواب گویم او
گفت اگر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نگویم **حکایت** آورده اند که چون کار خلافت بسفاح که
خلیفه اول است از خلفای بنی عباس مستقیم شد و جهانیان او را مطیع شدند جمعی کثیر از محاربان
گونه که در دار الخلافه او بودند آمدند و اجازت سخن گفتن کردند و گفتند ما قومی ایم اگر
هر کس سخنی گوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار میکنیم بر ما حجت تا از جانب ما سخن گویند
اگر فرمان باشد زبان بگشایند و غرض ما باز نمایند سفاح گفت چنین باید کرد پس جوانی
برپای خواست و گفت یا امیر بانتقام مشغول شدن عدالت است اما فضل و بزرگی در عفو کردن است
اکنون امیر مشاهده نماید که ما همه در سر کوی بندگان چنان کسانیم که از آن کوه هر باک که
ذات کریم او موجودست بر اختیار کردن عفو و جهان نباید این سخن گفت و مرد دیگر
خاست و گفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند و دل خویش را خوش گرداند او را
در آن هیچ نام باقی حاصل نیاید و آن راحتی باشد یکساعت و اگر آن خشم را فرو خورد و حلم
پوشد ویرا از آن نام نیک جاوید بماند ای امیر اگر انتقام کشی داد کرده باشی و اگر عفو کنی
بجانب فضل میل نموده باشی و چون کسی خشم بر کسی بگمارد او را از آن بشکر گویند و خشم
فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر مردان باشد و تشفی نمودن از شتاب و تیزی را ارقات
بیکباری دانند و گناهان شامیان پیش از آن است که کردهی مردم را مسلط بودند و خون

امیر و خلیفه بیداد کنند و ندانیم که بر حق بوده یا بر باطل بر شهرها مستولی شدند و خلق را با
طاعت خود در آوردند و ما را ضرورت ایشان را گردن بایست نهادن و فرمانبردار
بودن اکنون برادر تو و حرب کشتند و کار ایشان با خدای افتاد و ما امروز رعیت امیریم
میان خوف و رجا مانده و عیال و اطفال ما چشم بر راه نهاده و دلتنگی بسیار و لهذا درین وقت
که چون باز گردیم و فرمان خلیفه در باب ما چه باشد هر رایی که امیر فرماید صلاح و صواب
در آن باشد شعبی بسیار بگریست چنانچه آب از چشم او بر رباط بچکید و گفت چنین ای مردمان
شام را آگاهی نبود و اگر اهل بیت را لعنت کردند فردا کار خود بشر در جهنم باشند و اگر کسانی
و از بهر متابعت کردن آن طایفه در باطل و شادی نمودن بر فتحهای ایشان عفو کردیم
و از سخنهای ایشان در گذشتیم و زنجیرها را دادیم و این کردیم تا در راحت باشند و در
روزگار را آسوده باشند و بخواهی و خوشدلی گذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را شفای دلهای
بیچارگان گردانیده است و به فرموده تا ایشان را از نشر بلا و خلعتها دادند و بخوبی باز گردانیدند حکایت
آورده‌اند که طایفه‌ای از مجرمان را پیش حجاج آوردند و یکان یکان را در شمار و سیاست میکرد
و او در آن جماعت حکایت و زار زار بگریست یکی از خواص وی پرسید که امیر را گریه بر آن
این سیاست حیثیت این شفقت چیست و اگر این گریه صواب است این سیاست چرا حجاج گفت از آنکه
بقای بنی آدم در هلاکت بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج به شفقت
و بزرگان گفته‌اند که پادشاه سر است و رعیت جوارح و اعضای او و هنگام مصلحت تقاضای
بریدن عضو کند چون عضوی را جدا کند سر را آن گریه باید داشت و باید که در وقت رعایت
مصلحت و در اقامت سیاست رعیت بیچاره همه گریه که روزگار گردانیده است و زمانه گریزنده
و در میان این مخافت بری بر خواهد و گفت با امیر اگر مکافات مستوجب عقوبت شده‌ام تو عفو

مستوجب رحمت بشوی و اگر بانجا و گردن بسم شده‌ام تو بکلم و کرم کریم بیشتری حجاج گفته بود تا بند
از وی برگرفتند و دیگر از ایشان بعضی را آزاد کردند و گفت این سخن در اول گفته بودی جمله را عفو
کردمی و تو بخشیدمی که سیاست به عفو و مرحمت عالم را خوب کند و حلم و عفو پاسبان ملک
ملک است آب کرده‌اند شعر هر شهر که هر دو باشد جمع درش حادثات باشد شمع تتمه
بباید دانست که عفو و صفح وقتی ممدوح و مستحسن است که اثر جنایت و بدی گناهکار منحصر بمنع
کننده باشد مانند آنکه کسی مال او برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت با و شتم و سفاهت کرده
باشد یا با اولی او بد سلوک نموده باشد و امثال اینها و این نیز مقید است بآنکه عفو کردن باعث
آن نباشد که در امر معروف و نهی منکر تقصیری شود چنانکه در مبحث امر معروف و نهی منکر اشاره
بآن خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر گناه و بد مجرم باعث ضرری به ملت و شرع یا مملکت و
دولت باشد یا باعث زوال حقی از مسلمانان باشد که باعث تهاون در اقامت حدود دینی
باشد که شارع مقرر داشته و تأخیر و تهاون در آن از حرم ساخته در این صورت عفو نباید کرد
بلکه اقامت سیاست و تادیب و رفتار نیکه عقل صریح تقاضا کند و شرع تجدید آن فرموده
باید داشت و لهذا خدای تعالی وحی در اقامت حد زنا فرموده و لا تاخذکم بهما رافة فی دین
الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر یعنی نگیرد شما را آن زنهم و زانیه رأفت و رحمی در
دین خدا اگر ایمان بخدا و روز جزا آورده‌اید لیکن مشروط است که آنجا ثابت و تحقیق
باشد و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ادرؤا الحدود بالشبهات
یعنی کنید حدها را بشبهها و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که جنایت و تقصیر نسبت بحلم کننده و منحصر
بشود و آنکه باعث زیادتی جرأت مجرم نباشد و منافی وجوب نهی منکر و با قواعد شرعی و ملکی
منافات نداشته باشد اما اگر گناه مجرم نسبت بمسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد و مالی از

مسلمانی برده باشد یا آزاری بمسلمانی رسانیده باشد یا رشوه در حکم شرعی گرفته باشد یا با حیله
شرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد حلم در این صورت قبیح و
نامستحسن است بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و چاره باید که اگر
پادشاه اندک حلمی ورزد و یا تغافلی کند آتش ظلم و فساد چنان شعله ور شود که بحفظ آن تیغ
شمشیرها نتوان کرد و لهذا در حدیث واقع شده که طاقات کشیده با صاحبان بروهای درهم کشیده
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت حرامزاده با کمال حلمی که آن
حضرت را بود چندان برنجید که مدت عمر با آن شخص تکلم ننمود و باید دانست که بر پادشاه و لازم است
که هرگاه بغضب درآید و اراده تادیب و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند
و چندان صبر کند که شدت غضب فرو نشیند چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و منهزم سلطان غضب
است و فکر و اندیشه صاحب غضب برقرار خود نیست و حال او شبیه بحال مستی است که بمرض شدید
مبتلا باشد در آن وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است و چندان صبر کند که اشتعال
آتش غضب فرو نشیند و قوت عقل و فکر با کمال اصلی خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه
مجرم نماید که مبادا که بجزای او شبیه این گناه را او لازم شده باشد و بعد از لزوم و
ثبوت باید تامل کرد که آیا بحسب قانون حکمی و میزان شرعی سیاستی لازم است یا نه و اگر
سیاست و قدر آن را نیز بحسب عقل و فکر مشخص نماید و اگر با عاقلی مشورت نماید بهتر و کنه آنگاه به
آن تادیب و سیاست اقدام نماید و چند نکته در این باب تامل و تفکر نماید و تعجیل ننماید
بصواب نزدیکتر خواهد بود و از اینجهت سنت بعضی سلاطین جاری بوده که امر بحبس گناهکاران
میفرموده تا در گناه او فکر کنند و کرات و مرات نظر و تامل نمایند تا حقیقت چنانچه باید معلوم شود
و بعضی دانایان گفته اند سزاوار است سلاطین را که عقوبت را تاخیر نمایند تا وقتی که سلطان

غضب تسکین یابد و در مکافات بدکار تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت اقتضا
کند و نماید و تعجیل مکافات احسان مبادرت اولیا دولت باتقیاد و طاعت **حکایت**
آورده اند که یکی از ملوک اعلام بکمال حلم و جمال علم و لطف حکمت در عهد قدر بر ملوک زمان
فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدنها و چاره بیماریهای عارضی پیوسته طبیبان را
فیما بین مردم ناگزیر تا اگر ناگاه مرضی حادث گردد در معالجت آن معالجت نمایند و چاره بیماریهای اخلاق
که در نهاد ما سرشته شده و طبیب علاج نیست و فکرت بر دفع آن مقصور داشتی هم ترتیبی
از علما را که بر قول و عمل او اعتماد تمام داشت بخواند و جای خالی کرد و گفت ترا از میان
اکفا جهت آن برگزیده ام تا بعضی مشفقانه در دفع نقص های و اخلاق بد و افعال که در من موجود
است بمواعظ و نصایح مداوا و آداب دانی دلگی از آنچه است که من مردی پر خشم و غضبی بر من
مستولی میشود و هر گاه که در خشم مغلوب سلطان غضب میگردم این یک علتی را علاج فرمایی
آن بزرگ گفت پادشاه باید بداند که آفریدگار او را بر کل خلایق مسلط گردانیده دست
دست او بر کافه رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم او حتم و فرمان او مطاع است و او را
در هر حال که خواهد تعذیب و تادیب و بذل و عطا میسر است باید که بعقاب بر بنده بغضب در
نهاد بنی آدم بر مثال تخم است در اعضا و اجزا و همچنان که مردم از شراب مست شوند و از ایشان
حرکات ناشایسته در وجود آید از غضب آدمی نیز چنان بیخود شود و از وی افعال قبیح
ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که از
گران مستی بیدار شوند پس باید که خود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پدید آید هیچکس را عقوبت
نفرمایی و بعقاب نپردازی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد و صبر پیشه گیری تا غضب تو ساکن گردد
و از حال مجرم تفحص بلیغ شود پس اگر مستحق ادب باشد باندازه جنایت او را عقوبت کنی و اگر

سخن عفو باشد ازوی درگذرند و بعضی در اول بطبیعت گران آید اما چون عادت شود طبیعت
آن الف گیرد و این خصلت را ملکه شود و آن پادشاه این معنی ازوی قبول کرد و ارکان
دولت خود را امر کرد که در حال نوبت غضب هر که را عقوبت فرمایم هر که شما را موقوف
دارید تا گوز برآن بگذرد آنگاه و من رجوع کنیم اگر بار دیگر فرمایم هم امضا کنید چون این سخن مقرر
ساخت کس بود که جانش بزرگ داشت واز غلبت غضب وی ایمن شد واگر عاقل بگوید تامل
کند این معالجه در باب غضب تدبیر شریفیست و بسیار بوده که پادشاه در بعد آن غضب تحقیق
رسیده و حکم سیاست بچاره نموده و او پشیمان بوده و ندامت و حسرت او سودی نبخشیده چنانچه
در معامله ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی واقع شد **حکایت** خواجه نظام الملک
طوسی در کتاب وصایا که جهة فرزند خود نوشته آورده که در اوایل دولت سلطان محمود
ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند
که بزرگترین حجاب بهستور بوده که در ... بود و خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده بود
علی هرچند در باب او سعایتی کردی موثر نبودی واگر کسی در باب خواجه نمامی
بکردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانیکه دولت وزیر روی در
تراجع نهاد و سلطان را از خود رنجانید و کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا
نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم و جور روا نمیدارم با آنکه بظلم و جور در ممالک جمع نموده
ودفاتر بآن ناحقی بخزانه رسانیده و از تکالیف معاف بوده باشد و احمد بن خواجه حسن
میمندی در میانه واسطه بود و بعد از ترددها بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بدهد
واز آن شغل خطیر بر بسر خواجه با دای آن مشغول شد و هرچه در زمان نیابت سالاری
وزمان عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود ادا ساخت و ناطق بقضا

دشوار نماید و بعضی هنوز باقی مانده بود و خواجه حکایت عسرت و فاقه را بسلطان انها نمود
و سلطان بر حال او ترحم نموده و نزد خودش طلبیده گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که
چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد چه بار دیگر
از عقایق تحقیق نمایم اگر مقرری دیگر مانده برسانید و آنگاه قسم یاد نمایم پس بخانه آمده به
ایمان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که جزوی از اسباب و جهر نقل او نزد کسی
از تجار مانده و آنرا نیز بدست آورده بخزانه فرستاد و آنگاه بجان و سر پادشاه سوگند خورد که دیگر
چیزی ندارم حسن خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقاً سلطان در آن
وقت بعزم غزا بکابل بهند و هندوستان میرفت در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتها است
که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون دیدم که سلطان سخن مرا بغرض حمل میکند چیزی
نگفتم الحمد لله که خیانت او و سعایت من ظاهر گشت اکنون سوگند باین عظمت بخلاف ادا
نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزاین سلاطین عالم موجود نیست و قرین و عدیل آنها
یافت نشود پیش او موجود است **شعر** نا خوبتر صورتی شرح داد که بد مرد را روز نیکی مباد
بدیدنش برخورده و چون دست یابد در دون بزرگان بکشش تابش سلطان از این
سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی شد
حسن خویشاوند گفت اگر تجسس این نمایند و رجوع شود اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود
سلطان گفت بنزد او که مادام که قول تو بوضوح نپیوندد و تعرض بمال و جان او نرسانیم این
سخن مقرر شد و خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود حسن خویشاوند را در حین فتح قلاع
هند از خزاین ملوک خنجری بدست افتاده بود که قبضه آن از یاقوت رمانی بود بوزن
شصت مثقال و از دو فال آل سامان قدحی فرزنده که مقدار یکمن شربت میگرفت و از وف

اگر مجادله سلطان بر آن مطلع شود از همه کس قصّی داشته بود این هنر دو نادره را بقلعه برده آن
بیچاره را با بوکلان خود سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را همراه
آورد و کشف این هنر دو پارچه و غذاب حاصل شد یکی از هدایا ملوک هند است که
به بنگاله ارسال داشته بود و بعد از سلطان التماس نمود و دیگری بوقت عرض خزاین
آن سلطان خیانت کرده از میان برده اکنون در حلب باقی است چون سلطان از
غایت غضب و تغیر مزاج کشف این هنر دو را بتو بخشیدم بهره به که توئی و بمقرر داراز
بوصول رسان علی وشاه و ندامت نامراد و بیچاره را در زیر شکنجه هلاک نمود بدانکه
غضب قوتی است آتشی که خدای عز و جل مقتضای حکمت بجهة دفع مضرت در طبیعت آدمی تعبیه
کرده است و حقیقت ناریه او در تحت مزاج طبیعی مدفون چنانچه آتش در زیر خاکستر و از این
قوت تنفی و شجاعت و اثر این قوت وقتی روز کند که برقه می حالتی غیر مراقی طبع
وارد شود و پس این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را بجوش آرد و با عالی بدن
مرتفع گردد از آن در شب و چشم که تبرات شیشه است ظاهر شود و گاهی بشره بعلت
سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی بود که او را قدرت بر انتقام کشیدن از او
بوده باشد و مانعی موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن وقتی بود که غضب بر
کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن از او نباشد و گاهی چنان شود که بشره
گاهی سرخ میشده باشد و گاهی زرد و آن در جائی بود که غضب بر کسی باشد که با او
مساوی باشد و در انتقام متردد باشد و از تردد در خون بهرسد گاهی منبسط گردد و بشره
سرخ شود و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد
و این قوت را سه درجه بود افراط و تفریط و حد اعتدال و افراط این قوت آتش

که چنان غالب گردد که از حد سیاست عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و گاه
بود که سلب فکر و اختیار او کند و سبب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه
ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت و از اندک شرری افروخته گردد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب
روغن که اشتعال آن زایدی بیشتر باید و گاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با
قومی مخالطه باشد که ایشان باستیلاء این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوت سبعی را
شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهال عامه آن را بشنوند از
جهت و غباوت آن را از کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در نهاد ایشان پدید
آید و مرتبه مرتبه این قوت در ایشان شدید گردد و صورت اشتعال آتش خشم و گوش او از
ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر گردد و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت شنود
غضب او زیاده گردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب با پادشاهان نصیحت و
طلب عفو موم نباید کرد تا آنگاه که غضب فی الجمله تسکین یابد و بتحقیق غضب نوعی از جنون است
چنانکه حکما گفته اند و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حدت نوعی از جنون است
و اگر صاحب آن از اشیا پشیمان نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که در حال غضب
بسبب آنکه روح حرکت شدید بخارج نماید دل که منبع روحست خالی ماند و روح کبریتی
باعضا میرسد منقطع گردد یا بسبب شدت اشتعال نایرت و حرارت روح محترق گردد و هردو
حال موت فجاه باشد و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض بد شود و اقرا طبیبی حکیم گوید
پس بعلامت آنکسی که باد سخت و شدت آشوب دریا آزا ملجه الجند که رگ های عظیم منتقل او
و بر شکافهای سخت زنده امید وارتر م از آنکه بسلامت غضبناک منتهی به طاعت را در تخفیف آن
کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه زند نافع باشد

و چنانکه وعظ و تضرع و تفضیح بیشتر کارگر نماید مانند آتشی که هیزم خشک برافکنند شدیدتر گردد
و اما تفریط این قوت آن بود که از اندازه و حد شرعی و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم است
و از آن بغیرتی و بی‌حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که انا سعد الغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد غیور است و من از او غیور
ترم و حق از من غیورتر است و حق جل و علا میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ
علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت کن از آثار بی‌حمیتی و عدم غیرت
و عدم حمیت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و قبایح و چیزهایی که موجب فضیحت باشد
و احتمال ذلت از خسیسان بجهت طمعهای فاسده پس جهت دفع این امور ضروری از قوت غضبی ناچار
است تا حفظ ملک و دین و حرمت نماید و رفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان بکند و همچنانکه افراط
قوت غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت
اعتدال آنست که ظهور آثار این قوت منظور نظر عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت شرع و عقل او را
برانگیزانند انگیخته شود و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین او شود و طغیان ننماید و حیثی گردد
و هر که خواهد این قوت در خود احساس کند چنانچه از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجبست که بمعالجه قوت
غضبی را بحد اعتدال آورد **فصل هشتم در فضیلت سخاوت و جود و مذمت بخل** سخا خلقیست شریف
و خصلتیست محمود که موجب ثواب بسیار است و بهای کائنات منی گردد و گردنها ذلیل او شود و جهانیان
جامع او شوند و آزادان بنده او گردند و دشمنان دوست گردند و دوستان بسیار شوند و حمد
و ثنا بر او بسیار شود و از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و آن مالک نزدیک رود و زبان شد
و سروری در همه جا تواند بهم رساند و این خصلت از جهات حسنه دریافت چشیده اند که
منتجات و نکات بسیار دیده شده که کافری از سلطانان جهان و بذل مال دیده و بسبب آن

احسان با جمع اهل مسلمان شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که سلطانی بلاد کفر رفته
و بسبب احسان کافران یا طمع بذل مال بدین کفار درآمده پس عظیم است قدر امری که این
تغییر دین وقت دهد و چون پادشاهان بزیل دلها و صرف روها خضوع کرده نهاد بیاری
باعوان و انصار و بنده و سامان اعوان و نصرت اولیا و استیصال اعدای او از همه کس حاجت
داو وی بیسی بقدر امور مذکوره سخاوت پس دلوکر اسخا حاجت پیش از همه کس خواهد بود
در احادیث ذکر فضل سخا بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که السخی
محبب فی السموات محبب فی الارض خلق من طینة عذبة و خلق ماء عینیه من ماء الکوثر یعنی سخی
محبوبست در آسمانها محبوبست در زمین آفریده شده از طینت عذبه و آفریده شده آب
چشمهای او از آب کوثر و بخیل مبغض است در آسمانها و مبغض است در زمین آفریده شده
از طینت شور و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که بغایت بد و ناخوشست و حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خدا است او را نگذارد تا
آنکه او را داخل بهشت نماید و مبعوث نساخت خدا عز و جل هیچ پیغمبری را و هیچ وصیی را
الا سخی و نبوده هیچکس از صالحان الا سخی و فرمود لایزال پدرم مرا امر مینمود
تا وقتیکه از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که آمدند در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او عظیمتر بود و
پیش از همه استقصا در مباحثه و مجادلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مینمود چنانکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بغضب در آمده بود برجی که آثار شدت غضب در بشره شریف آنحضرت ظاهر
شده و سر بکتاب زمین انداخت در این اثنا حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی مطعم طعام است غضب آنحضرت ...

وسر مبارک برداشت و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد مرا از جانب پروردگار
که تو سخی و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا عبرت آنکسان میساختم که در عقب تو آینده
اند و گفت پروردگار تو شما را دوست میدارد و حضرت فرمود نعم اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله قسم بخدائی که ترا بحق مبعوث ساخته که هرگز از مال خود کسیرا و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که حضرت ابراهیم علیه السلام مهمان بسیار دوست میداشتی و هرگاه نزد حضرت مهمانی نبود
بیرون میرفت بطلب مهمان و در خانه را می‌بست و کلید را برمیداشت وقتی بخانه برگردید
شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل این خانه شده گفت باذن رب
این خانه حضرت سه نوبت فرمود و همین جواب میگفت پس دانست حضرت ابراهیم علیه السلام
که او جبرئیل است حمد خدای تعالی و جل بجای آورد و آنگاه گفت مرا فرستاده پروردگار بسوی
بنده از بندگان خود که او را خلیل خود گردانیده و حضرت فرمود بمن اعلام کن که آن شخص کیست تا
آنکه من خدمت او کنم تا وقتیکه بمیرم فرمود که آن شخص تویی حضرت فرمود که آن از سبب
چه شد فرمود جهة آنکه تو هرگز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچکس از تو طلبی ننموده که نگفته
باشی و حضرت صادق علیه السلام فرمود که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا
رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان فرمود کسیکه کف او مبسوط تر است و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که مردی سخاوت پیشه در روز قیامت و با و گفته میشود که حجت خود
بیار بگوید ای پروردگار مرا آفریدی و هدایت کردی و توسعه دادی من همیشه بر
خلق تو کرم و بخشش کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من رحمت خود را در این
روز آنزار بر من میگوید پروردگار بزرگ شانه که راست گفت بنده من او را به بهشت برید و حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس

بعید

نزدیکست بخدا و نزدیکست به بهشت و نزدیکست بمردم و فرمود و السخی شجرة فی الجنة من تعلق بغصن
من اغصانها دخل الجنة یعنی سخاوت درختیست در بهشت هر که در آویزد بشاخی از شاخهای آن
درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ببعضی فضلاء خود فرمود
که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد به بهشت و دور گرداند از آتش دوزخ
آن شخص گفت بلی خبر دهید حضرت فرمود بر تو باد که خصلت سخاوت پیشه کنی پس بدرستیکه خدای
عز و جل آفریده مخلوقی از رحمت خود از جهة رحمت خود پس ایشانرا گردانیده اهل از جهة معروف و
ایشانرا موضع خیر ساخت و وجه حاجت از جهة مردم که بسوی ایشان میآیند تا ایشانرا زنده
نماید چنانچه باران زمین مرده را زنده میکند و آنها آنجماعت که مظهر این چیزند ایشانند مؤمنان ایمان
در روز قیامت و در خبرست که وحی فرستاد خدای تعالی و جل بحضرت موسی علیه السلام که مکش
سامری را که او سخی است و حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم
حسرات یعنی همچنین مینماید خدای تعالی و جل اعمال ایشانرا حسرتها فرموده که آن شخصی است که
مال بگذارد و آنرا صرف ننماید در طاعت خدای عز و جل از روی بخل پس میمیرد و آنرا
بگذارد جهة کسیکه در طاعت خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا و اگر در طاعت خدا صرف
نمود آن مال را در ترازوی غیر دیده حسرت برد بسبب آنکه آن مال از وی بوده و اگر در معصیت
صرف نمود او را باعث تقویت او بسبب آن مال شده با صرف کرده در معصیت پس حسرت او
خواهد بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده و من ایقن بالخلف سخت نفسه
بالعطیة یعنی هر کس که یقین کند بخلف یعنی آنکه آنچه صرف مینماید خدای تعالی و جل عوض آن
میدهد سخاوت میکند نفس او بعطا کردن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده و من
یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته

هرکس که چین کند دست خود را بمعروف و دادن خیر وقتیکه یابد عوض میدهد خدا عزّ و جلّ
جهة او آنچه را که انفاق کرده در دنیای او و مضاعف میکند از جهة او در آخرت او
حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحسین بن ایمن فرمود که انفاق کن و یقین داشته باش
بعوض از جانب خدا عزّ و جلّ پس بدرستیکه بخل نکرد هیچکس بنفقه کردن در چیزی که خوشنود
گرداند خدا عزّ و جلّ را مگر آنکه انفاق کرد مضاعف آنرا در چیزی که باعث سخط
خدا عزّ و جلّ میشود و حضرت امام رضا علیه السلام بخادم خود گفت آیا امروز چیزی
انفاق کرده گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدا عزّ و جلّ بما عوض دهد انفاق کن
و اگرچه یک درهم باشد و از کلمات شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که لا
تستکثرن العطاء وان کثر فان حسن الثناء اکثر یعنی بسیار مگیر عطا را و اگر چه بسیار باشد
پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از آنست و فرموده لا تقطعن النوال وان عظم فان قدر السؤال
اعظم منه یعنی عظیم مگیر عطا را و اگر چه بسیار باشد پس بدرستیکه قدر سؤالی که سایل نموده عظیمتر
از آن عطا و نوالست و فرموده من سمحت نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنیا یعنی هرکس که سماحت
کند نفس او ببخشش پس در بندگی خود در آورد ابناء دنیا را و فرموده ما استرق الاعناق
مثل الاحسان ما کرمت الصنایع مثل الامتنان یعنی بنده نشد گردنها بچیزی مثل احسان
و بخشش گوارا نشد کاری نیکو بچیزی که مثل منت ننهادن بر آن کار و فرموده ما استجلبت المحبة
بمثل السخاء والرفق وحسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ چیز نمیشود بمثل سخا و رفق و خوش خلقی
و فرموده ما فرار الکرام من الکلام کفرارهم من البخل و مقارنة اللئام یعنی نیست فرار کریمان
از مرگ مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیادة لمن لا سخاء له
یعنی سروری نیست مرکسیرا که سخا نیست و فرموده البخیل خازن لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود

است و فرموده الکرم معدن الخیر و فرموده البذل یکسب الحمد یعنی بذل حمد کتساب میکند
فرموده السخاء خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبرانست و فرموده السخاء یثمر الصفاء والبخل
ینتج البغضاء یعنی سخاوت صفا ثمره دهد و بخل بغض و ناخوشنودی نتیجه دهد و فرموده
السخاء ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست و وجه این آنست که صاحب سخاوت هرچند
عیبها داشته باشد آنکسان که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای او میکوشند
و همچنین دیگران بنابر محبتی که باو دارند چه سخی محبوب جمیع طبایع است و اگرچه مردم رغبت
در برابر هنر سخاوت چندان نمینمایند و آنحضرت فرموده که الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین
خصلتهاست و فرموده الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن و دیگری را برخود در منافع
اختیار کردن شریفترین کرمهاست و فرموده البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن
بچیزیکه موجود است بد گمانیست بمعبود در عوض دادن چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد
که آنچه میدهد بیشتر و بهتر از آن از جانب خدا عزّ و جلّ میآید بخل نخواهد ورزید و آنحضرت
فرموده الجبن والحرص والبخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بد دلی و ترسندگی
و حرص و بخل خلقی چند اند که جامع ایشان بدگمانی بخدا عزّ و جلّ چه بد دل بر حفظ از نفس
و آتی هست و حریص بتقدیر ارزاق معتمد نیست و بخیل خلف و عوض را معتقد نیست و فرموده که
السخاء یمحص الذنوب و یجلب محبة القلوب یعنی سخا پاک میکند از گناهان و جلب میکند محبت
دلها را و فرموده السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت
خلقی چند شریفند که میگذارد خدا عزّ و جلّ آنرا در کسیکه او را دوست داشته و امتحان
نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما بخل به یعنی مال گرامی میکند صاحب خود را
مادام که او را بذل نماید و خوار میسازد او را مادام که باو بخل ورزد و فرموده الکرم

ایثار عذوبة الثناء علی حب المال و اللوم ایثار حب المال علی لذة الحمد و الثناء یعنی کرم بودن
برگزیدن عذوبت ثنا است بر دوست داشتن مال و لئیم بودن برگزیدن دوستی مال است
بر لذت حمد و ثنا، و فرمود و البخیل یبخل علی نفسه بالیسیر من دنیاه و یبیح لوراثه کلها یعنی
بخیل بخل میورزد بر خود باندکی از دنیایش و مباح میکند بوارثان همه را، و فرمود و الجواد محبوب
محمود و ان لم یصل من جوده الیه احد شیئی و البخیل ضد ذالک یعنی جواد محبوب و محمودست
و اگر چه از جود او بما رح چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آنست و فرمود و المال وبال
علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال وبالست بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده
برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ابن ابی نصر گوید دیدم در نامه
که حضرت امام رضا علیه السلام بحضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد علیه السلام نوشته بود که
یا ابا جعفر بمن رسیده که هرگاه سوار میشوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند
این بسبب بخل ایشانست تا آنکه از تو خیری بکسی نرسد و سوال میکنم من ترا بحقی که بر تو دارم که
داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه سوار شوی باشد با تو طلا و نقره
و هیچکس از تو چیزی سوال نکند مگر آنکه بدهی باو چیزی و هر کس از اعمام تو هرگاه سوال کند
بدهی کمتر از پنجاه دینار که پنجاه مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن اختیار با تو است و هر کس از
تو سوال کند باو کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار بیشتر از آن با توست و میخواهم
من اراده دارم باین امر که بلند گرداند خدا عز و جل ترا پس انفاق کن و مترس از
جانب صاحب عرش تنگی را و احادیث در باب فضیلت سخا بسیار است جهت اختصار بدینقدر
اکتفا شد از بزرگی نقل شده که بدایت سخا آنست که سخاوت کند نفس تو بآنچه در دست تست و
نهایتش آنست که نفس سخاوت کند بآنچه در دست مردمست و باکی نداشته باشد که دنیا در کم

منور و یعنی طمع خود را از همه کس و همه چیز منقطع گرداند و دنیا به که متعلق شود او را مالکی
نباشد و سخا و جود و ایثار در معانی و ثمرات نزدیک بهم‌اند بیکدیگر و ایثار آن باشد
که با وجود احتیاج خود بچیزی آنرا بدیگری بذل نماید چنانچه حضرت اهل البیت علیهم السلام
نمودند سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت چنین نقل نموده اند که در ایام طفلی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را کوفتی عارض شد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه بعیادت ایشان رفته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه امر فرمود که یا ابا الحسن از برای فرزندان خود نذری
کن تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفائی بخشد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نذر
فرمودند که هرگاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو فرزند مرا شفا بخشد من سه
روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر نمود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
با حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه ایشان نیز در این نذر موافقت
نمودند و چون حق سبحانه و تعالی لباس عافیت بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در منزل طعامی نبود که بآن افطار نمایند پس
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بروجهی که در روایت علی بن مهران مذکورست
نزد شمعون یهودی خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت که آیا توانی بود که بمن
پشم بدهی که [illegible] فاطمه زهرا قرة العین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و
با جرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری و بخانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را
برداشته نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام آورد و حضرت شاه اولیا آن پشم را
با جو بحضرت طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آورد و اهل بیت بوفای نذر خود

مشغول شدند و نیت روزه نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام یک صاع از آن جو آرد کرده
و پنج قرص آماده نمود و چون شب در آمد نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار نمایند
که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین
طعام کنید مرا تا اطعام کند خدا تعالی و جمیع شما را پس سرور اینجا و سید اصفیا قرص حصه خود را
باو تصدق فرمود و چون باقی اهل بیت آن سخاوت مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا
نموده قرصهای خود را بآن تصدق نمودند و همه در آن شب بآب خالص افطار نمودند و هر یک
قرص خود را تصدق نمود روز دوم حضرت فاطمه علیها السلام بر نهج روز اول پنج قرص
مهیا ساخته خواستند که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد
یتیمی بر در سرای شما است و بیکس فرو مانده است و قوت ندارد هیچ تواند بود که او را
طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از نعیم جنت بهره مند گرداند پس حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه قرص خود را تصدق فرمود و اهل بیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند
روز سیم حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد خواستند که افطار نمایند
دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد صلی الله علیه وآله و در اینجا
غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعامی دهید تا خدا تعالی جان شما را از خوان جنان بهره کامل
روزی فرماید حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بطریق اولی اهل بیت و فضه قرصهای
خود را بآن اسیر بخشیدند و در شب سیم نیز بآب صرف افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله رفت و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی و بیقوتی میلرزیدند و چون چشم مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر ایشان افتاد فرمود یا اباالحسن بسیار زاید شد که چنین ضعیف و نا

الله

و آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صورت حال را بعرض حضرت رسول صلی الله علیه وآله
رسانید و آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه علیها السلام روان شد و چون بحجره حضرت فاطمه
رسید و دید که آنحضرت در مصلای خود بعبادت مشغول است و از گرسنگی و بیقوتی شکم بپشت چسبیده
چون قرة العین خود را بدان حال مشاهده نمود فرمود یا غوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون
جوعا یعنی ای پروردگار عالم اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله از گرسنگی بخواهند مرد و در
روایت ابن مهران باهلی مرویست که چون آنحضرت اهل بیت خود را بدان حال دید
خود را بر ایشان انداخت و فرمود که شما سه روز و سه شب است طعام نخورده اید و از
بیقوتی ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و گفت
که یا محمد بگیر هنیئا گردانید خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو حضرت فرمود که چه گیرم
یا جبرئیل پس جبرئیل علیه السلام سوره هل اتی علی الانسان را خواند تا آخر سوره حکایت
آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول صلی الله علیه وآله بهدیه بره درستی فرستاد آن
دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین تا بچندین خانه دوست فرستادند و آخر همان
خانه دوست اولین رسید با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند بر دوستان خود ایثار
نمودند از حذیفه بن عدی نقلست که گفت در حرب تبوک بسیار کس شهید شدند و از تشنگی من آب بر
گرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و یرا یکنفس مانده بود از تشنگی گفت این را بهشام ده
نزدیک او رفتم او حوالت بدیگری کرد که آب بوی ده و چون نزدیک او رفتم او روح تسلیم
کرده بود به نزدیک هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس نزدیک پسر عم خود آمدم
او هم وفات یافته بود و همه تشنه درگذشتند و آب را بیکدیگر ایثار کردند حکایت حسین
انطاکی گفته که شبی چندین از یاران با جمع شده بودند و لختی نان بیش نداشتیم پس زیاده

پاره کردند و در پیش کودک نهادند و چراغ خاموش کردند تا آن کس که بخورد شرم نگیرد
پیشتر خورده و یا کمتر و چون چراغ باز آوردند جمله بر قرار بود و هیچ کس دست بدان دراز
نکرده بود و جمله بر همه کار ایثار کرده بودند عزیزی نقل کرده که در مصر مردی بود که درویشان را
یاری کردی و جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی درویشی را فرزندی متولد شد
نزدیک او آمد و گفت مرا بچیزی حاجت است که مهمانی بوجود آمده است و در خانه هیچ چیز نمانده
هر کس سؤال کرد کسی او را چیزی نداد پس درویش را با خود برداشت و بقبرستانی برد و بر سر
خاکی رفت و بنشست و گفت خدا تو را رحمت کناد که در حیات بودی مرا از کار درویشان
فارغ میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس آن مرد یک دینار زر برداشت و آن را دو
پاره کرد و یک نیمه بدان درویش داد و گفت این را در مصلحت خود صرف کن و این قدر وام
بتو میدهم تا وقتیکه از جایی فتوحی شود و بمن باز دهی و گفت آن مرد متوفی را بخواب دیدم او
بگوید که امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب نتوانستیم گفت که جواب از زبان ما
بود اکنون بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی که آتشدانیست آنجا بکاوید که در آنجا پانصد دینار است
برآرید و بدان درویش برسانید که او را فرزندی آمده است روز دیگر شیخ رفت و آن
خواب را بفرزندان متوفی گفت ایشان طلب کردند و پانصد دینار پیش شیخ بنهادند شیخ گفت خواب
مرا حکمی نیست آن مال شماست برگیرید ایشان گفتند پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده
ایم بخیلی کنیم روا نباشد شیخ آن زر برداشت و نزدیک آن درویش برد و حال خود
باز گفت درویش نیم دینار زر را از او بستد و بشیخ داد و گفت این قرض است باقی تو دیگر
برو و آن را بدرویشان ده که مرا حاجت بیش از آن نیست بو سعید گوید من متعجب شدم که از این
هر سه قوم که هم نمی‌دانم که جمله با حاجت از سر زر برخاستند و در آن جمع کردند حکایت

آورده اند

آورده‌اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود آب از کوزه سفالین خوردی و بر پوست کهنه
نشستی لیکن پیوسته خوان نیکو نهادی و شاعر از او هر سال شصت هزار دینار صله دادی و
از احسان و انعام نسبت بگدایان آن کردی که بزبان وصف آن نتوان کرد روزی وزیری او را
گفت که شود اگر آب از جام شفاف خوری و فرش و اوانی بهتر از این سرانجام دهی گفت
من این را حساب کرده‌ام هر سال پنجاه هزار دینار از سرخرج صرف این تجمل میشود و بر آن
دوست تر میدارم که زندگانی چنین کنم و آن پنجاه هزار دینار را بمحتاجان و مستحقان دهم
تا در ایام حیات من ثنا گویند و بعد از وفات من دعا کنند که زر بهمین کار آید و بس
از عبدالرحمن اوزاعی نقلست که گفت شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون آمدم
همسایه من بود و او مردی درویش بود و دختران داشت گفت ای خواجه فردا عید است من
فرزندان را چه برگیرم در حق من لطفی کن تا فردا بعیدی خرج کنیم بخانه در آمدم و بعیال این بگفتم گفت
پنج درم سیم داریم نیمه همسایه را دهیم و یک نیمه را بعیدی صرف کنیم من گفتم این همسایه مردی
نیک و مستحق و هرگز از ما چیزی نخواسته است او را ایثار کنیم که خدای تعالی ما را عوض دهد آن
سیم را تمامت بوی دادم بامداد عید دوستی بزیارت عبدالرحمن آمد و او را دو هزار و
پانصد دینار آورد و گفت این رایحه مهمی که داشته بودم دوش بخواب دیدم که کسی مرا گفت
که از پیش اوزاعی بردار بواسطه آن همه جهت تو کفایت شود اوزاعی گفت دانستم که هر کس که هر درم را
خدای تعالی بهر صد درم عوض پانصد داد حکایت عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه روزی بنخلستانی
گذشت غلامی را دید که گوسفندان نگاه میکرد و سگی آمده بود و در پیش او نشسته و در وی می
نگریست آن غلام یک قرص نان برآورد و پیش سگ انداخت آن را بخورد و همچنان در وی می
نگریست دیگری بوی داد و سگ بخورد نیم دیگر هم بخورد عبدالله میگوید من پیش وی

رقم و گفتم راست تو هر روز چند باشد گفت سه درم گفتم پس امروز یک درم بدهی چه خواهی خورد
گفت این سگ اینجا غریب است و بامیدی نزد من آمده است و من روا ندارم که محروم بازگردد
اگر من امروز گرسنه باشم شاید و بر همت جمیع معارف غلام عبد الله بن جعفر را بغایت خوش
آمد و آن غلام بخرید و آزاد کرد حکایت شخصی گوید از پدر خود شنیدم که در همه عالم پیش از یحیی بن خالد
و بعد از او غیر از او کسی هزار هزار درم در هوا نبخشید و از پدر سؤال کردم که بخشش در
هوا چگونه باشد گفت وقتی جهه یحیی بن خالد از منجنیق هزار هزار درم آورده بودند و در
میان سرای او نهاده و بخزانه نبرده بودند او از حرم بیرون آمد خواست سوار شود جمعی از
مستحقان و ارباب حوائج ایستاده بودند پرسید که اینجماعت کیستند گفتند ارباب حوائجند یحیی یک
پای در رکاب کرده بود و یکپای در هوا گفت این هزار هزار درم بایشان دهید آنروز
بایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرده حکایت آورده اند که از ابو الحسن تیمور
پرسیدند که سی سال سپهسالار خراسان بودی و هرگز تیغ از نیام نکشیدی و جمله خلایق مطیع
تو گردیدند و هیچکس دم خلاف تو نزد سبب چه بود گفت سبب دو چیز بود یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در
هیچ حال از داد دادن و انصاف گرفتن غافل نبودم دوم آنکه بسخاوت دست گشاده
داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم حکایت آورده اند که فضل مروان از
معارف درگاه مأمون الرشید بود و مصالح دولت معتصم در خدمت او عرضه داشتم چون بکار
رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم و مرا هیچ حجاب نبود چون بحرمگاه در آمدم
او را دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون من در آمدم گفت
بجای بنشین تا حکایت کنیم پس گفت بچه مهم آمده که مصلحت رنجه شده من مصلحتی که داشتم بازگفتم
پس گفت امیر اعظم تأمل می کنم موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عید است و ما را از بیعت

که وجوه حشم و معارف را تشریف داده ایم و انعامهای متواتر ارزانی داشته و ایشان در غایت
پیچ پیچ و حیرت بر من مستولی شده است و خاطر من پریشان گشته گفتم امیر در دولت باقی
باد از مال معتصم دویست هزار دینار سرخ نقد گرد کرده ام و در خانه گذاشته ام و او را این
ساعت حاجت نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال و منتظم است اگر فرمان باشد
بخزانه رسانم مأمون چون این سخن بشنید راست بنشست و روی او برافروخت و آثار فرح
و نشاط در جبین او ظاهر شد گفت خدای عز و جل ترا بهشت مزد دهاد گفت همین ساعت
برو و آن زر را بیاور برفتم و بر شتران بار کردم و بخدمت مأمون آوردم بفرمود چون
این خدمت بجای آوردی این را تمام کن دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این مال که را
دادم من دوات و قلم برگرفتم و مأمون املا میکرد و من مینوشتم تمامت آن دویست هزار
دینار بر وجوه معارف و علما و ارباب شرع تفرقه کرد و چون حساب کرد ده هزار دینار مانده
بود فرمود که اینقدر حق السعی تو باید این را بخانه بر و در مصالح خود صرف کن حکایت آورده اند
که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بلشکرکشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور و ملک
را عهده ملک بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی وقتی صاحب غرضان
بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و
طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت از قوت بفعل آید
بتدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه مند گشت و گفت اگر او دعوی
عزیمت از روی مخالفت بطریقه از اطراف کرده اند بسیاری از سروران لشکر را همراه
او پیش گیرند و ممکن که از یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید پس با خواص
دولت و مشیران ملک در این باب مشاورت نمود و رای همگنان بر آن متفق شد که او را

بنده باید که دختر در حسن به پریشان آفرین کرد روز دیگر آن امیر را طلب فرموده بموضعی که لایق
از معهود او نشانده و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان رانده و از نفایس
خزاین و دفاین خویش زیاده از استحقاق او با وعطا فرموده مشیران نیکورای که مصلحت
در بند کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که سبب تکلف از عزیمت همایون
چه بود شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف کردم و از عزم خود انحراف ورزیدم
شما گفته بودید که او را بند باید کرد و من خواستم که او را بحکمت بندی مقید سازم هیچ قیدی
قویتر از قید احسان ندیدم دیگر تامل نمودم محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که
بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بنیت
و اعضا و جوارح خدم و حشم و چون اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع
و بند بسته گردند دیگر بند آهنی که بعضوی نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر
دل نهند بهیچ چیز فرسوده نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی بدام توان گرفت و آدمی را
باحسان و کرم صید توان کرد چنانچه بخاطر حضرت رسیده بود آتش مخالفتی که از سرچشمه
احسان پادشاهی ترشح کرد فرونشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع
گشت و بعد از آن چون بنده کان صافی طویت مخصوص نیک کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری
بسته بقیه عمر از طریق فرمانبرداری و خدمتکاری روی نتافت **فصل هشتم در فضیلت شجاعت**
شجاعت خلقیست شریف و از امهات فضایل عظمی است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت
تمام دارد چه تا قوت شجاعت و زور دل و ثبات عزیمت نباشد دفع آفات شهوت نتوان
کرد و از سر آرزوهای نفسانی بر نتوان خواست و از ضرر آفت بعضی خصلتهای ذمیمه در نفس
راسخ باشد مثلا تا قوت دل نباشد و خوف فقر و حاجت زایل نشود نفس به بذل اموال ساختن

نتواند و صفت سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که ان الله یحب الشجاعة یعنی خدای
عز و جل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که
السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت
خلقهای شریفند که میگذارد خدای عز و جل در آنکس که او را دوست داشته و امتحان نموده
و فرموده که الجبن والحرص والبخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی و ترسندگی و حرص
بر جمع ذخایر دنیوی و بخل ورزیدن بنفقات حسی خلقی چند اند بد که جامع ایشان بدگمانی
بخدا عز و جل چه کسی که میترسد از مکاره و اهوال و در مقامی که شرع و دین حکم باقدام و جرات
نماید متوجه نمیشود و از ترس می نشیند یا در معرکه جهاد دیگر زده و عار فرار بر خود میگذارد از وادی
مطمئن نیست بآنکه هیچ چیز از قضا و تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخل دارد
و از آن غافلست که ظفر از جانب خداست و نصرت تایید مشیت و اعانت ربانیست و کمی و
بسیاری لشکر و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراست ربانی غافلست حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه فرموده ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه
و بینه وان الاجل لجنة حصینة یعنی با هر آدمی دو فرشته هست اند که او را محافظت و
نگهبانی میکنند پس وقتیکه اجل او در میآید و زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میانه او و میانه
اجل و بدرستیکه اجل سپریست حصین محکم و آنحضرت فرموده که ان علی من الله جنة حصینة فاذا
جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلام یعنی براستی که بر من از
الله سپری حصین است پس چون روز من که عبارت از زمان اجل است در رسد از من منفرج میشود و
مرا تسلیم میکند پس در آنهنگام رد نمیشود از هدف تیر و بری نمیشود و التیام نمی آید جراحت
و آنحضرت فرموده که اذا کان القضاء لا یرد فالاحتراس باطل یعنی هرگاه قضای ربانی

دفع نشود پس حراست نمودن با علت دفع نموده کی با لا اجل حارس اینفع کافیست و ذلک بانه
اجل و فرموده و اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شود حذر باطل شد و فرموده و اذا
حلت المقادیر بطلت الحیل یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها و فرموده ان
فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار الدائم وان الفار غیر مزید فی عمره ولا
موخر عن یومه یعنی بدرستیکه در فرار و گریز است در عرصه که او را خصم خشم خدای سبحانه و این
لازم و عار دایم چه هرب را ذلت و خواری و هوان لازمست و باعث فخر خصمان و
شماتت دشمنان و انکسار دوستان میگردد و چه او سبب تحصیل عیب و عار لازم دایم
میشود و صفت مردی و کلفت زنیه تبدیل می یابد و بدرستی که گریزنده عمرش دراز نشود و
در روز جنگ خیری نمیشود و فرموده و شده و الجبن من عجز النفس وضعف الیقین یعنی شدت
بددلی از عجز نفس است و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بددل و گریزنده را اعتقاد تمام بحکم الهی
و قضا و قدر ربانی نیست و یقین ندارد و مجهول صواب و درجات بلند که خدای عز و جل جهت
مجاهدان در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیا را فانیه منقضی را بر نعیم اخروی
و حیات ابدی ترجیح داده و خدای تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر که آنها
که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار خود مرزوق اند
و خوشحال اند بانچه داده بایشان خدای عز و جل از فضل خود و حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و فضیله ایست
ظاهر چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستقل از تایید و یاری دیگر و آید و بسیار بود
که زور دل و بازوی یک شجاع که در میان گروهی بود لشکری عظیم شکسته شد چنانکه

بالجمله

بسیار شده که از زور یک تن لشکری شکوه بهم بر آمده و سرانجام باستیصال آن قوم منجر شده
و بسیار بوده که یک کس از کمال قوت و توانایی بر جمعی انبوه غالب شده حکایت ابو علی کرد
روایت کرده که وقتی من با هشتاد سوار در راه بیابان طوس رانده بودیم ناگاه سواری را
دیدم که چهل بار اقمشه داشت و از اشروسنه که شهریست از شهرهای ماوراء النهر بود
که بیرون و بغیر از دو سه غلام کسی دیگر همراه او نبود چون جوان فرود آمد و بخواب رفت
بر سر او تاختیم و او را گرفتیم و اموالش را در حیطه ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او
آغاز تضرع و زاری نموده گفت من چندان اسباب و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من
شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده حج دارم و اراده سفر که تصمیم داده و از خانه بیرون
آمده ام بهمت خود را بوبال خون من گرفتار مسازید تا چند از جوانان که رفقای من
بودند گفتند دست از او باز باید داشت که بیشتر که میرود و چون جوان یکسان امان یافت
گفت چون شما احسان تمام چنین در حق من کردید آنرا تمام کنید و این اسب که مقسوم
قیمت آن چندانست بمن دهید چه هر طرف از این بیابان روی آوردم تا بآبادی پنجاه
روز تنگ پیش است و پیاده و جان از این بیابان خونخوار جان بیرون برم بهر سبب باو
دادیم گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه پیدا بود در این بیابان سبعی قصد من کند تا آن
دفع حمایل توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمانرا بستد و یک سر تیر از ما دور شده گفت ای
یاران شما را بر من منت حاصل از میان ال من بیرون رود تا هم من با شما بر شواری
ننمایم والله که اگر غارت و تاراج ورزید و مال مرا بمن نگذارید یکی را از شما زنده نگذارم مرا از
فعل او خنده آمد گفتم خواب چون ترا با این سخنان میدارد باز سر جان سیر آمده جوان
تیر و کمان نهاد و متوجه ما شد فرمودم تا چند رفقا او را بگیرند چون سواران از جای حرکت

گرونه یکی را چنان تیری زند که از هر دو چشم بیرون رفت و تیر دیگر افکند و سواری
دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه پنج چهار را بر زمین زد و پس بهیات اجتماعی متوجه او شدیم
و جوانان بهر طرف پاشیدند و بضرب تیری سوار را از پشت زین بر زمین می انداخت و تا
قریب بیست نفر را بکشت ناچار از میان اسباب او بیرون رفتیم جوانان پاشیدند و از میان
اسباب خود تیر دسته بیرون آورده در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد و گفتیم ای جوانمرد از میان
مال تو بیرون رفتیم و ما را بر تو حقی عظیم است و مع ذلک بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار
تا سر خود گیریم قبول نکرد و گفت اگر اول میرفتید که مرا با شما محاربه دست نداده بود در آن
مضایقه نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید شما را نگذارم و آغاز تیر
اندازی کرد و ده سوار دیگر را بضرب تیر از پا در آورد و ناچار اسب و سلاح خود را
باو داده خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانکه قبل از این بیان شده توسط قوت غضبیه است
میانه تهور و تفریط و ثمره آن اندیشه کردن وقت اقدام بر اهوال در وقت ضرورت
و حاجت بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع و ملاحظه کردن از عار فرار در جنگ
[illegible] در جنگ و انتقام باشد و برقرار بودن وقت اقدام بر اهوال در وقت
ضرورت بر شدائد و امور هولناک و صابر بودن بر شدائد و بعضی حروب و بعضی
از شجاعت بصبر تعبیر کرده اند و بعضی به ثبات دل و شخصی از احنف پرسید که شجاعت چیست گفت
ساعتی صبر کردن چنانچه بعضی از علما گفته اند و انواع دلیری پنج است سبعی و آن آنست که کسی
اقدام نماید بر حروب و داخل شود بر اهوال بسبب ثوران غضب و قصد او محض غلبه و
انتقام باشد نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانچه کسی حرب نماید
جهت ترس [illegible] دیگر تجربی و آن چنان بود که تجربه

بر ظفر باشد و او را حرب و اقدام عادت شده باشد دیگر جهادی و آن چنانست که
محاربه نماید جهت دفع آفت از دین نه جهت اغراض دنیوی یا اغراض دیگر حکمی و آن
چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز درست باشد و باندازه ثواب در
نهج قانون حق بوده باشد و دیگر که اقدام نماید بر محاربت مخالفان دین و ملت بسبب غضب
از جهت دین و حمیت یا از جهت طمع در ثواب یا ترس از عقاب با اعتماد بر انجاز وعده
الهی در نصرت دوستان خود محمود است لیکن شجاعت خالص کامل آنست
که غرض او هیچ چیز فاسد دنیوی مثل طمع ثواب و فرار از عقاب نباشد چه بندگی خاص
خدا آنست که غرض در آن منظور نباشد بلکه محض خیریت و ربط انجذاب احدیت باعث بر فعل
باشد و این مرتبه کاملانست و علامت این مرتبه شجاعت آنست که اندیشه او از ارتکاب امر
مذموم بیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او چندان متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان
باتفاق خلق یعنی کرار غیر فرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که
فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر شما کشته نشوید
میمیرید قسم بکسی که نفس ابوطالب بدست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر آسان
ترست از مردن بر فراش از یکی از شجاعان اسلام منقولست که در وقت رحلت از این
عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت واحسرتا که در این چندین مصاف شجاعت
نمودم و چندین الم ضرب و حرب را تحمل کردم و حالا بآرزوی فراش میمیرم چون پیره زنان
و چون از اجل چاره نیست ای خوشا که جان در یکجا میدهد آدمی و سعادت شهادت در یابد
که بکمند دل تمامت جان در گرو نمی بندد چنان [illegible] و تصور باطلست زیرا که قوت

جهت شوکت و جلالت مرد و مذلت طمع و شجاعت نزاگند گشته و ضعف و ترس و بددلی خصم
دلیر مبارز و ولادت میشه که بیشتر دلاوران از عرصه تیغ بیرون می آیند یکی از سلاطین
نعره میزد و میگفت امروز که روز حرب است گریز مردن است و از گریز و جزا رهایی نیست
بیرون نیاید و اگر منوش بود و در دم کوزه سالم نماند و تجربه بسیار معلوم شده که بیشتر
کسانی که در جنگ کشته شده اند در حین پشت دادن کشته شده اند و در وقت قتال و
اقدام بر دشمن کمتر شده اند آورده اند که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در وقت کارزار
خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و
ملاحظه حال خود احتیاط بسیار نمودی یکی پرسید یا امیرالمومنین جرات عظیم میفرمایید
زیاده در حفظ حال خود بکوشید حضرت فرمودند که یقین میدانم که اگر اجل رسیده است
حذر سود ندهد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان
ندارد و پیدا باید داشت که مراد ازین کلام نه آنست که در هیچ حذر نباید کرد و جهت خود را
در مهالک و [illegible] نه اش چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت لازمست و حفظ حیات
از لوازم مرگ متحتم بلکه مقصود آنست که چون بضرورت در امری داخل باید شد از مرگ
اندیشه نباید کرد و ثابت قدم باید بود و از فرار حذر باید بود که در ضمن امید نجات و
ظفر بیشترست و در فرار احتمال هلاک و خطر زیاده و اما اگر عقل مقتضی فرار و تدبیر
صواب تقاضای حذر کند بدان عمل باید نمود و بعبث جان شریف را که جوهریست
بی بدل عرصه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین علیه
السلام منقولست که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند
با ظفر در زمان وقتش و فرموده اند الشجاع نهایة الحزم یعنی شجاع ضایع ساختن حزم است

است و فرموده که آفة القوی استضعاف الخصم یعنی آفت شخص قوی ضعیف گرفتن خصم است مجملا
شجاع باید که در معرکه جنگ دل بر جان ننهد و همت او بر طلب خیر و ذکر جمیل و اجر
جزیل مقصور بوده باشد افراسیاب که از اعاظم ملوک ترک است لشکر خود را بفرمود
که مرگ حریص باشید تا زندگانی شما را باشد و مرد آزاده باشید تا سرمایه دولت و
عزت بدست آید چه بزرگی در چیزیست ترک مردن و دوستکام زیستن شجاع تا
معرکه مردن بر خود آسان نسازد غلبه بر او دشوار باشد و تا از سر جان برنخیزد کارهای
نمایان از و متمشی نشود

حکایت

آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شده و
سیف ذی یزن بضرورت جلا گشته بدرگاه نوشیروان برد نوشیروان بفرمود تا
جمعی از دزدان و عیاران را که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه
او ساختند و ایشان هزار و هشتصد نفر بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون
بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و بتمامی
بسوختند پس گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب باید کرد و ما را هیچ
در میان کار افتاده اید نیک تامل نمایید تا غالب باید شد یا کشته باید گشت بضرورت
آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و آن قوم اندک بر لشکر بسیار
حبشه غالب آمدند پس مردان کارزار باید که ترس بخود راه ندهند و عار فرار بر خود
ننهند تا ایشان را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه گر آید و باید دانست که تعظیم شجاعان و
تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازمست خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری و مالکان
ممالک شهریاری چه این طایفه کسانیند که متاع جان پیش کرا نمایند در بازار کارزار
معامله میکنند و نقد شریف که نقد نفیس است بسهام جانباخته با اعدا آورده است

مقاتله ننماید پس نشاید که پادشاه با مردان و مقبلان با ایشان مضایقه نماید و با یک
عشرتی که از ایشان بظهور آید در مقام بی‌شفقتی و عتاب درآید بلکه باید که بانواع ملاطفات
قولی و فعلی و جود و احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد
که بی‌سرمایه محبت کسی سودای جان نکند و از سر جان تا به غیر زر برنخیزد و فضیلت شجاعت
پادشاهان را از لوازم است و ماده شاه چون دلیر بود لشکر او را جرات زیاده گردد و از
اسکندر پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند
که کجاست **حکایت** آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را مصافی پیش آمد و با دشمن تلاقی شد
چون هر دو لشکر صف برکشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند مهم حرب از دو بیرون نیست
یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من گریزم
هر که مرا جوید از عنایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میان
کشتگان جویند با خاک شوم با کشته یکدم **نظم** باز آیم بچنگ گردنده یا شوم زنده
سر افکنده ملک در آن حرب بر لشکر حمله میکرد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل
جان ملازمان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان جامه‌ای آب از جهت
ملک بیاورد تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده‌ای بزمانی توقف فرمای تا دو سه دم
آب نوشید ملک فرمود که آبدار از من تشنه‌تر است بدهد اما او از خون دشمنان سیراب
نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این غیرت و همت و جرات کامل حق سبحانه
و تعالی او را بر دشمن ظفر داد نوشیروان از بزرجمهر حکیم پرسید که شجاعت چیست گفت
قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست نفعی ندارد **حکایت**
در زمان خلافت مامون نصر بن شبث عقیلی اظهار عصیان کرد و بر مملکت شام استیلا یافت

عبدالله بن طاهر را بحرب او فرستاد و بعد از آنکه مدتها میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود
نصر از عبدالله امان خواسته عبدالله او را نزد مامون فرستاد و مامون مقدم او را
باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنا بر آنکه پیر و ضعیف شده بود
دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد پس او بی آغاز طعنه زدن کرد و از این کس چه کار آید
که باید دو کس او را سوار کنند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید مرا سوار کنند اما هزار
کس باید پیاده کنند **نثر** که وقتیکه اسکندر میخواست که بعزیمت تسخیر عالم سوار شود با ارسطا
لیس حکیم گفت ای حکیم در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم که پیش گرفته‌ام مرا
مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم حکیم فرمود
اصل آنست تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا
داری و اگر دشمنی پیدا شود او را با تملق و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود
و دوست را بعزت و حرمت خویش خود کنی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت
کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی هر چند بسیار
باشند و تا ممکن باشد بنرمی و آهستگی ساخته شود کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه برآید
شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد در این کم
کیفیت مرا چه فصل توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بقصد حرب کسی توجه نمایی
دو شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن بجز خیر محض نباشد و طلب دین حق
باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم توجه باید نمود بحضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه
و از او یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب [illegible]

همت طلبیدن ینم شرط حزم و بوافق تقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کارها
کردن و تفحص دشمن و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان باید نمود و چهارم با لشکری توهم
باید نمود اگر همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و
نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانچه گفته اند بیت کسیرا ظفر حاصل است که در پردلی لشکرش
یکدلست پس راه اگر فیروزمندی رسد زیادان یکدل جنبندی رسد و موافقت اکابر و
اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورست پنجم لشکر را وعدهای نیکو
داده به نویدهای بزرگ مستظهر باید کرد و بعد باید کرد که آن مواعید را بوفا رساند
ششم تا تواند بنفس خود مباشرت حرب نباید شد که اگر شکستگی روی نماید تدارک نه
توان نمود هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپاهسالاری کسیرا اختیار باید نمود که به صفت آراسته
باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا از
ترس و هراس او در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و به اهل
و مخارج جنگ را دانسته جایی باشد که رای به از شجاعت کار آید و انواع حیل و فند
باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست بلکه مقبول و مستحسن است دیگر عادت
حرب کرده باشد و صاحب تجارت شده و فواید تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون
کسی در اثنای حرب بهادری و شجاعتی از اقران و امثال ممتاز گردد در عطا و ثنا و تحسین
باید افزود تا دیگران نیز میل و هواداری و جانسپاری شود نهم در روز حرب از
غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و تا لشکر غافل شده اند کار دگر
گون شده و اگر خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید رفت
که چندین واقع شده که آن لشکر بازگشته اند و آن فرستادگان را زده اند و ترتیب

یافته آن لشکر غالب را مغلوب ساخته اند و اگر کسی بجهت حرب تو می آید و تو در صدد دفع
اوی از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نه اگر هست اولی آنست
که بهر نوع از انواع ابتدا تدبیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باز گردانید و اگر این
صورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت
نیست جاسوس و دیده بانان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید نمود
است و اگر دشمن صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اسلحه ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه
لجاج مذموم است و طالب صلح با خصم منصور و مظفر گردد و حکما این شعار دستور العمل
خود ساخته بنای جنگ و صلح بر این نهاده و چون حضرت مقدس امام المتقین و امیر المومنین
غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام باتفاق خلق سرور شجاعان عالم و مقتدای
پردلان بنی آدم است اشاره اجمالیه بذکر شجاعت آنحضرت نموده ختم فصل شجاعت
باین میشود و این را اندیشه این کتاب نیکو دانسته چه روشنست که در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم هر فتح شده و در همه از مردانگی آنحضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر
همه جا از تاثیر شمشیر آنحضرت بوده و اعلای لوای اسلام بحسن اهتمام آنحضرت صورت
یافته از جمله وقایع غریبه آنحضرت که آن در خیبر است تفصیل آن مجمل آنکه چون حضرت مقدس
نبوی عزیمت خیبر نمود و از مدینه با هزار و چهارصد نفس بآنجانب توجه نمود
و حیدر صفدر بواسطه عارضه رمد و کوفت درد چشم مرافقت آنحضرت نتوانست نمود و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیبر را محاصره فرمود در اثنای محاصره درد سری عارض
ذات شریف آنحضرت شد و بنفس نفیس در معارک حاضر نمیشدند اما هر روز رایت

نصرت آیت یکی از اصحاب مهاجرین داده بجنگ میفرستادند اما چون قلعه قموص
که از امهات قلاع خیبر بود استحکام تمام داشت زیاده کاری از پیش نمیرفت و فتوحات
فتح روی نمی نمود روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله علم بعمر بن الخطاب داده او را که
و آن سپاه ساخت و عمر پای حصار رفته چون کاری نساخته بازگردید روز دیگر ابوبکر را فرستاد او
نیز پیش عمر مراجعت نمود و نوبت سیم باز عمر را فرستاد و این نوبت نیز عمر به حصول مقصود ره
نبرد و چون شب شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر زبان معجز بیان گذرانید لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی برآینه خواهم
داد رایت را فردا بمردی که دوست میدارد خدا را و رسول را و دوست میدارد او را خدا
و رسول کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود خدای عز وجل بر دستهای او در این اثنا حضرت اسد الله
الغالب از مفارقت سرور عالم غمناک شده با وجود عارضه که در چشم سوار گشته از عقب سپاه
متوجه لشکرگاه شده همان شب که این سخن بر زبان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه وآله
جاری شد سپاه نصرت پناه فی گشت سهل ساعدی گوید که در آن شب که رسول صلی الله علیه وآله آن
زمزمه و غلغله در میان صحابه افتاد و گفتند آیا که ام یک از ما به این سعادت مستسعد خواهد شد
جمعی از قریش گفتند مشخص است که امیر و علی مرتضی نیست چه او درد عظیم دارد و پیش پای خود نمی
تواند دید چون سخن سرور انبیا بسمع عمرو داود رسید زمزمه و اللهم لا مانع لما اعطیت و لا
معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس منع نتواند کرد آنچیز را که تو بدهی و هیچکس نتواند بخشید آن
چیز را که تو منع کنی روز دیگر دلیران و شجاعان اصحاب در خیمه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
مجتمع گشتند و هر یک آرزوی آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری نصیب او شود
سعد بن ابی وقاص گوید چند نوبت در برابر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بزانو در آمدم

و باز بر خواستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم و از عمر بن خطاب مرویست که هرگز امارت
دوست نداشتم مگر در آن روز که تمامی همت من مایل امارت سپاه بود و چون حضرت رسول
صلی الله علیه وآله از خیمه بیرون خرامید فرمود که علی بن ابی طالب کجاست از هر گوشه آواز
برآمد که او را درد چشم چنان عاجز ساخته که پیش پای خود را نمی بیند فرمود که آنحضرت را
حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسول صلی الله علیه وآله سر فرخنده او را بر
دامان خجسته خود نهاده آب دهان مبارک در چشم امام المتقین افکند و بقولی آب
دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا مالید تا شفا یافت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد
یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را از حضرت مرتضی علی علیه السلام مرویست که
بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما نیافتم و رایت با و داده فرمود برو که خدای تعالی
فتح بر دست تو ظاهر سازد و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن قموص رسیده یکی از جهود
یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب رایت چه نام داری حضرت جواب داد
که انا علی بن ابیطالب یهود با قوم خود خطاب نمود که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدیم
قسم بآنچه نازل شده بر موسی و نخستین شخصی که بمقام محاربه پیش آمد حارث برادر مرحب بود
و دو کس از اصحاب را شهید کرده و حیدر کرار بیکضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد
و مرحب از حصار با جمعی از شجاعان جرار بیرون آمده و آهنگ جنگ ساز داده او مبارزی
بود که پنج گز بالا داشت در غایت قوت چنانچه سنان نیزه او سه من وزن داشت و دو
زره بر بالای هم پوشیده بود و هیچکس از سپاه اسلام جرات نمود که در مقابل او
رود لاجرم اسد الله الغالب متوجه او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش
دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون زده چنانچه از خود و دستار و سرش گذشته

تا بکرگاه او شکافته شد و زره از ... ران تا قربوس زین گذشته اند و هفت نفر از اهل
خیبر بضربت تیغ امیر المؤمنین بقتل پیوستند در این اثنا آنحضرت خود را به حصار قموص
رسانید و حلقه در آهنین حصار را گرفته چنان بجنبانید که تمام حصار بلرزه درآمد از صفیه
منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آن ساعت که علی در قلعه را گرفته جنبانید چنان حصار
بلرزه درآمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آورده‌اند که آن لنگه را کنده و بجای سپر در دست
نگاه داشت و چون یهودان امان خواستند از حرب فراغت روی نمود در را در خندق
سر در انداخت بعضی نقل کرده‌اند که هشتاد نفر از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند جهد نمودند
که آن در را از زمین بردارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر گفته‌اند که در خیبر هفتاد من وزن
داشت و زره هشتصد من گفته‌اند والعلم عند الله و در غزوه خندق عمرو بن عبد ود
که از شجاعان و دلاوران مشهور عرب بود اسب از خندق جهانیده از اهل اسلام
مبارز طلبید مسلمانان که در پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودند همه بخشم شدند
و هیچکس جرات نکرد که در برابر عمرو رود و دو سه نوبت مبارز خواسته حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که شر او را کفایت نماید هیچکس جواب نداد که حضرت
اسد الله الغالب و آنحضرت در هر نوبت میفرمود که بنشین و چون بار سیم عمرو مبارز خواست
بر زبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این عمرو بن عبد ود است شجاع عرب حضرت امام المتقین صلوات
الله علیه جواب داد که من نیز علی بن ابیطالبم پس عالم شمشیر ذوالفقار را که یکی از ملوک
برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاده بودند از میان گشوده و بامیر المؤمنین داد و درع
او و خاصه خود و بدست مبارک دستار بر سر آنسرور بست و سید عالم صلی الله علیه و آله

از آنجهت که از اصحاب کسی بمحاربه عمرو اقبال نمی‌نمود گویند فاطمه شد عمر بن الخطاب گفت یا رسول
الله بواسطه آنکه ما بمبارزت عمرو از قبیله خاطر مبارک کدر شد این عمرو بن عبد ود است که
در عرب او را با هزار سوار برابر میدارند نوبتی که در ایام جاهلیت بشام میرفتیم گذشتیم که هزار
سوار از قطاع الطریق در کمینگاه منتظر نشسته بودند که کاروان میکشتند ناگاه و زدوان از کمین
بیرون تاختند و اهل قافله دل از جان و مال برداشتند عمرو بن عبد ود در آن
کاروان بود او را دیدم که بچه شتری از زمین در ربوده سپر ساخت و روی بآن
سواران نهاد و در کمتر از ساعتی همه را متفرق گردانید اکنون با مردی چنین محاربه
نمائیم بالجمله چون حیدر کرار در برابر عمرو بن عبد ود رسید گفت ای عمرو شنیده‌ام
که تو دست در استار کعبه زده گفته که هیچکس از عرب در حین محاربه مرا سه خصلت دعوت
نکند الا آنکه یکی قبول کنم امروز من سه چیز با تو میگویم یکی قبول نمائی اول آنکه
مسلمان شوی عمرو گفت معاذ الله که دین آبا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود که آنکه بازگردی
و با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله محاربه نکنی عمرو گفت اگر من بازگردم آن زنان
بر جبن و بددلی من کنند حضرت فرمود سیم آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو گفت یا ابن
اخ بازگرد که من دوست ندارم که تو بر دست من کشته شوی که میان من و پدرت دوستی
و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی
عمرو خشمگین شده از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر را
در آورده و تیغ عمرو سپر را بریده و بسر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت امیر المؤمنین
ذوالفقار بر ران عمرو زده و پایش را جدا ساخت از آنحضرت منقولست که عمرو پای خود را
برداشته چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین برداشته بر سر من فرود آوردند

گرد و غبار برخاسته مسلمانان گفتند انا لله علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت او را دیدند
که سر عمرو را جدا ساخته بود لاجرم حضرت ختم نبوی بزبان معجز بیان گذرانید که
لمبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی تحقیق که مبارزت علی در
روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت و چون عمرو بن عبدود کشته شد
لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة الهریر که از جمله اوقات
حروب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود چندان کفار را کشته بود و بهر ضربتی که زده
بود تکبیری گفته بعضی گفته اند که عدد تکبیرات بسیصد رسیده بود و بعضی گفته اند پانصد و سی و
سه و این روایت اعثم کوفی است و بعضی گفته اند که بهفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته
اند و آنحضرت بعثمن بن حنیف انصاری نوشته بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب
بر قتال من پشت نخواهم کرد و نهیب و اگر فرصتم شود باستیلای رقاب ایشان بسوی آن مبادرت
خواهم نمود و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را کرار غیر فرار نام نهاده و در کتاب
فضایل العشره مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روزی با مردی از
مشرکان محاربه مینمود آنگاه گفت ای پسر ابیطالب بخش بمن شمشیر را حضرت شمشیر خود را
بجانب آنکافر انداخت آن کافر گفت عجبا یا بن ابیطالب در مثل چنین وقتی شمشیر خود
بمن میدهی حضرت فرمود ای فلان تو دست سؤال کشیدی و طریقه کریم نیست که رد سایل
نماید آنکافر خود را بر زمین انداخت و گفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را
بوسه داد و مسلمان شد و نقل است که در روز بدر تشنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفت پیش دشمنان که آب آورد و دشمنان بر سر چاه بودند
و چاه در میان ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده در سر چاه

گذاشت آوازی شنید و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه نزول فرمود چون
آواز ساکن شد بالا آمد دید که آب را ریخته اند بچاه فرو آمده و بعادت چون مرتبه اول
گذشت ثالثا بچاه فرو آمده و ظرف را پر آب نموده ساخته بر دوش مبارک گرفت و
همچنان با آب بیرون آمده و آب را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و حضرت رسول
در روی او خندید و فرمود تو نقل میکنی یا من نقل کنم فرمود شما یا رسول الله سخن
شما شیرین تر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله این قصه را نقل فرمود و گفت این شخص جن
بود میخواست تجربه کند و بدرستیکه ثبات دل ترا باز نماید و آثار شجاعت آنحضرت
بیش از آنست که قلم و زبان از عهده بیان آن بیرون توانند آمد و شمه از احوال آن
حضرت ازیچک از شجاعان عجم و دلیران عرب و پردلان ترک بظهور نیامده و این چند کلمه از سبیل
تبرک مذکور شد

خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده

ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق خدای عز و جل بجهت تهدید متکبران
میفرماید که زود بود که گردانیم یعنی محجوب سازیم از مشاهده آیات خود آنکسانی را که
تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده
که خدای عز و جل میفرماید که کبریا ردای منست و عظمت ازار من یعنی این دو صفت اختصاص
بجناب احدیت ما دارد هر که منازعت کند با من در یکی از این دو یعنی مشارکت
کند در یکی از این دو صفت و مبتلا بشیطانی در ورطه کبر و تعظیم شد می اندازم
او را در جهنم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از ادنای الحاد فرمود
ادنای الحاد کبر است و آنحضرت فرمود که کبر گاه پادشاه در شراره بردمان از هر معنی
دیگر رداء خدا است هر که نزاع کند با خدای عز و جل در ردای او و ازار او بکشد خدای عز و جل

جهة او آنکه روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتند و کنیز
سیاهی سرگین برمیچید کسی باو گفت از سر راه حضرت کناری رو و گفت راه عریض است
بعضی اصحاب خواستند که متعرض او شوند حضرت فرمود که بگذارید او را که او جباره
است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند عز رداء خداست و کبر ازار او
پس هر که بردارد چیزی از آن را او را در اندازد خدای تعالی و جل در جهنم و آن
حضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسیکه در دل او بمثقال ذره کبر بوده باشد و حضرت
صادق علیه السلام فرموده اند که کبر آنست که حقیر کنی مردم را و سفاهت کنی با حق و حضرت
صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ان اعظم الکبر غمص الخلق
و سفه الحق یعنی عظیمترین کبر غمص خلق و سفه حق است راوی میگوید گفتم چه چیز است غمص خلق
و سفه حق فرمود آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق پس هر که انکار کند منازعه کرده
با خدای عز و جل در رداء او و از آنحضرت فرموده که در جهنم وادیست از جهة متکبران که
آنرا سقر میگویند شکوه کرد بخدای عز و جل از شدت گرما و سوال کرد از خدای عز و جل که
او را اذن دهد که تنفسی کند پس نفسی زد که سوخت جهنم را آنحضرت فرمود که متکبران میگردند
در صورت ذرها پایمال میکنند ایشان را مردم تا وقتیکه فارغ شود خدای عز و جل از
حساب کل ذره را و ابان ثقات گفته که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که من طعام طیب
میخورم و بوی خوش میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب من میباشد آیا در این
چیزی از تکبر گمان دارید بکنم حضرت سر بزیر انداختند آنگاه فرمودند جبار ملعون
آنکسیست که غمص حق نماید و جاهل بحق باشد راوی گوید دانستم که غمص حق چیست فرمود
هر که مردم را حقیر کرد و تجبر بر ایشان کند او جبار است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

منقولست که سه کس اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نگوید و نظر عنایت بایشان نکند در
روز قیامت و از جهة ایشان است عذاب الیم پیر زناکننده و پادشاه جبار و درویش بیچیز
صاحب خیلاء و حضرت صادق علیه السلام فرمود که در وقتی که یعقوب علیه السلام
نزد یوسف علیه السلام آمد او را عزت و بزرگی پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود بجهة
حضرت یعقوب علیه السلام پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت یا یوسف پهن کن
کف خود را چون پهن کرد از آنجا نوری درخشان بیرون آمد و رفت بجانب آسمان حضرت
یوسف علیه السلام گفت یا جبرئیل این چه نوری بود که از کف من بیرون آمد گفت
بیرون آمد نبوت از ذریت تو بجهة عقوبت آنکه فرود نیامدی بجهة حضرت یعقوب علیه السلام
پس در عقب تو کسی از ذریت تو پیغمبر نخواهد بود و آنحضرت فرموده که هیچ بنده نیست
مگر آنکه در سر او حکمتیست یعنی آهنی لجام و فرشته ایست که آنرا نگاه میدارد و هر گاه تکبر
کرد باو میگوید پست شو پست گرداند خدای عز و جل ترا پس لا یزال اعظم مردمست
در پیش نفس خود و اصغر مردمست در چشم مردمان و هر گاه تواضع کند بلند میگرداند
او را خدای عز و جل پس میگوید بلند شو بلند سازد خدای عز و جل ترا پس لا یزال کوچکتر
مردمست در پیش نفس خود و رفیع تر مردمست در چشمهای مردم و از آنحضرت منقولست
که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله عشیه پنجشنبه در مسجد قبا فرمود
آیا شربتی هست اوس بن خولی انصاری آورد جهة آنحضرت قدحی دوغ با عسل حضرت
چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت دور کرد و فرمود دو شربت که بیکی اکتفا میتوان
کرد این را نمی آشامم و حرام نمیکنم ولیکن تواضع میکنم جهة خدا عز و جل پس بدرستیکه
هر که تواضع کند جهة خدا بلند میگرداند او را خدای عز و جل و هر که تکبر کند پست میگرداند

او را خدای عز و جل و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد او را
خدای عز و جل و هر که تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را خدای عز و جل و هر که یاد
مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عز و جل و هر که یاد خدا بسیار کند او را
سایه دهد خدای تعالی در بهشت خود و آنحضرت فرموده که از تواضع آنست که راضی
شوی بمجلس دون مجلس یعنی مجلس نازلتر و آنکه سلام کنی بر هر کس که ملاقات کنی
و آنکه ترک جدال کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که ترا مدح کنند بتقوی و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که التواضع ینشر الفضیلة التکبر یظهر الرذیلة یعنی
تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی را اظهار مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه
فیرتفع الجاهل یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد پس بلند میشود و
جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع
میوه علم و دانش است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقت و فرموده التواضع
زکوة الشرف یعنی تواضع طهارت نفس و نمو و رفعت آن حاصل میشود و فرموده التواضع شرف
السؤدد یعنی تواضع نشانه سروری است و فرموده التکبر فی الولایة ذل فی العزل یعنی تکبر در
ولایت و حکومت ذلت و خواری است در وقت عزل و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر
راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگیست و تکبر سر تلف است و فرموده ایاک والکبر
فانه اعظم الذنوب والأم العیوب وهو حلیة ابلیس یعنی پرهیز از کبر که بدرستیکه آن عظیم ترین
گناهان والأم عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفة الشرف الکبر یعنی آفت شرف
و بزرگی کبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل الشرف یعنی به بسیاری تواضع تکامل میشود
شرف و بزرگی و فرموده تواضعک ینبئ عن شرفک یعنی تواضع تو اخبار مینماید

از

از حسن شرف تو و فرموده تواضع الشریف یدعو الی کرامته یعنی تواضع شریف داعی کرامت
او است و فرموده تکبر الدنی یدعو الی اهانته یعنی تکبر دنی داعی اهانت و خوار
ساختن اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة الکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستی است
چه متواضع را همه کس دوست دارند و میوه تکبر سب است یعنی مردمان او را سب نمایند
و بد گویند و فرموده حاصل التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و
فرموده عجبت للمتکبر کان امس نطفة و هو غدا جیفة یعنی عجب دارم از متکبری که دیروز
نطفه بود و فردا مردار خواهد بود و فرموده فالله الله عباد الله ان تتردوا رداء
الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی یساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة یعنی
بپرهیزید خدا را ای بندگان خدای از آنکه متردی شوید بردای کبر پس بدرستی که
کبر دام بزرگ ابلیس است که آن مساورت یعنی جهندگی و شدت میکند با دلها چون نیش
زهرهای کشنده و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لیس لمتکبر صدیق
یعنی هیچ متکبر را دوست صدیق نباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم نفسه یعنی
کافیست از جهت مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که در جمله آنچه وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت داود علیه السلام که آن
بود که یا داود همچنانکه نزدیکتر مردمان بخدای عز و جل متواضعانند همچنین دورترین
مردمان از خدای عز و جل متکبرانند و از آنحضرت منقولست که فرموده که در آسمان دو
فرشته اند موکل به بندگان پس هر که تواضع کند از جهت خدای آنها و فرشته او را
بلند میکنند و هر که تکبر کند او را پست میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرموده که آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته و گفت خدای عز و جل ترا

عزیز گردانیده که بنده و رسول متواضع باشی یا پادشاه و رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل علیه السلام
نظر کرد و جبرئیل علیه السلام بدست خود اشارت کرد که تواضع و فروتنی کن حضرت فرمود که
بنده و رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته گفت با آنکه کم نمیشود جهة تو از آنچه نزد پروردگار
تست چیزی و با آن فرشته بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خدا تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم
بسخن خود و دون خلق خود گفت یارب بچه جهة آن شده وحی فرستاد خدای تبارک و
تعالی بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی بدرستی که من گردانیدم بندگان خود را از جانبی
بجانبی نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد نزد من از تو یا موسی هرگاه تو
نماز میکنی رخساره خود بر خاک میگذاری و آنحضرت فرموده که حضرت علی بن الحسین
علیه السلام گذشت بر جماعتی که مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت
نمودند حضرت فرمود بدرستی که اگر نه این بود که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون
بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی مهیا ساختند و امر نمود که آنرا نیکو بسازند آنگاه ایشان را
طلب نمود ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آنحضرت
فرمود که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابیطالب و اصحاب او را نزد او
رفتند و او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و بر او جامهای کهنه بود جعفر علیه السلام
میگوید ما از آن ترسان و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم چون دید حال ما را او
تغیر رودهای ما را گفت حمد مر خدا را که نصرت داد آیا بشارت ندهم شما را گفتیم بلی ایها
بشارت ای پادشاه گفت بدرستیکه آمد مرا الحال از جانب زمین ملک شما جاسوسی از
جاسوسهای من که در آنجا بود و خبر داد مرا که خدا عز و جل و عز نصرت داد و نعمت خود

محمد را صلی الله علیه و آله و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان و فلان از
ملاقات نمودند در وادی که آن را بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم بآنجا آن وقتی که گوسفند
میچرانیدم از برای مولای خود و او مردی بود از بنی ضمره جعفر گفت ایها الملک
چه سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما می یابیم در آنچه
خدا عز و جل فرستاده بر عیسی علیه السلام که بدرستی که از حق خدای عز و جل بر بندگان
آنست که احداث کنند جهة او از تواضع هر گاه او احداث کند جهة ایشان نعمتی پس
چون خدا عز و جل حادث گردانید از برای من نعمت محمد صلی الله علیه و آله احداث نمودم
از برای خدا عز و جل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
فرمود باصحاب خود که بدرستیکه صدقه زیاد میکند جهة صاحب خود کثرت و بسیاری پس
تصدق کنید که رحم میکند خدا عز و جل شما را و تواضع زیاد میکند رفعت صاحب را پس تواضع
کنید که رفیع میگرداند خدا عز و جل شما را و عفو زیاد میگرداند عزت صاحب عفو را
پس بکنید که عزیز میگرداند خدای عز و جل شما را و نقلست که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضای او پوست باز کرده شده بود و رنگ
هر که می نشست آنکس خود را از او فراهم میکشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را پیش خواند
پیش خود بنشاند و با او طعام خورد تا آنکه از آن میان از آن کراهیت کردند حق جل و علا او را
به آنحال مبتلا گردانید و از ابو عبیده حذاء نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه شتر را علف
داده و زانو بستی و خانه رو فتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره دوختی و جامه مرقع
کردی و با خادم دست آس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در
خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله احتیاج خانه را از بازار خریدی و خود بر داشتی و

بخانه برودی و چون صحابه خواستندی که آن را بردارند نگذاشتی و از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که نقصان نمیکند هیچ کاملی از کمال خود آنکه چیزی جهة عیال خود
بردارد و یکی از صحابه روایت کرده که دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت
در بازار یکدرم گوشت میخرید و در گوشه دستار پیچید گفتم ای امیرالمؤمنین بمن ده تا
بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوارتر است بآنکه بردارد و یونس بن یعقوب گوید
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی اتفاد که از جهة عیال خود چیزی خریده بخود
برداشته چون آن مرد حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود خریده از جهة عیال
و خود جهة ایشان برداشته والله که اگر نه اهل مدینه میبودند یعنی اگر تعییر و سرزنش اهل مدینه
نمیبود و بار آنکه ایشان نسبت باشراف و اکابر عیب میدانند من دوست میداشتم که بخرم چیزی
از جهة عیال و خود بردارم و در خبر است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی بود و آنچه خدا
میخواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب قدرت ایزد و قبل امور بود و طواف خانه کعبه کرد و حضرت
نوح علیه السلام آنکشتی را بخود گذاشت قدرت ایزد و جل وحی فرستاد که بها که میگذارم کشتی بنده
خود نوح را بر یکی از شما کوهها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی بسینه خود او را
بر آنکوه زد حضرت نوح علیه السلام فرمود ای پروردگار اصلاح کن نضر بن احمد از ملوک
سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که بمشقت بسیار بدست
آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته ایم سالها با تو بماند
بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحال
در دوام ملک و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند
مر دلهای مردمان را و هر دل که صید یکی از این دو دام باشد روی رهائی ندارد و تواضع

آنست که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته دیگران را عزیز و محترم دارد و کسیکه در رفیع
بزرگ و عالی مرتبت باشد او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او
رفیع سازد و بر درجه و مرتبه او بیفزاید و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلایق زیاد
گردد و تواضع از همه کس نیکو مینماید و از ارباب دولت و سلطنت خصوصا ملوک نیکوتر و زیباتر چه
پیرایه بزرگی تواضع است **حکایت** آورده اند که ابن سماک در مجلس هرون الرشید در
درآمد خلیفه همه او بر پا خواست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو بپادشاهی بزرگتر است
خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیاده کن گفتم گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی داده
دهد و او با بندگان خدا مواسا کند و احسان نماید و در جمال خود پارسائی نماید و در
بزرگی تواضع ورزد حق سبحانه و تعالی او را از مخصوصان مقرب نویسد هرون الرشید
دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را نوشت و این نیز از ثمرات تواضع بود
حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره مبارک نشسته و جبرئیل
امین پیش وی نشسته بجا دره یکدیگر متانس بودند ناگاه رضوان که خازن جنات
صندوقچه بیکباره از زمرد سبز که صفای لون آن شعاع خورشید را تیره میکرد در پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه است که در اینجا
کلید های روی زمین است اینک برای تو آورده ام و کنوز دنیا بمعمورن دستور این
بر تو کشف کرده ام چندانکه خواهی بگیر و تصرف کن و هر چه خواهی بده و بر تو حسابی نیست
و آنچه از برای تو در آخرت مقرر شده هیچ کم نخواهد بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از رضوان
این بشارت شنید در جبرئیل علیه السلام نگریست چنانکه کسی از دوستی رای صواب طلبد جبرئیل
بزمین اشارت کرد و این اشارت بدان قصد شد که دل آنکه افتادگی و تواضع گزین که اصل

زر زمین است و دیگر آنکه عاقبت بزمین در باید شد و از همه پیوندها گسسته بدل خاک جای گرفت پیش
دیگر فایده و نبا شد پس آنکه هر چه از این زمین روید خاک بوده و خاک خواهد شد حضرت
از این اشارت تنبه شد و نصیحت قبول کرد و گفت چون من بنده و پیغمبر باشم دوستر از آن دارم
که پیغمبر و پادشاه رضوان آن صفه و چهره بر داشت و کاری خود باز برد و جبرئیل گفت یا محمد این
ملک و توانگری اتباع ترا ارزانی خواهد بود و اگر قبول میکردی فقرا از تو غمناک و دلتنگ
که خورسندی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو یابند راوی گوید
بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غایت تواضع در آخر مجلس نشستی و در هیچ مکانی تقدم
ننمودی و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشسته نان بر خاک گذاشتی و چیزی بخوردی
و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف ساختی و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله هیزم میاورد و آب میکشید و جاروب میکرد
و حضرت فاطمه علیها السلام آرد میکرد و خمیر میکرد و نان می پخت و نقل است که حضرت امیر
المومنین در کوفه در ایام خلافت خرمای خرید و در گوشه ردای مبارک خود ریخته برداشته
بمساورت خود و ندا که بردارند و گفتند یا امیر المومنین ما برمیداریم حضرت فرمود صاحب
عیال اولی است به برداشتن و از زید بن علی نقلست که حضرت امیر المومنین در پنج موضع
پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ مبارک بر میداشتند روز فطر و نحر و جمعه و نزد رفتن
عیادت و تشییع جنازه و نقلست که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و
راهنمایی گم شدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر تابع و بقال گذشتی و بر ایشان
قران خواندی و میخواندند این آیه را تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این دار آخرت میگردانیم آنرا از جهة کسانی که

اراده

که اراده بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیانراست و چون حضرت امیر المومنین
علیه السلام بانبار رسیدند جمعی از دهاقین آنجا پیاده و پیش پیش حضرت روان شدند حضرت
پرسید که چیست اینکاری که کردید گفتند این عادتیست ما را که باین طریق تعظیم امرای خود
بکنیم حضرت فرمود که والله که باین نفع نمیشوند امرای شما و شما بنفس خود شاق میکنید
و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه بسیار خسرانست مشقتی که از عقب آن عقاب باشد و چه
سودمندست راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود
نزد آنحضرت وارد شدند حضرت جهة ایشان برخواست و ایشانرا در صدر مجلس نشاند
و برابر ایشان نشست و امر فرمود که طعامی حاضر ساختند آنند و کس طعام خوردند آنگاه
حضرت ابریقی برداشت که آب بر دست آن مرد ریزد آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت
یا امیر المومنین چون شود و چگونه شود که خدا ببیند که تو آب بر دست من ریزی حضرت فرمود
بنشین و بشوی پس بدرستیکه خدا می بیند برادر مرا که متمیز نیست از تو و منفصل نیست از
تو و زیادتی میکند و اراده بسبب این در خدمت او در بهشت مثل ده و ضعف عدد اهل دنیا در
اندازه این در ممالک او پس آن مرد نشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق
بمحمد بن الحنفیه داد و گفت یا بنی اگر این پسر حاضر میبود بی حضور پدرش من میریختم
بر دست او و لیکن خدای عز و جل ابا میکند از تسویه میان پدر و پسر هرگاه در یک مکان
جمع باشند چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر بر دست پسر ریزد حکایت آورده اند
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حذیفه ابن الیمان یکی از خانهای مدینه
رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه جامه حضرت را گرفت تا ستری شود و حضرت غسل
بجا آورد و آنگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه او را گرفت که جهة او ستر

ساز دو هر چند خلیفه منع کرد ابا نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتیکه از غسل فارغ شد
حکایت آورده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام براهی میگذشت جماعتی از
کودکان را دید که چیزی میخورند کودکان حضرت را گفتند با ما موافقت کن و با ما انگشت برنگ زن
حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان نشست و طعام بخورد پس با ایشان گفت من با شما طعام
خوردم اکنون با من موافقت نمایید و بوثاق من آیید تا طعامی که باشد بیکجا تناول کنیم
پس آن کودکان را بخانه برد و طعامیکه داشت حاضر ساخت و با کودکان بخورد و انگاه
حضرت فرمود کرم ایشان زیاده بود چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش ما نهادند
و ما آنچه داشتیم تمام نیاوردیم و آن کمال انصاف از آن زیادت بود حکایت آورده اند
که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم خلفاء آل بنی عباس است شکار رفته بود و در اثنای آن از
حشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند در اثنای راه پیری را دید که خری را بار کرده بود و آن
بار افتاده و پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار بر پشت دراز گوش نهد
معتصم خلیفه چون حیرت پیر بدید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت
خر نهاد و خود بگذشت کار پیر بجائی رسید که خر فروخت و اسپی بخرید و فا... بفروخت و کوشکی
خرید روزی معتصم بآن پیر برخورد و گفت این اسب از کجا آوردی گفت کریمی بر ما بگذشت
و بنظر شفقت در ما نگریست این از آثار اشفاق اوست حکایت آورده اند که عمر عبد العزیز که از
اعاظم خلفا بود در وقتیکه متقلد خلافت بود شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی بگذشت
روغن چراغ روی بنقصان نهاد و مهمانی حاضر بود گفت یا امیر اگر اجازت باشد روم
و قدری روغن چراغ گفت مهمانرا تکلیف فرمودن از مروت نباشد گفت کنیزک را که خدمتکار
است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از بهر اندک رنجی راحت بر زیر دستان تنگ نباید

کرد پس خود برخاست و روغن چراغ آورده و در چراغ ریخت و گفت برخاستم و من همان
عمر بن عبد العزیزم و باز نشستم و من همان عمر بن عبد العزیزم یعنی این تواضع هیچ از قدر
من کم نکرد حکایت آورده اند که سلمان در شهری از شهرهای امیر بود و عادت
او در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی
و اسباب خانه خود را متحمل شدی روزی مردی تبهی خریده بود و بر سر نهاده بود
و کسی میطلبید که او را به بیگار بگیرد که تبه را بخانه او رساند تا سلمان فارسی آنجا رسید
و آن شخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت و آن تبه بر پشت وی نهاد و سلمان هیچ ابا و
امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر این بار بکجا
میبری آن مرد دانست که او سلمانست در پای او افتاد و دست او ببوسید و گفت
ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم سلمان رضی الله عنه عذر وی قبول کرد و او را
هیچ نگفت و بار را بخانه آن مرد رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا کردم حالا تو عهد کن
که دیگر کس به بیگار نگیری و یقین کن که هر درویشی انچه آن محتاج باشی در کمال تو
نقصانی بهم رسد حکایت گویند مهدی خلیفه که از اعاظم خلفاء بنی عباس است در غایت
تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد و آراده امامت نماز داشت چون در محراب
بایستاد اعرابی آواز داد که یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم که در صف تو نماز کنم
و بدان نماز بخدا عز و جل تقرب جویم مهدی فرمود گفت چندان توقف کنم که تو طهارت
بجا آوری و بیایی و این از کمال تواضع او بود و بباید که حلم تواضع از سلاطین عادل
و ملوک بغایت زیبنده است و در جائی که مهابت ملک و پادشاهی نقصانی نه انشد اتفاق
آن بسیار محمود است و مراعات تواضع و احترام درباره علماء و سادات عظام و اشراف

انام و صلحا و مشایخ و زهاد و متقیان و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه تکلف نسبت باین گروه
تواضع و احترام و فروتنی نماید و در بارهٔ ایشان افزاید و اکرام مرعی دارد در کمال
خوبیست و هیچگونه عیبی ندارد و باعث ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و سالهای دراز و دراز ذکر
آن بخوبی بر السنه و افواه اهل جهان جاری میباشد و علما و عقلا و اشراف و نجبا را
چندانکه اکرام نماید در موقع استحقاق و محل استحبابست و در قسم دوم کتاب دیگر
بعضی از فضایل اهل علم و وجوب و اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازمست
که تمیز میان مراتب اهل کمال نماید و مراتب تواضع و تکریم نسبت بهریک باندازهٔ دانش و
کمال عقل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی میشود که بر حال همه یک مطلع باشد و آن
بتفحص و جستجوی تمام میشود چه اکثر اوقات جاهلان بکمال بجهة آنکه دنیا در نظر ایشان چندان
مقداری ندارد و بمقربان ملوک خوش آمد گوئی و مخالطت کمتر کنند و استعمال لطایف حیل
در جلب قلوب اکابر اهل دنیا کمتر کار فرمایند بخلاف مردمان کم دانش و کم عقل که هرگاه اندک
بضاعتی از علم دارند و ترویج آن بسیار میکوشند و بانواع حیل اهل دنیا را فریب میدهند
و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت بایشان دقیقه نامرعی نمیگذارند و خود را بهر تقریب
روزگار را باز مینمایند تا بر این خواص و نزدیکان ملوک مردم کم حال قبیل کمال را بواسطهٔ
مزیتی که یافته اند بجهة مصلحتی که در نظر دارند ترویج تمام مینمایند و ترجیح ایشان بر
دانایان و کاملان ظاهر میسازند و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان
ایشان حمل بر حقیقت نموده و موافق آن سلوک مینماید و این غلطست بر اهل کمال و ظلم است با
نفس پادشاه چه احکام دین و ملت و مسایل اصول و فروع را ضرور است از داناترین
اهل زمان فرا گرفتن و در تشخیص شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی

و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان مناقشت که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست و
همچنین شرح وجوه فضایل و قبایح و غلطها که اکابر را در این ابواب واقع میشود مناسب مقام
نیست مجملاً بر پادشاه لازمست که در بارهٔ علما و عقلا و اهل دین و دولت شریعت مصطفویه
و مرتضویه و امنای شرع و متشرعان مراتب تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق
تواضع و احترام دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد چه اینمعنی باعث رضای الهی و خوشنودی
حضرت رسالت پناهی و حضرت ائمه هدی میشود و باعث اجر و ذکر جمیل میباشد و سبب مزید
باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام مملکت میباشد از هیچ طایفه از طوایف اسلام
و کفر مسموع نشد که همگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و نعمت
ایشان اشد او نیابد و از هیچ کرده خلاف ظاهر نشد که دولت ایشانرا قراری و برکت
ایشانرا عزتی و مقداری نماند چنانچه از میان هیچ طایفه از طوایف مختلفه علم منفی نشد که
ایشانرا عزتی و مقداری و دولت ایشانرا ثباتی و استقراری باشد حکایت آورده اند
که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود نزدیک هرون الرشید آمد هرون او را
تعظیم بسیار کرد و چنانچه برپای خواست و او را بجای خود نشاند و چون برخاست چند قدم
با وی برسم مشایعت رفت یکی بجهة خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود وجاهت خلافت
تباه میشود رشید جواب داد که وجاهتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی و بهتری
که باحترام بزرگان بکاهد کاسته بودن آن بهتر حکایت آورده اند که اسمعیل سامانی
که پادشاه خراسان و [illegible] بود روزی عالمی نزد وی آمد او را تعظیم
بسیار نمود و چون برفت هشت گام از عقب وی رفت شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
خواب دید که با او میگوید که ای اسمعیل که از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت

حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو بخت قوم در حق وی بخی
دعا کردم تا بخت او از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا در حق تو مستجاب
شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابو الفضل محمد بن عبد الله البلعمی نقل کرده که او از امیر
اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که گفت در سمرقند بودم روزی در دیوان
جهة مظالم و دادخواهی نشسته بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود ابو عبد الله
محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد جهة جلال علم و دین او برخواستم چون آن فقیه رفت
برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود بمن عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی هرگاه مردی
از رعیت تو داخل مجلس تو شود تو جهة او برخیزی سیاست و مهابت تو از بین میرود
من در آن شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم چنانکه من و برادرم
اسحق ایستاده ایم حضرت رو بمن کرد و بازوی من چسبید و بمن گفت یا اسمعیل ثابت بماند
ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالی که بمحمد بن نصر کردی آوردی پس ملتفت شد باسحق و
گفت برفت ملک اسحق و فرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آورد حکایت
آورده اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی از مشایخ رفت و چون
چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاد و شکر الهی بجا آورد و چون سر از سجده
برداشت وزیر از وی پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم
خدا را که مشهور است نزد من آورده اند مرا نزد او چه آمدن پادشاه نزد درویش عادت
و رفتن درویش نزد پادشاه عادت شکر کردم خدای عز و جل را که درویش عادت
داشت و مرا بر عادت نداشت حکایت آورده اند که روزی یکی از علما که با خلفا و
منزل هرون الرشید حاضر بود و هرون با او اتفاق تمام داشت مائده حاضر

شد چون طعام بخوردند هرون برخواست و بر دست او آب ریخت تا دست خود بشست
و خانه از او اشارت کرد که تا هیچکس نگوید که کیست که آب بر دست او میریزد و چون دست
بشسته گفته امیر بود که آب بر دست تو ریخت گفت اجل الله قدرک یعنی خدای عز و جل
قدر ترا بزرگ گرداند و این دعای او موافق بود که جلالت و بزرگی قدر رشید
در مرتبه بود که قلم و زبان وصف آن تواند کرد حکایت در تاریخ گزیده مسطور است
که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواند هر روز نزد مالک میرفت
مالک گفت اجازت دهید تا من هر روز خدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه گفت در زمره علما
از آن عالی تراست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرم آنکه بخدمت عالم
روند نه آنکه او را پیش خود خوانند حکایت آورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر
خواجه ابو الفضل کرمانی را که از جمله افاضل بود عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم
او هیچ اهمال نکردی وقتی او را برسالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس
او را استقبال نمود ابو الفضل پهلوی او میراند به بار در گوشش او سخن گفت خواجه
گفت نه چون بوثاق باز آمد جماعت شاگردان از وی سوال کردند که خواجه تا
چه گفت گفت مرا میگفت مرا نگذار تا فرود آیم و غاشیه ترا بدوش گیرم تا مردمان اعتقاد
من در حق تو بدانند و من میگفتم تو اولو الامری شاید پادشاه مالک رقاب بگوید
مگر الشان و آرد و از کمال تواضع آن پادشاه این دلکشتر بود که آوازه کار
عالم همه روز دولت او را قوی تر گردانید و رایت رفعت او بالاتر میرفت
حکایت ثابت بن قره حرانی در علوم حکمت و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بود و لیکن
بقول صاحب کتاب عیون الانباء دین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت معتقد

خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه وزیر
اعظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود می نشاند بنابر تعظیم علم در کتاب عیون
الانبا نقل کرده و از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فردوس
و آن باغی بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و باهم راه میرفتند
ناگاه معتضد بشدت دست خود را از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت را هول و فزع شد
و معتضد بسیار مهیب بود آنگاه معتضد با ثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشتم
و بر آن تکیه کردم و چنین نمی باید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگری را بایشان علو و
رفعت نمیرسد **حکایت** در کتاب معالم السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتی
که از تالیف کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد خلیفه موفق بزیارت او رفت و گفت
مرا از شما التماسی است ابو داود گفت آنچه امر خلیفه باشد در آن باب از جان کوشم خلیفه
گفت میخواهم کتاب حدیثی که تصنیف نموده جهه اولاد من درس بگویی ابو داود گفت
منت دارم خلیفه گفت التماس آن دارم که بدار الخلافه منزل من قدم رنجه فرمایی و
درس ایشان بگویی ابو داود گفت این نمیشود که العلم یؤتی ولا یأتی یعنی نزد علم باید
رفت و علم صاحب علم را تکلیف حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نکنی پس در آن
جهه ایشان علیحده بگو و ایشان را در درسی که سایر طلبه علوم میخوانند شریک نباید
ساخت ابو داود گفت نمیشود چه همه طلاب علوم در طلب علم برابر اند و تفضیل و ترجیح بعضی
بر بعضی درین حال هرچند خلیفه زاده باشند مناسب تعظیم و توقیر علم نیست خلیفه راضی
شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه شریک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که
ستری و پرده مقرر دارند که خلیفه زادگان در عقب آن پرده نشسته درس شنوند تا از

از نظر دیگران مستور باشند مجملا اکثر سلاطین مشاهیر سابق در تواضع و تکریم جانب علما
و اهل دین میکوشیده اند حتی سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور گورکان
که از اعاظم این سلاطین است در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی
و نسبت بمولانا سعد الدین تفتازانی که از افاضل آن عصر بود کمال احترام مرعی داشتی
و در مجلس او را بر زبر تکیه خود جای دادی و در وقت رفتن تا صفه پای
جشن خانه مشایعت کردی و این طریقه او را یقین بود و همیشه رفعت قدر او در
ازدیاد بودی و غلبه و نصرت و ایالت درین حال او شدی **باب ششم در مراعات حقوق
اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان**
و در این باب چند فصل است **فصل اول در مراعات والدین و وجوب احسان نسبت بایشان**
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و
قل لهما قولا معروفا و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا
یعنی حکم نمود پروردگار تو آنکه عبادت نکنید غیر او را و آنکه با والدین احسان بجا
آورید اگر برسند نزد شما پیری یکی از ایشان یا هردو مگویی بایشان اف این
کمال مبالغه است در احسان و احترام ایشان هر گاه گفتن اف منهی باشد اهانتی که از آن
زیاده باشد بطریق اولی منهی خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشان را و سخن درشت مگوی
و بگو بایشان قول نیکو و بگستران از جهه ایشان بال خواری از روی رحمت یعنی تواضع
بایشان نمای بنهایت تواضع و بگو ای پروردگار رحم کن ایشان را همچنانکه تربیت کردند و پرورده
مرا در حال کودکی و کوچکی و در این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین

شده و در سوره لقمان فرموده و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن
وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک
بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم
مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون یعنی وصیت کردیم انسان را بوالدین غرض آنست که وصیت
نمودیم که آدمی در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است او را در شکم مادر او در حال
بر روی سستی چون زن حامله را هر روز بر روی سستی زیاد میشود و بار سنگین تر میشود و قوی
ضعیفتر میگردد و فرصت استراحت نیست که لمحه بار سنگین را بگذارد و باز بردارد وفصاله
فی عامین یعنی باز شدن از شیر بعد از دو سالست و این سخن اشاره است که مادر
بعد از تعب کشیدن سبب آن بار سنگین بعد از گذاشتن آن بار فارغ نیست چه او را اهتمام
شیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده و زیاده تا دو سال لازمست ان
اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی منست بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین
با تو بر آنکه شریک سازی با من چیزی را که نیست ترا با او علمی پس اطاعت ایشان مکن یعنی اگر
ترا تکلیف کفر کنند اطاعت ایشان مکن ولیکن احسان با ایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در
دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه آنکسی که بازگشت بسوی من کرده و از راه او پیروی
مراد شیعیان بحق رجوع نموده پس بسوی منست بازگشت شما و خبر نیکوکاران و بدکاران خواهم
داد پس خبر میکنم شما را بآنچه کار میکردید از اعمال ابو ولاد حناط میگوید که پرسیدم از حضرت
صادق علیه السلام از قول خدای عز و جل که بالوالدین احسانا چیست این احسان
فرمود که احسان آنست که نیکو داری صحبت ایشانرا و ایشانرا محتاج آن نسازی که از تو
طلب نمایند چیزی را که آن محتاج باشند هرچند توانگر باشند آیا نه خدای تعالی عز و جل میفرماید

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید نیکوئی را تا آنکه انفاق کنید و در راه
حق بدهید از آنچیزی که آنرا دوست میدارید پس حضرت فرمود و اما قول خدای عز و جل
اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف مراد آنست که اگر ترا دلتنگ سازند مگو ایشانرا اف
و زجر مکنید ایشانرا اگر بزنند ترا و قل لهما قولا کریما آنست که اگر ترا بزنند بگو غفر الله لکما
اینست قول کریم و فرموده واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنست که طول مده
نگاه بجانب ایشان الا از روی رحمت و مهربانی و رقت و بلند مکن آواز را
بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان
و آنحضرت فرموده که شخصی آمد در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله
مرا وصیتی کن حضرت فرمود شرک میاور بخدای عز و جل و اگر باتشش بسوزی و معذب
گردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن پس اطاعت ایشان
کن و با ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که از
اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستیکه این از ایمانست و شخصی از حضرت صادق
علیه السلام پرسید که کدام یک از اعمال افضلست حضرت فرمود که نماز در وقت و نیکوئی
بوالدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین
خواه زنده باشند و خواه مرده و از جهت ایشان نماز کند و از جهت ایشان تصدق کند
و حج کند و روزه بدارد پس آنچه بجهت ایشان کرده اند از برای ایشان است و از جهت
او مثل آن پس زیاد میکند خدای عز و جل از جهت او نیکی و صله که کرده خیر
بسیار و شخصی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله بکه بر و احسان کنم
فرمود بمادرت گفت بعد از آن بکه بر کنم فرمود که بمادرت گفت بعد از آن فرمود

که پدرت نقل است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من رغبتم
در جهاد و حضرت فرمود که جهاد کن در راه خدا که اگر کشته شوی زنده خواهی بود نزد
خدا و روزی خواهی بود و اگر بمیری اجر تو بر خدای عز و جل است و اگر باز
گردی بازگشته از گناهان چنانکه متولد شده باشی گفت یا رسول الله مرا والدین پیر
هستند و رغبتشان آنست که بمن انس دارند و بیرون رفتن من کراهت طبع ایشان است
حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود که قسم بآنکسی که نفس من بدست اوست که
انس ایشان بتو یکروز و یکشب بهتر است از جهاد یکسال و نقل است که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای رسول خدا آیا هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده
است بر من بعد از آنکه ایشان وفات یافته اند حضرت فرمود بلی دعا خیر برایشان
کردن و آمرزش خواستن از جهة ایشان و وصیت و عهد ایشان را بعمل آوردن و دوستان
ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که دعای والدین در حق فرزند
تا بحجاب میرسد کسی گفت که سبب یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای
رحیم رد نمیشود و زکریا ابن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان شدم و
بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدم و گفتم بودم من بر دین نصرانیت
و مسلمان شدم و فرمود چه چیز دیدی در اسلام گفتم قول خدای عز و جل که فرموده
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی نمیدانستی
که چه چیز است کتاب و ایمان و لکن گردانیدیم آنرا نوری که بآن هدایت میکنیم آنکسرا که
میخواهیم فرمود که بتحقیق که هدایت کرد ترا خدای عز و جل پس فرمود خدایا هدایت
کن او را این را سه نوبت فرمود و گفت ای پسر بپرس آنچه خواهی گفتم پدر و مادرم

و اهل بیت من در دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست با ایشان باشم و در ظرف ایشان
چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر
مادر خود داشته باش و با او احسان بجا آور و پس اگر بمیرد تو باش آنکسی که تمام تجهیز
او نمایی و خبر مده کسیرا که نزد من آمده و تا آنکه در منی نزد من آیی پس در منی
نزد آنحضرت رفتم و مردم را دیدم که دور آنحضرت بودند چنانچه گویا معلم اطفالند و آن
حضرت معلم صبیانست این سؤالی میکرد و آن سؤالی میکرد و چون بکوفه آمدم با مادر خود
ملاطفت میکردم و با او چیزی میدادم و پیش سر و رخت او میشستم و خدمت او میکردم گفت
فرزند این عمل با من نبایست بکنی وقتیکه بر دین نصرانیه بودی پس این چه
از تو می بینم از آن وقت که هجرت کرده و بدین مسلمانان درآمده گفتم مردی از اولاد
پیغمبرها بهمین امر فرمود گفت آن شخص پیغمبر است گفتم نه و لکن فرزند پیغمبر است گفت ای فرزند این پیغمبر
است انبیا و صفات پیغمبران گفتم ای مادر از پیغمبرا پیغمبری نمیباشد و لیکن پسر پیغمبر
است گفت ای فرزند دین تو بهتر از دینهای دیگر است عرض کن بر من دین را
عرض کردم و او داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و
عشاء آخره بجا آورد و پس او را درشب عارضه رو داد و گفت ای پسر اعاده کن
بر من آنچه تعلیم کردی پس اعاده کردم آنرا اقرار کرد و مرد و چون صباح شد
مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم و عمار
بن حیان گوید اخبار نمودم بحضرت صادق علیه السلام از نیکویی اسمعیل پسر خود حضرت
فرمود که او را دوست میداشتم و الحال محبت من نسبت باو زیاد شد فرمود که نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد شاد شد بجهة

شد و جامه خود را جهت او انداخت و او را بر آن بالا نشاند و با آن شخص سخن میفرمود
و در روی او خنده میکرد و آنگاه آن زن برخاست و رفت و برادر او آمد حضرت
التفاتی که بخواهر کرد بنسبت با او نکرد کسی گفت یا رسول الله کردید نسبت بخواهر
او نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود این سبب آن بود که
خواهر بوالدین نیکوکارتر بود و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر گاه روز
قیامت میشود کشف پرده از پردهای بهشت میشود و بوی آن میرسد بهر صاحب روحی از
پانصد ساله راه الا بگروه گم گشته ایشان حضرت فرموده که عاق والدین و آنکه قطع رحم
کرده هر که نگاه کند بر والدین بنگاه از روی خشم در حالی که ایشان برو ظلم کرده باشند
نماز او مقبول نیست **روایت** که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت من
دختری داشتم و او را تربیت کردم تا بحد بلوغ رسید او را رخت پوشانیدم و زینت
آراستم و او را بردم و در چاهی انداختم و آخر آنچه از و شنیدم آن بود که میگفت یا
ابتاه و چیست کفاره این حضرت فرمود که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله
زنده داری گفت بلی فرمود که با او نیکویی کن که او بمنزلت مادر است ابو خدیجه
گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم چه وقت بوده این حضرت فرمود که این در زمان
کفر بوده و دختران را میکشتند از ترس آنکه مبادا اسیر بکنند و در قومی دیگر فرزند
از ایشان متولد شود **روایت** که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بودی که هر
پادشاه که بجهت احترام کسی برخواستی کشندی او را و از سر ملک برخواست داده او را از سلطنت
عزل کردندی چون حضرت یعقوب علیه السلام بدیدن حضرت یوسف علیه السلام آمد
خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در این برخواستن خطر ملکت حضرت یوسف علیه السلام

برخواست حق جل و علا بحضرت یوسف علیه السلام وحی فرستاد که ای یوسف بجهت تعظیم
ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو هیچ
پیغمبری بیرون نیاوردم **حکایت** آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود
چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید دو فرشته از آسمان
فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج
همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن محمد بن احمد بلخی که اینهمه راه آمده
مشقت بسیار برده و او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه
تا روز خواب نکرد علی الصباح رفت و قافله خراسان پیدا کرد و در میان قافله
بسیار دید و احمد بلخی را طلبید ناگاه بخیمه رزگی رسید دید که در آن خیمه در اندرون جوانی
زیبا روی پلاسی پوشیده و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده و چون چشمش
بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک این خوابی که در خواب دیدی که حج او
قبول کرده اند منم و این پلاس و غل نشانه محرومی منست که مالک گوید متحیر شدم
و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشنی و دلی صاف هیچ نداشته که محرومی تو چرا است گفت
آری چه آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت در این قافله است
گفتم کسی با من بفرست که نزد پدرت روم و او را بشفاعت خشنود گردانم کسی با من
فرستاد که تا در نزدیک وی رسیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و
پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده و نزدیک
رفتم و سلام کردم و گفتم ایها الشیخ ترا هیچ پسری هست گفت نا خلفی هست که من از او
راضی نیستم گفتم ای پیر چه نکه امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی بدل نگاه دارد

روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان شاید که فرزند خود را قبلا سازی و من
ملک و دینار و درهمی چنین خوب دیده ام و نزد تو آمده ام و خدا و رسول را شفاعت آورده
ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پسر این سخن بشنید برخاست و گفت
ای شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خوشنود نگردم اکنون تو مرد عزیزی آمده و شفاعت
بزرگ آورده و قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک
گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در وقت نجم انجوان آوردم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و
بند از پای گرفته و لباس از بر بیرون کرده و جامه های پاکیزه پوشیده و چون چشمش
بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله تعالی بخیر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان
من و پدر صلح افکندی و به برکت خوشنودی پدر رنج مرا نیز رقم قبول برکشید فصل
دوم در فضل صله رحم و رعایت حقوق خویشان بهتر بدانکه مراد از صله رحم نیکویی کردنست با اقربا و
خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهر
زادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال و غیرهم الاقرب فالاقرب هر کس
او را قرابتی بوده باشد لیکن رعایت خویشان هرچند نزدیکتر باشند بیشتر باید نمود و جمیع
رحم مهربانیست و احسان و شکفتگی و بشاشت و رعایت تمامه و بذل مال باندازه وسعت خود و
حاجت ایشان و اهدای عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و
پرسیدن احوال و تفقد و خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سفاهای ایشان و
حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و اجلال و
توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و
زیارت و ذکر بخیر و محمدت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن و حاجت از آن

و اهانت و دوری و امثال آن است و قطع رحم از جمله گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت
صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم
اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آنها که میشکنند عهدی که با خدای دارند بعد از استوار ساختن
آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند آنچیز را که خدای عز و جل به پیوستن آن امر فرموده
و مراد پیوستن رحم است و فساد میکنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال
خلق و انواع فسادهای دیگر مر ایشانراست لعنت و از برای ایشانست بدی خانه و
سرای یعنی منزل ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد و خدای عز و جل فرموده
واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدای را
که مسالت میکنید با او و از رحمها بدرستیکه خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وصیت میکنم حاضران از امت خود و غایبان
از ایشان را و هر کس که در صلبهای مردان و رحمهای زنانست تا روز قیامت که
صله رحم بجا آورند و اگرچه از او بیکساله راه دور باشد پس بدرستیکه آن از دین است
و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدای
عز و جل از گناهانی که تعجیل مینماید در فنا عبد الله بن الکوا گفت یا امیر المومنین
میباشد گناهانی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمودند بلی ویلک قطیعه رحم است بدرستیکه اهل
بیتی مجتمع میباشند و مواسات با یکدیگر میکنند با آنکه از زمره فاجرانند خدای عز و جل
ایشان را روزی میدهد و اهل بیتی متفرق میشوند و بعضی قطع بعضی میکنند خدای عز و جل
ایشان را محروم میسازد با آنکه متقی اند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود

اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه هلاک کننده و شما عمل سازید پس راوی
گفت آن چیست که میمیراند مردانرا راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود قطیعه رحم و بعضی از
اصحاب گفته اند که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که برادران من و بنی اعمام من
سرای را بر من تنگ کرده اند و مرا ملتجا ساخته اند و اگر حرف بزنم میترسم که آنچه در دست
ایشانست باز ستانم حضرت فرمود صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا فرجی دهد
راوی گوید چون بازگشتم وبا شد و همه آنجماعت هلاک شدند و کسی از ایشان باقی نماند
آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت رسیدم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم و الله که همه مردند حضرت
فرمود که آن بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب حقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل
ایشانرا قطع فرمود آیا تو میخواستی که ایشان باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم آری و الله
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در کتاب علی علیه السلام که سه خصلت که
صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال آنها ببیند یعنی بغی ظلم و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزت
میکند با خدای عز و جل بآن و طاعتی که ثواب آن زودتر حاصل میشود صله رحم
است و قومی میباشند فجار تواصل می نمایند اموال ایشان نمو میکند و صاحب ثروت
میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی شخص را
منقطع النسل میگرداند و از آنحضرت منقولست که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال
و یدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ الاجل یعنی صله رحمها پاک و لطیف و رفیع میسازد
اعمال را و نما میگرداند اموال را و دفع میکند بلا را و آسان میگرداند حساب را و تاخیر
میکند در اجل **نقلست** که شخصی آمد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله اهل بیت من
بر من میجهند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس منهم ترک ایشان کنم فرمود هرگاه چنین

کنی

کنی خدای عز و جل همه را نفی خواهد کرد و گفت پس چکنم حضرت فرمود صله کن آنکه قطع
کند و عطا کن با آنکه ترا محروم سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند بدرستی که هرگاه چنین
کردی از جهت تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان ظهیری خواهد بود و از حضرت امام
رضا علیه السلام منقولست که میشود که مردی صله رحم بجا آورد و از عمر او سه سال باقی
باشد خدای عز و جل سی سال گرداند و حضرت صادق علیه السلام فرموده اول
کسی که از جوارح رحم خواهد بود در روز قیامت میگوید ای پروردگار هر کس که مرا صله
کرده در دنیا وصل کن امروز با من خود او و هر که مرا قطع کرده در دنیا قطع کن
امروز میانه خود و او و آنحضرت فرمود صله رحم کن و اگر چه بیک شربت آب باشد و
افضل که صله رحم بآن شود باز داشتن آزار است از ایشان و از آنحضرت منقولست که
فرموده که نمیدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صله رحم تا آنکه مرد گاه باشد که از
عمر او سه سال مانده باشد و در صله رحم مبالغه نماید خدای عز و جل در عمر او سی سال
بیفزاید و گاه باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل
سی سال از عمر او کم کند **فصل سیم در حقوق زوجات و فرزند و اما و همسایگان** زنانرا مراعات
نمود و حقوق ایشانرا ادا نماید که خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و عاشروهن
بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و در بعضی روایات است
که آخرین وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم
و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز را بپا دارید و بر بندگان خود
شفقت فرمائید و از خدا بترسید و حقوق زنانرا رعایت کنید به نیکی و خلق خوش و
در بعضی از روایات است که آخرین وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این بود

که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز
بپای دارید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدا بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که
ایشان اسیرانند در دستهای شما و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین
یعنی از خدای عز و جل بپرهیزید و بترسید در باب دو ضعیف یتیم و زنان و از حقوق
معاشرت مرد با زن آنست که این خود را الخشونت در قول و فعل آزار نرساند و بدخوئی
و تنگی و نهایت قصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش رویی ننماید و نفقات
حقوق ایشان را مرعی دارد و اگر او را زنان متعدد باشد قسمت و تعدیل چنانچه در شرع
مقرر است بجا آورد و در توسیع امور ایشان کوشد و چون ایشان را دلهای ضعیف و
عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مسامحت مسلوک دارد و ایشان را بسفاهت و جهالت
چندان مواخذه ننماید نقل است از لقمان حکیم که گفته ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی
فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در
مزاج و خوشخویی و چون در مجلس حاضر شود آثار وقار مردی بروی ظاهر شود
و باید که با وجود اجمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی
نرساند که بقا و انجامد و هیبت او از دل ایشان بیفتد و گستاخی انجامد و هرگاه از ایشان
ناشروعی بیند در زجر و تهدید تقصیر روا ندارد و ایشان را بصوبت جهت مقصود نزدیک
دارد و در امور ایشان نکند و در تدبیر امور خاصه و در امور ملک و دخل مشاورت
ایشان نکند و قبول ننماید چه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن فان الخیر که یعنی با ایشان مشورت
کنید و بهای ایشان را آن و مخالف رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان است
و با جمله نسبت با ایشان طریقه عدالت و اعتدال در همه باب منظور دارد و از حضرت

رسول صلی الله علیه و آله منقولست که مثل زن مثل ضلع معوج است اگر چنان کند یعنی از آن
منتفع میشوی و اگر آزار رات کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین منقولست
که فرموده که حق زوجه آنست که بدانی که خدا عز و جل او را آرام دل انس تو ساخته پس
بدانی که آن نعمتیست پس بدانی که آن نعمت از جانب خدا عز و جل بر تو پس گرامی داری
و رفق کنی با او و اگرچه حق تو بر او واجب تر است بدرستیکه او راست بر تو آنکه رحم
کنی او را بجهة آنکه او اسیر تست و طعام او کنی و پوشش دهی و هرگاه نادانی
کند از او عفو کنی و خدا عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید نگاه دارید نفسهای خود را و اهل خود را از
عذاب آتش پس بر هر مؤمن لازمست که بزنان خود و زنان خود تسلیم نماید و ایشان را
از عذاب و عقاب اخروی تحذیر فرماید و از خطر تساهل در رعایت حقوق بندگی حق و
عقوبت مخالف آگاه و آداب فرایض و سنن و احکام طهارت و امثال تعلیم نماید
و در این امور مسامحه و دقیقه نفرماید اما حقوق عبید غایت عظیم است غلظت که آخرین
وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم
یعنی نماز را بپای دارید و بندگان خود را نگاه دارید و حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرموده که بترسید از خدای عز و جل در حق آنکسانیکه در ملک و تصرف شمااند
یعنی ایشان را نگاه دارید بخورانید ایشان را از آنچه شما میخورید و بپوشانید ایشان را از آنچه شما
میپوشید و ایشان را کاری مفرمایید که طاقت آن نداشته باشند و هرچه را دوست دارند
و خواهید نگاه دارید و هرچه نخواهید نگاه ندارید و تعذیب خلق خدای نکنید که
خدا عز و جل شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشان را مالک شما میخواست و از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق مملوک تو آنست که بدانی که او مخلوق
پروردگار تست و فرزند پدر و مادر تست و از گوشت و خون تست و تو مالک او نشده از جهة
آنکه تو او را ساخته باشی نه خدا او را نو ساخته و هیچ عضو از اعضای او را تو ساخته و نه رزق
روزی او تو کرده و لیکن خدا عزّ و جل کفایت آن کرده و آن بنده را مسخر
تو کرده و ترا امین ساخته و او را بامانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند جهة تو هر خیری
که باو رسانی پس باو احسان کن چنانچه خدای عزّ و جل با تو احسان کرده و اگر از او
کراهت داشته باشی او را تبدیل کن بدیگری و تعذیب خلق خدای مکن نقلست
از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود
که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدم تازیانه را از دست خود
بیفکندم فرمود که خدا قادرتر است بر تو از تو بر وی گفتم یا رسول خدا من او را آزاد کردم
برای خدا فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکرد نقلست که
ابوذر را کنیزی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را گفت که گمان شد که من ترا
زهر داده ام در تو هیچ اثر کرد ابوذر گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از دل
بندگی خلاص شوم گفت برو هر جا خواهی که ترا برای رضای خدای عزّ و جل آزاد کردم نقلست
که عون بن عبد الله را غلامی بیحیت بود که پا را پی سپار کردی و هر گاه عون را خشم آمدی گفتی
این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او از خدای عزّ و جل عاصی میشود او نیز در
خواجه خود عاصی میگردد و چون او را ملامت کردندی که این غلام را چرا نمیفروشی گفتی
من میخواهم که نفس خود را بتند خویی این غلام سرکوفته دارم مجملا هر که او را بنده هست
معرض حساب او را از حقوق ایشان مشغول خواهند نمود باید مراعات حقوق ایشان تمام

چنانچه نفقات ماکول و ملبوس ایشانرا بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت
ایشان کار نفرماید و عقاید و احکام شرع بایشان تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان
نگرد و در وقت ادای فرایض ایشان کار نفرماید بحدیکه باعث فوت فریضه شود و از
زلات ایشان که باعث نقصانی در ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور
مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروت منظور دارد اینست آنچه متعلق
است باداب بندگان بحسب اخوت و بحسب آداب و قواعد سلطنت و پادشاهی نیز
امری چند معتبر است که شاید در قسم دوم کتاب اشاره اجمالیه بآن بشود انشاء الله تعالی
و اما حقوق همسایگان مراعات آن بغایت لازمست و کسانیکه قرب جوار داشته باشند
اهتمام باحوال ایشان ضرور است و پادشاهان مراعات کسانیکه در قرب قصر و باغ
و درگاه و بارگاه پادشاهانه ماوی داشته باشند لازمست و در حدیث است که هر که بخدا
و روز قیامت ایمان دارد همسایه خود را گرامی دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که جبرئیل مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از برای ایشان
میراث مقرر خواهد نمود و مراعات حق ایشان بآن میشود که ایشانرا گرامی دارد و بایشان
نفع رساند و ضرر و آزار خلق از ایشان دفع کند و اگر درویش و بینوا باشند جبر کسر و
فقر ایشان نماید و عطا و نفقه و ضیافت و هدایا از ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق همسایه آنست که حفظ او کنی در حال غیبت و اکرام
او نمایی در حال حضور و هر گاه براو ظلمی رود نصرت او دهی و تتبع عیب او نکنی و
اگر از او بدی و آنرا پنهان داری و بر او بپوشانی و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند در
میانه خود و او نصیحت کن او را و نزد سختی او را باز نگذاری و اقاله لغزش او کنی

وگناه او را اغماض نمی‌نماید و معاشرت کریم بنگری **حکایت** آورده‌اند که درویشی در همسایگی
توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد دید که آن درویش
با عیال و اطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی مراد او در امری
نکرد گریان بازگشت و بخانه آمد پدر و مادر از گریه او متألم شدند و سبب پرسیدند گفت
بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش گفت تو برو تا طعامهای
که ایشان حاضر کردند او چنانچه طریقه کودکان بدخو باشد تمکین نیست و میگفت مرا از آن
طعام باید که در خانه همسایه میخورند پدر درماند و بدر خانه همسایه آمد و او را بیرون
طلبید و گفت ای درویش چرا باید از تو ما را رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من
رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنجی ازین بتر چه باشد که پسر من بخانه تو آمد و تو با کسان خود
طعام خوردی و او را ندادی و او گریه کنان بازگردید و او حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و
طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش انداخت و گفت ای خواجه درگذر از این سرگذشت
و از من مپرس که پرده من دریده میشود خواجه مبالغه کرد که باری بگوی گفت بدانکه آن
طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستیم که فرزند تو حرام بخورد خواجه
گفت سبحان الله طعامی هست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت در قرآن
مجید نخوانده و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصة که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی
حلال است و بر آنکس که درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام
نخورده بودند و هیچ نوع چاره نتوانستم کردن امروز در فلان ویرانه درازگوشی
مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و از آنچه میخوردیم که کودک
درآمد صورت حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بنالید و گفت واویلا که حضرت

خداوند

خداوند تبارک و تعالی در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال
وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود برد و از نقد و
متاعی که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دید
که با وی میگفت که ای خواجه بدان شفقت که با همسایه درویش کردی گناهانت آمرزیده
شد و در مال و منال تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود **فصل چهارم**
در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم بر هر کس لازم است که هر کس حق خدمتی
بر ذمت او لازم داشته باشد مراعات آن بنماید و بمبلغ مرحمت و وجوه انعام و اکرام
مکافات و مجازات آن مرعی دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و در نگاه
انعام و اکرام میکوشیده باشد که نعمتهای لاحق بجدید و احیاء نعمتهای سابق میکند و در ضمن
این چند فایده است یکی جانب ذمان آمنی دوم تحصیل ذکر جمیل سیم حصول شکر خلایق که
آن نیز بر ذمت همت اهل عقل از لوازم است چارم خلق را در خدمت و دوستی آنشخص
رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از او نفرت و وحشت کنند و به بیمروتی
و بیوفایی شهرت کند پنجم اگر خلاف این کند دوستان او کم شوند و دشمنان بسیار شوند
و این ماده استظهار و اقتضا و خصمان گردد و پادشاهان را پیش از همه کس رعایت
این قانون باید کرد و ایشان را بخدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایت
کافیان و جانفشانی لشکریان و اخلاص و یکجهتی مخلصان بیش از همه کس حاجت است
باید که جانب کسانیکه حق خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت
با اولاد و اخلاف و اعقاب و خواص ایشان طریقه شفقت و مرحمت سلوک دارند و بآنکه
جریمه با ایشان عفو نمایند مگر تا مقتضی خللی در ملک و دین نشود جرایم ایشان را عفو نمایند

و همیشه خدمات ایشان از منظور نظر گذشته باشند و سخن بدگویان و مفسدان را در باره
ایشان تا بصحت نرسد قبول نکند که نزدیکان پادشاهان را دشمنان بسیار باشند و نسبت
بیکدیگر حسد شده و گذشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حق یکدیگر گما
رند و بر صدق دعاوی خود غرایب حیل بکار آرند و طبع پادشاه را منحرف و
متغیر سازند و گاه باشد که بر این فساد مترتب شود و مجملا پادشاه باید که
بر بندگان قدیمی خصوصا هر گاه صاحب کفایت و کار دیده باشند باندک یاغیی کم
ننماید و اعتماد بر قول مردم عیبجو تا نظر بتمام مهم نرساند ننماید حکایت خواجه نظام الملک
طوسی ذکر نموده که البتکین بنده و پرورده سامانیان بود و سی و پنج سال سپهسالاری
خراسان یافت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی با رای و تدبیر و مردم دار و
خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود و همه سیرت سامانیان
داشت و خراسان و عراق سالها او داشت پادشاه خراسان نوح بن منصور در بخارا
از دنیا رفت و البتکین در نیشابور بود امرا از بخارا بالبتکین نوشتند که حادثه چنین
شد و پادشاه درگذشت او را برادری سی ساله مانده است و پسری شانزده ساله کرا دانی
که بپادشاهی بر داریم که هر آینه مملکت بر تست او زود قاصد خود کسیل کرد که هردو
تخت و ملک را شایسته اند و خداوندزادگان ما اند اما برادر پادشاه مردی پخته است
و سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هرکس بداند و حرمت
هرکس بجا آورد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده و ترسم که مردمان نتواند
داشت و در هر باب نداند که چه باید کرد صواب آنست که برادر پادشاه را بپادشاهی
نشانند و روز دیگر نامه ای دیگر هم برفیقی بفرستاد و بعد از روزی چند خبر در رسید که پسر

ملک را بپادشاهی نشاندند از آن نامه که نوشته بود تشویش خاطر شد که آن نامه
چرا نزد ایشان بتعجیل که ایشان چون چنین کاری خواستند کردن چرا با من مشورت آوردند
و مرا امیر و ملکزاده و روشنایی چشم اند و لیکن از آن می اندیشم که من اشارت
ببرادر کرده ام چون نوشته من آنجا رسد پسر ملک را ناخوش آید پندارد که مرا میل ببرادر
است دل بر من گران کند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن گیرند و
آن پسر را بر من کینه ور کنند در حال پنج جمازه سوار را کسیل کرد و گفت جهد کنید تا آن قاصدها
پیش از آنکه از جیحون بگذرند دریابید و باز گردانید جمازگان بشتافتند یکی را در صحرای
آمون دریافتند و یکی از جیحون گذشته بود چون نوشته البتکین به بخارا رسید پسر ملک را
براخواهان او را ناخوش آمد و گفتند نگر که اشارت ببرادر ملک کرده است که
میراث پدر به پسر رسد نه ببرادر و از این معنی همی گفتند تا هر روز ملکزاده را با البتکین
سرگرانتر میکردند و البتکین عذرهای بسیار خواست و خدمتهای بجا می آورد و هدیها
میفرستاد و هیچگونه این غبار از دل ملکزاده بر نخاست و مفسدان و صاحب غرضان متفق
میکردند و ملکزاده را تیره تر میکردند و وحشت و کینه زیاد تر میشد و البتکین را احمد بن اسمعیل
خریده بود در آخر نصر بن احمد را چندین سال خدمت کرد و چون نصر گذشت نوح بن نصر را
خدمت کرد و سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت ابن منصور بن
نوح را بپادشاهی بخارا برنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور گذشت البتکین
مالهای بذل کرد و هر جهدی که ممکن باشد بکرد هیچگونه دل منصور بن نوح بدست نمی
توانست آورد و از گفتار صاحب غرضان و هرچه در کار او آمیخته بدل البتکین متوحش
پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند تا البتکین را نکشی تو پادشاه و فرمان تو جاری باشد

وا و چهار و سه سال است که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و لشکر با همه
گوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی پدرم
آن نیست که او را بدرگاه خوانی چنان نمایی که ما تا بر تخت نشسته ایم تو بدرگاه پای ننهادی و
تازه گردی و ما آرزومند توایم ما را اگاهی ده چندین آزاری هرچند که قاعده دولت با تو
آراسته است و ما را مملکت ما ورا النهر و خراسان ترا می دانند از گفتگوی که چابک شده است ازانست
که تو پیش ما نیامده و باید که هرچند زودتر بدرگاه آیی هر چه از درگاه و بارگاه ما از
از قاعده افتاده است باز بقاعده خویش آری تا اعتماد بر تو زیادت شود و سخن صاحب
غرضان منقطع گردد و چون بانجا آید او را بگوت بخوانی و بند بر پای نهی که تا سرش برگیریم
منصور همچنین کرد و او را بدرگاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخوانند
البتگین در تهیه سفر شد و بر دم گفت که ما ان سفر بیا زید با بخارا رویم و از نیشاپور
کوچ کرد و بسرخس آمد و قریب سی هزار سوار با وی بود و چون سه روز از مقام
گذشت همه امرا و لشکر را بخواند پس ایشان را گفت با شما گفتنی سخنی دارم اکنون بگویید که ملک
مرا از بهر چه میخواند گفتند ترا به بیند و عهد تازه کند که تو او را و پدرانش را نگاه میداری گفت نه
چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواهد که سر من از تن جدا کند و کودکست و قدر
مردان نمیداند و شما میدانید که ملک سامانیان امروز شصت سال است تا من بر ایشان
نگاه میدارم و چند خانان ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند بشکستم و از هر جانب خروج
کنندگان بر ملک ایشان قهر کردم و هر که یک طرفة العین بر ایشان عاصی شد زدم و آن
پادشاهی بر جدش و پدرش و بر او نگاه داشتم و میدانم عاقبت مکافات من اینست
که سر من خواهند برید و این نمیداند که ملک او تنی است که سر آن تن منم چون سر تن را

بر بقا باشد اکنون چه صواب می بینید دفع این مضرت را چاره چیست همه گفتند چاره این
شمشیر است و چون با تو این اندیشه و مکافات کردار تو این باشد ما از وی چه چشم
داریم و اگر بجای تو کسی دیگر بودی پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان بیرون کرده
بودی ما همه ترا شناسیم نه او را و نه پدران او را چه او و چه هرکس که در دولت سامانیان
کسی است همه از آن پاره و جاه و حشمت و ولایت از تو داریم و از تو کس شده ایم همه
منت از تو یافته ایم ما همه با تو ایم دوخواهان و فرمانبرداریم و خیر دولت ترا مسلم است ترک منصور
بن نوح کن و خود پادشاهی نشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بده و از زنم وادارم
واگر نه آن نیز بگیریم چون همه این سخن گفتند رضی همه به تمام تر البتگین گفت عفا الله از
شما دانم که هرچه گفتند شما راست گفتید از سر اتفاق و یگانگی همین چشم دارم خدای تعالی
مکافات شما نیکی کناد امروز باز گردید تا فردا چه پدید آید و در آن حال سی هزار غلام
با البتگین بود و اگر خواستی صد هزار سوار بر نشاندی دیگر روز امیران ببارگاه آمدند
البتگین بیرون آمد و بنشست زمانی شد روی سوی امیران کرد و گفت من این سخن با شما بگفتم
خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل هستید یا نه و اگر مرا کاری پیش آید تنها یکی
میکنید یا نه اکنون من از شما آن شنیدم که از حلال زادگی و نیک عهدی شما سزد و حق
نعمت که دیدید و من از شما خوشنود گشتم ولیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد ازین
بشمشیر دفع نتوانم کرد که او کودکست و حق کسی نمی شناسد و گوش بسخن نمیکند و بسخن
جمعی ناهموار از اصل فریفته شده است و مصلحت از مفسدت باز نمیداند و چون من درا
که خاندان ایشان بر جای دارم و نشتی مردم را که اگر خللی در مملکت تولد کند و ملک
زیر و زبر شود دفع نتوانند کرد ایشان را از دست می نه آرد و قصد جان من میکند من توانم

گر ملک از وی بستانم و مَش را نکاهی او ننشانم و خود بدست خویش کیرم و لیکن می از شرم که
جهانیان گویند که الپتگین شصت سال خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگه
داشت و طاقت که عمر وی بهشتاد رسید بر خداوندزادگان بیرون آمد و
شمشیر ملک از ایشان بستد و کار خداوندان خود نبشت و کفران نعمت کرد و من عمر
بنکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که لب گور رسیده ام و عجب نیست که کاری کنم
که زشت نام شوم و هرچند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور است لکن همه مردمان آن
معنی ندانند گروهی گویند نه همه جرم الپتگین را بود و هرچند جمع ملک ایشان ندارم
و از ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفتگو کم نشود هر روز از این بیشتر گردد
ترک کند و چون من ترک خراسان گویم و از ملک این بیشتر بگردم صاحب غرضان را
در این معنی هیچ سخن نماند و دیگر چون مرا بس از این شمشیرها بکشد تا نانی خورم و باقی
عمر بسر برم بیاری در روی کافران گشتم تا ثواب یابم اکنون می‌باید ای امیران که لشکر
خراسان و خوارزم و غزنین و ماوراءالنهر از این امیر منصور است و شما همه لشکر اویید و
من شما را از بهر آن داشتم و رنجیده بودم که داورید و ملک خود را به چند و نشود
تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت و بغزو و جهاد مشغول خواهم شد
اگر کشته شوم شهید باشم و اگر فتحی یابم بیاری دارالکفر را بدارالاسلام پیوندم امید
بهشت از خدا و رسول دارم اگر جنگ بودم اگر بدارالامارت خراسان را از من گله منقطع گردد و نگاه
داو بهتر داند خراسان را و لشکر و رعیت را چون این بگفت برخواست و امرا گفت که یک یک
پیش من آیید تا شما را وداع کنم هرچند امیران از این سخن گفتند سود نداشت و گریستن بر ایشان
افتاد و گریان گریان می آمدند و او را در کنار می گرفت و باز می گشتند تا همه را وداع کرد و چون

١٦١

مردمان همه باز میگشتند او در سراپرده شد و این معنی همه کس باور نمیکرد که الپتگین خراسان
بگذارد و بهندوستان رود و از بهر آنکه او در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره ده ملک
داشت و هیچ شهری نبود که وی را در آنجا سرای و باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و
هزار بار هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان
روز دیگر دیدند که بانگ کوس برخواست و الپتگین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ
کرد و ترک آنهمه نعمت گفت و بجانب بلخ رفت و امرای خراسان همه باز آمدند و چون
الپتگین ببلخ رسید قرار فرمایش آن بود که یک دو ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا
دارد از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان وعده و دروغ کرد و آمدند پس روی بهندوستان
نهند به کوهستان و مخالفان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که الپتگین مرتد و تو
از او ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش
تو آرند امیر را برگزیده و با شانزده هزار سوار از بخارا بر عقب فرستادند و چون لشکر به ترمد
رسید و از آب جیحون گذشتن کرد خبر شد الپتگین از بلخ کوچ کرد و بسوی خلم رفت و میان خلم
و بلخ دره تنگ است بمسافت چهار فرسنگ و آنرا دره خلم گویند و در این تنگ دره بر دست
راست و دست چپ درها و دامها است الپتگین در آن تنگ فرود آمده و دویست سوار از
غلامان خویش بر سر تنگ گماشت تا طلایه داری کنند و در این حال دو هزار و دویست
غلام بنده و آزاد ترک همه مردان کاری و از جهت غزا ششصد سوار غازی از هر
جانبی بدو پیوسته چون لشکر امیر خراسان به تنگ رسیدند پیش تنگ در صحرا فرود آمدند
از آنکه به تنگ نتوانستند داخل شد دو ماه بدین گونه بنشستند و طلایه میداشتند و سرداد
نوبت طلایه داشتن بسبکتگین رسید و این سبکتگین پدر سلطان محمود غزنویست و پادشاه سبکتگین

اند او را وا او بنده و غلام زر خریده الپتگین و تربیت یافته او بود چون نوبت طلایه وی بشد
سبکتگین برفت و بر سر تنگ آمد و همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده با خود اندیشید
که خداوند کار ما خراسان و همه نعمت خویش با میر خراسان گذاشت و روی بغزا نهاده
است و اینها طمع بکار او کرده اند و خداوند من از بیست هزار سوار زیاده است و از رزم ایشان
نگاه میدارد و ترسم که خویشتن و ما را در هلاک افکند و اینکار به شمشیر بر نیاید و تا ما فارغ
باشیم از دنباله ما برگردند و خدای عز و جل یار آنکس باشد که بر او ستم کنند و اینها همه
ظالم اند و ما مظلوم روی سوی غلامان کرد که در خیل او بود و گفت انکار نیست که ما را
افتاده است اگر اینها دست یابند یکی از ما را زنده نگذارند من امروز دستی در اینها برنم
تا چه پدید آید اگر صاحب ما پسندد و هرچه باد اباد این بگفت و با سیصد غلام خویش
بر طلایه زد و در حال ایشان را بشکست و در لشکرگاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند
و بر پشت اسب نشستند زیادت از هزار مرد بر زمین افکند و بتگ بازگشت و بر سر تنگ آمد خبر
بالپتگین چنین کاری بکرد و خلقی را از ایشان بکشت الپتگین سبکتگین را بخواند و گفت چرا داوند را
شتاب زدگی کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند چند صبر کنیم طاقت در نماند ما را از بهر
جان جان باید کوشید و این کار به صبر بر نخواهد آمد الا بشمشیر تا جان داریم از بهر جان
خداوند شمشیر میزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید الپتگین گفت اکنون که شور نهادی از این
تدبیر کار ایشان باید کرد و گوید تا خیمها بشکنند و بارها بر بندند و چون نماز خفتن بکنید کوچ
کنید و بارها و بنه از تنگ بیرون برید و غلامان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست
در فلان دره شود و تو با هزار غلام بدست چپ بفلان دره شو و من با هزار غلام
با بنه از تنگ شوم و بصحرا بایستم چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ کسی را نبینند گویند که الپتگین بگریخت

بیکبار

بیکبار سوار شوند و از پس ما تازند و در تنگ آیند و چون بیشتر از تنگ بیرون نهند
مرا بینند در صحرا ایستاده و شما از دست راست و چپ کمین بگشایید و شمشیر در نهید و تنگ
تنگ بگیرید این لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تا تنگ
تا به آشوب است آنچه در تنگ باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار آیند من
از پیش حمله آرم و شما از تنگ بیرون تازید تا آنجا که از تنگ بیرون آمده باشند در میان
گیریم و شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند میزنیم و چون پشت دادند راه بر
ایشان گشاده کنیم آنگاه از تنگ بیرون آییم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت بگیریم
پس همچنین کردند و از تنگ بیرون شدند روز دیگر سپیده دم لشکر پادشاه خراسان سلاح
پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و همگنان دیدند تا یکنفر نیست در تنگ رفتند تا
لشکرگاه الپتگین دیدند تهی شان درست شد که الپتگین گریخت لشکر را گفتند بر آیند تا از پس
الپتگین رویم چون از تنگ بیرون شویم بیکبار ایشان را در صحرا بگیریم و الپتگین را اسیر کنیم
لشکر براندند و همه مردان گزیده در پیش ایستادند چون از تنگ بیرون آمدن گرفتند الپتگین را
دیدند با مقدار هزار سوار و اندکی پیاده در صحرا ایستاده و چون یک نیم از لشکر ایشان از تنگ
بیرون آمدند غلامان از دست چپ دره بیرون تاختند و شمشیر در نهادند و با هزار غلام در
لشکر راکه می آمدند همه را باز پس برده هزیمت کردند و خلقی را بکشت و از دست راست
سبکتگین بیرون تاخت با هزار سوار و شمشیر در نهاد و با غلامان همه را باز پس لشکری که از
تنگ بیرون آمده بودند و در آمدند و الپتگین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند بیکبارگی
جمعی بسیار را بر زمین زدند و همان لشکر را تیر بر پشت زدند که از سینه بیرون آمد و تنگ
پر از کشته شد و هیچ جایی که راه گریز باشد نماند پس بیکبار غلامان الپتگین از تنگ بیرون

و در لشکرگاه ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دیبا و غلام و
و خیمه و فرش بود آنچه یافتند بگرفتند و تا بکاه مردمان و هرچه از لشکرگاه
چیزها میبردند و عدد کشتگان آن روز از شمار چهار هزار بیفتادند و پنجاه و هشت مرد اسیر
بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از علم کرج کرد و بنا بیابان شد امیر بیابان با او مصاف
کرده گرفتار شد و البتکین او را برگزید و معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خواند
و این امیر با جماعت که او را شهربانک گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر
کابل را نیز بشکست و پسرش را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد و پس قصد غزنین
کرد و پسر میر کابل داماد امیر غزنین لویک بود دیگر بار پیش پدر زن شد چون
البتکین به در غزنین شد لویک بیرون آمد و با او جنگ کرد دیگر بار و پسر میر کابل گرفتار
شد و امیر غزنین منهزم شد و در شهر بر روی او ببست و حصاری شد و البتکین به در شهر
فرود آمد و مردمان زراعتستان از وی میترسیدند منادی فرمود که بیاد کسی
چیزی نستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این معلوم شود سیاست کنم روزی چشم البتکین
بر غلامی از غلامان ترک خاص او افتاد که توبره کاهی و مرغی بر فتراک بسته بود می
آمد گفت این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از او پرسید که این توبره کاه
و این مرغ از کجا آوردی گفت از مردی روستایی بستدم گفت هر ماهی مشاهره
مقرری بنستانی گفت ستانم گفت چرا بزر نخریدی که من این پیغام دادم و مشاهره بشما از جهت آن میدهم
تا شما از درویش چیزی به بیداد نستانید آنگه باز منادی فرمود و مردم را
فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توبره کاه و مرغ
بیاویختند و سه روز منادی میکردند که هر که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود با او

همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و رعیت همه ایمن
گشتند و هر روز از روستاها و ناحیتها چندین نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن
خدای عز و جل دانستی و لیکن کس نایستادی که یک سیب بشهر برند چون مردم شهر این
امن و عدل بدیدند گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد تا ما و کار و عیال
و فرزند و زن ایمن باشیم خواه ترک باشد و خواه تازیک همه در شهر بگشادند و
پیش البتکین آمدند لویک چون چنان دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود
آمد و پیش البتکین آمد البتکین او را نان پاره داد و همگنان را نواخت و غزنین خانه خویش
ساخت و از آنجا بهندوستان تاختن بردن گرفت و غنیمت می آورد و از آنجا که البتکین
بود تا جایی که کفار بودند دو روزه راه بود خبر در خراسان و نیمروز و ماوراءالنهر افتاد
که البتکین در بند هندوستان بگشاد و با غنیمتها میرود و چندان زر و سیم و چهارپای و برده
و غرایب گرفته تا شش هزار سوار شدند و البتکین چندین ولایت گرفت و تاراج شاه هندوستان
کرد و چون شاه هندوستان چنین دید با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و با پانصد
پیل بیرون آمد تا البتکین را از هندوستان بیرون کند یا او را و جمله لشکر او را
بکشند و امیر خراسان از قفای آن که لشکر او را در بلخ و نیک علم بدان صفت شکسته بود و
کسی دیگر را ابوجعفر نامی را با بیست و پنج هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد و البتکین که اثنا
این بوجعفر بیک منزلی غزنین رسیده بود با این شش هزار سوار از شهر غزنین بیرون
تاخت و بر آن لشکر زد و کم از ساعتی آن بیست و پنج هزار سوار را لخت لخت هزار بار بر تافت
آنگه در یک حمله شکسته بود و ابوجعفر بهزیمت رفت و بر حالی شد که تنها افتاد و روستاییان او را
تاختن کردند و اسب و چیزی که داشت از وی بستدند و او را رها کردند و او پیاده

دختر اوی و نگین بخ شد و آن همه تحمل و بار و چارپای ایشان بدست الپتگین افتاد و چون قصد
الپتگین خواستن کردن که از مفارقت الپتگین ضعفی تمام و هراسی عظیم در کار ایشان
پدید آمده و خان ترکستان قصد ایشان کرده الپتگین چون از ابوجعفر پرداخت روی
بشاه هندوستان نهاد و بخراسان و هر جانب نامها نوشت و مدد طلبید چندان مردان
آمدند بطمع غنیمت که آنرا حد نبود که چون عرض داد ده هزار و پانصد سوار و پیاده
همه جوانان بسلاح تمام بر آمد متوجه پادشاه هند شد و ازپس راه او درفت و ناگاه
بر علامه او در کرد بار و از ده هزار از هند و بکشت و بغنیمت مشغول شد و یک بار دیگر
دیگر شاه و ازپس تا حضی او راه ادرنا شد و کوهی بود بلند و میان دو کوه دره بود و
شاه هندوستان در آن دره بود الپتگین بر آن دره گرفت چون شاه هندوستان
باینجا رسید نتوانست از آن دره گذشتن آنجا فرود آمد و دو ماه آنجا مقام کرد و
هر وقتی تا بروز یا شب الپتگین بیرون آمدی و قتلی از اهل هندوستان بکشتی و سبکتگین در
این جنگها بسیار کوشید و چند کار نیکو از دست او بر آمد و پادشاه هند در کار رنجه و درمانده
پیشتر نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بی مرادی بازگردد و سر فرو آن قرار افتاد که شاه هند
بیک شما از خراسان از بهر نانی باینجا آمده اید من شما را نان پاره بدهم و اکنون
لشکر من باشید و بسلامت میگذرانید و باشید ایشان رضا باین دادند پس چندین شهر
و ولایت و چند قلعه بایشان داد و خود بازگشت و در پنهانی با قلعه داران گفته بود که چون
من بازگردم قلعهها بسپارند چون بازگشت قلعهها نسپردند الپتگین گفت اکنون عهد ایشان
بشکستند دیگر بار روی تا حضی آورد و شهرها بستد و قلعهها بدست آورد و در این تا
این جهان بدرود کرد و فلان و لشکر او متحیر شدند و گرد برگرد ایشان کافر بودند بیست

نشسته

نشسته و تدبیر کردند که الپتگین را پسری نیست که بجای الپتگین بنشیند و قتری که ما را در
هندوستان حشمتی و نام و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر و ایمنی هر چه بزرگتر از ما در دل ایشان است
و اگر بدین مشغول شویم که این گوید من محتشم ترم و آن گوید من مقدم ترم و هر کسی
گردنکشی کند ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالف میان ما پدید
آید این شمشیر که بروی کافران میکشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این دولت که
بدست آورده ایم از دست بیرون کنند تدبیر ما آنست که یکی را از میان خود که او شایسته تر باشد
اختیار کنیم هرچه او فرماید رضا دهیم و چنان پنداریم که او الپتگین است همه گفتند در این کار رای
این است پس نام فلان یاد کرد مقدم تر بود و نه بر شمردن گرفتند هر کسی هرکسی را عیبی میکردند تا
سبکتگین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت سبکتگین مرد نیست
که فلان است که از او پیشتر خریده اند و حق خدمت پیشتر دارند و لیکن او را بهشیاری و عاقلی
و دلیری و مروت و سخاوت و نان پاره و مراعات مردمان و یاران کردن و خوشخوی
کردن و خدا ترس و نیک عهدی و راستی هیچ در نمی یابد و خداوند ما او را پرورده است
و کردارهای او همه وقت پسندیده بوده و او همه سیرت و طریقت خداوند ما دارد و اندازه و محل
هر یکی از ما نیک شناسد من آنچه دانستم گفتم شما بهتر دانید زمانی اندیشه کردند سخن بگفتند و از آن اتفاق
افتاد که سبکتگین را بر خویشتن امیر کنند سبکتگین سر در پیش آورد تا الحاح کردند پس گفت
اگر چاره نیست من اینکار و این ثقل در خویشتن پذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا
در من عاصی شود و در فرمان کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه بر این
سوگند خوردند و عهد و پیمانی محکم کردند و او را ببردند و بر بالش الپتگین نشاندند و بامیری
بر او سلام کردند و درم و دینار نثار کردند و سبکتگین بر تدبیری و تا قیمتی که میکرد همه آن

می‌آمد و دختر رئیس زاولستان را زن کرد و سلطان محمود را از آن زن متولد شد از جهت
او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد با پدر بسیار تا ختا و هند رفت و از خلیفه لقب
سبکتکین را بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصرالدین
لقب آمد سبکتکین از دنیا رحلت کرد و سلطان محمود بجای پدر نشست و همه تدبیرها پسندیده بکرد
به آنسان که از پدر دیده بود و خطبه را پادشاهان بسیار شنیدی و دولت داشتی و نشان و
دانشمند از او و در ایام خود نیز دو کرت خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و
سومنات بگشاد و بتخانه‌ها ویران کرد و بتها بیاورد و کار او در رسید تا بجا رسید که مجملا از این
حکایت معلوم شد که البتگین که ترکی درگاه آل سامان بود حقوق خدمات بسیار داشت و
کار آمدنی بود و او را بغیر از راستی گناهی نبود لیکن مفسدان برا و متغیر شدند و او را از
خود رو گردان ساختند بر ایشان میمون نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد
و چون او مظلوم بود و همه جا مظفر شد و در آن خطرها آفتی با و نرسید و عاقبت ملک از سامانیان
بغلامی از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایت مذکور ذکر کرده که مقصود
بنده از این حکایت آنست تا خداوند عالم را خلد الله ملکه معلوم گردد که بنده و چه گونه باشد و
چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانتی و بد عهدی
باشد و ملک با و استوار باشد و بر دولت مبارک باشد با آزار دل و نباید که شد و سخن
کسی برا و نباید شنید بلکه اعتماد و زیادت باید کرد که خانه آنها و شهرها و مملکتها بهر دو فتح
بروی باز بسته باشد که چون او را از جای برکنند آن خاندان بر و دو هنه ویران
گردد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانچه که البتگین بندهٔ نیک بود و ملک سامانیان و
هموار بود و قرار و نه نشستند و قصد او کردند چون از خراسان رفت دولت از خاندان او

برفت و در خانهٔ بندهٔ او آمد و مقصود از تقریر این حکایت آنست که بندگان نیک که پرورده
و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر باید و روزگار مساعد تا بندهٔ شایسته و
آزموده بدست آید و دانایان گفته‌اند که چاکر و بندهٔ شایسته به از فرزند باشد **فصل
پنجم در مراعات حقوق** برادران مؤمن مرد آدمی حقوق بسیار باشد شرط آنست
که مؤمن در مقام ملاطفت و مهربانی با مؤمنان باشد با پیران ایشان طریقهٔ حرمت و
عزت سلوک دارد و در نشستن و تقدم ایشان در اطعام غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی
ایشان ترحم نماید و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال
ایشان در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان ستر و صیانت و در حفظ
عرض و ناموس ایشان کوشد و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دل اند بزنا دست نگشاید و آنچه از
اقویا توقع دارد از ایشان توقع نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقهٔ
انفاق و اعطا سلوک دارد و با ایشان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان منظور دارد و
دل ایشان بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان در خیال در آرد و آنچه با شان پسندد
بهیگانگان نیز آن پسندد و هر که با و استشاره نماید شرط ناصحت بجا آورد و با آنچه تحقیق
داند او را دلالت کند و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی را در معرفت صلاح راه
و آنکه او تردد نماید او را دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راهنمائی مؤمنان تقصیر نماید و در
دفع شرور و آفات از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که فرمود المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخدعه و لا یخونه
و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه یعنی مسلم برادر دینی اوست یعنی چشم اوست یعنی چنانکه چشم
اطراف و جوانب شخص را می بیند و او را از آفتها و خطرها حذر می فرماید و در راهنمائی او

میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر اشیا میشود و مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد و آینه او است
یعنی همچنانکه آدمی چون در آینه نظر میکند بر رنگ و به صورت خود مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را
از رنگ و به سیرت و اخلاق و اعمال او خبردار ساخته باشد که چون بر نیکوئیهای خود مطلع
شود مسرور میشود و او را در آن رغبت زیاده میشود و دور از و با د آن میکوشد و چون
بر عیبهای خود اطلاع یابد رفع آن از خود میکند و محتمل که مراد موافقت در سیرت و اخلاق
و عادات و سایر امور باشند یعنی همچنانکه آدمی چون در آینه نظر میکند صورت خود می‌بیند بی
دیگر و اختلافی نمی‌بیند مسلمانان نیز باید که باهم چنین موافق باشند و محتمل که مراد آن
باشد که همچنانکه چون در آینه نظر میکنی در دل او صورت خود می‌بینی باید که مسلم در دل مسلم جا
داشته محبت و دوستی و از و با و او ناخوش نباشد و از او در حال فراغت و سختی فراموش
نکند و دلیله لابجه صرای اخر الحدیث معنی سخن آنست که مسلم برادر مسلم است او را فریب نمیدهد
و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمیکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و بد او نمیگوید و از
آنحضرت منقولست که فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که شب بروز
آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که هر که
ناصح خلق باشد نه که با خدای ملاقات نکنی بعملی افضل از آن و فرموده که اگر کسی بشنود
که مردی ندا کند و مسلمانان استغاثه کند و اجابت او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند دوست ترین خدای عز و جل کسی
است که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند که دوست ترین خلق بخدا کیست
فرمود که نافع ترین مردمان از جهت مردمان و آنحضرت فرموده که هر که رد کند از
قومی از مسلمانان ظلمی و شری آتشی بهشت را واجب میشود و حضرت امام محمد باقر

علیه السلام فرموده در تفسیر آیه قولوا للناس حسنا که گوئید بمردمان بهتر آنچه دوست میدارید
که در حق شما گفته شود و معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم که چیست حق مسلم بر
مسلم فرمود که هفت حق واجبست که اگر ضایع سازد چیزی از آن بیرون رفته است از دوستی
خدای عز و جل و عزو خدا را او را بهره نیست راوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها
فرمود یا معلی میترسم که ضایع و حفظ نکنی و ندانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله فرمود
آسانتر حقی از آنها آنست که دوست داری از جهة او آنچه دوست میداری از جهة خود و حق دوم
آنکه از ناخشنودی او اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او کنی و حاجت
او بکنی و حق سیم آنکه اعانت او بنفس و مال و زبان و دست و پای بکنی و حق چهارم آنکه
چشم او باشی و دلیل و آینه او باشی حق پنجم آنکه سیر نباشی تو و او گرسنه و تو سیراب نباشی و او
تشنه و پوشیده نباشی و او برهنه و حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادر مومن را خادم نباشد
خادم فرستی که جامه او بشوید و طعام او بسازد و فرش او بگستراند حق هفتم آنکه او را راست
کنی و اجابت دعوت او بنمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه
دانی که حاجتی دارد برآوری و او را بجای سؤال و طلب نیندازی پس هرگاه چنین کردی
وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت خود و ابان بن تغلب
گوید طواف خانه میکردم با حضرت صادق علیه السلام یکی از اصحاب از من سوال کرد
که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را گذارم و بکار او
روم در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دیدند
فرمودند یا ابان ترا میخواهد این مرد گفتم بلی فرمود که کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود که
دین تست گفتم بلی فرمود برو بحاجت او گفتم قطع کنم طواف را فرمود بلی گفتم اگر چه طواف فریضه باشد

فرمود بیرون با انگشتش رفتم بعد از آن داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر دهید مرا از حق
مؤمن بر مؤمن فرمود این را بگذار و طلب مکن گفتم به فدای تو شوم و لا برآن الحاح میکردم
تا آنکه فرمود یا ابان آنست که مال خود را با او مقاسمت کنی چون حضرت دید که این در
خاطر من بسیار عظیم نمود فرمود آیا ندانسته که خدا عز و جل ذکر نموده کسانی را که ایثار
بر نفس خود میکنند هرگاه مقاسمه کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را با او دادی
هنوز ایثار نکرده و ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر چیزی با او بدهی و محمد بن عجلان گوید در خدمت
صادق علیه السلام بودم که مردی داخل شد و سلام کرد حضرت پرسید که چگونه اند
آنها را که گذاشته از برادران مؤمن تو آن مرد ثنا نیکو کرد و تزکیه ایشان نمود و در مدح و ثنا
مبالغه نمود حضرت فرمود چگونه است عیادت اغنیا فقرا را در آنچه دست رس شان است گفت تما
قلیلی چند ذکر میفرمایید که آنها در میان ما کم است حضرت فرمود پس چگونه ادعای دوستی
این میکنند که شیعه اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تعظیم و توقیر
کنید برادران خود را و بعضی با بعضی ملاقات بنمایید و کراهت داشته نمایید و ضرر بیکدیگر
مرسانید و حسد بیکدیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندگان مخلص خدا عز و جل باشید و
حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرکه بدیدن برادر مؤمن رود از جهة خدای عز
و جل نه بطلب غرضی دیگر جهة التماس وعده آلهی و طلب ثواب آلهی خدای
عز و جل موکل میسازد براو هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند او را که خوب بودی و خوب
است از جهة تو بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مؤمن بیرون
میرود از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل میسازد خدا عز و جل فرشته را که میکند از دربار
زمین و بالای در آسمان بر او سایه می اندازد و هرگاه بمنزل او داخل شد ندا میکند

جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده دار او دار من حق است بر من تعظیم
تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم پس
هرگاه برگردد مشایعت او میکنند در او بیال خود تا وقتیکه داخل منزل خود شود پس ندا
میکند او را خدای تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حقست بر من اکرام تو
واجب کردم بنده ام از جهة تو بهشتم را و ترا رخصت شفاعت دادم در بندگان خود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه مسرور سازد مؤمنی را مسرور ساخته
مرا و هرکه مسرور سازد مرا مسرور ساخته خدا عز و علا را و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که تبسم در روی برادر مؤمن حسنه است و صرف کردن ناخوشی از او حسنه است و
کسی عبادت نکرده خدا عز و علا را بچیزی بهتر از داخل سرور در دل مؤمن و آنحضرت
فرموده که در آنچه خدا عز و جل با حضرت موسی علیه السلام گفت این بود که مرا بندگان
هست که مباح میکنم بر ایشان بهشتم را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی گفت کیستند
آنجماعت فرمود هرکه داخل سازد بر مؤمنی سروری پس فرمود که مؤمنی در ملک پادشاهی
بود و آزار او میکشیدند و گریخت بسوی بلاد شرک بمنزل یکی از کفار فرود آمد او را جا
داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ او در رسید خدای عز و جل وحی
فرستاد که قسم بعزت من و جلال من که اگر از برای تو در بهشت من مکانی میبود ترا در آنجا
ساکن میگردانیدم و لیکن حرامست بهشت بر هرکه بمیرد در حالیکه بمن مشرک باشد ولیکن
ای آتش او را مترسان و آزار مرسان و روزی او صبح و شام میرسید گفتم از بهشت یا
از آنجایی که خدا میخواهد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگاه مبعوث میسازد
خدا عز و جل مؤمن را از قبر بیرون می آید با او مثالی و از پیش او میرود و هرگاه میبیند مؤمن

هولهای روز قیامت آن مثال باو میگوید مترس و اندوهگین مباش و
بشارت باد ترا بسرور و کرامت از جانب خدای تا در محلی می ایستد در پیش خدای
عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند که او را به بهشت برند و آن مثال در
پیش او میرود و مومن با آن مثال میگوید یرحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی با من
و لا یزال مرا بشارت میدهی بسرور و کرامت از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم
آنها را تو کیستی او میگوید منم آن سروری که داخل ساختی در برادر مومن خود در دنیا خدای
عز و جل مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم ترا حکایت نجاشی نام شخصی عامل
اهواز و فارس بود یکی از عمال در خدمت حضرت صادق علیه السلام گفت در دیوان
نجاشی بر من خراجی هست و او مومن است و مطیع شما است اگر رای شما باشد از جهة
من باو چیزی نویسید حضرت صادق علیه السلام باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
سر اخاک یسرک الله یعنی خوشحال کن برادر من خود را که خوشحال میسازد خدا عز و جل ترا
چون مکتوب را آورد داخل شد در مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و گفت این
مکتوب حضرت ابی عبد الله است مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت چیست حاجت تو
گفت خراجی بر من است در دیوان تو گفت چه مقدار است گفت ده هزار درهم پس دفتر
خود را طلب کرد و گفت چیزی نویسید و آن را معاف ساخت و از جهة سال آینده نیز چنین نویسید
پس گفت باو که آیا ترا مسرور ساختم گفت بلی فدای تو شوم پس از جهة او امر کرد بمرکبی و
کنیزی و غلامی و یکدست رخت و در هر مرتبه میگفت آیا خوشحال ساختم ترا او میگفت بلی فدای
تو شوم و هر گاه میگفت بلی زیاده میکرد تا فارغ شد پس گفت برادر فرش این خانه که
من در آن نشسته بودم وقتیکه این مکتوب را بمن دادی و حاجات خود را بمن رفع کن پس

آنکه در بیرون رفت و نزد حضرت صادق علیه السلام رفت و این حکایت را خدمت او در خدمت
نقل میکرد و حضرت خوشحال میشد آن مرد گفت یا ابن رسول الله گویا که خوشحال ساخت شما را آنچه
کرد با من حضرت فرمود والله خوشحال ساخت خدا را و رسول را و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که از احب اعمال نزد خدا عز و جل ادخال سرور است بر مومن سیر کند گرسنگی او را یا فرج
کند کربت او را یا ادا کند دین او را و آنحضرت فرمود که هر که روا کند از جهة برادر مومن
حاجتی روا کند خدا عز و جل از جهة او در روز قیامت صد هزار حاجت از آنجمله بهشت و از آنجمله
آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت سازد هر گاه ناصبی نباشند و آن
حضرت فرموده که قضاء حاجت مومن را دوست تر است نزد من از بیست حج که در هر حجی
بیست هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر که سعی کند در حاجت برادر مومن جهة رضای
خدا و بنویسد خدای عز و جل از جهة او هزار هزار حسنه و می آمرزد خویشان او و همسایگان
او و برادران او و آشنایان او را و هر کس که نسبت باو نیکوئی کرده باشد در دنیا و چون
روز قیامت میشود باو گفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس که در آنجا بیابی که با تو نیکوئی
کرده باشد در دنیا بیرون می آور از آتش مگر آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که
اطعام کند ایشان را تا آنکه سیر شوند مگر آنکه آن افضل است از آزاد کردن بنده و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرموده که هر که بپوشاند برادر مومن را کسوت زمستانی
یا تابستانی حق است بر خدا عز و جل که بپوشاند او را از جامهای بهشت و آسان کند او را
سکرات مرگ را و وسیع کند قبر او را و ملاقات کند ملائکه چون از قبر بر آید
ببشارت و اینست قول خدا عز و جل که فرموده و تتلقیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با او فرشتگان با آنکه مترسید و اندوهگین مباشید

و بشارت باد شما را ببهشتی که بآن موعود شده باشید و آنحضرت فرموده که هر که بپوشاند یکی
از فقرای مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را بچیزی که تقویت کند معیشت او را حق
میسازد خدای عز و جل با او هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهة هر گناهی که کرده تا وقت
نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که برادر مؤمن نزد او آید و اکرام او کند گویا که
اکرام خدای عز و جل نموده فصل ششم در حقوق رعایا و سلاطین و مراعات حقوق زیردستان از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق رعایا آنست که بدانی که ایشان رعیت
تو شده اند بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که عدالت کنی در میان ایشان و از جهة
ایشان چون والد مهربان باشی و جهالت ایشان را ببخشایی و معاجلت بعقوبت ایشان نکنی و
شکر خدای عز و جل بجای آوری بر آنچه ترا داده از قوت و توانایی بر ایشان منقولست که
چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قرب ارتحال بدار قرار رسید جمیع مهاجر و انصار را
جمع نموده و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود با ایشان رسانید و فرمود که امام کسی را که والی
امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان اجلال کند کبیر ایشان را و رحم کند بر ضعیف
ایشان و توقیر نماید عالم ایشان را و ضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و
ایشان را فقیر نگذارد که کافر ایشان بکفر انجامد و در خود را بروی ایشان نبندد که باعث آن
شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشان را یکدفعه بجوب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود آگاه
فرمود رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرموده که این آخر
سخنی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود بالای منبر و گفته اند که رعایت حقوق رعیت
معدلتست و دست از ظلم و تعدی بازداشتن و دست ظالمان را از رعایا و زیردستان کوتاه
کردن و اصلی در باب عدالت در اوایل باب پنجم ایراد نمودیم و در این مقام ذکر بعضی از

انبیا و اولیا و بعضی از ائمه هدی در عالم حکومت و سلطنت ایراد میکنیم و اگر چه پادشاهان دیگر
طاقت و توانایی آن نیست که آن عمل نمایند لکن مقصود آنست که بدانند که سیرت برگزیدگان حضرت
بچه نهجست که ایشان نوشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله هر چه را بتمام نتوان
کرد بتمام ترک نباید کرد و باید که پادشاه نظر بر آن طریقه مرضیه نموده باشد و اهتمام و سعی
داشته باشد که آنچه ایشان از افعال و صنایع و عادات و اوضاع نموده اند حتی المقدور باشد بعمل آورند
تا از فیض و فضل این مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی ایشان و اهتمام
در آن اوضاع در خاطر ایشان جا داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق بدانکه بنا بر وجود کثرت
نفوس و طبایع نوع انسان در اوایل خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع عنصر جهات و اختلاف استعداد
مختلف افتاده و هم و دواعی ایشان مصروف بر یک وجه نیست و مقاصد و اغراض ایشان مختلفست
و تباین در اقوال و افعال و اختلاف و اعراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه
چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان هست و اگر بقوای شرع
وازع و زجر عقل منزجر نشوند آن صفات قوت گیرد و بفساد عظیم منتهی شود و بسیاری از ایشان را
امر و نهی شرعی و تنبیه و سرزنش عقلی کافی نباشد بلکه ایشان را در قبول صلاح و حصول نجاح
حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و ملکی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضا
آن کرد که در میان بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال و احوال اولاد آدم و احکام
اشغال اهل عالم را بر نهج صواب و مسلک استقامت جاری داشته که در تنفیذ احکام شرایع
و اجرای قواعد ربانی و احکام الهی مساعی جمیله مبذول دارد و بجهة حفظ حدود و قواعد
اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریقه تسویه و میزان
تعدیل سلوک و معمول دارد و بزواجر سیاسی و قواعد حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا دراز

و بشارت باد شما را بهشتی که بآن موعود شده باشید و آنحضرت فرموده که هر که بپوشانیکی
از فقرای مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را بجزئی که تقویت کند معیشت او را موکل
میسازد خدای عزّ و جلّ با و هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهة هر گناهی که کرده تا وقت
نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که برادر مؤمن نزد او آید و اکرام او کند گویا که
اکرام خدای عزّ و جلّ نموده **فصل ششم در حقوق رعایا و سلاطین و مراعات حقوق زیردستان** از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق رعایا آنست که بدانی که ایشان رعیت
تو شده اند بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که عدل کنی در میان ایشان و از جهة
ایشان چون والد مهربان باشی و جهالت ایشانرا ببخشایی و معاجلت بعقوبت ایشان نکنی و
شکر خدای عزّ و جلّ بجای آوری بر آنچه ترا داده از قوت و توانائی بر ایشان نقلست که
چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قرب ارتحال بدار قرار رسید جمیع مهاجر و انصار را
جمع نموده و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود بایشان رسانید و فرمود که تذکر میدهم کسی را که والی
بر امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان اجلال کند کبیر ایشانرا و رحم کند بر ضعیف
ایشان و توقیر نماید عالم ایشانرا و ضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و
ایشانرا فقیر نگذارد که کار ایشان بکفر انجامد و در خود بر روی ایشان نه بندد که باعث آن
شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشانرا یکدفعه بجوب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود آگاه
فرمود رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرموده که آنچه
نهی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود پایه داشت که عدالت و مراعات حقوق رعیت
معدلت دولت از ظلم و تعدی از دوستش و دولت ظالمانرا از رعایا و زیردستان کوتاه
کردن و ما فصلی در باب عدالت در اوایل این ختم ایراد نموده‌ایم و در انتقام دیگری از

از دیدن انبیا و بعضی از ائمه هدی در حال حکومت و سلطنت ایراد نمودیم و اگرچه پادشاهان دیگر
طاقت و توانائی آن نیست که آن عمل نمایند لیکن مقصود آنست که بدانند که سیرت مرضیه
همانست که ایشان داشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله هیچ سیرت را بتمام نتوان
کرد بتمام ترک نباید کرد و باید که پادشاه نظر بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام و سعی
داشته باشند که آنچه ایشانرا فراخور وسع و طاقت و اوضاع زمان خود مقدور باشد بعمل آورند
تا از فیض و فضل این مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی ایشان دائم
و آن اوضاع در خاطر ایشان جا داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق چون بنابر
نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات
مختلفه ایشان در وهم و دواعی بحکم مصدوقه هر یک و جهة نیت و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است
و تباین در اقوال و افعال و اختلاف و اعراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه
چون جور و ظلم و بغی و عناد و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان هست و اگر بنواهی شرع
و زواجر عقل منزجر نشوند آن صفات ثمرات کرده و فساد عظیم منتهی شود و بسیاری از ایشان از
امر و نهی شرعی و تنبیه و سرزنش عقلی و کافی نباشد بلکه ایشانرا در قبول صلاح و حصول اسباب نجاح
حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و ملکی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضا
آن کرد که در میان بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال و افعال ولاة و آدم و احکام
اشغال اهل عالم را بر نهج صواب و مسلک استقامت جاری داشته که در تنفیذ احکام شرایع
و اجرای قواعد ربانی و احکام الهی مساعی جمیله مبذول دارد و بجهة حفظ حدود و قواعد
اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریقه تسویه و میزان
تعدیل مسلوک و مضبوط دارد و بزواجر سیاسی و قواعد حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا دور

ایشان کوتاه و دراز و تا انتظام عالم جسمانی برقرار بماند و فضل و حلم و ورع را بجا آورند و شرع را
بنیاد و صنعت طعام و لباس در میان نوع انسان ظاهر گردد و تحقیق این کلام مشروح‌تر از این
در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسی که خلعت سلطنت بر قامت قبول او راست آمد و پادشاهی
حقیقی بر وی تمام شد حضرت آدم بود علیه السلام در خبر است که در ایام حیات حضرت آدم
علیه السلام اولاد و احفاد او به چهل هزار رسیده بودند و او فرمان حق با ایشان رسانیدی
و ضبط قانون معاش ایشان کردی و سویت میان ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر نخوردی
و جامه درشت پوشیدی و تخته بر روی حجر بضرورت تکیه کردی و از غایت ضعف و لاغری
استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان گشته بود و گفته‌اند وقت مراقبه نشستی و اولاد
او از مرد و زن می‌آمدندی و پای بر پهلوی او نهادندی و بر دوش او ایستادندی و بر
سر او می‌نشستندی و از طرف دیگر فرو می‌آمدندی و او صبر می‌نمود است و سخن ملک بعضی در آزار تعجبی
ملامت کردندی که چنین ایشان را زیادت از حد همی شمائید و لیکن مرا از یک حرکت ازجا نجنبیدن
نعیم جاودان مهالک دارد روان اندوخته میترسم که اگر حرکتی کنم مرا در فصل فلان در نعیم
کنند و وجود شریف حضرت آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت و دوم منصب
سلطنت و حکومت و دیگر از انبیا حضرت موسی را علیه السلام بعد از هلاک فرعون چنانچه در تفسیر
اخبار واقع شده جمع میان مرتبه جلیل نبوت و منصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل و علا او
وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را از اطراف گرد کرده با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را
از ایشان خالی کرداند و چون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند و هر فوجی صد و شصت هزار
بودند و غیر زنان و کودکان و پیشان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی صد و شصت
هزار حاکم بود و موسی علیه السلام بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم

بود و او را در آن مدت نه سیری بود و نه خانه تکیه و در آن مدت یک نوبت هم تخت پوستینی باژگونه
پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصای شاخ
بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل نوبت نوبت او را طعام دادندی
چاشت دادی و شام دیگری شام دادی و در خبر است که در سبط لاوی بود و نوبت طعام
بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام ساقی تقصیر کرد دلتنگی بر حضرت موسی علیه السلام
غالب گشت بنالید و گفت الهی مرا مذلت است که مرا یکی چاشت میدهد و دیگری شام وحی باد
رسید که دلتنگ مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده میکنیم تا
آن بطالان بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما از سعادت بهره‌مند گردند
که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز
ضعیفتر و نزارتر شدی سبب آنحال از وی سؤال کردند بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت
جای دارم نهانی حکما گفتند شما مرضی را تقریر کنید تا بعلاج آن مشغول شویم گفت هفت سال است که بر
مسند شاهی متمکن شده‌ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست من داده‌اند و در آن مدت نفس مرا
هیچ آرامی نیست که او را از نان جو سیر کنم و گرسنه‌ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و
گرسنگان موافقت میکنم و میترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من یک شب سیر باشم و مرا
در موقف گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی **حکایت** آورده
اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و
مقابر و مزارات گشتی و احوال هر یک از محتاجان تفحص کردی شبی در زمستان به
مسجدی رسیدی درویشی را دیدی که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان نعمت ترا
سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته‌اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل گشته اگر ایشان فردای

قیامت در بهشت خواهند بود و یکسال تو و قدر تو که قدم در بهشت گذاری چون ملک صالح این سخن بشنید گفت
اید رویش امروز که پادشاهیم با شما از دهیچ درآمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در
خلوت بگشایید و نظر عنایت از ما باز مدارید و در خبر است که دیوان جهت مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام
دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر یک دیگی ده شتر بار خوردنی هر روز هزار دیگ
در مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام بار شدی و خلق را آدمی و خورد روزه و آشتی و همه بر تخت
نشسته بود و زنبیل بافتی و چون شب درآمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو
بخریدی و یکی را در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی با او آن قرص افطار کردی
آورده اند که دیوان بجهت حضرت سلیمان علیه السلام میدانی از نقره ریخته بودند که عرض
و طول آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست راست او
شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته
بودند چون حضرت سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشستی اولاد و انبیا بر آن کرسیهای زرین
نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شدندی و
جماعت ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان و وحوش بترتیب صف زدندی و مرغان در هوا
بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندی و باد آنهمه را برداشتی و از
بیت المقدس بملک فارس بردی و باز آوردی حضرت سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که گفت حق
جل و علا سلیمانرا ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان علیه السلام
گفت که ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی موحدی بهتر از
ملک که سلیمانرا داده اند زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند
و در خبر است که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امیر ساخته بطرفی

فرستاده بود و در آن ایام حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمران
بن حصین را گفت بیا که تا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت بدر خانه حضرت فاطمه شدیم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر در زد فاطمه علیها السلام گفت کیست گفت پدرت گفت
درآی حضرت فرمود که عمران هم درآید گفت یا رسول الله عمران چگونه درآید که بر همه تن من یک
گلیم کهنه بیش نیست اگر سر را آن میپوشم پای برهنه میشود و اگر پای میپوشم سر گشاده میشود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه انداخت
و گفت بدان گلیم سر خود بپوش و این در سر کش پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآمد و نشست
و من نیز درآمدم و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشستم فاطمه علیها السلام زرد شده و بر سر
روی او خاک نشسته و در خانه او غیر گلیمی کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر من حال سخت است یکی از مرض و یکی از
گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخدای که سه روز است
که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است و من نزد خدا از تو گرامی ترم اگر خواستمی مرا دادی و جبرئیل کلید
گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی اینهمه گنجها را از برای
تو کنیم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شود من از حق جل و علا درخواستم که پیغمبری درویش باشم روزی
گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو روز از نان
جو سیر نخوردند تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمودند و در بعضی روایات هست که آنحضرت نان گندم
نخوردند و هرگز از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی که یکماه و چهل روز
بگذشتی که در حجرهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله دود کردندی و دیگ بر آتش و آن نهادندی
و در حجرها هیچ از طعام نبودندی مگر آنکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی

دیگر از آن جمله خبر نبوی از ابن عباس منقولست که گفته آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات
یافت برش جبارک آنحضرت پیراهن پشمین بوده و دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی از آن
پیوندها پوست گوسفند بوده و هشتاد هزار درم دین داشت که قرض کرده بود و بفقرا و
مستحقان داده بود و آن دین را حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه ادا نمود نقلست که
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در هفته یکصاع جو آرد کردی و آن را خود
بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن تا آن افطار کردی
و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز بستی و مهر کردی
و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیرالمؤمنین چرا مهر
میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن بیامیزند و گاه بوده که نزد آنحضرت بقدر
سه درهم نبوده که تا آن جامه بخرد و محتاج الیه خود بکرد و پنج سال پادشاهی نمود و از بعد
سمرقند تا از بلقیه مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود خشتی بر خشتی نگذاشت و یک سفید در
میراث نگذاشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن از سر انگشتان زیاده بودی بکندی
و آستین حضرت چنان بودی که چون کشیدی تا ناخنها رسیدی و چون سر دادی نصف زراع
رسیدی و بر آنحضرت جامه دیدند مرقع و در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکند بان مؤمنان
و خاشع میشود دل و ذلیل میشود آن نفس و شبیه تر است بشعار صالحان نقلست از آنحضرت
که آستین جامه امیر شکافته بود و آستین جامه خود شکافت و بطرف آن قمر انداخت و از آنحضرت
منقولست که فرمود که ما را نبود بغیر از پوست گوسفندی که شب با فاطمه بر آنجا میخوابیدیم و روز
علف شتر بر آن میگذاشتیم که شتر میخورد و ابو جاعد ... ذکر کرده که حضرت از بیت المال
چیزی نمیگرفت تا آنگه محتاج باشد که شمشیر خود بفروشد و غیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن

غیر آن نداشت زید بن مجمر گفته که حضرت ملک گفت این شمشیر را بخود والله که اگر قیمت ازاری می
داشتم این را نمیفروختم آنحضرت بازار بزازان رفت و بمردی گفت بفروش بمن دو جامه
آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین دارم آنچه شما میخواهید چون آن مرد حضرت را شناخت از وی گذشت و نزد
پسری ایشان دوازده جامه بخرید یکی به سه درهم و یکی به دو درهم و بقنبر غلام خود گفت یا قنبر آن را
به سه درهم خریده ام تو بردار قنبر گفت شما را اولی آید تا آنکه بمنبر میروید و خطبه میخوانید مردم
میخوانید حضرت فرمود تو جوانی و شره جوانی داری و من از تو درو کار خود شرم میکنم که فضیلت
زیاده کنم که شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود بپوشانید ایشانرا از آنچه میپوشید
و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن کشید و امر فرمود
که زیاده آنرا قطع کنند و از جهة آن فقیران پوشش بر سازند آن پسر گفت بیایید تا آستین را
سجاف کنم حضرت فرمود بگذار چنانکه هست که امر اسرع است از آن و چون پدر آن پسر نزد آن
حضرت آمد و گفت پسر من شما را نشناخت و این دو درهم است که نفع کرده حضرت فرمود که نی
بکرم من ماکسه نمودم و او مماکسه نمود و برضا هم بیع نموده ایم غرض که حضرت را سوقی بود در
مرکوفه که از آن میل بیشتر نمودی گفت شما اینجا ... در عراق با کثرت و فراوانی که در اینجاست
حضرت فرمود که من مهر نکنم جهة بخل کردن تا آن و لیکن کراهت دارم که در آن کنند چیزی دیگر
دیگر اهت دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و گوشت بهم مدام میفرمود خود
نان جو میل میفرمود در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب زیارت حضرت امام حسن علیه السلام
آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض او اکرده متفرق گشته بودند مسجد در آمد تا ادا فرض نماید
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود و آن گرده که آرد جو داشت پیش خود گذاشته و تاره قدری
افطار میکرد و چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت او را طلبید و شقی از آن آرد جو داد و آن شخص آن

آزرده او گرفته و شتابان حضرت را شناخت و چون بخدمت امام حسن علیه السلام رسید از وضع
جامه کرد آنحضرت بخشی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آزرده می خورد
مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بوی رسانم حضرت امام حسن علیه السلام بگریست و گفت
آنمرد درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمؤمنین است و او آن را اختیار کرده است و ابن عباس گفته روز
جمعه بمسجد در آمدم حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از
لیف خرما بافته بود در دست و میگفت قد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها لعلی و زینة الدنیا
کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان یقال امیر
المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی یعنی چندان پیوند بر این جامه
کهنه دوخته فرموده ام که از دوزندگان شرمنده ام چی راحه کار را بازنیست دنیا چگونه شاد باشم
بلذتی که باندک زمانی باز خواهد شد و بنعمتی که باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز
شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که امیرالمؤمنانم خوانند و در درشتی زندگانی با ایشان
شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید خلق بسیار گریستند و من نیز گریستم
گفتم ای امیرالمؤمنین چه شود اگر جامه نو بپوشی فرمود بدرستیکه حق تعالی بر فرض فرموده بر پادشاهان عادل
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران
زمانه بایشان اقتدا نکنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر دلتنگ نباشند نقل کرده اند که
روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین جمع گشتند و حضرت بیرون آمد و خازن را فرمود
تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بر درویشان نفقه کرد پس بعد کاویدن بیرون رفت و نماز
گزارد و چون بازگشت با او بخانه رفتم در خانه نانی که پخته بود دیدم از آرد جو و بی روغن گفتم ای امیر
المؤمنین اگر فرمودی که از این مال روغن بخرند چه شدی حضرت فرمود که میخواهی که در مجمع قیامت

مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کشی والله که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست
در موقف قیامت از خیانت و رسوایی خیانت ایمن گردد آورده اند که در آن وقت که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از این خاکدان فانی بعالم باقی انتقال نمود حضرت امام حسن و امام
حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده و در نجف اشرف دفن نمودند و در وقت مراجعت
مینمودند بر در شهر کوفه از بیابان و ویرانها ناله شنیدند بر اثر ناله رفتند مردی ضعیف نحیف دیدند
که بر آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر وی نهاده و مینالید و میزارید گفتند چه کسی چنین زار و بی
نوایی گفت مردی غریبم و فاجر و بکوی هر کا دور مانده و از همه کس باز مانده و بی زن و فرزند
و بی خویش و پیوند و بی یار و غمخوار و بکار خود گرفتارم گفتند تیمار تو که کند گفت یک سال است که در این
شهرم هر روز مردی پیاده می آمد و بر بالین من می نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون یار
مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت ندانم گفتند هیچ بار از وی پرسیدی گفت
آری پرسیدم گفت ترا با نام من چکار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت
و ریا گفتند ای مرد رنگ و روی و هیات او چگونه بود گفت من نابینام از آن نشان نتوانم داد
اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده و ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای مرد
هیچ نشانی از گفتار و کردار وی داری گفت نشان وی آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون
آواز تسبیح او گفتی گویا درهای آسمان گشاده شدی و صدای تسبیح اهل آسمان بگوش من
رسیدی و چون نزدیک من نشستی گفتی درویشی است که با درویشی همنشینی میکند و غریبی است که با
غریبی مجالست مینماید شاهزادگان در گریه در گرفتند و گفتند این نشان پدر ما امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب است مرد گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای مرد بیچاره او را ضربتی زدند
و او از آن ضربت زخم بسرای آخرت انتقال نمود و حالا از دفن او می آییم مرد از استماع این واقعه

خروشید و جزع عظیم در گرفت و گفت مرا چه مصلحت آن که امیرالمؤمنین شهید حال من کند حضرت آن امام
غریب را تیغ جفا آورند و اضطراب بسیار کرد و پس گفت ای محمد دراز کان محمد بزرگوار شما و
روح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بر سر تربت حضرت پیغمبر برید تا زیارت وی کنم حضرت
امام حسن علیه السلام برخاست و یک دست او گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام دست دیگرا
گرفت و او را پیاده بردند تا به قبر مقدس آنحضرت بر روی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و
گفت الهی بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم و جای بر روی قبر
نقل را افتاد و بر سر قبر حضرت جان داد و حضرت بروی گریستند و تجهیز او قیام نمودند و در جوار قبر
مطهر او را دفن نمودند و بباید دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه از ماکول و ملبوس بمرتبه ادنی اکتفا مینموده اند و ماکول از برای میل نفس نمیخورده اند
و جامه خشونی پوشیده اند چنانچه مذکور شد و باقی ائمه هدی سلام الله علیهم از ماکولات متعارف
زمان خود منع نموده اند و لباسهای قیمتی معروف در آن زمان میپوشیده اند و بعضی اوقات
متصوفان آن زمان که لباس ازرق پوشیده را دام فریب خلق ساخته بوده اند و حضرت را منع
میکرده اند که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیرالمؤمنین نیست و حضرت جواب ایشان میفرموده
اند و وجه خلاف این و طریق دو امر است اول آنکه باید که لباس بحسب قانون شریعت و
عقول آنست که رفع سرما و گرما نماید و در میانه خلق عورت آدمی را بپوشاند پس معتبرتر آنست که
هر کس در هر زمانی که باشد که لباسی که در آن زمان لایق امثال آن شخص متعارف است بپوشد و از لباسی
نامتعارف که غریب نماید و باعث شهرت موهوم گردد احتراز نماید چنانچه در احادیث شریفه ذکر آن
شده و چون زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه زمانه بوده که
اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعتی و فراخی نبوده و ما کول

و فرش اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن آنجناب بزرگوار ایشان بدان نحو عمل
میفرموده اند و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شده و احوال عالم نحوی دیگر شد و نعمتی دیگر
شایع و متعارف گردیده که در ماکول و ملبوس بر خود تنگ میگرفتند مخالف عادات وقت بود و مقتضای
حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل شود پس خلاف آن مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابوجعفر کلینی در
کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت حضرت صادق علیه السلام را دید
جامههای نیکوی پر قیمت پوشیده بود و گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک حضرت رفت
و گفت یا ابن رسول الله والله که نپوشید چنین لباسی رسول صلی الله علیه و آله و نه حضرت علی و نه هیچیک از پدران
وسعت یافت احق اهل دنیا بخیرهای نیکوکاران اند پس حضرت این آیه را خواند قل من
حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم
القیمة یعنی آیه شریفه آنست که بگو یا محمد که کدام کس حرام کرده است زینت خدا را که بیرون آورده
یعنی خلق کرده و ظاهر ساخته از جهة بندگان خود و روزیهای طیب را که آنها از جهة کسانیست که ایمان
آورده اند در حیوة دنیا و خالص از برای ایشانست در روز قیامت یعنی در روز قیامت غیر از
مومنان را از طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان نیز از آنها بهره ور اند
حضرت فرمود پس ما احق و سزاوارتر هر کسیم که فرا گیریم از آنها آنچه خدا بغیر ما داده و لیکن ای
ثوری آنچه میبینی بر من از جامه از جهة مردم پوشیده ام یعنی جهة مراعات متعارف خلق که در شرع مراعات
آن لازمست پوشیده ام آنگاه حضرت دست سفیان را کشید بجانب خود و جامه بالایی را برداشت و
نمایان ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک بود که غلیظ و کنده بود و فرمود این را از برای
نفس خود کنده و پوشیده ام آنچه دیدی از جهة مردم پوشیده ام آنگاه جامه سفیان را کشید بالا جامه
غلیظ کنده پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود فرمود آیا خفت این بالای از جهة مردم

و این زیّ از جهت نقل است از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهت فریب دادن مردمان و اظهار
آنکه تارک دنیایم و زاهدم و جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت حفظ بدن پوشیده
و تا این گمان گرده و میخواست که بر امام زمان علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان نماید
که ما ایشان از زاهدتریم و چون مقصد او جهال و گمراهی خلق بود حکمت و نیکنامی اهل حضرت جهت شبهه و نهی
منکر و رجس ساحتش و لازم و مضایقه نکرده و حکایات مذکوره در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و
این سفیان ثوری از اکابر مشایخ صوفیه است و کتابها بر او را با من اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب
تذکرة الاولیا مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات از جهت او ذکر نموده و در کتاب
کافی از عبد الله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود که در اثنا آنکه من در طوف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشد دیدم عباد بن کثیر
بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامهها میپوشی و تو در این مکانی با نسبتی که بعلی علیه السلام داری گفتم
جامه است که بیکتا خریده ام و علی علیه السلام در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هرچه میپوشید
در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل آن لباس هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی
است مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور روایت نموده از ابن القداح که گفت حضرت صادق
علیه السلام بر پدرم تکیه کرده بود و بر آنحضرت جامهای نیکو بود که ملاقات کرد عباد و گفت یا
ابا عبد الله تو از اهل بیت نبوتی و بوده پدرت چنان پس چیست این جامهای مزین بر تو کاش
جامه ادنی تر از این میپوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد و من حرم زینة الله التی اخرج لعباده
والطیبات من الرزق بدرستیکه هرگاه خدای عز و جل نعمتی بر بنده دهد دوست که آن نعمت را
بر او ببیند این جامهها باکی نیست وای بر تو ای عباد من پاره ام از رسول صلی الله علیه و آله مرا
آزار مده و این عباد دو جامه قطن که از جامهای کنده و زبر آن زمان بود میپوشید و هنگامی که در همه

زمان

زمان متعارف گردد و یکی از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه نفسانیه بی بهره اند جهت
فریب خلق خصوصا عوام برخت و پوشش و امثال آن تمسک جویند گاهی که پلاس پوشند و گاهی
شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد بر سر گذارند و با نواع اداها و حرکتهای مکارانه تمسک جویند
و مثل فریب ایشان خورند و ندانند که پوشش و خورش و امثال آن زاهد و خلق درکار است
و مورد آن تنع خورش از جهت حفظ بدن است و پوشش جهت دفع حر و برد و جامهای خلاف عادت
اختیار کردن مذموم است بی معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانیه منظور ندارد و آن
لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدا عز و جل فرموده تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این دار آخرت میگردانیم از جهت آن
کسانیکه اراده نمی ورزند و نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبت امر از جهت متقیانست و بسیاری
از گرایش پوشان و شال پوشان چون از نور دانش خالی اند و از عقل بی بهره
اند پوشش این لباس عجب و غرور بسیار بخود راه دهند و بر دیگران بچشم حقارت و استخفاف
نگرند و بخود می بالند که ما چنین زاهدیم و دیگران دنیا طلب و چون بتحقیق رسی عکس قضیه رو دهد
باشد و مبادی ظهور این طوایف در عصر اسلام و در زمان حضرت ائمه علیهم السلام بود و ابتدا در
کتاب کافی نقل نموده و از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی
بآنحضرت گفت که شما ذکر فرمودید که علی بن ابیطالب جامه زبر میپوشید و پیراهن بقیمت چهار
درهم میپوشید و مانند این در شما لباس نیکو می بینم حضرت فرمود که علی بن ابیطالب در زمانی
آنها را میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان میپوشید با آن مشهور میشد یعنی با
انگشت نمای مردم بود و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمانست لیکن دولت قایم ما هر گاه
قائم شود لباس حضرت علی علیه السلام خواهد پوشید و بسیرت او عمل خواهد نمود و ابتدا شیخ گوید

در کتاب کافی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد
عبدالله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه خوارج و بر او پیراهن نازک و حله
بود چون نگاه باو کردند گفتند یا ابن عباس تو بهترین مایی و لباس چنین میپوشی گفت این
اول مخاصمتی است که با شما در آورم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله تا آخر آیه و خدای
عزوجل فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری
بمجلس صادق علیه السلام آمد و بر آنحضرت جامهای سفید بغایت نازک دید بحضرت گفت این
لباس نه لباس شماست حضرت فرمود گوش کن و فرا گیر آنچه ترا میگویم که از جهت تو بهتر است
در دنیا و آخرت اگر میری بر سنت و حق و نمیری بر بدعت خبر دهم ترا که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در زمان تنگی و تنگی زندگانی بود اما هرگاه دنیا رو کند احق خلق بآن ابرارند نه فجار
و مومنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران و تمام این حدیث بسیار طولانی است جهت اختصار
باین قدر اکتفا نموده و همچنین احادیث در این باب بسیار است و اما در حالت صحت و قدرت معیشت
و از آن نقل نمودیم وجه دوم آنست که امامان را لازم است که هرگاه متصدی امر خلافت
و سلطنت حق بوده باشند و بامر امامت و حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازه کمترین
فقیری از رعایا باشد و ذکر بعضی در احادیث شریفه ثابت شده است از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
که فرمود بدرستیکه خدای عزوجل مرا گردانید امام و پادشاه خلق پس فرض کرد بر من که تنگ گیرم
بر نفس خود و تنگ گردم در مطعم و مشرب و ملبس از بابت ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر بمن
و طاغی نسازد توانگر را توانگری او و معلی ابن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که فدای
تو شوم ذکر کردم آل فلان را و نعیم و فراخی که ایشان راست و بخاطرم گذشت که اگر دولت شما
قایم شود با شما زندگانی با عیش و تنعم خواهیم نمود حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی والله که

این امر حق پذیر نخواهد بود الا بسیاست شب و ساحت روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ
نان و خورش پس دور شده از ما این یعنی خلافت و سلطنت آیا هیچ دیده که هیچ ظلمی نعمت شده
باشد الا این یعنی بسبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند و آن باعث عیش و فراغت و نعیم
استراحت باشد بنا بر آنکه بر امام و سلطان و خلفای بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست
در کتب متعدده حدیث نقل شده که عاصم ابن زیاد جامه زبر و خشنی پوشیده و ترک جامه رقیق نموده و از
دنیا تخلی نمود برادر او ربیع ابن زیاد شکوه بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نمود که او این
کار که پیش گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر
کنند چون او را حاضر کردند حضرت رو درهم کشید آنگاه فرمود آیا شرم نکردی از اهل و آیا رحم
نکردی بر فرزندان آیا گمان نداری که خدای عزوجل حلال گردانیده باشد از جهت تو طیبات و
کراهت داشته باشد که تو از آنها بگیری تو اهون تری بر خدای عزوجل از آن آیا نفرموده خدای
عزوجل که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرد خدای عزوجل از جهت خلق
در این زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد باکمام ظروف خرمانست یا پوشش که خرما
بیرون آورده و از لیف و غیره و آیا خدای عزوجل نگفته مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا آنجا
که میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان بالله که ابتذال نعمتهای خدای عزوجل بفعال دوست ترست نزد خدای
عزوجل از ابتذال نعمتهای خدای عزوجل بمقال و اما بنعمة ربک فحدث یعنی شکر نعمتهای خدای عزوجل
بفعل ظاهر و شایع سازد بهتر است و بهای نعمتهای خدای عزوجل بر شما ظاهر و نمایان باشد بهتر
است از آنکه بگفتن شکر نعمت کند و قال آنکه خدای عزوجل فرموده که بنعمت پروردگار خود حدیث کنند
و ایضا حضرت فرموده که ان الله یحب الجمال و یحب ان یری اثر نعمته علی عبده یعنی خدای عزوجل جمیل است و
جمال را دوست دارد و زینت را دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده و حضرت

صادق علیه السلام فرمود که هر که انعام کند بر بنده و نعمتی برو ظاهر باشد او مسمی میشود بمحبوب
محدث بنعمة الله و هر که انعام کند بر بنده و نعمتی برو ظاهر نباشد مسمی میشود بمبغض الله مکذب
بنعمة الله چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این سخن فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس بچه
سبب اقتصار فرموده‌اید در مطعوم خود بر خوشوش یعنی خلخلی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود
که وای بر تو خدا تعالی واجب کرده است بر امامان عدل که تقدیر کنند معاش خود را
ضعیفان خلق تا مخالفت ننماید فقیر را فقرا و پس عاصم بن زیاد عبا را پوشید و جامه نیکو پوشید
و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته‌اند که در ایام پادشاهی خود و حرمت
حضرت امیر المؤمنین را ضبط ساخته و ربا کولی و ملبوس‌ها را مورثی نکرده‌اند از آنجمله عمر بن عبد العزیز
است که از خلفای بنی امیه است و در ایام خلافت خود نیکو سیرت بوده دوست حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه که از زمان معویه تا آن وقت با مرتبی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبد العزیز بر طرف
کرد و فدک را با ولاد حضرت فاطمه علیها السلام او رد نمود و بعضی نقل کرده‌اند که از میراث پدر
مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت منعم بود و چون خلافت یافت فقیر مرد و تا ایتام و مساکین شهر را
جمع نموده و جمیع اموال خود را بر ایشان قسمت کرد و پس از عمال شهر که مزد و زر میداد و در این شهر
هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفت چهار درهم گفت مرا هر روز چهار درهم اجرت از بیت المال
مسلمانان بس است و عیال من بر آن زنده کان ذکر کرده‌اند من مصلحت مسلمانان قیام نمایم تفتیش کنم
او را تو نیز زنده‌ای بود آن زن که وفات یافت دختر از صغیر و کبیری در خانه او هیچ نبود شخصی از
اقربای او بر عیادت و گفت ای امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرد گفت چه کردم
گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کس نیستم فرزندان
خود شوم اگر او روزی فرزندان خود کسی نداد و من فرزندان من پس از من دو حال بیرون

نباشد

نباشد یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را فرو نگذارد
و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند من دشمنان حق چرا خرم نگذارم که چون با و بیعت کردند مرکب
خلافت را آوردند و هم چهار پای را سابق داشت گفت اینها چیست گفتند مراکب خلافت است
گفت چهار پای من اولی است بحال من و مرکب خود طلبید و آنها را رد نمود و وقتیکه بیعت برو
قرار گرفت با زوجه خود فاطمه بنت عبد الملک گفت این مال و زیور و جواهری که داری از بیت
مسلمانانست اگر صحبت من میخواهی آنها را به بیت المال مسلمانان رد کن که من و تو و آنها در یک
خانه نخواهیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر عبد العزیز چون برادر آن زن یزید بن
عبد الملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته بیت المال
فرستاد این اموال را الحال بگیر امتناع کرد و گفت من آن نیستم که اطاعت او کنم در زندگی و مخالفت
او ورزم در مرگ و از مسلمه بن عبد الملک نقلست که بعیادت عمر بن عبد العزیز رفتم دیدم که در
او پیراهن چرکین بود بزوجه او فاطمه گفتم بشوید جامهای امیر المؤمنین را گفت چنین میکنم روزی
دیگر رفتم آن پیراهن بحال خود بود گفتم شما نگفتم که جامه او را بشوید آن ضعیفه گفت و الله که
غیر از این که پوشیده دیگری ندارد و بعضی گفته‌اند نفقه او روزی دو درهم بود شخصی با او گفت
ادبت توبه بود گفت اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت یاد کن شبی را که صبحش قیامت است از
فاطمه زوجه او نقلست که گفت نزد او داخل شدم در مصلای خود دست بر محاسن زده و زاری
میکرد گفتم آیا چیزی حادث شده گفت من متقلد امور امت محمد صلی الله علیه و آله شده‌ام فکر میکنم که فقیر گرسنه
و مریض ضایع و برهنه و مظلوم و مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک
و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم که پروردگار من زود باشد که مرا از حال ایشان
سؤال کند و خصم من محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود ترسیدم که حجت من درین وقت ثابت

نباشد بر خود رحم کردم و گریستم و از جمله خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی و در
ایام خود ملاهی و غنا و شراب را منع نموده بود و از هاشم بن قاسم هاشمی نقلست که گفت بعضی شبهای رمضان
نزد مهتدی بودم برخاستم که بروم مرا گفت بنشین نشستم و پس نشستم تا وقتیکه با او نماز مغرب بجماعت
گذاردم پس مهتر را گفت که طعام بیاور و طبقی حاضر ساختند که در آن دو قرص نان بود
و ظرفی در آن نمک و ظرفی دیگر زیت و سرکه بود پس مرا بخوردن دعوت کرد و او
میخورد و من اندک میخوردم بگمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت
روزه نبوده‌ای گفتم بلی بوده‌ام گفت فردا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضانست گفت
چیزی سیر بخور که غیر آنچه میبینی اینجا دیگر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم چرا یا امیر
المؤمنین خدای عز و جل بر شما نعمتهای کامل کرده و روزی فراخ ساخته گفت چنین است که گفتی لیکن
من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبد العزیز بوده مرا غیرت شد که در خلفای بنی هاشم مثل او کسی
نباشد پس این طریقه پیش گرفتم نقلست که او را سبدی بود در آن جبه صوف و کسایی که در شب میپوشید و در آن
نماز میکرد و میگفت شرم نکند بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبد العزیز کسی نباشد و هم
سابقا ذکر نموده‌ایم که بر امام لازمست که هر گاه مقتدای اهل سلطنت باشد ماکول و ملبوس و دیگر چیزهای آن
و درویشان باشد فایده و حکمت در آنست که پادشاه هر گاه قناعت کند و عزت خود را
قلیل کند ... چون درویشان و ضعیفان با وی نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و بار ... لکن چون
بحکم الناس علی دین ملوکهم تقیدا باین طریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و
مفروش و مسکن و مرکوب کم شود و حوائج آسان گردد و خرجها بر مردم سبک شود و باعث معموری
ملک و رعیت و لشکر گردد چه هر گاه مردم شیوهٔ قناعت پیش گیرند و از سر زیادتی تمام قانع
گردند همه کس توانگر خواهد بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که القناعة

الغنی

از این روی سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانگریست هر گاه حاجات و ضروریات
باسانی بر آید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند و سبب کوشش در
تحصیل حرام بجهت نفقه و انفاق بی سبب خصب و ارزانی و فراخی شود چه هر گاه حاجات و ضروریات
بسیار باشد کارکنان و صناعان بسیار باید و در اشغال اجرت کارها بسیار در کار باشد پس اجرت
کار ایشان زیاده شود و مقتضی آن شود که اجرت صناعان و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات
ضروریات گران شود و بالضروره گرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید و چون گرانی بسیار شود
بعضی مردم متفرق شوند و جلای وطن کنند و رعایا شکسته شوند و مرتبه مرتبه تخریب ملک منتهی شود
هر گاه ارزانی و فراخی حاصل باشد مردم بلاد دیگر را رغبت توطن در آن ملک بهم رسد و جمعیت زیاده
شود و باعث زیادتی و معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از
پادشاه نکنند و پادشاه از عهدهٔ کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هر گاه تکلفات در
هر باب زیاده باشد مردم را خرجهای بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه هر اینه بخرجهای
بسیار لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز علم نظر کرده و خرجها نفر نهند و کار بجائی
رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود وفا بخارج نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و ارباب
از ایشان رنجیده خاطر شوند و چون طمعها زیاده شود و پادشاه از عهدهٔ آن بر نتواند آمد محبت
آن از دلها برود و این باعث شکستگی احوال سپاهی و رعیت شود و همه کس صاحب قرضها شوند
و سپاه از هم پاشند و مختل گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمنی رو کند و هنگام سپاهی بهم دفع
ایشان ضرور باشد صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب نباشد و اسلحه و خرجی راه نباشد از
متفرق شوند و سپاهیان از ته دل و بی‌میل حرکت و توانائی آن باشد و پادشاه عاجز آید و چون
وضع چنین باشد در خزانه چند چیزی باشد که آن تدارک احوال سپاه توان کرد و رعایا تنگ در تحمل

پریشان باشند و اگر تحمل مدد و خرج سپاه و رعایا بر ایشان نشود چندان چیزی صورت نبندد و باعث پراکندگی ملک
شود و باعث بدنامی و جرأت دشمنان گردد و گاه باشد که کار بجایی رسد که پادشاه وزیر را متهم
موجب خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان
قدرت جود و بذل و عطا چندان نمانده و اگر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید بلکه با آن
نیز درمانده و از آن عاجز باشند و اکثر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات ایشان در وجه دیون
گرو باشد و منافع و مداخل خود را پیش فرو خورده باشند و چون چنین باشد چگونه ایشان را بذل و عطا
میسر باشد از فواید و ثمرات عطا و سخا و جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و دفع مطالب
بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقا و ضعف نهادن خصمان که بر بذل و سخاوت مترتب
میشود بی بهره باشند و سیرت مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد و آثار و اخباری که از
بذل و جود و عطای مردمان پیشین در کتب مسطور است دور از اندیشه گردد بنابر خفت مؤنت و سبکی خرج
و عدم اسراف و تبذیر بوده و بنابر اسباب مذکوره غلبه و ظفر که اتفاقات کرده میسر او بوده که یکبار
کم مؤنت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند و جفاکشی و تحمل مشقت
پیش از نوئینان ایشان بوده و لشکر عرب را که بر عجم و قیاصره روم استیلا یافته ماکول ایشان قلیل
بوده و لباس از زیب و زینتی نبوده و نعیمی عادت نداشتند لشکر چنگیز را و که بر اکثر ممالک عالم استیلا
یافته و از اقصی مشرق و شمال تا منتهی شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بوده
و پوشش بیشتری از لشکر چنگیز خان بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بوده و در حال احتیاج بعلف صحرا
قناعت کرده اند امیر تیمور گورکان که بر اکثر معموره عالم استیلا یافت و چندین ملک و قلعه گرفت و چندین
لشکر بشمشیر شکست و سفرهای دراز با لشکرهای بیحد و حصر قوت او کرده و قوت آن بود که لشکر او یکبار
بوده و حاجات بغیر ریاضت بسیار نرسیده در بیابان دشت قپچاق که یکماهه راه در بیابان ...

در آن وقت چهارپایان بوده بنابر آن قوت که ملاحظه نموده بوده که از گوشت آن روز با خشاییدن
که در آن بعیر سید شصت کاسه آش آورده بخشد و حکم نموده بود که هیچیک از افراد سپاه و امرا
و شاهزادگان روزی بغیر یک کاسه از آن آش چیزی دیگر نخورند و همگی را علم آن بوده
که خلاف این حکم نتوانند کرد و بقوت این تدبیر او لشکری مدّ آن دوری میسر شد و بر خصمان غلبه و
استیلا یافت و چون این طریقه تنگی معاش و بیکاری در میان ترکان شرقی و شمالی معروفست
ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار روی نمود سلجوقیان که از آن ترکان بوده اند از جیحون تا
اقصای روم متصرف شدند و سلاطین عثمان نیز در اصل از آن ترکانند سیصد و هشتاد و پنج سالست که
پادشاهی میکنند چون مؤنت ایشان زیرک است و لشکر ایشان در تنعم و زینت و استراحت بسیار نمی
کوشند با وجود عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر روی داد احوال ایشان مضمحل نشده و دولت
از ایشان زوال نیافته و تا آن و سلاطین ایشان چون بعادت آنکه بسیار تکلف و کر ...
مؤنت و عیش و زینت و دولت ها شدند در هیچ زمانی که زیر ایشان را برپا داد از ایران تا توران تسلطی
نصیب نشد و آنچه مشهور است که در خانه چنگیز خان ... گفته شد شاهی هیچ با زر و آب ... از زر بالا
بوده و سبب ... مذکور پادشاهان سابق در تکلف مؤنات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از مردم ...
از پیادهان نمی پرسیده اند و اکثر زینت میکوشیده اند و تکلفات و زینتی چند بوده که ضایع
می شده و باعث وقع در نظر دوستان و دشمنان بوده و چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث
زیب است و ضایع و مندرس نمیشود بنابر ملاحظه وجوه مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان
شاه جنت مکان انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش معمول داشته بوده
در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیل قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیبا و تکلفات معمول
نبوده و جهاز زرهی ... که قیمت قلیلی دارد در آن زمان نسبت بقیمت معمول ... اند و هر قیمتی را در میان ...

و آستر نکرده اند و شخصی معتبر سالها بر میان می بسته و در آخر تا آن این لباس تحمل بوده و علی الاتصال
سالها بر این نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکر او در
کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در ایام
بلاد شیعه مغفرت و مرحومات جمهور و ایشان و یتیمان مقرر بوده و انعامات پادشاه خدایگان
سادات و اشراف و علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان میرسیده که مزیدی بر آن تصور ندارد و در
کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه و حشمت بوده که در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان
سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و یمن و حرمین و بلاد مغرب با لشکرها بیرون از حد
شمار متوجه ملک ایران شد و هر مرتبه ضعیف و مختل مراجعت نمود و بر این قیاس خان ماوراءالنهر
و ترکستان شش نوبت لشکر بر سر خراسان آورده و بغیر از خجالت و شرمندگی حاصلی تحصیل ننموده و در
ایام دولت آنحضرت فتوحات رو داده و بهر جانب که لشکر منصور شاه مظفر و منصور بوده و از توجه
آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف خصوم بیرون آمده پادشاه ممالک سلطان همایون بن بابر
قرار یافت و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله تعالی علیه
المراحم و الفیوض از زمانه در ایام دولت خود در اجرای مسلک قناعت اهتمام تمام مینمودند و اسراف
تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات با جامهای بی تکلفانه میپوشیدند و در تخفیف خرجهای خود میکوشیدند تا
مردم آن طبقه تقلید نمایند و اگر از خواص و مقربان آنحضرت با افراد بپاره جامه تکلف نظر
آنحضرت میرسید کمال تغیّر و رنجش تمام اظهار میفرمود و بعضی مقربان آنحضرت چند قبای رنگ نهند دوخته
که مبادا اگر قبای رنگ دیگر پوشند بر پادشاه معلوم شود که این قبای زینت و تجمل رفت
تزیین و تکلف نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد در اوایل دولت آنحضرت غیر از حاتم
بیک اعتمادالدوله کسی لجام طلا استعمال نکرده بدین سبب مردم را کمال فراغت و آسایش

بوده و ملک معمور بوده و رعیت آسوده و خزانه معمور و لشکرها سرانجام و آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر
و خان ترکستان غلبه دست داده و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترتها از تصرف بیرون
رفته بود فتح نموده و فتوحات عظیمه او را میسر شد و الحال سه ملک مانند عراق عرب که از مواضع معتبر
ایران زمین است که خلاصه و زبده ربع مسکون و ملک قندهار و قلعه هرموز تصرف اولیای دولت
آنحضرت در آمده و یکی از قوانین کلیه امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقدیر معاشرت و احتراز از تبذیر و اسراف
دولت بکمال ملک آنست که بقدری که ممکن باشد بعظمت و جهات پادشاهی نقصانی نداشته باشد در
تخفیف اخراجات کوشند و خود تنها را سبک سازند و اگر غالب اوقات ملبوسات پادشاهانه پوشند
در حضور بیگانگان و مجلس عام جهت حفظ جهات پادشاهی گاهی اگر لباس به تکلف ملبس باشند
جهت تحصیل ثواب و مراعات مصلحت جمهور بعرض که مردمان باین مسلک رغبت نمایند و این طریقه
معمول شود بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد و در زیر جامه که بنظر مردم در نیاید
جامه زبر و بی تکلف پوشند باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و معینه باب
هشتم در ذکر امر بمعروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت صلحا و ضعفا و اکرام اهل دین
و در این باب دو فصلست فصل اول در امر بمعروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات
عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و ملت بآن مستقیم میشود و اکثر مردم دست از این بر
دارند و فاسقان و فاجران را بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن میشوند تعزیر نکنند و نکوهش نکنند
فساد و سرایت کند و دیگران بتقلید فاسقان و بخوی ایشان بر آیند و مرتبه مرتبه آفت عالم گیر شود
طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد و مردمان از منهج خیر و استقامت
عدول ورزند و فاسقان بر افعال خود جری تر شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند
و سرانجام کار بمقتضی شر و فساد عظیم شود و هرج و اختلال در همه اوضاع بهمرسد خدای عز و جل در

قرآن مجید فرموده و ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک
هم المفلحون یعنی بوده باشد از شما جماعتی که امر بنیکوی و نهی از بدی میکرده باشند و آنجماعت ایشان
رستگارانند و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است از آنجمله از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که فرموده که هیچ قومی نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت
آن داشته باشد که ایشانرا انکار کند و انکار نکند الا که حق جل و علا ایشانرا بعذاب عام سازد و همگی
ایشانرا بعذاب مبتلا گرداند و از آنحضرت منقولست که فرموده که بآنکه امتی که جان من در قبضه قدرت
اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید یا آنکه خدای عز و جل عذابی از جانب خود بر شما میفرستد پس
از آن هرچند دعا کنید مستجاب نمیشود و از آنحضرت منقولست که فرموده امر کنید بمعروف و نهی کنید از
منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمائید ایشانرا از کارهای بد و مخالف فرمان حق و اگر
نه خدای عز و جل بدان شما را مسلط گرداند و بجور و ظلم تعذیب شما کند پس از آن چون نیکان شما دعا
میکنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که مردی از قبیله خثعم
آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از افضل اسلام حضرت فرمود
که ایمان بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود صله رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود امر
بمعروف و نهی از منکر پس آن مرد گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای عز و جل حضرت فرمود
شرک بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود قطع رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود امر بمنکر
و نهی از معروف و از حضرت منقولست که فرموده که هر که امر بمعروف و نهی از منکر کند خلیفه خدای
عز و جل هر که ایشانرا یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز گرداند و هر که ایشانرا مخذول سازد و
یاری نه بدهد مخذول کند خدای عز و جل او را مخذول سازد و از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که چگونه خواهید بود وقتیکه فاسد شوند زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف

نکنید

کنید و نهی از منکر نکنید کسی گفت این خواهد شد یا رسول الله حضرت فرمود که بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهید بود وقتی
که نیکی را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده وای
بر آن قومی که اطاعت نمیکنند خدا را با امر بمعروف و نهی از منکر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که فرموده که هرگاه بهم رسد که بگذارند امر بمعروف و نهی منکر را پس آگاه باشند بعذابی از جانب
خدای عز و جل و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرموده هر که ترک کند انکار منکر را
بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و حضرت صادق علیه السلم گروهی از
اصحاب خود گفتند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهة من که مواخذه کنم بجهة شما اشقیا و چگونه
این مرا سزاوار نباشد و بشما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمی کنید و از وی
هجرت نمی نمائید و او را آزار نمیکنید تا آنکه آن فعل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که فرموده که پیدا شوند در آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان ایشان گروهی مرایان که خود را
قاری و عابد نمایند نوچگان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب نشمارند الا آنگه
بالکلیه ایمن باشند از ضرر طلب کنند از جهة خود رخصتها و عذرها پیروی لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند
پیروی آن کنند و بعضی علما به آرزوهای خود آمیزند و با طلبی موافق غرضهای ایشان حکم کنند و فتوی دهند
و از راه بعزند آنگاه و ایشان پیروی لغزشهای ایشان و فساد علم ایشان کنند نماز و روزه و چیزهای که ضرری
بنفس و مال ایشان نرساند و اگر نماز ضرری کند بآنچه میکنند باموال و اولاد خود هر آینه نماز را ترک
کنند چنانچه ترک کردند همچنانکه اتم فرایض و اشرف آنرا ترک نموده اند بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه
ایست عظیمه که بآن قایم میشود فرایض در آنحال که مذکور شد یعنی حال مداهنه و ترک فریضه امر بمعروف
و نهی از منکر غضب میکند خدای عز و جل بر ایشان پس شامل میگردد ایشانرا و میشود عذاب الهی پس هلاک
میشوند ابرار در خانهای بدکاران و خردان و کوچکان در خانهای بزرگان بدرستیکه امر بمعروف و نهی

از منکر را و پیغمبران و منهاج صالحانست فریضه عظیمه که بآن قائم میشود فرایض و ایمن میشود راهها و حلال
میشود کسبها و رد میشود مظلمها و معمور میگردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان و مستقیم میشود
امر پس انکار کنید بدلهای خود و تلفظ کنید آنرا بزبانهای خود و بزنید آنرا بر پیشانیهای بدکاران و مترسید در
راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر بدان پند پذیرند و بحق بازگشت کنند بر ایشان راهی نیست همین
کسی را میرسد که بایشان آزاری رساند یا بر ایشان سختی داشته باشد انما السبیل علی الذین یظلمون
الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم یعنی راهی نیست الا بر کسانیکه بر مردم
ظلم میکنند و در زمین بغی و تعدی مینمایند بغیر حق آنجماعت از جهت ایشانست عذاب الیم پس فرمود
در آنحال مجاهده کنید با ایشان با بدنهای خود و بغض داشته باشید با ایشان بدلهای خود در حالتیکه اراده
طلب سلطنت بر ایشان و زیاده نکنید و طلب و خواهش مال نکنید و نه کنید بسبب ظلم خواهش ظفر کنند تا آنکه ایشان
رجوع کنند بامر خدا و بروند بر طاعت خدا فرموده که وحی فرستاد خدا عز و جل بشعیب پیغمبر علی نبینا و علیه
السلام که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از اشرار و شصت هزار از خیار ایشان
گفت یا رب این بدانرا سبب عذاب معلوم است سبب عذاب نیکان چیست وحی فرستاد خدا عز و جل باو که
آنجماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بواسطه غضب من و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که فرمود هر که خوشنودی مردم کند بآنچه باعث سخط الهی شود حمد کننده او از مردم
ذم کننده او خواهد شد و هر که ایثار طاعت خدا عز و جل کند بآنچه مردم را بغضب درآورد کفایت خواهد
کرد خدا عز و جل او را دشمنی هر دشمن و حسد هر حاسد و بغی هر باغی و خواهد بود خدا عز و جل از
جهت او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده لا یزال مردمان بخیر اند مادام
امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیک پس هرگاه چنین نکنند نزع میشود
از ایشان برکتها و مسلط میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیاده و نمیباشد مر ایشانرا یاوری

دهنده و نخواهد بود در زمین و نه در آسمان و احادیث در فضیلت امر معروف و نهی از منکر و مذمت ترک
آن بسیار است و چون بحسب اختصار بهمین قدر اکتفا شد فمن لم ینفعه الیسیر لم ینفعه الکثیر یعنی هر کس اندک او را
نفع نرساند بسیار نفع نرساند و باید دانست که امر بمعروف و نهی از منکر منقسم میشود بواجب و مندوب
امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجب است و امر کردن بمندوبات و نهی کردن از
مکروهات مستحب است و امر بمعروف و نهی از منکر را چند شرط است اول آنکه آن شخص علم داشته باشد
بآنکه این فعل معروفست یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد دوم دانستن بدی و نیکی فعل شرعی صحیح
باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف فیه نباشد و اگر باشد دانسته که آن
فعل باعتقاد فاعل حرامست مثلا و مرتکب شده و باید که فعل را که از او نهی میکنند احتمال جهة اباحت نداشته
باشد که بسیار فعلها باشد که بظاهر بد نماید اما آن فعل را محمل صحیح و جهتی مشروع بوده باشد چنانکه
کسی را مثلا که از شیشه چیزی میخورد که برنگ شراب است و گاه باشد که شربتی مباح باشد پس تا جمیع احتمالات
طرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض نباید شد نقلست که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه و آله در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارک رمضان
چیزی میخورده اند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله بایشان خطاب کرد که شما چیزی خورده
اید و صایم نیستید اقرار کردند حضرت فرمود شما از جماعت یهودید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود
که بر چیزی از دینها مخالف اسلامید گفتند بد مسلمانانیم حضرت فرمود که مسافرید گفتند نه فرمود که شما را علتی
هست که بآن موجب افطار شده باشید که ما آنرا ندانیم و بدرستی که شما بصیرترید باحوال نفوس خود از ما که
خدای عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیره یعنی ایشان بر نفس خود بصیرت کنند یا روزه آوردم
[illegible] علتی نبود حضرت بخندید پس فرمود گواهی میدهید که نیست اله الا الله و گواهی میدهید که محمد رسول خدا است
گفتند گواهی میدهیم که نیست اله الا الله و محمد را نمی شناسیم حضرت فرمود که او رسول خدا است گفتند ما

باین وعید نهی شنا نیم او بجرم او بود که حضرت رسالت دعوت نمود حضرت فرمود اگر اقرار بکنید و الا شما را بکشم
کشند   انگاه حضرت توکل ساحت بر ایشان بن بیا ساز تراخاص گشت که تا معصیت ثابت نباشد
متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرونهای خانه مردم
نباید شد و سخنان غمازان و ساعیان را نباید شنید هکذا اگر فسقی از کسی ظاهر شود و به ثبوت رسد در مقام نهی
و انکار باید شد و اگر حدی یا تعزیری بحسب شرع لازم باشد کسی را که اقامت حد و شرعیه جایز باشد
اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید نقلست از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که فرمود من ستر مسلمان ستر الله فی الدنیا و الاخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد خدای
عزوجل گناهان او را در دنیا و آخرت بپوشد و وارد نقل است که عمر شبی در مدینه میگذشت از خانه
آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت
ای دشمن خدا گمان کردی که خدا ستر تو خواهد کرد و ترا رسوا نخواهد گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه
گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عزوجل فرموده که ولا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده که واتوا
البیوت من ابوابها یعنی بخانها در آیید از درهای آنها و تو از دیوار آمدی و فرموده و لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا یعنی داخل خانهای غیر خانه خود مشوید تا آنکه طلب رخصت کنید و تو بی اجازت
آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض او نشد و در بعضی کتب
بخط جماعه مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت مرد را با زنی اجنبی
در خانه مشغول بفعل قبیح یافته ام و در آنخانه را قفل کرده ام تا چه فرمایند کسی را بفرستید تا تحقیق حال بکند هم
گفت من میروم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که با توفیقت ابوبکر و بعضی دیگر از اصحاب نیز خواستند
و چون جواب شنیدند حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه آن خانه رفته قفل در را گشود و چشمهای مبارک
برهم نهاده و داخل آنخانه شد چشم برهم و در آنخانه گردید آن مرد و زن چون حال چنان دیدند

اگر

اگر بحق حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت نزدیک آنجا رفتم
و قفل گشودم و داخل خانه شدم و در آنخانه کسی را ندیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله سجده شکر کرد
و فرمود حمد و شکر مر خدای را که اعتقاد مرا در حق تو درست کرد و حضرت امیرالمومنین را تحقیق
وجدانی توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر معروف و نهی از منکر تاثیر است و بعضی احتمال
تاثیر را معتبر دانسته اند شرط سیم اصرار مأمور و منهی است بر آن فعلی که باعث امر و نهی است پس اگر
بر آن فعل اصرار نداشته و آثار ندامت و پشیمانی لایح باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آنست که
امر معروف و نهی از منکر باعث مفسده و جهت آمر و ناهی باشد پس اگر باعث ضرری بر نفس او یا مال و عرض
او یا دیگری از مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ مال خود در این صورت لازم خواهد بود و در امر
معروف و نهی منکر ترتیب مرعی باید داشت اول انکار بدلست پس زبان منع کردن از بد و امر کردن
بنیک و اگر مفید نیفتد بغیرت و بهجرت و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و
و امثال آن و تا غرض بنحو اسهل حاصل شود تعدی بنحو اشد نباید نمود و باید دانست که لزوم امر
معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهت یکی آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر
است پیداست که فعل و قول مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تاثیر خواهد کرد و بخلاف پادشاهان که اثار
توجه و اهتمام ایشان از همه زیاده است و نسبت بجمیع بلاد و عباد عموم دارد و اگر در امر معروف و نهی منکر
حاجت بضرب و تادیب و سیاست باشد اقتدار کامل صلحت دیگر آنکه سخنان پادشاهان مطاع و
عالم است هر سخنی که ایشان گویند همه کس در می پذیرد و اطاعت آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر
هر چیز که دیگران را بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود ملوک بمحض توجه و خواهش حاصل میشود دیگر
امر مذکور نیز لا محاله بر ایشان آسان تر خواهد بود و هر گاه چنین باشد لزوم آن اوفق خواهد بود دیگر
آنکه مردم بر دین و طریقه و مسلک پادشاه اند هر گاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر معروف

و نهی منکر مجری بوده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر تابع
پادشاه خواهند بود و طریقه حق و شرع و دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنا بر آنکه
ارتکاب امر معروف و نهی از منکر ملوک و سلاطین و اصحاب تسلط و اقتدار اشد و اقوی است حضرت
صادق علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا
یهتدون سبیلا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوت مطاع و اما معروف از
ضعیفانی که راه بجایی نمیبرند و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر پادشاهان از چند وجه مناسب
است و چه اول بحسب قول و آنچنانست که بقول امر باعمال خیر میفرموده باشد و از امور بد باز میداشته باشند
و اگر از کسی منکری ببیند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال و دیوان تحکمان تشدد و
درشتی تمام ظاهر نمایند و در انکار آن مبالغه تمام کنند بلکه چند طریقه پادشاهی و هجرت و امثال آن
سلوک دارند تا آن شخص را تنبیه تمام حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متقاعد گردند
اگر منکر ظلمی باشد در ایصال حق بمظلوم و دادرسی و شفاعت نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب آن ذنب
ظلم و خصوصیت آن بحسب کمیت و کیفیت معتبر باشد بعمل آورند تا قاعده مضبوط باشد و کسی از منهج شریعت
قدم بیرون ننهد و از حد و شرع و عقل تجاوز نورزند و لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و دا
گرو و ملک در مقام سیاست و تادیب در نیاید و بمجرد گمانها و قرینها عمل ننماید و سخن کسان قبل از تحقیق
تمام معمول نسازد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در سرکار پادشاهان از حسودان
و مربوطان و کسانیکه دل بخدمت ملوک آرند با دیگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر
و تلبیس و دروغ بسیار پیدا شده و گمانها و ظنهای بسیار میشود و دروغ پیدا شده وجهی ندارد و خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما
فعلتم نادمین یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی شما خبری آورد طلب ظهور و حقیقت آن نمایید

یعنی بی استکشاف و استعلام بمقتضای آن خبر عمل نکنید تا آنکه از شما آزار نرسد بقومی از روی نادانی
پس بر فعل آورده برگردید پشیمان و در حدیث واقع است که گمان اکذب از کذب است و در قرآن
مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که کسی گمان بد بکسی برده و قرینهای بسیار بر آن دلالت کرده
چنانچه جمعی حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده حکایت
خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایایی که جهت فرزند خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود را وزیری بود
خواجه احمد بن حسن میمندی در آخر منحرف گشته از اطراف و جوانب و شماتش هجوم و غلبه داشتند
و خواجه بکمال جهت تجاهلی که از سلطان ملاحظه مینمود و منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه می افتاد که
جای احمد را با دیگری میدهند اما از جهت حمایت حرم پادشاه که دختر خان ترکستان بود هیچ منفعتی بد
نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم جهت تحمل میکشید و جمیله قندهاری از جهت خواجه اشی و خدم جهت تحمل بود
نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد بود و باعانت او خواجه روزگاری در عهد امن بود و مثل آنکه تا
که او را اقامه مقام سنگین میدادند و هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی شکست یافتی از
جمله نکته ارادی سلطان در حوالی کابل او خواجه بواسطه مهمات ضروری ... درویش گشته
گرگان رفته غزنین ترکستان نموده و اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را انجا ظاهر رسیده که هر سال حرم
خاصه و فرزندان چندین پوستین میباید اگر همراه قافله کس فرستاده شود تا از ... پوستین
چیزی چند برده از آنجا موینه بیاورند خالی از فایده نخواهد بود ... کس فرستاد و خدمتی
از طرف غزنین جهت بیع و شرا بده و آدمها ناعت غمازان این خبر ... رسانیده او را آن حق
راز را ... در میان نهاد و او بغایت نرم شده با تحمل گرگفته هیچ ... جهت الزام
خواجه برا و این منت بهر او و همیشه مباهات میکند که مرا هیچ امر دنیایی ملتفت نیست الا جهت
مصلحت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث کمال خفت و شرمندگی دست آن خان

که فرزاز تحقیق فلانی ظاهر نشود و خشک گشت این سخن را انجمن کرده ام و فلان فلانی نیست و اگر ...
ظاهر گشتی خواجه را تنگدلی عظیم بودی اما خواجه بر این واقف شد و حیله ها ساخت زیرا از این خبر کرده بود
خواجه با حیله ها ساخت چنان بود که در سرای چنان نبود که کار از ملاقات در هیچ شود و اما در زیر
ممکن بود که دو بار حکایات رسانیدندی و جواب باز آوردندی بنوعی که غیر ما کس هیچ از آن
بر آن مطلع نشدی القصه حیله پیغام فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که تدارک این بسی آسان است
و همان لحظه پیش امیر محمد صورت قضیه معروض داشت وی گفت تدبیر چیست گفت تو آلتونتاش را
آنچه تا جهره داده اند طریق ملاطفات ذکر باید کرد و چند چیز دیگر از مطویات که مخصوص خوارزمشاه
باید فرستاد و تا آن نهانه گشته شد و بسر پنهان از راه دیگر تعجیل باید فرستاد تا در شب به آن تجربه رساند
و با او بگویند که چون مردم آلتونتاش او را باز گردانند در راه هیچ از این معنی ظاهر نسازد و چند کلمه
او را باید ... آنگاه بگوید که من فرستاده امیر محمدم و مکتوبات نامه و ملاطفات خوارزمشاه ظاهر کند بعضی
خواجه حسنک جازم شد که آلتونتاش این سخن معروض دارد و فراز عرض سلطان کشف نمود و این سخن
غیر واقع بوده باشد آلتونتاش گفت اگر فرمان باشد تجربه را با قاصد که خواجه داده از راه دیگر تا از
کرد هم سلطان گفت چنین کن آلتونتاش فی الحال کسان فرستاده و از عقب قافله رشید و تا جوان را باز
گردانیدندی و قرار معهود مقرر هیچ نگفت و چون به دیوان رسید فریاد بر آورد که فرستاده امیر محمدم و
مکاتیب سر به مهر کتابت خود و ملاطفات که مخصوص خوارزمشاه بود و چون مقفه و حمایل و شمایل آن ظاهر شد
اتحاد ... شدند و خایف و متوهم گشتند و آنگه گفتار او بر ... شد که سلطان چون کرم
دشت امیر محمد عتاب آغاز کرد و گفت فرزند به تهمت اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال
این حرکات برهم زده پیوستم این خیالات و مالات فرستاده من رسانید سلطان از انتحال ملاطفات
متاثر گشت و از غایت تاثر تفتیش نکاح که اطلاع این ضیاع کرده بود فرمانده که امیر محمد مدتی که

ایشان نگاهبانند نخواهست که کسی و چندین خون ناحق ریخته شود و کشف این طایفه از این نوع گناهان
فرا دادن خواهند کرد و لازم نیست که از این کذر کشته شوند و از عمر دیگر منتظر فرصت باشند حاصل که
آلتونتاش را زیاده از حد شکست رسید و حسنک نصیحت شده از همه تا ذکر آنکه تا جر را بعد عزاز و حرمت
روانه کرد خواهند و وجه دوم از امر معروف و نهی منکری که بر پادشاه لازم است اجرای احکام و دادن
است که پادشاه و حکام اطراف ممالک خود در باب امر معروف و نهی از منکر جهد نموده باشند که مردم
ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی اجتناب از لازم دانند و در عهده احکام شرع و عرف باشند
که هرگاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها معاشره و مجامع فسق بینند در رفع و دفع آن
اهتمام لازم دانند و تهیه تهدید و تذکیر کنند احکام تاکید جاری ساخته باشند چنانچه طریقه خواقین
فردوس مکان جلیس آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه بوده وجه سیم
از امر معروف و نهی از منکری که بر پادشاهان لازمست بحسب فعل است و آن از چند جهة شود جهة
اول آنکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه مردم اهل دین و ارباب ترس تعیین نماید که در
ازاله منکرات و دفع بدع و محوات سعی نمایند و این جمع را محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام
جهة این نصب میشده اند که هرجا بر فسق و حرامی برخیزند در ازاله و دفع آن بکوشند و اگر خود عاجز
باشند بحکام شرعی و عرفیه اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مامور بتقویت آن جمع باشند تا
در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویت ایشان بکوشند و شرط است در محتسب که مسلم
و آن باشد و مطلع باشد و با امانت و راستی و صدق کردار و گفتار موصوف باشد و جانب فقرا
بر جانب حق ترجیح ننهد و با اقویا مداهنه نکند و جانب ضعفا فرو نگذارد و چون پادشاه و چون محتسبی
با اوصاف مذکوره تعیین نماید دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از او مسامحه و
مداهنه بیند تکالیف او را نماید و تادیب بلیغ کند و در تقویت امور شرعی اهتمام باید کرد که کی از اهل علم و تقوی در

منام منع منکری در آمده هرچند از جهت سلطان این امر منصوب باشد سلطان بر او انکار نماید و جوب
خلاف آن نکند **حکایت** نقلست که شیخ ابوالحسن نوری با خلق مخالطت کردی و بهره از
امور دنیا نبودی از آن پرهیزیدی و هر کار منکری بدیدی از آن منع کردی اگرچه در آن
بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله جهت تجدید طهارت رفت زورقی در کنار دجله بود و در آن
زورق سی خم سربمهر کرده و بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در معاملات
و تجارات هیچ چیز نبود که آن را لطف خوانند از ملاح سؤال کرد که در این خمها چیست ملاح گفت
چه کار داری تو درویشی کار خود باش شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن زیاده گشت گفت
میخواهم که مرا بگویی که در این خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی در این خمها خمر است که جهت
خلیفه آورده اند و امیرالمؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران در آن زورق
افتاده بود شیخ ملاح را گفت که آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت که چوب
بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد و شیخ آن چوب را
بدست گرفت و متوجه شکستن آن خمها شد و یک یک را می‌شکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه بیست و نه خم
را شکسته بود و با کسان خود برسید و شیخ را گرفته پیش معتضد که خلیفه وقت بود بردند و صورت
حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد
بغایت از او در کین شدند که گفتند که شیخ را هلاک خواهد کرد و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی بر دست میگردانید نگاه بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی
میکنی شیخ گفت منم که من محتسبم گفت بامر که حساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب کرد آنکه
شیخ گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش انداخت آنگاه سر برآورد
وگفت ترا بر آن داشت که خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من

چگونه گفت منکری که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی ترا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن
در روز قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت بر آنکه با ارتکاب تو مردم
بر معاصی دلیر میگردند چون از تو حرام بازایستی دیگران دلیری بر آن ننمایند که عامه خلق صلاح
و فساد تابع پادشاه اند اگر او را رنج صلاح فرماید همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را
جمع گردد و اگر فساد شعار نماید ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال آن به پادشاه عاید
گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم گر خوشنودی حق جل و علا
معتضد گریه در آمد و گفت ترا اینکار زیبنده است بعد از این هر منکری که بینی منع کن حکم کردم که هیچکس
منع تو نکند و تغییر او را منشاء چند چیز رعایت باید کرد اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم سوم وعظ و
نصیحت چهارم عنف پنجم تغییر بید ششم تهدید بضرب هفتم مباشرت اما امر اول که مرتبت مراتب آن لازمست
معرفت منکرات پس باید که مدعی آن فعل و وقوع آن معلوم شود و تجسس طلب منکر نماید و در درون
خانهای مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی از آلات لهو در
زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نماید دست اکتشاف آن نکند و از همسایگان استخبار و استفهام
از احوال ایشان ننماید و بقدر امکان هتک ستر و افشاء عیوب مسلمانان ننماید نقلست که نقش خاتم
لقمان حکیم علیه السلام این بود که الستر لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده
کردی بهتر از فاش کردن آنچه گمان اعتقاد کردی دوم تعریف است و آداب محتسب در این درجه آنست
که در ابتدا تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی نماید و در وعظ و نصیحت ملاطفت و شفقت رعایت
مرعی دارد و چه علت اکثر قوم بر منکرات جهالت بحقیقت آن و غالب آن بود که چون حقیقت آن معلوم
شود ترک کنند تا دم که سبب ایذا و تحقیق و تجهیل ملاح و ستیزه نکشد و چون لجاج و تعصب کنند وعظ و
نصیحت سود ندهد و خاصیت طبیعی انسان چنان افتاده است که از نقصان درشتی و کشف عیب خود استنکاف

تمام نماید و جهل و نادانی و حماقت و نقصان باطن است و بر سوای نقصان باطن زشت‌تر از ظاهر باشد
و از این جهت طبایع که زشتی را از خطا و عیب جهل و نادانی بغایت حریص باشند و از اثر آن عار دارند نفی
سرکشی تمام نمایند و لهذا اهل علوم از تخطیه در محاضر بسیار رنجند هرچند تخطیه واقعی باشد و آن شخص بر آن
الحاح کرده و پس در غضب آید و ملزم بالحق شود و در آن اصرار ورزد و پس باید که تعریف و تعلیم محتسب برو
ملاطفت و مهربانی و متضمن ایذا و تجهیل و تحقیق باشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بر وجه احسن باشد چنانکه
ندای عزت جل ذکره فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن این خطاب
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که بخوان خلق را بخدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بآنکه نیکو
بهتر است دانسته که محتسب از عذاب و نکال اخروی بترساند و ذکر مثوبات اخروی نماید و اوامر آن …
سازد و سیرت سلف صالح و اکابر تابعین ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی و پرهیزکاری بازنماید
جودت الفاظ و نفاست معانی و حسن ادا و بلاغت و خفض صوت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد
و خیانت و تقصیر جانرا خیانت خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانچه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نقلست که فرموده که المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره بالحمی و
السهر فرموده که مؤمنان همه یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون یک عضو از آن الم یابد همه اعضا در تب
و بیداری شب با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را رنجی
و مصیبتی رسد هر مؤمن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند و مصیبت مصیبت دین است و
کدام مصیبت بمصیبت دین میتواند رسید امر سوم را که محتسب را در حساب رعایت آن باید کرد تعنیف و
تغلیظ است بسخن درشت و دشنام و عنف قوی و آداب این درجه آنست که چون از منع قائلی از راه ملاطفت
و نصیحت و موعظت عاجز آید و پند کرار … و نصایح و مواعظ بمعصیت اصرار نماید و استخفاف بموعظه آن شخص
بکند و فایده و … بر آن مواعظ مترتب نشود و در این صورت لازمست که او را با تعنیف درشت …

دشنام از آن فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ آن محض
دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند
و درشتی از قدر حاجت درنگذراند و اگر داند که عنف قولی در وی اثر نمیکند و بغضب و استخفاف
انجامد و منزجر نمیگردد بآن عمل نماید و در آن نیز مراعات الایمن فالایمن نماید و در اثبات
از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که ایذا و آزار او بشفقت و مهربانی باشد چون جراحی که
بر کودک خود نیشتر زند نه از روی تشفی غیظ و اقتضاء حاجت غضب باشد و نفسانیت داخل شوند و
در این امر دخل نماید امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تغییر منکر است چون شکستن آلات
ملاهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بدر کردن
غاصب از خانه مغصوب و امثال اینها و این وقتی باید که مکلف مرتکب آن عمل بر ازاله سودی نه
دهد و از این راه عاجز آید و از تغییر بر قدر حاجت و ضرورت اقتصار کند مثلا هر گاه بغرض
آن عمل آید که دست غاصب را اگر چه از خانه مغصوب بیرون برد لبه درکشد و گریبان او دست
نرساند و چون غرض شکستن آلات لهو لعب باشد متحمل تکلف سوختن آن نشود و اگر آبدانه خمر شکافی و کدو
شد اقدام بر تضییع آن ننماید و بریختن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید نمود تهدید
امری است که اقدام بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر انکار ترک نکنی سرت ببرم و خانه‌ات را خراب
کنم و اموالت را ببرم و فرزندانت را اسیر سازم و امثال اینها و اگر تهدید شده بآت ارباب مبالغه
باشد باکی نیست امر ششم که محتسب را مراعات آن باید نمود مباشرت ضرب است و آن وقتی
که از تأثیر نصیحت و موعظت مأیوس شود و تهدید و وعید و تخفیف آن درشتی با همواره
غضب و ترش روئی و هجرت و اظهار رنجش شود و نه و در این صورت لازمست که از حد تجاوز
ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و چون آن شخص از مباشرت فعل منکر دست باز داشت دیگر گذاشتن

گوشه و باید که محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تاثیر کند و دور و لهذا
و تمیز او وقت بسیاری گذشته باشد چه هرگاه محتسب خود مرتکب اعمال شنیعه شود نصیحت او را تاثیری نباشد
بلکه زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و نا خوش نماید خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را به نیکویی و خود فراموش میکنید **جهت دوم** از امر
بمعروف و نهی از منکر فعلی که پادشاه را لازم است مراعات جمیع صلاح و اقلاع از فسق و فساد است
هرگاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محرمات و محظورات محترز و مجتنب گردد همه خلق را
رغبت بکسب صلاح شود و از فسق دوری کنند و آلات و ادوات معاصی مفقود شود چه فضل و نقل و تجربه
شاهدند برآنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه اهالی مملکت چون
پادشاه را رغبت عبادت بکتاب آن بوده و هرکس از سلاطین بنی امیه را بچیزی رغبت بوده در زمان
هر یک آنچه مرغوب آن پادشاه بود مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شده مثلا رغبت بکسب عبادت و صلاح
بود عادت خلق در ایام او چنان بود که هرکس گفتی من امروز و امشب چندین نماز کردم و چندان
قرآن خواندم و چندان روزه داشتم و یکی از ایشان را که میل و رغبت تمام بکتاب انواع ماکولات و
مطعومات بود خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع ماکولات و مطبوخات بودی هرکس درین
باب تصرفی کردی و در تهیه ماکولی نیکو و مطعومی لذیذ تدبیری اندیشیدی و گفتگوی غالب خلق متوجه
انواع خورد و نیها بودی و یکی را میل بنا و عمارت غالب بود همگی همت خلق زمان او در ایشید(?) عمارات
و تمهید بناها مصروف بود **جهت سیم** از امر بمعروف و نهی از منکر بحسب فعل که پادشاه را لازمست جهت
مراعات اهل صلاح و علم است و تعظیم و اکرام ایشان چه هرگاه پادشاه صلاح را دوست دارد و از نیک
و بد نیک صلاح و نیکوکاری بپسندد و مردم صالح و متقی را محمدت گوید و از هر کس عمل نیکی مشاهده(?)
شنود ثنا بر او ثنا گوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب او را رعایت(?) و قدر او که آن صفات

همه در مصرف نباشند ترجیح دهد و مرا اورا و مرسوم ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد دانسته و مناصب
مناسب ایشان تفویض نماید همه کس را رغبت بکسب صلاح باشد جهة تحصیل فواید سلطانی و از برای تحرز از
کنند که مبادا افشای توجه پادشاه گردد و بالاخره آن صفات عادت گردد و تحرز قربت و
صحیح نیز حاصل شود و همچنین باید که پادشاه اهل علم و فضل که بسمت صلاح و سداد موصوف باشد
و جماعتی که دین دولت با ایشان نیاید(?) از ایشان داشته و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین
اهتمام میفرموده باشند تعظیم و احترام نماید و تکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ارزاق
ایشان تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و موتمن داند و حوایج ایشان را بانجاح مقرون میداشته باشد و شفاعات
و التماسات ایشان را در هر باب موثر داند و در ارزاق و وظایف و انعامات و ادرار خلع و تشریفات
نسبت با ایشان مبالغه میفرموده باشد و حکام و امرا اطراف ملک را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام
مطاع باطراف ممالک مشعر بتعظیم شریعت و دین توقیر اهل ملت و احیاء مراسم شرع مبین و دفع بدع
و ضلالات میفرستاده باشد تا چون اهل علم و دین و حافظان شرع و اصحاب صلاح و زهاد و
عابدان مکرم و معظم و موقر بوده باشند رغبت مردمان باین سلک بسیار شود و مردم در تحصیل علم
و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک آن پادشاه شوند و خلق
همه بسم نظر کنند و طریقه طاعت و خیرات مسلوک شود و فسوق و معاصی بر افتد و در دنیا و آخرت
آن پادشاه محمود و مشکور باشد و ملک او معمور گردد و دشمنان او مقهور گردند و فیضهای ربانی
و رحمتهای سبحانی او را و متوطنان او را شامل گردد و سالهای دراز نام نیک او در میانه خلق
مشهور و مذکور باشد و در این باب معتبر است که پادشاه تمیز میان مراتب اهل دین و علم و تقوی
مرعی دارد و در وظایف و انعامات و اکرامات و تعظیمات موافق اندازه حال و صلاح و کمال
عمل نماید و مدعیان بیمغز را که همیشه با اهل دانش و کمال بی قابلیت و استحقاق دعوی تفوق و مساوات

نکنند و درجه و مرتبه خود نگاه دارند تا از اندیشان شرع و دین نرسد و مرتبه ایشان منحط نماید که باعث ضلال
عوام الناس گردند و در حفظ مراتب اهل دانش کوشند و حق را باطل نشمرند و سازند و زر مغشوش را
در معرض خالص رواج ندهند و علاج این درد اگر تغییر پادشاه شود اندک و جمع پادشاه و نایب
که محراب و منبر را که در محل مکان پیغمبران و امامانست از مردم باطل جاهل نگاه دارد و چنانکه امام
صلوات الله علیه مردم اهل قابل آن امر باشند و بصفت عدالت موسوم باشند و عارف باحکام و
مسایل آمده و ضعفاء العقول اگر مسایل از ایشان فرا گیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانیکه
بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین میفرموده باشند و عادت باحکام قرآن و احادیث داشته و
علم بمذاهب داده باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند تا جهال عوام نخندند و
بیباکان باشند که با تهمت معرفت و عدم وقوف علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و کلام
علما را بخواهش خود باز نمایند و بسیار باشد که تجهیل افاضل و دانشمندان کنند بلکه کسانی را که سخن
ایشان نفهمند تکفیر کنند و تفسیق ایشان آشکارا نمایند و دعوی تفوق در زبان و تدین بر ایشان نمایند و این را
باعث رواج دکان تلبیس خود دانند و اگر پادشاه همه را بحال خود گذارد و در صدد تمیز و اصلاح
این امور نشود همه جا غلبه جهال و بیشرمان باشد و افاضل و اهل حیا و علم در آزرم مضمحل شوند و
جهل و اهل جهل رواج گیرند و انواع فتنها در میان خلق روشن یابد و چندان خلل و فساد
بر این مترتب شود که بیان آن از عهده استیفاء آن برنیاید پس بر ملک لازم است که در این امور اهمال
ننماید و در تقویم آثار شریعت بقدر امکان کوشد و شریعت مطهره را از تلبیس ابالسه و شیاطین حفظ نماید
و باید که پادشاه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود خصوصاً کسانی که
بصفت حیا و آزرم و عفت موسوم باشند و ایشان را محتاج بسؤال و رفع حوایج ننمایند و دو سطر در
میان نگذارد و چنانچه ایشان محتاج توسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاهی باشند بلکه نفس

خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد و در خاطر ایشان رنج یابد و من الله الاعانة فصل

دوم در فضیلت علم و عقل و بیان علوم بحسب مجمل و عقلا

در قرآن مجید آیات متعدده دلالت بر فضل علم و علما میکنند از آنجمله خدای عزّ و جلّ در قرآن
مجید فرموده و قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابر اند آنکسانیکه عالم
و دانا اند و آنکسانیکه جاهل و نادانند و نیز فرموده یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم
منکم درجات یعنی بلند میگرداند خدای عزّ و جل آنکسانیرا که ایمان آورده اند و آنکسانیکه ایشان
علم داده شده درجات و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خشیت ندارد از خدای عزّ
وجل از بندگان او الا العلماء و خدای عزّ و جل در قرآن مجید فرموده و اذ قال ربک للملائکة انی
جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن ای محمد و هنگامیکه پروردگار تو گفت بفرشتگان که بدرستیکه من آفریننده
ام یا گرداننده ام در زمین کسیکه خلیفه باشد و بر خلق اوامر و نواهی او لازم و متبع باشد قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء یعنی آیا میگردانی در زمین کسیکه فساد کند در زمین
و خونها بریزد و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک یعنی و حال آنکه ما فرشتگانیم پاکی او میکنیم
بتوفیق تو که موجب حمد است یاد کرد و تسبیح تو بگوییم و ذکر میکنیم ترا بقدس و آن پاکیزگی است
از هر ناشایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عزّ و جلّ در جواب ایشان فرمود بدرستیکه من میدانم
در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما نمیدانید و حاصل خلاصه سؤال ملائکه آنست که آدم را خلیفه
ساز بر ما ترجیح و تفضیل میدهند و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزی است و ما مشتغل
تقدیسیم و همانا مراد آنست که تسبیح و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما باشتغال و
اهتمام باموری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در وجود آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح توان
بود و خلاصه جواب حضرت حق جلّ و علا آنست که من چیزی چند میدانم که شما نمیدانید و همانا مقصود

است که شما بواسطه قصور علم وکمی دانش همین یک جز را ملاحظه کرده در مقام حیرت و تعجب چه این ملاحظه
نموده اند که بر طبع بشر تو تمنای شهوت و نفسی و دواعی نفسانیه که منقضی بقا و سفک دما میتواند شد
مکابست و دو دات ملائکه از این قوای و دواعی نفسانیه منزه است و بذکر و تسبیح مجبول و بر طاعات
و دیگر مطلع نشده اند و از اسرار و انوار قدس بشری و درجات رفیعه که بنا از اماحصل میتواند
حبری ندارند ومن میدانم آنچه شما میدانید و از اینجا شرف علم ظاهر میشود چه با شاره و آنکه
از فضل بر اعلم باید کرد و که او آنچه لایق و سزاوار است بجا آورد و بعد از جواب ملائکه
بایجاد آدم تعلق گرفت و بخار تعلق را در ترکیبش نهاد گرفت چنین نقل شده که اول جبرئیل را
بفرمود که از جمیع اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت خانه آدم از آن خواهد بود
زمین از کیفیت حال واقف گشته بزودی فرزند و گفت ای محرم وحی ربانی و سرخیل مقربان روحانی
مدتی شد که لگدکوب حادثات شده ام فرزند بسیار حادثه واقع شده و بعضی قصه حادثه
که هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این تدبیر چه محفوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که ما را خبری در
سرشت این گل از راه فکر سررشته بدست نیامده و ماقف ایه باسلی شده و همین قدر میدانم
که از عالم ایجاد و نوری و مسافری خواهد آمد که بر ان صوامع قدس را بر میدان او باید شد و از تنعیم
مثبت از لی علی در وجود خواهد آمد که مفتتح باب مدارس انس گردد کاشان مدرس او خواهند بود
وجود او مطلع اشراقات تشریف و مورد رشحات تکلیف است و چنان میدانم که ماده نقطه
ترکیب و مایه انتظام ترتیبش تو خواهی بود زمین استغاثه نموده گفت ای جبرئیل چند که از من
کسی آفریند که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب بوده باشد من طاقت ابراز
آن ندارم کردم تا از سطوت سخط جبار ایمن تواند بود که مرتبه ترا خاطرات بشارت جبرئیل
چون قسم نمود که باهم آلهی شنید بحضرت بازگشت و گفت خداوندا تو میدانی که خاک جز به مکان تن

امر مامور شد و بانواع شفاعت و زراعت زمین بازگشت و معامله بر ایفای بر بان دستور گشت
نوبت بعزرائیل رسید التفات بضراعت و شفاعت خاک نکرد و قبضه از خاک زمین برده اشتر روانی
میان مکه و طایف بوحش آنگاه چهل صباح که بقولی چهل هزار سال حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر
این نطفه صلب قضا نموده و او را در اطوار متنوعه و تقلبات مختلفه گردانیده و بقولی قطعه از سحاب پاک بر آن
قبضه خاک بداشت آن ابر بفرمان ایزدی بی وجه چهل صباح ازو ابر انده و بعد دیگر نیز از روزی
شادی و طرب بر آن خاک باریده مجملا خلقت حضرت آدم علیه السلام صورت اتمام یافته خلقت خلافت
بر قامت باستقامت او راست کرد و او را قابل تعلیم علوم ربانیه و معارف لدنیه حاصل شد و چون چهل
با تعلیم اسما فرمود که و علم آدم الاسما کلها یعنی تعلیم کرد خدا عزوجل آدم علیه السلام جمیع اسما را برای
اشیا را جمیع خلقان که تا آخر از من مخلوق شوند یا تمامی لغت است بالغات دانسته ملائکه
را جمیع موجودات و چون جواب سابق از شبهه ملائکه مجمل بود خدا عزوجل خواست که ملائکه را کوتاه
تشفی و اطمینان تمام حاصل گردد پس از آنکه تعلیم حضرت آدم علیه السلام فرمود عرض اشخاص مسمیات
کرد بر ملائکه ثم عرضهم علی الملائکه یعنی پس از آن عرض کرد مسمیات بر ملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم
صادقین یعنی پس گفت خدا عزوجل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راست گو
در دعوی ترجیح بر حضرت آدم علیه السلام چه فضیلت و رجحان و مزیت بعلم است که منبع کمالات و سر
چشمه خوبیهاست و صفت خالق است و بعد از تسبیح و تقدیس و طاعت از صفات مخلوقات هرگاه از
کمال علم خالی باشند رجحانی که باعث استحقاق خلافت گردد و بهم نرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
گفتند الهی تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصانها تنزیه کردنی هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه تو عطا نمودی
و تعالیت ترقی از آن مرتبه بحصول علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه تویی تو دانا
و از ما خبر دار ما محروم و آنکه کرا قابلیت رتبه خلافت و توئی محکم کار صاحب کردار با حکمت کنند و حکمت ورزنده

و در آفرینش هر چیز حکمتی شاملست علم را بوجهی که باید و علما اخروی که شاید و حکمت منتهای علم است و علم
مبدا حکمت بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان اظهار عجز نمودند بتمهید معذرت نمودند امر شد تا منبری
از نور آوردند و حضرت آدم علیه السلام را بتعظیم تمام بر آن منبر نشانیدند و فرشتگان بر حوالی منبر
برپای ایستادند پس از آن حق سبحانه و تعالی فرموده قال یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم خبر
ده ایشانرا بنامهای ایشان فلما انباهم پس آنهنگام که خبر کرد آدم ملائکه را باسمائهم بنامهای ایشان
با خواص و منافع موجودات که این فلان است و فلان را شاید و آن فلانست و بفلان کار آید
قال گفت خداوند عز و جل الم اقل لکم آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات والارض
در تحقیق من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و
میدانم آنچه شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان میدارید و منصف جواب شبهه ملائکه آنست که اگرچه شما را وجه تسبیح
و تقدیس حاصلست اما علم حضرت آدم بیش از شماست فضل و تفوق و رجحان او را باشد و هر که در مضمون
این آیات شریفه تأمل نماید بکمال مرتبه علم و علو رفعت شان علما ظاهر شود که جمیع کمالات علم بار میشود
که در ترجیحات هیچ چیز تقادم علم نمیکرده و معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدا و متبع باید که اعلم باشد و
آیات قرآنی که دلالت بر فضیلت علم و اهل علم میکند بسیارست اگر متوجه تفسیر آنها شویم سخن بسیار بتطویل
انجامد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که لو علم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو
بسفک المهج و خوض اللجج ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبادی الی الجاهل المستخف
بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء
التابع للحکماء القابل عن الحکماء یعنی اگر مردم میدانستند آن فضل و بهره که در طلب علمست هر آینه طلب
علم میکردند و اگرچه بریختن دماء یعنی ریختن خونها و فرو رفتن در لجها باشد بدرستی که خدای تبارک و
تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال علیه السلام که مبغوض ترین بندگان بسوی من جاهلان مستخف حق

علم اند و تارکان اقتدا بایشان و دوسترین بندگان من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم
علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که مردی
در روایت حدیث شما مبالغه کند و بهمین سازد و آنرا در میان مردم محکم سازد و آنرا در دلهای ایشان و دلهای
شیعیان شما و عابدی می باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام افضلند حضرت فرمود
مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعه ما بهترست از هزار عابد و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرموده که عالمی که منتفع شود بعلم خود بهترست از هفتاد هزار عابد و حضرت رسول
فرموده که قسمت نکرده خداوند عز و جل از جهة بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهترست از
بیداری جاهل و ایستادن عاقل از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خداوند عز و جل هیچ نبی و
رسولی را تا آنکه کامل گردانیده عقل او را و عقل او بهترست از عقول جمیع امت او و آنچه
پیغمبر در خاطر خود میگذراند بهترست از اجتهاد مجتهدان و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عز و جل
تا آنکه از جانب خدا آنرا تعقل نموده و نرسیده اند جمیع عابدان در فضیلت عبادت خود بآنچه عاقل بان
رسیده و عقلا اولو الالباب اند که خدای عز و جل فرموده و ما یتذکر الا اولو الالباب یعنی متذکر نمیشود الا
صاحبان عقلها و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که هرگاه برسد شما را از مردی
خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که مثوبت جزا داده بقدر العقل و حضرت صادق علیه السلام فرموده
که صاحب عقل صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود و احادیث در شرف
مرتبه علم و کمال درجه علما و علو رتبه عقلا بسیارست و استیفای جمیع آن منافی غرض کتابست و الحمد لله
سبحانه که بیامن توجه و اهتمام نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله
تعالی ملکه و هدی و اعانه بکار النصر و الظفر فلکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی سمت اتمام
و صورت اختتام یافت و هرچند این فقیر شکسته بقلت بضاعت و عدم استطاعت موصوف و معروف بود

لیکن امیدوار که بیامن اقبال بی‌انتهای تحریر مباحث و تقسیم بنحوی صورت بسته باشد که
مستحسن نظر امعان بوده باشد و خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نگردد و بسالهای
دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اشرف فیوض این مباحث بهره و کامی و فیضی و نفعی از منافع اخروی
و دنیوی دریابند و سهمی اعظم از مثوبات آن بر روزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد و اکنون
شروع است در مباحث تقسیم کتاب قسم دوم در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور
ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تأسیس مراسم جهانداری در کار باشد
سوای آنچه در قسم اول کتاب مذکور شد و بعضی بمنزله تأکید مباحث سابقه توانند بود و در این قسم چند باب
باب اول در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما
و ملوک و در این باب چند فصلست فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت مدون است و از سیاق آن معلوم
و مذکور است آنچه در مقام ذکر مشخص تحقیق حقیقت سلطنت بیان آنست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت
فاضله که بنا سیر و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بود و از سلوک منهج توسط و اعتدال
که مراتب میزان عدالت قدم بیرون نگذارد و غرض از آن تکمیل نفس خود و دیگران باشد که
علو درجات و حصول مثوبات فائز گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل بر آن مترتب شود دوم سلطنت
ناقصه که آنرا سلطنت تغلبی خوانند و غرض از آن آن باشد که بجور و تعدی و سرکشی هوا و هوس
و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را در تحت بندگی خود در آورده قوی و آلات ایشانرا در
مصارف آرزوهای شهوتی و غضبی خود صرف نمایند و در جور و تعدی و ستم رغبتی بی باک باشند و
کسانیکه باین راه روند ملک ایشانرا نظامی و دولت ایشانرا دوامی نباشد و با ترک زمانی بحکم
دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند و پادشاه عالم چون نیابت عالی که روی برف نهند
اساس این نیابت آفتاب عدل الهی که جشه گردد و بنا منهدم گردد و در کلمات شریفه حضرت

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اوانی الملک علی قواعد العدل و دعّم بدعائم العقل
نصره الله و خذل معادیه یعنی هرگاه بنای ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدالت مبنی
و مستحکم باشد بسته بنای محل نصرت و مدد ایزد عز و جل و دشمن آن دولت را مخذول و
منکوب دارد و دشمن آنرا و پادشاهی که بر منهج اول باشد تمکن بعدالت کند و رعایارا که امانت ایزدی
دوستان اند و امانت دارد و طیور را از جرأت عامه محفوظ سازد و نفس خود را از شهوت و برامت عقول و
ملک خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایارا که بندگان خدا
سازد و بلد را پر از شر و ظلم کند و خود بنده شهوت باشد و طاعت احکام عقل و شرع ننماید
و مراد بخیرات عامه امن بود و سکون و آرام و مودت و دوستی اکثر مردم و عدل و عفاف و
احسان و وفا و امثال آن و مراد بشرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و عداوت
و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانت و نمامی و مسخرگی و بی‌حیائی و غفلت و امثال آن
و مردمان در همه احوال نظر بر پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که
الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان خود اند و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
یعنی مردمان بزمان متعارف وقت خود شبیه تر اند از ایشان با پدر خود پس اگر زمام مهام در
دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه سیرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضائل کوشند و چون
حال برخلاف این بود همه کس بکسب رذائل و اخلاق نکوهیده و اعمال ناپسندیده راغب و
مایل باشند و از اینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد
از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر
شود شریک باشند و حاکم ملک باید که مستجمع هشت خصلت باشد اول بلندی همت و آن آنست که
نفس او در طلب فعل جمیل و ذکر نیکو سعادت و شقاوت جهانی در نظر حقیر باشد و به آن التفات ننماید

تمام و نهایت کمال بمرتبه‌ای رسیده است که از جهول و خطر مرگ باکی نداشته باشد و چون فارغ از تهذیب عوارض
نفسانی و تعدیل قوی غضبی و شهوانی حاصل آید دوم متانت رای و حسن نظر دقیق و فکر صحیح و کثرت
تفتیش بسیار و تجربه‌های مرضی و استخبار و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار رسانیدگان بصحبت
اهل عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید و این اصلی است بزرگ در اصول پادشاهی که
سرچشمه عملها تواند شد چه مجموع حیات همه خوبیهای عقل و دانش و رای صحیح است سیوم عزم درست
تمام که آن را عزم الرجال و عزم الملوک گویند یعنی بر هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک
بر آن قرار گیرد و بسبب غرضها و میلها و عوارض تزلزل و سستی بعزم خود راه ندهد و در
امضای آن عزیمت کوشد و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اگر
هیچ فضیلت و ترک هیچ رذیلت به اعانت این فضیلت صورت نبندد و این اصلی است عظیم
در نیل سعادات دنیوی و اخروی و ملوک محتاج ترین خلقند به این فضیلت چهارم صبر بر مقاسات شداید
و تحمل اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان حصول آرب است
پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت مالهای کلی مضطر و محتاج بر عایا نباشد ششم
لشکریان منتظم مراتب کرد جانفشان هفتم نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت
و رفعت در نظرها و خاطرهاست و شرط معظم ضروری نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است و بسیار دیگر
بتوسط چهار خصلت دیگر بغیه محبت و رای صحیح و عزیمت تمام و صبر نیکو اکتساب توان کرد و پس قوام
بنای ملک این چهار اصل خواهد بود و الحمد لله سبحانه که ذات اشرف همایون اعلی شاهنشاهی مشید
اساس عدل و احسان باسط مهاد امن و امان خلد الله تعالی ملکه جامع این خصایل و مظهر این فضایل
است عمرا و کرم یک از سلاطین عالم را نسبت مصطفوی و حسب مرتضوی است رجا واثق است که دو
صادق که آیت ... خورشید معدلتش را که از انوار اشعه لطف و احسان مشارق و مغارب

جهان رسانیده و در مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون دارد و از آن توقف عین الکمال و علل و مواد
و وبال در حفظ و حراست و حمایت خود بدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب مملکت است و همچنانکه طبیب
وقتی معتمد است که دستور حفظ صحت و قانون دفع مرض را داند و اقتدار بر کار فرمودن آن داشته
باشد و آن وقتی شود که ماده و صورت صحت و مرض را بداند همچنین باید که پادشاه بداند که
ماده و تالیف پادشاهی از چیست و تالیف و انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ممکن اثبات و قرار
و دولت را دوام و استقراری بوده باشد و باید که عوارض و اختلال صحت ملک را که بمنزله
مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آن را بشناسد و باید دانست که جماعتی همچون
آن باشد که جماعتی آرای ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یک شخص اتفاق کنند
و در موافقت دل و اتحاد رای منزلت یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت منزلت اعضای یک
بدن بوده تا که بسبب حصول دولت اتفاقست آنست که هر شخصی از اشخاص انسانی را قوتی باشد که بحدی معین
و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود
و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد که قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص و آن قوتها
در جهت واحد مصروف شود آن اشخاص منزلت یک شخص باشند و که با شخصی بر خواسته باشد که
قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد یک شخص با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که آرای
ایشان مختلف باشد منزلت یک تن اشخاص باشند که بانفراد با او در مقام مقاومت و ممانعت
در آیند چه قوتهای ایشان اتحاد و هم زبانی و یک جهت مصروف نباشد پس اشخاصی که مختلف الرای
باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند و تا گروهی که در اتحاد و رایها موافق و غرضها
در وحدت قوتها منزلت او باشند از اطاقت مقاومت با او نباشد و چون جماعتی متقرب شده
غالب گردند اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم بدعائم در روابط عقل بوده باشد

و نظامی مستقیم و قوامی غیر سقیم داشته باشند دولت ایشان را استمراری باشد والا زود در معرض
تلاشی گردد و اکثر دولتها با دوام که صاحبان آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شیوه شهامت
پیشه داشته اند و سیرت عدل شعار خود ساخته اند و هر کس را اندازه خود نگاه داشته اند و از تعدی
حدود و حقوق خود منع کرده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده و دولت
ایشان را قوامی و ملک ایشان را انتظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع
بوده و سبب وقوف و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت قوم بمال و جاه بسیار شده و مردم
ضعیف العقول نیز بآن رغبت نموده اند و با ایشان مخالط شده و سیرت ایشان بدیگران سرایت
کرده تا آنکه سیرتهای اول کم گشته اند و بجمع اموال و کثرت امتعه و نفایس تحف و رغایب مشغول
شده و خاطرشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و از دثار و آلات حرب و دفع
گذاشته اند و بکاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات و ملکات حروب و مخاصمات و
معاونات دشمنان فراموش کرده و آسایش و عطلت وجهه همت ایشان گشته و احداث و جوانان
دکوه کمان که تازه بهم رسیده اند بهمان عادات خو گرفته و در آن نشو و نما یافته و بتدریج مردمان کهن
که بعادات قدیمه انس داشته اند و مراسم حروب و سپاهگری میدانسته اند و در تجارب ایام و
اوضاع ملک با خبر بوده از میان رفته پس کار در این حال منحصر در آن شود که هر قصد ایشان کند تا باعث استیصال
جماعت او را میسر گردد و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تجبر و تکبر و غرور وا دارد و از آن انتقام
و خصومات تولد کند و بقهر و اضرار یکدیگر مشغول شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی
دولت هر که با ایشان مخاصمت مینمود در روبه ایشان مغلوب میشد در این حال که زمان انحطاط است قضیه
منعکس گردد و لهذا حکما گفته اند که تدبیر حفظ دولت به و حیر شود که تألف اولیا و دفع تنازع اعدا و لهذا
چون اسکندر بر قرار غلبه را در از کثرت شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خایف بود که مبادا که بخوبی دار الملک

دوم با ایشان ضرر کلی رسد بوزیر استشاره و استعلام از ارسطاطالیس نمود گفت که امرا عجم را متفرق گردان
ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه گشته و تا عهد اردشیر بابک ایشان را
اتفاق کلمه میسر نشد و بر پادشاه لازمست که در حال رعیت نظر کند و در مراعات قوانین مجتهد
کوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد
و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگاه دارد تا اعتدالی که در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه
اعتدال مزاج اشخاص انسانی از تألیف چهار عنصر و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال
مزاج ملک نیز از ائتلاف چهار طبقه و توافق ایشان حاصل میشود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا
و فقها و قضات و کتاب و محاسبان و طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و
اقلام ایشان مرتبط است و ایشان بمنزلت آب اند در طبایع بنا بر آنکه بنای امور ایشان بر علم و
دانش است و مناسبتی که میانه علم و آبست نزد ارباب بصیرت بکمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر چون
دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدان و سرداران عساکر و سایر لشکریان و
اهل پاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بحمایت
تیغ ایشان صورت گیرد و مواد فساد اهل بغی و عناد از شعله آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی
پذیرد و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و مناسبت این طبقه با آتش وضوح تمام دارد سیم
ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر یک از جای بجای رسانند و خصایص هر دیار
از افقی بافقی کشانند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تهیه امر ماکول و ملبوس و مسکن و سایر
حوایج و ضروریات اشخاص اهتمام نمایند و بتوسط ایشان حصول تعیش و وزن کاینه و استراحت میسر
شود و چون جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و عمال ایشان و ایشان بمنزلت هوا اند
در طبایع و مناسبت این طبقه بدان نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح ابدان اند و سبب ترویج

و تحرک نمایش اغذیه و غرایب او و به آن الملک بنیه انسانی میرساند چهارم اهل زراعت چون
دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقای نوع بی
ایشان محال بود و ایشان بمنزلت خاک اند در طبایع و وجه تناسب ظاهر است و چنانکه در
اشخاص عالم کون و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در سعی که در حد و مرتبه او لایق نیست
زیاده یا نقصانی بهم رسد موجب زوال است آن و حصول اختلالست غلبه یک صنف از این طبقات
با زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت است و در الفاظ حکما آورده است که فضیلة
الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدن
بالخیرات والفضایل یعنی فضیلت اهل فلاحت و کمال ایشان آنست که معاونت خلق نمایند بکارها
و عملها که در امر فلاحت ایشان معتبر است و فضیلت اهل تجارت در آنست که معاونت در کسب مالها
و تحصیل فایده ها نمایند و فضیلت پادشاهان معاونت کردنست برایهای درست که در نظم و نسق ملک
دخل دارد و فضیلت علما آئین معاونت خلق است بحکمها و دانشهای حقیقی پس ایشان در معاونت
همدیگر بکوشند در معمور ساختن شهرها بخیرات و فضایل شرط دوم در معدلت آن بود که پادشاه در
احوال و اقوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک را فراخور استحقاق و استعداد و قابلیت هر یک
و مرتبه نگاه دارد و هر گروه را در درجه که استحقاق آن دارد مرتب و آرد و طبقات مردمان پنج
صنف مرتب اند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر از ایشان بغیر تعدی کند چون علما و حکما و فقها و
عرفا و امثال ایشان و این طایفه خلاصه اتقیا و خلاصه عالم اند و باید که عزیزترین مردم
پادشاه این صنف باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را در سایه جان باید داشت صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند

و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبه این طبقه از طبقه اولی پست تر است چه طبقه اولی را با وجود
حصول کمال و صفت تکمیل بود از ذات و اما این طبقه از مرتبه تکمیل قاصر اند صنف سیم
کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و حفظ
جانب رحمت بر ایشان باید نمود و ترغیب و ترهیب باید نمود تا استعداد ایشان فاسد و
ضایع نگردد و بتدریج ایشان بکمال لایق برسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی
نکند و اینجماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات بکار باید
نگاه باید داشت و از خصال ذمیمه تحذیر باید فرمود و از قبایح و فضایح ایشان را منزجر باید نمود تا
مجتنب گردند و بجانب خوب گرایند و اگر در هوای نفس خود راسخ باشند صنف پنجم گروهی اند که بطبع
شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلقند و ضد طایفه اولی و از این
طایفه جمعی که امید خیریت و صلاح بایشان باشد بتأدیبات شرعی و تقویمات عقلی تهذیب
و اصلاح ایشان باید نمود و جمعی که امید صلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان قوم و عموم نداشته
باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازاله
شر ایشان عقلاً و شرعاً لازمست بطریقی که لایق و اولی باشد و از طرق دفع شر ایشان یکی حبس است
و آن منع از مخالطت با اهل مدینه باشد و دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیه است سیم نفی و آن
منع بود از دخول در تمدن یعنی اتصال جماعات شهرها و مسکنها و اگر شر و آفت عام او باینها دفع
نشود حکمای سابق اختلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهرتر در میان
حکماست که بقتل اقدام نباید کرد و حق آنست که در این ابواب رجوع بقوانین شریعت باید کرد و پیدا
باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند از آنچه اندازه شرع است تجاوز نباید نمود که خدای
عز و جل فرموده است و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه هر کس که تعدی کند و درگذرد از حدود

خدا پس ظلم کرده بنفس خود پس بر قتل حریص نباید بود چه وبال و نکال آن عظیم است و کسی که شرع
حکم بوجوب قتل او کند هم را زو باید کرد و همچنانکه طبیب بجهت سلامتی بعضی اعضا اگر احتیاج می
شود که بقطع بعضی از اعضا قیام نماید همچنین که پادشاه که طبیب انجهانست بجهت حفظ اجتماع
بنی نوع بر قتل بعضی اشخاص اقدام نماید شرط سیم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک
از نظر در تکالیف اصناف تعدیل مراتب طبقات فارغ شود و تسویت و استحقاق در قسمت خیرات
مشترکه عموما مرعی دارد و نسبت هر کسی را آن نوا فوز استحقاق و استعداد منظور دارد و
خیرات مشترکه سلامت و اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند چه هر کس را از این
سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلمست بر آنشخص و از آن زیاده کردن ظلم است بر
اهل مدینه زیرا که زیادتی بر استحقاق مستلزم کم کردن از منتقص است و تنقیص از مرتبت استحقاق
اقران و اکفا فایق و [illegible] ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم از حد استحقاق همچنانکه ظلم است
آنشخص ظلم بر اهل مدینه باشد چه هرگاه مستحق را از حد و مرتبه استحقاق که لایق حال اوست فرو
آرند باعث انکسار خاطر او و سایر اهل استحقاق شود و در نظام مدینه سرایت کند پس
بر پادشاه لازمست که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل قسمت خیرات
که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانکه بگذارد که آنچه نصیب هر کس است از قسمت او
بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند بنحوی که
متضمن ضرر باهل مدینه نباشد و خروج حق از دست صاحبان بدو نحو باشد یکی باراده چون بیع
و قرض و امثال آن و در این قسم عوضی که در شرع مقرر است باید که باو رسد و دوم بی اراده
چون غصب و سرقه و تضییع و امثال آن و بدل و در این نوع نیز تشریع احکامی که در شرع مقرر است
باید رساند و تقدیم امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و [illegible] که ایصال عوض بمستحق رکونی

باشد که ضرر باهل مدینه نرسد چه اگر حق دزد را باز [illegible] که متضمن ضرر اهل مدینه بود جور باشد بر
اهل مدینه و منع جور سیاسات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت باندازه گناه باشد چه اگر
بیش از گناه باشد قرار داده جور باشد بر آنشخص و گاه باشد که جور بر اهل مدینه تر باشد و اگر عقوبت
کمتر از اندازه جور باشد بر اهل مدینه و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر چه شخص عقاب از
آنشخص که جور بر اهل مدینه باشد مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنابر اول عفو آن
شخص عقاب از آنشخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنابر ثانی ساقط میشود و حق در این ابواب
بعضی تفاصیل است که در علم شریعت و فقه دانسته میشود و در آن ابواب پادشاه را بر حکم
قضاوت علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد باید که احسان
با رعایا مرعی دارد چنانچه خدای عز و جل بعد از امر بعدل ذکر احسان فرموده و فرموده ان الله یامر
بالعدل والاحسان و اصل در احسان آن بود که خیری که ممکن بود بخلق رساند زیاده بر حق و قدر استحقاق
و در آن نیز [illegible] مراتب [illegible] منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه [illegible]
ملک مقارن هیبت باشد و اهمال و [illegible] که مقارن هیبت بود و با عدم [illegible]
[illegible] و طمع [illegible] کرده که اگر همه حاصل ملک یک کس [illegible]
گردد [illegible] که باید [illegible] نباشد تا عرض حاجت خود [illegible]
گردد [illegible] ظلم و جور [illegible]
[illegible] قوانین عدالت لازم نماید و [illegible] فضیلت تکلف کند و [illegible]
[illegible] چنان کند که [illegible] علمی نباشد به مقتضای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شما همه راعی اید و از همه سوال خواهد شد از رعیت او [illegible]
در [illegible] ملک در روز قیامت سوال از او خواهد شد [illegible]

که عمر بن عبد العزیز بعد از وفات او بخواب دیدند و از حال سؤال کردند گفت یک سال مرا در پرده
حجاب بداشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن رفت و مجروح
شد با من عتاب کردند که چون مصالح پل در عهده اهتمام تو بود و در ضبط مصالح مملکت چرا
تهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت را محترم قرار دهد عدالت سازد چه بیچاره قوام بدن
بطبیعت بوده و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام شهرها بملک و سیاست یعنی تدبیر و قانون
صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف باشد و شریعت حق منفذ انتظام حاصل بود و چون
امور از منهج شرع و قوام انحراف یابد هیبت و رونق برود و فتنه پدید آید و نعمت نقمت و عذاب بدل
گردد و افلاطون گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را حفظ نما تا او ترا محافظت نماید و باید
که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و تاخیر در قضای حوائج ایشان تجویز ننماید و
از خطر خدا باشد از بطالت ایمن نکند باری اگر امانت خدا تعالی خواهی در امانت او خواهان (?)
مسارعت کن و باید که پادشاه رعایت ساعیان و بدگویان نپذیرد و ظهور صدق و حقیقت نشود (?)
ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع تعدی متغلبان و دفع باغیان کوشد
و دوام امن و حفظ سرحدها و اکرام اهل بأس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و
در مراعات جانب ایشان بأقصی الغایة کوشد و مخالطت و مجالست با اهل فضل و عقل و دانایی کند
و صحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما متنفس نشود و عمر و اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانیه ندارد و بداند که خاص نفس و تعلق دارد و اشتغال تمام (?)
و طلب کرامات و تنعمات بآن استحقاق تمام دارد و باید که فکر او از تدبیر امور مملکت معطل گردد (?)
چه قوت فکر پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بیشتر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل
ببادی کارها موجب وخامت عاقبت کارها گردد و اگر خود را بتمتع و التذاذات مشغول دارد و اعتنا

و اهمال در امور ملک کند فضل و سستی در امور بعد راه یابد و او و ضایع اشغال خورد و شهوات مبتلا (?)
غالب شود و اهل آن زمان از او قضا خیرات معطل کرده و آنچه از تبعه او و بال سوء تدبیر
یک نفس باشد و باید که پادشاه و اندیشه نکند که چون نظام حل و عقد و قبض و بسط عالم در
تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت حق بپردازد که نزد حکیمان و عاقلان
این از تباه ترین اسباب فنا در رای ملوک باشد بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات لهو و
راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود
معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر بیفزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت
خواب غفلت کن تا فنا بعنان مملکت تو بر نخیزد و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان (?)
کن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که هر بامدادی بر تو آوردی دیگر باشند (?)
چنان کن که دنیا را بخوری نه دنیا ترا و از وظایف امور ملک آنست که اسرار خود پوشیده
دارد تا بر اجابت رای و فکر قادر باشد و از آفت مخالفت محفوظ و اگر دشمن اندرای دارد (?)
او خبر یابد متحرز و متحفظ و دفع تدبیر او کند و در تعهد و سر انجام خود کوشد و طریق محافظت کتمان
اسرار با احتیاج مشاورت و استمداد از عقلا آنست که مشاورت با اصحاب عقل و تدبیر در جمع
عزت نفس کند که ایشان افشای راز و اذاعت اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و
کودکان اسرار خود باز ننماید و چون عظمت بر رای مصمم گرداند تعالی که خدا رای آن تقاضا (?)
کند با فعالی که مبادی امضای عزیمت آن رای بود آمیخته گرداند و از میل یکی از دو جانب احتراز
لازم داند که اظهار هر دو جانب مظنه تهمت و طریق استعلام و انکشاف آن رای بود چنانکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون اراده عرض غزایی کردی مردم را گمان آنچه که کار بر (?)
دیگر بود با آنکه ساحت قدس آن حضرت از شائبه کذب بری بود و لکن بطریق سلوک فرمودی که (?)

اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم دیگر گمان افتادندی
که قصد آنجا داشته و باید که دائما از جانب ملک منهیان و جاسوسان تفحص امور پوشیده و پنهان
خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از مجاورات افعال و مداورات احوال دشمنان و خصوم
استکشاف رایهای ایشان نماید چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اعدا و خصوم وقوف بود
بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حوادث اوضاع ایشان و طرق استنباط و استکشاف
عزیمت بزرگان آن بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تأمل کنند و از آن استنباط امور
باطن و غایب نمایند چه احوال و اوضاع عالم بیکدیگر مرتبط و متصلست و عاقل که جهات روابط و تعلق
اتصالات امور با یکدیگر داند از احوال ظاهر بر امور باطنه مختفیه استدلال تواند کرد و چون آثار
دولت و عادت و جمع امور متفرقه و تفریق امور مجتمعه و ترک آنچه فعل آن معهود بوده و فعل آنچه
ترک آن معهود بوده باشد مانند حاضر ساختن غایبان و شادی و بهجت حاضران و مبالغه در
تفحصات و استخبارات و حرص زیادت بر استکشاف امور و اتباع احادیث مختلط و یا دیگر تیقظ
و تحفظ زیادت از معهود و امثال آن و بالجمله هر امر خلاف عادت که از خصمان و منازعان ملک و
خواص و نزدیکان و امرا و حافظان سرحدهای ایشان دیده شود در آن تامل و تفکر تمام
باید نمود که در ضمن آن غرضی خواهد بود و اکثر اوقات بسیار افکار و اندیشه صحیح سرشته مقصود
بدست می آید و از مصادر و موارد و خصوصیات افعال و اقوال و احوال خدم و خواص و نزدیکان
و اهل حرم ایشان اطلاع بر مکنونات و مستورات احوال ایشان هم توان رسید و آنچه از افواه اوباش
کودکان و بندگان و حواشی ایشان که ضعف العقل باشند و تغافل نیز موهوم اطلاع افتد بی
منزل مقصود توان رسید و بهترین رایی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او
مستانس بود و احادیث جلیله و دقیقه خود با او گوید و چون محادثت و مکالمت بسیار شود و ملل

لکن

اکنون ضمیر ظاهر شود و باید که اوله مواضعه که کرده شود و مطلب بمجرد جزم و یقین نرسد حکم نکند مجملا این
طریق فهمیدن رایها و اندیشهای نزدیکانست و در گفتن آن فواید بسیار بود چه بسیار
بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار بود که احتراز از آن در وقت حزم و احتیاط
لازم باشد و باید که پادشاه در وقت استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان مساعی جمیله بجای
آرد و درین باب باقصی الغایه بکوشد و با انواع ملاطفات و نیکو کاریها و عطاها بر رفق و مدارا
ایشان را از محاربت درگذراند و تا ممکن باشد تحری نکند که بهم محاربت و مجادلت انجامد و اگر
حاجت بمحاربت افتد باید مدافعی بود و آغاز باشد اگر مدافعی باشد نه ابتدا تهییج حرب از او
باشد و او بر سر دشمنان رود و چند چیز باید که مراعات کند اول آنکه غرض او جز محض طلب
دین و اعلای لوای حق باشد و از غرض تفوق و تغلب و استیلا محترز باشد و دیگر آنکه شرایط
حزم و احتیاط و سوء ظن ملحوظ دارد و تا وثوق و اعتماد بظفر نباشد بر محاربت اقدام ننماید و در
مقابله دشمن و میان ایشان و بر سر ملک ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد چه وثوق تمام
اقدام بر آن نتوان نمود و باید که تا لشکری متفق الکلمه و متفق الرای نباشد بحرب نرود که اختلاف
آرای لشکریان موجب ضعف و انکسار ایشان باشد و تا تواند بنفس خود متوجه حرب نشود که اگر
شکست یابد تدارک ممکن نباشد و اگر حمله کند نه بحکم ضروری توقع هیبت و رونق ملک را
و از حظی خالی نبود و هیبت و وقار پادشاهی لایق نبود و در تدبیر کار و سرانجام لشکر اختیار
باید کرد که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و بدان مشهور
شده باشد و صیت و آوازه چند تحصیل کرده دوم برای صحیح و تدبیر قوی و فکر مستقیم
متحلی باشد و انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم آنکه محاربت مرد
کرده باشد و تجارت بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آنست که تا نبیند در حق تفرقی مدد استعمال

تا اقبال ایشان مدبر شود استعمال آلت حرب نباید کرد و طلیعه را عرصه تیغ فنا و عدم نباید ساخت
و در شیر بانگ که از اعاظم ملوک عجم است گفته که استعمال عصا نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود
و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که دبوس بکار توان کرد و آنچه آخر همه تدبیرها محاربت بود
گرگفته اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاجها داغ کردنست و باید دانست که در تفریق کلمه اعدا و کسر
صولت ایشان تمسک بانواع حیلها و تزویرها و غدر عهد مذموم نیست و از کلمات مشهوره حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که الحرب خدعة و تمسک بنامهای دروغ و نوشتهای مزور هرگاه
مصلحت مقتضی آن بود میتوان جست اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان و هیچ وجه جایز نیست
و مهم ترین شرایط در مراعات حروب اعتبار شرایط تیقظ و تحفظ و استعمال طلایه باشد و باید که کارکنان
و خبرگیران در استعلام حالات دشمنان مبالغه تمام نمایند و در حروب بیع تجار اخبار باید کرد و
نفوس و اموال و عدت و آلت را بخاطر حروب ترفع بسوی فرادان و خبرگیران در
معرض آفت در نباید آورد و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه لشکر جهت مردان پیاده خانها
حصانت و صلابت آنکار لایق بود اختیار باید کرد و جهت رزمگاه مکان مناسب اختیار باید نمود
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمنان باشد
و کسیکه در حرب کاری نمایان کند و مبارزتی و شجاعتی ممتاز باید در اعطا و صلت و ثنا و محمدت او
تقصیر نباید فرمود و در ادرار و مواجب و مرسوم او باید افزود و مکافات فعل او را ابواب تنبیه
مجاهد علیه واجب باید دانست و در حرب ثبات و صبر استعمال باید کرد و از بطیش و تهور حذر باید
نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تا بآب و استعداد تمام مرعی باید داشت چه بسیار کرده
اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانچه قد اعز و جل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله و بسیار شده که کرده اندک غلبه کرده اند بر کرده بسیار باذن خدا و بعد از ظفر خاص و بغرور نام

شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر کسی زنده اسیر توان گرفت
کشتن نشاید چه اسیر منافع بسیار متصور است مانند سی کردن و دیگر و نگاه داشتن و دل فرا گرفتن
و منت گذاشتن که موجب استمالت قلوب دشمنانست و در قتل هیچ فایده نبود و فرا ظفر
اقدام بر قتل نباید کرد و گرا که بدون قتل شر ایشان کفایت نشود و بعد از ظفر نقض و عدات
و نصب و لجاج استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالک و رعایا دارد و قصد ممالک و رعایای
خود کردن موافق قانون عدالت در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس رسید که اسکندر را او چه
بر شمشیری شمشیر از اینها باز گرفت ارسطاطالیس و عتاب نامه نوشت و در آنجا ذکر کرد که اگر
پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان نیکوتر بعد از ظفر عذر و آری چه از قدرت محمود
نیست و مأمون که واسطه عقد سلطنت دولت الله نظم حالات بود گفته که اهل جرایم بدانند که ما را
عفو کردن چه لذت است جرایم را بجهت تقرب بما ارتکاب نمایند و حکم کی که در حرب بادی باشد و اما که
واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که کمین و شبیخون بر سر دشمن رود چه
اگر از شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده اند چنانچه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نشد
با هیچ گروه در میان خانه ایشان یعنی در وسط ملک ایشان مگر که ایشان ذلیل شدند و اگر قوت
مقاومت نداشته باشد در تحریر حصنها و خندقها احتیاط تمام بکار آورد و بکمان اعتماد نکند چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ یعنی هر که محصور است گرفته شده است بلکه در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن
و بذل اموال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات و تعبیرات نباید نمود است محض که
در کتب حکمت عملی در سیاسات و تدبیرات ملوک مذکور شده و اگر کسی خواهد که در این مبحث تامل نماید از
ظفر آن مستغنی میشود در راه و شاه لازم است که اکثر اوقات در تحقیق اهتمام نظر کرده خلاصه آنرا

همیشه در خاطر بدارد و آنچه در این فصل از آداب ملوک مذکور شد بر سبیل اجمال بود و تفصیل بعضی از آن سابقاً گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده می آید ان شاء الله تعالی و چون این کلمات مقتبس از انوار افادات حکماء سلف است در ذیل این مبحث در فصل دیگر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فایده از کلام فیلسوف محقق محقق طوسی رحمه الله ایراد میشود **فصل دوم**

در وصیت افلاطون و غیر آن و در این فصل سه فایده است **فایده اول در وصیت افلاطون** این وصیتی است که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است و چون عموم خلق منفعت دارد و فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن لطایف کلام و غرایب حکم بر جهت سرّ و کمتر از جدا و اصرار بر باطن و دراق صدای بر تسم زنند بلکه باتمام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چنین گفته حکیم که خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و فساد و امتحان کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن را دوام باشد و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی و فواید که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شر در ابواب بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه بتقویم و تأدیب باشد بر تمنا می حاجات ناشایسته اقتصار مکن تا موقع شایسته را آن مصادف نبود و حاجات ناشایسته منتهی گردانکه وسیلت اکتساب بر باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن الا بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمل کنی هیچ اکتساب کرده باشی یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده و در اصل چه خواهی شد بعد از مرگ و همگیرا اندا کن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بر بخت کس بود که تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو

خارج بود مباز و در ایصال خیر بمستحقان انتظار سوال ایشان مدار که پیش از التماس اقبال کن حکیم مشمر کسیرا که بفرح از لذتهای عالم شاد شود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست شخص از بسیاری کفش بفایده عالم و فعل به چیزیکه از دو چیز پدید باشند تا مس و به آنکه کسیکه بشر خود اندیشه کند نفس او قول شرکرده باشد و مذهب او بر سر شقی شد و بارها اندیشه کن پس در قول و در آنکه اقوال گردان داده شده از همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر کرا امروز تو محتاج باشد از اسائت حاجت او بعدا امکان توقف مکن که فردا حادث گردد که قادر نباشی معاونت کن کرا آنکه بعلل بد خود گرفتار باشند تا چون متحاجان معلوم تو گردد و بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل هردو باش که حکمت قولی در انجهان بماند و حکمت عملی بانجهان رسند و آنجا نماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از کار لذتی بری لذت نماند و فعل بد بماند از آن روزی یاد کن که ترا آواز دهند و از ذات اتباع و تعلق محروم شیای نشنوی و نه گوئی و با خود تو باز کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که در آنخانه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسب افعال موسوم مدار و بحقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خدا نه کار روبند و اینجا فسادی باشند پس اینجا کسب کن همیشه زاد ساخته دار که بهر وقتی که رحیل کی خواهد بود و بر آنکه از آن عطای نه فروشید و چون هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متناسب و متشابه باشد مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد کن و خطا کن و فهم کن و در هر وقتی کار خویش ساز و تفحص حال خود کن و از همکار از کارهای بزرگ این عالم عادت منمای و در هیچ وقت تهاون منمای و از غیرت تجاوز جایز مشمر و هیچ سبب را دو کتاب حشه سرمایه مساز و ترک اول کتب صور دری زوال کن که از صور در دوام اعراض کرده باشی حکمت دوستدار

و سخنان حکما گوش کن و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در همه کارها پیش از
وقت آگاه باش و چون بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باش و توانگری و تکبر
و عجب مشو و از مصائب تنگدستی و خواری نجو و را ... و با دوست معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ تواضع را حقیر مشمر و از آنکه خود را
معذور دارد ... را در خود راه مده و ملامت کن ... شادمان مباش و در بحث اعتماد مکن و از فضل
بگت پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات
مواظبت کن اینست وصایای افلاطون **فایده دوم در وصایای ارسطاطالیس** در بعضی از کتب نقل شده که مترجم
کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بزبان عربی نقل نموده در
صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بسبب پیری و ضعف از
ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و
اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان
از قاعده عدالت دور و در امر ایشان متحیر شد و کتابی بارسطاطالیس نوشت و از فنون شوق
تلطف و ورای ثنا عرض کرد که بواسطه دوری از دولت مجاورت و سعادت محاورت بسی حیرت در احوال
بخاطر راه یافته از جمله در این صورت و از ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون
شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب
نوشت که هماره رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم محبت
است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست در این رساله وصیتی
بیان کنم که در جزویات آن رجوع کنی و آن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای
ایشان هر آنکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نتوانی کرد و در هر آنچه شبیه تا بید ا

شو پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع
تو باشند و از آن میگویند پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت خود هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با
خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است
و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای فرس بر آنند که مذموم است و سخاوت
آنست که قدر حاجت باهل استحقاق رسانی و هر که از این مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از
سخا بسرف الحرف یافته باشد و هر پادشاهی که زیاده از آنچه گفت اسراف پیشه کند سخت کم ماند اما
سبب فنا و ملک او گردد و ای اسکندر بارها ترا گفته ام که هیچ در سخا و کرم و بقای ملک تست
که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از طلب توشه مردم
تفتیش تمامی و از انعامی که با کسی کنی باز نگیری و تمامی نفس و جهان بدانکه نگاه از کرمی
داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب سلام مردم گویی و از خطای جاهلان در گذری
ای اسکندر عقل بهتر ازین برات و آیینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت محبت
نام نیکست به سلطنت و ریاست نه تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست هر پادشاهی که او را
تابع هوای خود و آرد و استخفاف ناموس الهی یعنی شریعت الهی کرد و او را موسی الهی و از انگشت نمی
ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و
سخن ظاهر گوید و با آواز بلند نشنیده چون سرون آید از زرق و لاتی سلطنت کار دارد و خانه از دیگران
ممتاز باشد و در ملاقات با زرگانان که از بلاد بعید آمده بملکت او آیند و آمد و شد کنند تا موجب استماع
صیت جمیل و صیت خوب و تمر و تجار شوند و در بسیاری مملکت معمور گردد و باید که حیا کنند که با ایشان گرم
نقع بسیار باید و خنده بسیار نکند که کثرت خنده و هیبت و وقار از دلها ببرد و محمد ... و ضعیف

حرارت غریزی شود ای اسکندر و در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیرست و فجور
باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آنچه بر تو راجح باشند و افراط در آن موجب تضعیف بدن و
نقصان عمر است و سبک فلاقی زنان ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل
مباش و تفقد احوال ایشان واجب و آن که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است
حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشکسال بوصله رسانند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و
اهل فساد و خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کردم و دیگر تاکید میکنم در خون ریختن دلیری مکن
که اهلاک حیوانات مخصوص بحضرت آفریدگار است و حقیقت هر حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و
شاید که بسبب تهمتی که شخص از آن بری باشد با او روا داری اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا
داری و چه جریمه اعظم از این باشد و از هرمس اکبر نقل از ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوقی
قتل دیگری کند ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو کشته
شود و اگر آن قتل قصاص باشد حضرت حق تعالی شانه فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر
بظلم بود فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای
بر او گفته تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشان مغضب قهر الهی
باشد چه بعذاب شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند یاد مکن و چون
کردی بسیار بد از آن برگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض
عهد و اثنا بیهوده بچیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان است این مملکت خود را
کسب فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد عزیز مدار و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت یونانیان بیمن
این دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند حتی که دختران را

فرایض و آداب نوامیس و بعض اصول علم طب و نجوم مدام مشغول باشد از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از بهر تو فرستاد
از آنجمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بود و تا طبیعت او قریب بافعی شده
بود و غرض ایشان از آن هلاک تو بود و من آن حال را بفراست دریافتم و ترا آگاه کردم ای اسکندر
دلیل محکم کن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل است
خلعت و بعدل مالک رقاب و قلوب توان شد و حکما گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب
زمان است و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی مجامع
سرمایه نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از دیگری استغنا نیست فرزانی می
گوید گفت ارسطو در باب نظام عالم بسیار گزر در صورت دایره وضع میکنیم تا صورت تولی و تناسخ
ایشان محسوس و مشاهده گردد و نزد بدین کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و
فقیر این نقل تا دمی کافی بود و صورت دایره نیست تمام شد سخن معلم اول ارسطاطالیس فایده
سیم در ایراد کلامی از فیلسوف محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی در سنه ثلث و ستین و ستمائه
هولاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقا خان بجای
پدر بر تخت سلطنت نشیند و اباقا میگفت که تو از جا برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و در رسوم قوم
و جدید و آنات تو و وجود تو محل خصومت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و او ابا مینمود و از آن
شغل خطیر اباء میکرد برادران حوالت مینمود و در آن ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنت تامل
مینمود خواجه نصیر الدین محمد این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا معروض داشت در آنکه
عرضه داشته که انسان از روی احکام نجوم سال رشادت و کارهای بیمناک در پیش و ایلخان ارقام

مترصد و منتظر وقت آسایش نشسته فراوان چند عرض و رنجش کاهی برد تحمل و جهت که اگر
هرور معین نشود اهل فتنه دلیر شوند و اهل و اولس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده و تیغ
گرود و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر و چون بر تخت ایلخانی
بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوی
همه طرف برسد و هیبت و شکوه بیفزاید اوّل آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای
ایشان نیکو سازد و نسبت با کفایت اقتدا به پدر نماید و نوکران و کارگزاران او را سیورغامیشی فرماید
و هرکس که فاضلتر و معتمدتر و هواخواه‌تر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا را بجای نیکو زنند و
و اندیشهای نیک کنند دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید
و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب کند چنانکه
وقت [illegible] یاغی هیچ چیز موقوف نشوند تا چه حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را
بلطف خویش امیدوار گرداند و ایلچیان باطراف روانه کند که در گوش از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه
بگم یا بپای بزرگ ترفان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل باشند و کوچ نیکو کنند و
دارایی نمانند دیگر آنکه دیگر که فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان [illegible] بروزنامه
پیشوهر داده فرو دهند و کسانیکه ببلاد محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانیکه [illegible]
[illegible] و نه آرند [illegible] بازند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه در این وقت مال از
مصلحت لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار پدید آید
و اگر قرار نگیرد و مال بسیار بود دشمن به تاراج دهند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان
دشمنان خبر نبرند و بر حال او واقف نشوند دیگر آنکه زود و طول نشود و همه تحمل باشد و صبر و تانی
دارد و خویشتن را [illegible] آورد و بگریز [illegible] که هر کس گستاخی کند تا [illegible] و شکوه او

زیاده شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجه و زحمتی کند زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب
باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای
قرار گیرد حکم کار را بجای کند نه چنانکه خاص مردم پندارند که تقوت دیگران میکند اگر
چنان باشد دیگر از امید و بیم نماند و چون بمبارکی کار را سرانجام داد چند چیز یاد دارد و
فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد اوّل رضای حق تعالی و تقدیر کار
داند تا در هر دو جهان نیکویی بیند دوّم پادشاهی پدران عمل نماید تا از منفعت این باشد سیّم
لشکر را منزلت دارد و دوستدار باشد و دارد تا از یاغیان نترسد چهارم با رعایا عدل کند و کار ایشان
بزودی و راستی بسازد تا فرزند جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسالت نمایند پنجم فرمان
سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق با امید و بیم در طاعت راست باشند ششم
کم آزاری کند و نیکان را نرنجاند تا دوران عمر باشد هفتم در آبادانی سعی نماید تا اهل بیابان
بعلم و رنج مردم حاصل [illegible] هشتم از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید
نهم دشمن کوچک را و کار اندک را خوار نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دهم نفس خود در بند
و بر ایلچی خود نزد و دیگر کون نکند تا همیشه و هم دشمن تمام باشد نوشیروان همه جهان را بنام نگاه
داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بانجام رسید که
[illegible] خراب [illegible] ماند [illegible] سال تمام عالم [illegible]
و هنوز از هیبت عدالت او گوش [illegible] سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکویی
بیشتر کرد [illegible] سال به نیابت برادران بگوشت تمام نمود و چهل سال دیگر با استقلال [illegible]
عالم [illegible] بندگان [illegible] که بنصرت الهی و دولت پادشاهی [illegible]
نوازد از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد در این وقت هر کس [illegible] بخدمت [illegible] و [illegible] بنده گفت

چند از حکمت و در سلوک بیان کنیم و مأمول آنکه قبول افتد ان شاء الله تعالی که پادشاهی بکار بند
باید تمام شد کلام محقق طوسی رحمه الله تعالی **فصل سیم در ذکر بعضی سخنان حکماء**
ما تقدم که در امور ملک نافع است و از کلمات قدس است و حکما و در اقدم
حکما و آنکه گویند او حضرت ادریس علیه السلام که خیر الملوک من بدل النفس فی مملکته الی السنة الحسنة و شرهم
من عکس یعنی بهترین پادشاهان کسی است که بدل کرده باشد بدرا در مملکت خود سنت و طریقت نیکو و
زبون پادشاهان کسی است که عکس این کند و فرموده و سزاوار و لایق به پادشاه و صاحب
ملک آنست که مالک نا زده و مسلط گرداند الا آنکه او را تربیت و دوستی بهره گیرد از قبل بوده باشد
مثل آنچه پدر مهربان فرزندان گرامی را و جدا شد و وصیت نموده اردشیر الملک که یکی از
پادشاهان آن عصر بوده که اول امری که ترا ملکم تقوی و پرهیزکاری خدا است و اشارات
و هر که متولی امر حکومت مردم شود وصیت برادر که سه چیز باید داشته باشد **اول** آنکه دست او مطلق
گشاده است رعیش بسیار **دویم** آنکه آن گمان کردست او در شان مطلق است از آن اندکه
بندگی او بکند **سیم** آنکه بداند که پادشاهی او نخواهد بود الا مدت اندک غرض حکیم آنست که ثبات
انتهای دولت روزگار را بقای و ثبات نیست به دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد
که در دم از او بگذرد و بشاخی دیگر رسد یا چون سایه شاخهای درخت که با وجود حرکت
زوال همیشه در تزلزل و اضطراب است حکیم گفته پس راه دارات ترا آنست ای امون که
سازی نفس خود را به رغبت نیکو و کوشش حق و پرهیز از آنکه ترک کنی محاربت و جهاد کردن با آنکه
عیان بنجده عز و جل نیاورند و بپروردی سنت و شریعت خدای عز و جل بکنند و حذر کن از آنکه
رغبت کنی و دگر میش دلهای ایشان و کند اندیش ایشان در آن طغیان که دارند برستی که با حق
نیست الا از حلال از مردی که خدا را در آن رضا باشد و بدانکه رعیت ساکن میشود کسی که با ایشان

احسان کند و ملک نیکو میشود از رعیت پس همه کار پادشاه رعیت نباشد امیر و پادشاهی
او نفسه ضایع و خراب شود و بهلاکت انجامد و به پرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور
رعایا و امور ملک خود و پس از آن نظر کن در امر نفس خود و مقدم دار آن چیزی را که باعث صلاح
امر آخرت تو شود و آنچه باعث صلاح امر دنیای تو میشود در راه راست آنست در وقتی که
بحرمی مبتلا شوی که در جمیع امور حازم الرای باشی یعنی بحزم و احتیاط نمائی و به پرهیز از هر عیب
که هرگاه عزیمت بر لشکری و آورد شود دیگر زد و دیگر امری محکم شود نشست و بسیار کردن
جاسوسان تا اخبار آن دشمنان در مقدم تو و تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از آنکه حیله و مکر
با تو بکنند و هرگاه که کاری امر کردی بعد از آن بتحقیق بپرس که آنچه امر کردی بعمل آمده یا نه و در این
تقصیر و سستی مکن که اگر تقصیر می کنی نقصان هیبت ترا و باهم و هرگاه امری کنی که از جانب تو
کنونده کجا بیای ایسند از مهر کردن و از سالکان حذر کن تا حکمه خود آزاد بر مثی و بگو تو را در مضمون آن
اطلاع بیچ بهم سانند و بر پادشاهان در این ابواب جهد بسیار میشود و به پرهیز از آنکه سر خود بکسی
کسی آشکار کردی و خواب خود را قرار اندازه راحت جسمت باز بیفزائی و از قدری که جسم
آن راحت پذیرد و بدن آن قوت گیرد خواب مکن و مشغول ساز خود را الا بجد آنکه سرخاک کن
که امور تو همه جد پیشتر باشد و هرگاه عزیمت کاری کردی بکن و هرگاه قدرت بر خصمی
بهم رسانیدی ابقاء او مکن یعنی بسبب انتقام کشیدن در اهلاک او بکوش و هرگاه با دشمن ملاقات
کردی بر حذر باش و به پرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیای بزرگ و آن تدبیر و سرانجام صاحبان آن کیمیا و
طلب میل دلهای ایشان کردن و مسامحت با ایشان نمودن و ایشان اصحاب زراعت و دهقانانند
و کیمیا معمور ساختن زمین است بزرع و نبات برستی که رعیت با آن آرام میگیرند و لشکریان با آن بسیار
میشوند و خزاین اموال با آن معمور میشود و دولت با آن ثابت میماند پس گنجایش مگذار که عدوی

وتقصیر ورزی ورا هر که عاقبت آن اینهاست و راه راست آنست که اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب
بلند در مذاهب پس هر کس از ایشان را باندازهٔ علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت
ایشان ظاهر و مشهور سازی تا رغبت جاهلان بتحقیق اهل فضل نباشند و دور ایشان مدتی
و جاهلان علم را اکرام کن و حق ایشان را بایشان رسان و نسبت با ایشان تفویض احسان کن تا
همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام در کار
ایشان بر بنیا کم شود تا توانا شوند در دنیا و آخرت منتفع شوی ان شاء الله تعالی و جماعتی که دزدان و قطاع
کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و خیانت ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبت ایشان و هر
کس رخنه در پادشاهی تو کند و قدح در ملک تو نماید گردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت
دیگران شود و دیگران بر حذر باشند و دست دزدان ببر و راهزنان و حرامیان را از اصل بکن
تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها ایمن شود و حذر کن از آنکه سخن ساعیان و بدگویان قبول کنی
صحت و ثبوت نشنیده باشی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که آن شخص ساعی بود و نمیخواسته که بنشان
دروغ و غلط در تضییع بیگناهی کوشید در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را تشهیر کن جهت عبرت و پند دیگران
و دل خود را خالی کن از آنکه فکرهای محال دنیا و آرزوهای بیهوده مشغول دارد و
پرهیز از آنکه غافل باشی از حال کسانی که در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی
باشد بلکه در هر ماه و یا هر روز ایشان را پرسش کن هر کرا مستحق خلاص شدن دریابی رها کن
بر آزار آن باز ایستادگی کنی و هر کسی مستحق عقوبتی باشد که امثال و اعمال در امر او شود و تحقیق
حال وی واضح گردد باز او را بحبس و زندان عود نماید و حذر کن از عیب بودن برای خود و لازم
دار از مشاورت کردن با کسی که عقل و نیکو باشد و او را راستی باشد جهت کثرت آنچه بر او گذشته از
تجربهها و رایها و فکرهای ایشان را تحصیل کن و فراگیر اگر در میان ایشان بصواب نزدیک

با آن

با آن عمل کن و الا از تأمل در رایهای ایشان فکر خود را درست تحصیل توان شد و تمام شده و بیت
مذکور و هم از نشانهای هرس است که شریف کسی است که استعمال فضایل نمایه و اعظم شرف عادت
و همت و جود و پیش از طلب و ترس موده که در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاهی قاهر و قاضی عادل
و طبیب دانا و نهر جاری قائم و خود را دامن خود را و مال و اولاد و خود را ضایع شده
از نشانهای اوست که اذا کان الملک لا یقدر علی قهر حواسه و غلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط حشمه
و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و کیف یقدر علی رعیته و ما ابعد عن مملکته فینبغی للملک ان یبتدی بسلطانه علی
نفسه لیستقیم له علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر
شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود پس
چگونه قادر میشود بر رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او پس راه راست از جهت پادشاه
آنست که ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود تا مستقیم شود سلطنت او بر غیر او و از نشانهای
صاحب ابن ادریس است که پادشاه عاقل میرسد بر فتح و ظفر با آنچه میرسد بآن یکجا و صولت خشم
باشمشیر و راه راست جهت پادشاه عاقل آنست که اختبار و ملاحظه حال ایشان با افعال ایشان نه آنکه
می بیند بصورت ظاهر و اجسام ایشان و فرموده هرگاه پادشاه مالها جمع کند و در مصارفی که تخفیف
و استحقاق باید رساند نرساند و ذخیره سازد این سبب تضییع اموال و اتلاف پادشاهی تو میگردد
و فرموده که راه راست پادشاه آنست که بتاب کمانیرا که باو بازگشت و آن نه و هر کسرا در مرتبه
خود نگاه دارد و مراتب عقول ایشان و علوم ایشان و نصیحت ایشان و استحقاق ایشان ملحوظ دارد
و چنان باشد که جهان و انعام تکرر و ناپسند ایشان نباشد و در دلهای ایشان چنان نباشد که تاب
سر دو نمایند و فرموده راه راست دهقان است که با کسانیکه معروف بدروغگوی و شرارت باشند
نیکان معروف و عطا نماید و بقصد کند که هر گاه باو بگویی کردم تغییر عادت طبیع خود در دروغ و بدی

خواهد کرد و چه تغیر طباع و شیوع آن بعید است و این صاحب ابن ادریس و فوعابه که فرقه عظیم اند
و مذهب ایشان آن منوال است و او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان فیثاغورث حکیم است که پادشاه
ملک عازم آنست که تعاهد ملک و رعیت خود آنچنان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود بکند و گفته او
مسلک پادشاه آنست که اول آنچه ابتدا کند آن اظهار نیتها و طریقهای جاریه کند و اقامت اموری
کند که از جهت رعیت لازم است و افند عدو و از هواش بقدر آنچه مرکب مستحق آنند بکند و نفس خود را
قهر کند از آنچه میل بکند بسوی آن از شهوتها و اگر زیاد و تنها و اعوان و حصار که محتاج باشد با عون
خود گرد می منضم سازد که یاری میدهند و معین باشند و ملازم شرایع و سنن حقه باشند و گفته او
مسلک پادشاه آنست که حذر کند از اعجاب و انفراد برای خود و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار
و از شهوتهای و جدا شدن از لشکر در وقت شکار و از روش بر جاها که آزاد شده و از رفتن راهی که
در آن ضیق و تنگنا باشد و از سوار شدن در تاریکی شب و هر گاه در مرکب سلطنت روانه شود
باید که بر مرکب خود ثابت باشد و خوش سواری باشد و شکوه دار باشد و مردمان نظر بکرده باشند
و مردمان مستبشر باشند که چشمهای بسیاری از خلق متوجه او است و هر گاه پادشاه بکدام [illegible]
از لذات خود مشغول باشد بر کل بازو بر رفتار مان و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد را مرکنند
ما در [illegible] بکال نگهبانان و اگر کسی بی حذری خبر از او خود کرده باشد او را عتاب کند و تشهیر
نماید تا دیگران بپسند که بر خود [illegible] را از جای خود عزل نماید و حذر کند پادشاه نهایت حذر از
خوردن و آشامیدن از دست زنانی که اعتماد تمام بر ایشان نباشد بلکه متولی آن هر کسی باشد
که اعتماد و تعقل او و دین او و مروت او داشته باشد و تخصص محبت پادشاهی و دولت او باشد
و پادشاه را جامه نو شانه و بخور دهد تا او نکند الا کسی که بصفت مذکور باشد و از سخنان سقراط حکیم است
که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان آنست که بر شهوت و میل طبیعت خود غالب

باشد و شهوت او در حکم عقل و شرع زیاده نکند و از سخنان افلاطون الهی است که هر گاه ولی
در کار خود قوی شود دیگر داند هر چیز را که در تحت ملک او است برو شقی آنچه در طبع او است خواه خیر
و خواه شر و از سخنان او است که سزاوارتر پادشاه آنست که ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از
شروع در تقویم رعایا و الا بمنزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه کج را راست سازد
بی آنکه آن چوب که این سایه سایه او است را راست کند و فرموده من قام من الملوک بالعدل ملک
سرائر رعایاه و من قام بالجور و القهر لم یملک الا التصنع منهم و کانت سرائرهم تطلب ملکا غیره
یعنی هر کس از پادشاهان که قیام نماید موجب عدالت و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هر
کس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید مالک نمیشود از رعایا الا تصنع و ساختگی یعنی محبت او را
بساختگی باز نمایند و باطنهای ایشان طالب دیگری است که مالک ایشان باشد و فرموده که پادشاه
[illegible] و آنست که دوست بیدار [illegible] از [illegible] و نوکران و کسانی که قیام بخدمات او
نمایند که حرمت سعی را امور ایشان نکات باشد و انفراد نکند با توقف و معرفت ایشان چنانکه تمام ضعیف
العقل هر گاه وجه وجد و سعی طبیب را در معالجه و آوای خود ببیند خوشحال میشود و اگرچه آن
طبیب علم طب را خوب نداند غرض حکیم آنست که هر گاه کسی در کار و صنعت موقوف باشد به جهد
و سعی و در کار خود جهد نماید بلکه هر چه را دان کند اما [illegible] از اصلاح خواهد بود پس پادشاه
عاقل باید که از نوکران خود طلب و توقف در کارها کند و ایشان را بسبب توقف و دوام آشنایی دوست
دارد و در سعی و جهد [illegible] توقف اعتماد تمام بر خود نموده و زمن الجائر من الملوک اقصر من زمن العادل
لان الجائر مفسد و العادل مصلح و افساد الشی اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه تر است
از زمان پادشاه عادل بجهة آنکه کار ظالم افساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است
و اسراف و تخریب زود تر [illegible] می آید و فرموده و دروغ گفتن و حذر کردن از پادشاه [illegible]

دلیلی است بر وقوع حادثه در مملکت او و چرا که کی نظام ملک او سبب آنکه دروغ و غدر مثل تب لازمه
است در خلقی که مرض شده باشد و شدت تب بر تن غلبه نموده باشد و فرموده سزاوار پادشاه آنست
که طلب دوستی از رعایای خود بعد از آن کند که هیبت او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد و در آن
صورت آن محبت را اندک کلفتی می باید و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه ایشان هیبت او در
دل گرفته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد داشت و فرموده سزاوار
پادشاه آنست که استعمال احسان نکند به هیچ احدی الا در وقتی که مردم دانند که او قدرت بر
منع نیز دارد و مع هذا احسان می کند و بدانند که آنشخص محل احسان است و فرموده که کار نفوذ
با جری باز رسم عادل نفوذ با آنکه هیچ عاری بنا نهاده و تمسک میشود بآنچه رسم آن جاری شده
مثلا کاری بد می کنند و میگویند رسم سابق چنین بوده و عادل پناه و تمسک بجویند بحجت لیفه هر به محکمه
سند خود و حجتی هیچ نباشد و غرض آنست که اگر رسمی مذموم از ازمنه سابقه مانده باشد باید که پادشاه
عادل آن را زایل سازد و رسم خیری که مصلحت خلق در آن باشد در تمهید آن بکوشد هرچند در زمان
سابق معمول نشده باشد و فرموده اقدم الکمال من الملوک اتباع رضاء العاقل با اوا از الحمد لیفه دست
کن پادشاه نادان را هر روزی در خوشنودی او هرچند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد هم
آن پادشاه چون نادانست راه حق نمیرود و نظر رحمت نیارد و خدمت کن پادشاه عاقل را بحفظ
کردن بجهت اینکه کاری کن جهت او که حجت حق بر آن و آشنا باشی هرچند پادشاه در ته آن نوازد
پسندد چه چون پادشاه عاقلست در بند خوشنودی نفس خود نیست و بالآخره بحجت حق خواهد رسید
آنرا خواهد پسندید و فرموده استعن بالله آراء تو و سلطانک نا بجا و ننگ در زمان خود فکر کن و ملک
قلوب المتحرفین ملک نفی مدار کار فرمای در قوت سلطنت خود پس هر نیکه مدارا با تو پیش
تو میشود و در زمان خوف ترا ملک دلهای منحرفان از تو میسازد و فرموده شرار خلق تقرب جوینده

پادشاهان

پادشاهان بعیبهای مردم و فرموده که مالک نفس خود شود اطاعت او کند هر یک غیر نفس اوست
و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را ضایع گرداند و از حیله و تدبیر ترغیب جو بود در
احتراز و محافظت سر باز زند و گمان آن کند که فهم او خود بخود و کفایت بشود و بجانب او دشمنی خواهد
رسید که پنهان او را روشن بیند و مقتل او را ملاحظه کند و فرموده پادشاهان را آن است که
در وقت استقامت امور گمان کند که او مستغنی است از حسن تدبیر بنا بر آنکه در کار خود ضایع
بیند و حال آنکه در وقت انتظام و استقامت امور حد احسن خود را آخر می تواند ساخت و اختیار بکند
خوب میتواند کرد و قواعد عدل و سنتهای نیکو در بلاد خود قرار میتواند داد و هر خبر که رسد
از آن او را مشغول میدارد و تدارک آن میتواند کرد و منع آن از خود میتواند نمود و فرموده و لیعلن
فی الاشجع هم الا شفاعت الکفایة و الامانة یعنی قبول کن در رجوع خدمات بغلامان شفاعت آنکس را
الا شفاعت کفایت و امانت یعنی هرگاه آنشخص صاحب کفایت و کاردیده باشد و امین باشد
او را شفیع دیگری باید در رجوع خدمت او و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ
شافعی را اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه چون دریای بزرگ است که نهرهای کوچک از آن منشعب شود
میجویند پس اگر آن نهر بزرگ شیرین است آب جدولهای کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است
اینها شور خواهد بود و غرض آنست که اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوکست و فرموده که آسمان
و انجمان مثال اند از جهت حسن تدبیر پس سزاوار است که پادشاه بهر دو نظام ملک
و عناصر نماید در آنچه معاینه میکند از امور ملک خود و غرض آنست که انجمان که حرکات اجرام سماوی
تواند ضایع و احکام این بر قانون منتظم مرتبط است که در آنجا هر زمان وقتی و وقتی بنماید که
کنند باید که روابط قواعد ملک و عالم اساس جهانداری بر قوانین استوار و مرتبط و مستحکم
مرتبط باشد و فرموده سیاست و تدبیر بزرگ آنست که اخلاق بد و سوءادب عامه خلق را در تحت

و اضطراب نکند و صبر و مدارات و تقدیم حق نماید و فرموده است دلال بر اقبال پادشاه و یکی
روز کار راه توانگر و از وزرا او و مشورت کردن و با پیران تجربه و معرفت و اگر جهان کنند
پادشاه نو رسیده و جوانان صاحب لذات و تنعم و نزاعت را این علامت ادبار پادشاه است
و عامه مردم و ارازل احداث و تارکان زاحمت کوینده پیر و راتنده آنکار ایشان بی ثبات
نرمی و آزرده و اگرچه عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم است و فرموده که اضطراب ملک
ملک از اهل شجاعت ناشی شود و هر گاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبه خود
که رانده متقی کند با دیگران باستخفاف و تقصیر باید دیگرا زا خیر و صغیر فرا گیرند و اعتماد در بخت
و دولت خود کنند و نیز بسیاری کسان که از ایشان ادنی ترفع و تقدم اند زیاد و تیه و غلبه کنند و
بدین سبب اضطراب در نظام ملک بهم رسد پس باید که پادشاه سیاستش جازم بود به قوی از قسط و دم
مملکت بقدر اندازه و استحقاق و از زیاده و نقصان حذر کند چنانکه طبیب اخلاط بدن را از قدر
زیاده و نقصان مرتبه اعتدال میرساند و فرموده ملک آنست که مالک بندگان و عامه ناس شود
نه که مالک احرار مردان و اصحاب فضایل باشد و غنی آن نیست که جمع مال کرده باشد که غنی آنست که
تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن آنرا بر وفق قصد و حکمت کند و فرموده ملک حق آنست که مالک
احرار آن شده باشد باحسان نه آنکه مالک زیر دستان باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسی است
که نام او بعدالت باشد و کسانی که بر از او آیند فضایل او را دانسته و فرموده که هر که پادشاه شد
استغنا کرد و از رعایا جز خود را که ملک باشد و باقی ماند نزیرا و چیزی که اقامت سنن عدل و دین باشد و در رعیت
و منع قومی باشد از ضعیفان رعیت و در بعضی وصایای افلاطون که جهت پادشاهان یونان نوشته
مذکور است که ای ملک رعایا ودایع و امانت اویند نزد تو و باید که خزانه ضبط ایشان کرد الا
معونت نکند بعز و حرص و افضل آنچه هست عاقلی از خدا عون است نزد آنست که تقویم نفس خود کنی از

همه ایشان و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان و حراست کنی ایشان را و دفع کنی از ایشان شر را
و ترفع کنی از تضییع ایشان و انفاذ کنی هر حقیقه را با آنکه از ایشانست و بر ایشان است تا اشتغال کنی
با ایشان هر یک خود و در سایه او ساکن باشند از نفاق و بسنده ایشان خوف و حرام سازد و بهر
بنده از ایشان آنچه لایق با ایشان نباشد و مقصود و سانی و جمیع را بر خدمت مملکت آنچه شرعیت حسب
آنست و منع کنی ایشان را از زیاده حرص و شره و حسد بردن بر بخششها و تقویم ایشان کنی
با آنکه بقسمتهای خود راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادی زمین و تمیز نیکو کنند در
کارها و اتفاق کنند بقدر حال خود و تسلی باشند از وقت فوت شده و از طلب کاری که اعتماد بر
حصول آن نداشته باشند متقاعد باشند و حرام کردن بخل را بر صاحب وسعت ایشان و
ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ چیز اصلح نیست از جهت خلق از پادشاهان عادل اگر بر منهج صلاح باشند
و هیچ چیز افسد نیست از جهت رعایا و از جهت خودشان هر گاه بد باشند و آلی نسبت رعیت چون
سرایت نسبت بجسد و چون روح حیات نسبت بدن که برنیاید بدون آن روح حیوة نیست که نیابد
وقت موات کف خانه متضمن از جهة من بسازند و در هر معنی از آن کلمه منوسید العالم لسان سام
الکرو لغه عالم ابنیست که سلاح آن دولت الدوله سلطان بود و الشریعه لغه دولت سلطانات
که نابید آن میکند شریعت الشریعه سایسه الملک یعنی شریعه سیاست و تدبیر مملکت الملک راعی العضده
الجیش یعنی ملک و اینست که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفیهم المال یعنی بیاری او هو چند اند که
کفالت ایشان میکند مال المال رزق یجمعه الرعیه یعنی مال روزی است که رعیت آنرا جمع میکند الرعیه عبید
یعبدهم العدل رعیت بندگانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل مالوف به قوام العالم یعنی
عدل مالوفست با قوام عالم **فصل چهارم در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان از ملوک
عجم و غیره** که در امور ملک ماهر بوده اند و در هر باب جهة پادشاهان گفته از جمله نصایح انوشیروان است که گفته

طهمورث ولیعهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی آن
بوده که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پادشاهان
عجم است هوشنگ مرتکب امر سلطنت شده و بوده جهان را از عدل و احسان معمور نمود و نسبت به رعایا و زیر
دستان بر وجهی سلوک نموده که در زمان او کسی مثل او هیچکس نشده و لهذا جهانیان او را پیشداد
خوانند و نصیحت نامه اول اول او را در حکمت عملی کتابیست که آنرا جاودان خرد گویند و حسن بن سهل
وزیر مأمون آن کتاب را از پهلوی به عربی نقل نموده روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوت طلب
نمود و بعد از الفاظ ... ادراک و هوش او را ... پرداخته فرمود که حکمای پادشاهان را به تیر تقدیر
مانند که از محیط افلاک به مرکز خاک گراید و منع و دفع آن به هیچ قوت مقدور نباشد پس شرط خداوندان
مملکت و رسم فرمانفرمای سپاه و رعیت آنست که در کلیات و معظمات امور به تجلی روشن و دلیل
مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و به تأمل و تدبیر و استکشاف حقیقت امر روانه و فرمان ندهد شرط دیگر
آنست که پادشاه از مواقف صاحب غرضان اجتناب لازم داند که صاحب غرضان هر یک
الف و صداقت کردند و جواهر حسنات مردم را در رشته بیان کشند و فعل جمیل و کردار
نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت به ارباب دولت باز نمایند دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب
و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از راهها و مسالک دور گرداند و نفی ... را سبب انتظام مملکت
داند دیگر آنکه تا تواند در خدیعت و کید دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکائد
خصم به هیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی دو رویان و دشمن و خصم که چون هیچ مکان و
مانند کیمیا امکان ندارد ... اعتماد ننماید دیگر از بدنام گردانیدن خاندان عفاف
و دودمان صلاح که موجب کلال و ... و ملالت زبان کشیده دارد و در حفظ عرض
و ناموس رعایا و زیردستان باقصی الغایه کوشد دیگر از نفی و نقض عهد و پیمان احتراز لازم

داند دیگر آنکه نگذارد که روی صفا به تنگنای راه ورطهٔ ضرر و معرض آزار و خطر ... ازدحام
... غضب آفریده کار نکرده داند دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد
و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم شمارد دیگر
آنکه خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و به زینت جمال ظاهری
بی محاسن اخلاق باطنی فریفته و مغرور نگردد دیگر آنکه در هیچ آفریده به چشم حقارت نظر
نکند دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهة جمع مال که پایمال هر کس و
دست فرسود هر خس است خدم و حشم را به مطالبات نامتوجه از درگاه خود دور و بیگانه
غیر معتمد و مستوحش و نفور نسازد و با رعیت در جزئیات مناقشه نکند دیگر از تقصیرات مجرمان
و گناهکاران و آثام تجاوز و ذیل عفو گستراند و چون هوشنگ از مواعظ و نصایح فارغ شد
فرمود که اول چیزی که بر این وصایا رتبه تقدم دارد عبادت است و عالی همت آنست که در تحصیل
سرمایه کمال نفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف گرداند هر چند جمیع
مقدر باشد چه اگر دست اعانت به همین کام عزم زند به سعادت و آن نیز فایز گردد و اگر مطلوب رو نمی
نماید ... عذر او ... نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل مقبول افتد چون سخن
هوشنگ به اینجا رسید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که فرمودند را
بگوش ... و لباس شاهی و ... بیداری و ... درسینه هوشیاری ...
حصول آمال ... دولت و اقبال در ضمیر دل اثر کرد و ... جانی
گرفت ... و شکر و محمدت بسیار به جا آورد و هوشنگ ترک ملک و پادشاهی کرده در غاری
منزوی شد و به عبادت مشغول گشت و از سخنان هوشنگ است که پادشاه در حراست مثل
حارس و نگاهبان ملک و زشت باشد که نگاهبان محتاج باشد به کسی که او را نگاه دارد و گفته

توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در
قطع طمع و گفته عاقل نطلبد چیزی را که نتوان یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن
بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن میانه دوست
و دشمن و راز با نا اهل گفتن و حسن ظن بستن به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و
امید نا آزموده داشتن و اگر پادشاه غزال باشد یعنی در منزل گوشه نشینی برود و اگر
دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و گفته سلطان باید که سه چیز رعایت کند درنگ
در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و از سخنان طهمورث است که پادشاه و صاحب رای
صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک آنچه از وی
صادر شده قیام تواند نمود و جمشید از پادشاهان عظیم الشأنست و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده
بسیار بیادگار مانده و گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده
در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت داشت نقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تا نتوان بود
واز شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست و در انگشتری دیگر نقش بود که
عدل و عمارت یعنی منافع و آبادانی بی نفقت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد و در انگشتری
سیم که تعلق بمهمان و بریدان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و تجسسان
پادشاه باید که راست گویند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند و در انگشتری چهارم جهة ظالمان و
متظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش کلید گنج
بختها و دریای فیض آرزوها است و گفته ثابت رای پادشاهی رعایا باید و چون ترک مهابت شد که
بوزیدن هر بادی قرار و سکون نگیرد و از سخنان فریدونست که من عدل فی سلطانه
استغنی عن اعوانه یعنی هر که در سلطنت خود عدالت شعار خود سازد و از معاونت دیگری

اخوان و اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روزگار دفتر اعمال و احوال شماست جهد
کنید تا روی نیکوترین آنچه محرر است از اعمال خود بنویسید یعنی بر صفحه روزگار باقلام
اعمال سطور مفاخر و محامد و مکارم ثبت کنید که آثار آن باقی از وی همیشه باقیست و
این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است بکمال ضبط و سیاست باجمال خلق و کیاست جمع
داشت و در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود نواحی روم و دیار مغرب
و دیار فرنگ را با اعمال و مضافات بسلم داد و ملک چین و ماچین بکمه تمام ترکستان
زمین را بتور داد و ایران را که عبارت از کنار آب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و
و بهترین عرصه گیتی است بنام ایرج کرد و او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد **جلوس
منوچهر** نقلست که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم است وقتی باستحضار طبقات
خلق فرمان داد و در آن مجمع بایستاد و گفت بدقتیکه در خاطر دارم که سخنی چند بسمع جمع رسانم
امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند در خاطر است که آن اراده بفعل آید که
بستایش یزدان افتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است
بر تحصیل مطالب و در استحصال آن هر یکرا آلتی و چاره ایست و بوسیله آن بر مقاصد فایز
گردند و صورت مطالب در آینه ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصلی معتدلتر و بنیه طبیعی
قویتر هر آینه کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس بر
خردمندان لازمست که بحسب طاقت از اکتساب سعادات و اکتساب کمالات نیاسایند و هر چه رقم حدوث
دارد بدان التفات ننمایند و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات
رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حوایج جانب لشکر و دولت
و عطایای او موفور و مقرر نکند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و با رعیت خریان معین

و تاوان مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد
در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق
بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و دشمنان ملک محاربه
کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را بتقدیم
شرایط خدمت را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمانبری بیرون ننهند و حق سپاه
بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه
همچو نسبت پر و بالست با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است با بدن و نسبت رعیت
بجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی
او غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و مالگزاری او
سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را عین
رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت
بر وفق بستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال مونت و خراج
از ایشان بازگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نمایند و پادشاه را
باید که سه خصلت باشد اول هرچه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد
و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیوم آنکه حلیم باشد و
خشم نگیرد که خلایق زیردست او یند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه
ندهد که تابع آن بر این صفت مذموم مترتب نگردد دیگر آنکه پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی
و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان جامه مپوشید که مخصوص
منست دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند

بهتر که در عقوبت چه وقتیکه گاهی عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر کسی از
عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مرافعه نماید و بگماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام
بفور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده
باشد بمظلوم رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه
ادا نماید و آن ظالم را توبیخ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا کسی را
بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا
دیت بستانند اینست عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام
مقاتله در آمدن بدانید که حالا دشمن در ملک طمع کرده است و از حدی که مقرر شده بود تجاوز
نموده چاره که با ایشان مراسم قتال بجا آورید و مراد خود را از اعدا بر آرید که شما را در این
بهره بیش از اینست و هر که در این باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی را از دو من سعایت
و نمامی کنند که فرمانبردار نیست بر آن سخن اعتماد و اعتقاد تمام و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر
وضوح پیوندد که فرمانبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و میباید که در معتقدها
هیچ چیز از صبر بهتر نیست و بیقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در اینجهان بسبب
دشمن کشته گردد خدا عز و جل از وی خشنود گردد و خود را بخدای سپارید و بقضای وی راضی شوید
و اگر نشنوید چه کینه و کار گریزد از قضای خدای تعالی که خلق عالم بمسافران میمانند که بار بسته از قو
بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریتست و این عاریتها همه از ایشان باز ستانند و همراه
ایشان نرود دیگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار رنگ کردن و هیچ حیله نیست بجز تسلیم و
خود را سپردن بر آنکس که از آن شوکت بخت و با او بر نیاری و خرد و هیچکس نداری در هر کار
که نیت شما با خدا درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر نرهد خدای تعالی شما را ناصر است بر دشمن

و پادشاهی شوا اگر دیگر بار او و حق سبحانه و تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه
و رعیت او را فرمانبردار باشند و او را دادگستر و عدل بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از دشمنان
نگاهداشته آنچه موجب شماتت فرمانروایی و حرب دشمن بسازد آن و نصرت از خدای طلبیدن
و خزانه و سلاح و آوردن از من شما اگر رعیت و سپاه به این گفتم و شما که کار رود آن هنگام رعیت و آنچه
و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام او شماست هرگاه که آباد کند رعیت جهان آباد و آرام
و اگر ظلم کند عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود
زنهار که رعیت را نگوید و آزرده هر جا که آبادان باید کرد و لشکر از بیت المال هر چه بیشتر از گم
خرج زیاده شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را اهمال
احتیاج افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانند و
اگر یکسال نتوانند دادن به دو سه سال بستانید و ایشان را آزار و مواخذه مکنید که چون رعیت
آبادان شود خزانه پادشاه و سپاه زر و دیه رعایا خود همه خزانه پادشاه هند و چون منوچهر خطبه تمام کرد
تمام رعیت و سپاه گفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است که الدنیا اشبه شیء بالغمام و حلم النیام
یعنی دنیا مانند تر چیزی است بسایه ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا ابر تابستان و سراب بیابان
است که او را دوام و ثبات نباشد و مانند خواب ایام است که اگر چند بی بخیال محبوب و وصال
مطلوب تمتع و تلذذ یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد و هم از وی
منقول است الملک ابقی ملکه یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه نگاه دارنده و آرنده و ترتیبی است بقا و ملک را
غرض آنکه حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیبا ترین پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال
سخاوت موسوم باشد و بانصاف هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش آرد و از پیرایه وقار
و حلم و عفو خالی بود گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه باشد و ملک او را ثبات و دوام

آن

قرین گردد و چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سلامت که قواعد حشمت در هم و بنیاد
مکنهای قدیم را بر اندازد و از سخنان اوست بار است که الشکر اعظم من النعمة یعنی فواید و منافع شکر
عظیم تر از نعمت چه آن در گذر است و این پایدار و هم گفته لا تعمل عملاً فی السر تستحی ان تذکره علانیة
یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست که هرگاه اساس
کار بر عداوت و دشمنی باشد چون حوادث و نوایب روی نماید و نهد ... بدوستی حمل نمایند و
همین اسباب ضرورت مرتفع شود طبیعت اصلی عود نماید و تجدید بنیاد عداوت آغاز نهند پس اگر گرد
و آن جهت که کار دشمن که از روی اضطرار کند فریفته گردد و در ورطه ترک حزم اهمال نکند و از
سخنان گشتاسب است که سزاوارتر کسی به فخر و شادی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و جل
در بار او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط کرده و هم از
سخنان اوست که مرد و همین برابر ... دین است امانت و دیانت ... و از سخنان
اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد و ملوک الا
بنیکویی سیرت و لفظ حسد را در این کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد و غبطه آن بود که شخصی نعمتی که بر شخصی دیگر
بیند مثل آن نعمت خود نیز خواهد و حسد آن بود که ازاله آن نعمت از آن شخص خواهد و این در مرتبه
مذموم نیست و غرض آنست که پادشاه باید که آرزوی تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید و
هرگاه از پادشاهی دیگر سیرتی نیکو بادراک رسد در تحصیل آن جهد نموده کوشد تا صیت معدلت و حسن سیرت
او چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار انتشار یابد و آوازه مفاخر و معالی او چون دیگر ملوک
رفیعه از بر صحایف لیل و نهار ثبت و مرقوم باشد و هم او گفته فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته
علی اصطناع الصنایع و اختیار المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیردستان آنست که او قادر است بر نیکویی
کردن و ستایش ... و غرض آنست که پادشاه صاحب رای باید که شرایط جهانداری از

ونسبت بکسانی که استحقاق کرامت دارند فراگرامی قیاس نمایند و شکر نعمت نمیگذارند و قصه ارتان بابکی
گمارد و تمام آثار آن از حواشی روزگار محو شود و دوام بقاء ایام نماند وهم گشتاسب گفته که
بنام فریفته شود و بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بکان در ماند تا تجربه نشود بنام و
آوازه شما اکتفا ننماید و بر صاحب آن نام اعتماد نشاید کرد و سبب این سخن آن بوده که نقل
کرده اند که او را وزیری بود راست روشن نام بنام او فریفته شد و او را اعتماد کلی کرد و سخنان
او وزیر سابق را از آن ساعت و از کار در است روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکارد
کار پادشاه و بندوستان برا و خروج کرد و گشتاسب را جهت تجهیز لشکر بمال احتیاج شد و در خزانه هیچ نیافت
با وزیر مشورت نمود وزیر گفت مال در رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه را گفت که این حرکت
موجب خرابی مملکت است و در این اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاد و بخانه یکی از
شبانان فرود آمد سگی را دید که بر دار کرده بود و پرسید که این چه حالت است صاحبخانه گفت این سگ معتمد
من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پدید آمد چون تفحص کردم معلوم شد که
این سگ خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته و چشم میخوابانید تا گوسفند از رمه برد و خورش میکرد گشتاسب
ازین سخن متنبه شده تفحص حال وزیر و اعمال او نمود و معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و دولت را
از میان برده آن وزیر را بر دار کرد و رجوع بوزیر اول نمود و بحسن کفایت وزیر بخشنده دشمن رفع
شد و خزانه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت و کتاب از اعاظم پادشاهان عجم است و بسیار عالیقدر
صاحب فکر و آفر عدل بلند همت بوده و از سخنان بهمن است که بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب کرم و
احسان و زیادتی قدرها بلند شود و بزرگیها زیاده گردد و او را گفته المجد کف والنهی بنانها لا خیر فی کف لا بنان
لها یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سر انگشتان خیری نیست در آن کفی که بی سر انگشتان باشد
و گفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد شدن بنکوئی میوه درخت زندگانیست غرض آنست که چون هیچ فرزنده از قضای

امیدان تدبیر آفت تیر تقدیر رد نتواند نمود و لحظه از ساعات زندگانی نتواند افزود و دیگر باینده جهان
ثانیا است که باختیار تحصیل توان کرد پس باید که خردمندان خصوصا پادشاهان در این امر کوشند و
خواستی و فاتر دولت و بزرگی را بمناقب گزیده و خصایل پسندیده مزین گردانند و ردای مجد و
شرف و اقبال را بمحامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند و گفته الرفق مفتاح
النجاح یعنی همواری کلید فیروزی و رستگاریست و غرض آنست که رفق و مدارا و حلم و مواسا که
اسباب محبت و مهر و میل و رقت است و خشونت قول و غلظت طبع و بدی خلق موجب انهدام اساس
شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را براند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و هم او
گفته تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که آزموده شده باشد تضییع وقت و عمر
است و وارد شده که مومن از یک سوراخ دو نوبت نیش نخورد و از سخنان اوست که داد دادن بهترین
صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها و این بهمن از اعاظم ملوک عجم بوده و
فارسیان او را دراز دست میگفته اند زیرا که تصرف او در اقالیم سبعه دراز شده بوده و بعضی
از ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت هوشمندی او هیچیک از ملوک عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت
و شفقت و مرحمت بوده و گویند او اول کسیست که نام خدا اجل شانه در اول مکتوب ثبت نمود
آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی رسم خفیه منهی بردی بگماشتی تا از کیفیت معاش
او بر رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای
عمل او در کنارش نهادی و در حالی که نوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از بخت فیروز او ایزد تعالی
و تخت شکر و سپاس حضرت آفریدگار بجا آوردی انگاه گفتی که کمال شده که من رعیتها حکومت
میکنم اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است و از آن رنجی نموده اید اعلام نمایید تا بقول
آن رسم و ابراز آن موبد موبدان بر پای خاسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام

از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور همه است آنگاه شخصی نزد اگر دی که امروز ان تمام
کینه زنهار رو از خدای بترسید و خیانت کنید و از مرجع فاسد دور باشید و محک هر گاه ببینید
که من میل و مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم
کنم نگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید و از سخنان داراب بن بهمن است که
دشمنی که با تو بشاشت و تازه رویی نماید مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن
آن تلخ و ناخوش غرض آنست که مرد عاقل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتل
که در باطن آن تعبیه است غافل نشود و چند انکه تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه رویی از دشمن
مشاهده کند از مکر و غدر او غافل نشود و بشرائط حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان داراب
بن داراب است که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه حریکا ما تقاطع الترب
منفرداً عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و حان هلکه فاعتبر یا ترکی قبل ان تصیر عبرة
للناظرین المتفحص در وقتی گفته که او را زخم مهلک زده بودند و معنی سخن آنست که ای برادر
نگر به پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران
و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر از آنچه می بینی پیش از
آنکه عبرت بینندگان گردی غرض آنست که اگر قوت و استیلا و شوکت و استعلا بر این سپهر
بالا شوی و رفعت همنشین سهیل و ثریا کردی قصر و ایوان رفعت معادل سپهر و رایات دولت با فلک
ماه و مهر همسر شود چیزی دفع مرگ نکند و هیچ چاره و حیله علاج ممات نشود نشنیده و از سخنان اردشیر بابک است
که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی
نگاه نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارت و
عمارت میسر نشود الا بعدل و هم او گفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده

بهتر از فتنهای پیوسته است و هم او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل
بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین پادشاهان پادشاهیست که نیکوکاران
از و ترسان باشند و بدکاران از سیاست او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی والملک بالدین
یبقی یعنی تقویت یابد دین به شهریار و معدلت شعار قوت گیرد و مملکت باجرای احکام دین و شریعت ثبات و قرار
گیرد و از سخنان اوست که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا ترکوا الآخرة فانها
لا ینال الا بها یعنی میل به دنیا مکنید که هیچکس وفاداری تمام بدو دست از او باز مدارید که
آخرت بدو بدست نیاید غرض آنست که باین معشوق بی وفا چنان فریفته مشوید که نقصان
آخرت را و باید و نیز یکبار دست از او بدارید که وجه معیشت و موت عبادت نقصان پذیرد
و این شاه اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بود
و از زمره ملوک فرس بوصایای بالغه و فضایل نافعه منفرد بوده و گویند که کتابی موسوم کارنامه
نوشته و در آن آداب عیش و مثوبات که اردشیر بجهت حفظ ملک خود نموده بود و منهیان
گماشته که هر قضایا که در دار الملک او وقایع در شب و روز واقع شدی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس
او حاضر شدی با وی گفتی که تو دوش فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی را تعیین
کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه با و رفع کردندی و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی
چنان نترسیدند که رعیت اردشیر از او و از جمله عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی
یکی از نامزد کردی برادر او ایلچی دیگر فرستادی روحی که میانه ایشان ملاقات نشدی
برادر آن هرگز نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی ایلچی گرفتی
و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از آنچه خبرهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم
فتنه و فساد شود و هم از او نقل شده که گفته بپادشاه گرسنه شود و بپا باید که بغارت رود

با جمعی تا که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست که پادشاه
باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خلقی سیم آنکه مستولی بود در قهر
بر منکران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال از او بسلامت باشند تا از آفات نفسی
پادشاهی ایمن تواند بود که از آفت مستی پادشاهی زیاده از آفت مستی شراب است و گفته
مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار را از پادشاه پیر و ناهمه به خواهد گوید و کند هیچ
اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه را لازمی باشد که در حال عزت و بزرگی حالت ذلت را
در خاطر او بگذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را یاد دهد و در حال قوت
و استعلا ترک عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که شفقت چنین باشد سلطنتش پایدار بود و در عیشش
برقرار باشد و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا
یعلمون یعنی هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه نداند و هم
او فرماید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از
باران نافعتر باشد و باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد از سخنان انوشیروانست که فاضلترین
پادشاهان از وزیر عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها
از صیقل چاره و گریز نباشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و
خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد و باز
رسیدن پادشاه است و این نوشیروان از اعاظم ملوکست در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام
بر امر پادشاهی مثل است روزی در مجلس نوشیروان اشاره شد که دانشوران که حاضر بودند
هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا نمایند و چون نوبت
ببزرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاهست در دوازده کلمه اتمام یابد نوشیروان

پرسید که آن کدام است حکیم گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق
است در گفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و سیم مشورت با دانایان در اهم
امور که روی نماید چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر دانش و منازل و مراتب
ایشان پنجم تعهد قضات و تفحص اعمال و جزا دادن محسن و مسیء ششم تفحص اهل زندان هر چند
گاهی تا گناهکار را بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد راهها و بازارها
و اسعار و تجارات مردم هشتم حسن تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر آن نهم مهیا
داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب و در اصلاح ایشان
کوشیدن یازدهم فرستادن جاسوسان و خبرگیران تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند
دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و خدم است نوشیروان امر فرمود که این کلمات را بطلا
نوشتند و فرمود که در این کلمات جامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است

باب دوم از قسم دوم در تدبیر سلوک پادشاه با طبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها
و اهل شرع و وزرا و اشراف و مشایخ و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان
و امثال ایشان اند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است
و درین باب چند فصل است **فصل اول** در تدبیر و ترتیب سلوک با متعلقان و مخصوصان
و ملازمان علی الاطلاق خواه از طبقه اهل قلم باشد و خواه از صنفهای دیگر
بباید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار و اعوان
بسیار درکار است جهت حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و عرف و ارشاد و هدایت
و اشاعت مراسم اسلام و معرفت قوانین عقلی و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور
اخروی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور و واعظان و قاضیان

و امثال ایشان اند و جمعی جهت خدمات خاصه پادشاه و جمعی جهت ضبط احوال سپاه و عمارت ملک
و جمعی جهت حفظ اموال و تحصیل آن و جهت سعی در تکثیر مداخل و توفیر خزاین و تقریر مخارج و جمعی
جهت تدبیر و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا سنن سلاطین
و ملوک بر آن جاری شده که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری را بعهده
ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی
بوده باشد و هرج و اختلال با امور راه نیابد و غرض اصلی آنست که روزی چند که
ایام عمر مردم است در مهاد امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات
آدمیان مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانی و سعادت سرمدی توانند نمود و بعضی گفته اند
اول کسی از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود و جمهور خلایق را چهار
قسم منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم و دوم سپاه و قسم سیم ارباب حرث و زراعت
قسم چهارم پیشه وران و اصحاب حرف و صناعت و گفت همچنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع آ
دمی اند و موجب آبادانی عالم اند نخست باهل علم رو نمود که در تعظیم و تبجیل علما که خیر شناسان بهر
ارشاد و راهنمایان قواعد هدایت و سداد اند عنایت جهد مبذول دارید و حلقه مطاوعت این
جماعت را در گوش کنید و کمر خدمت این طبقه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و
ظهور مراتب حل و حرمت با افکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوط است قسم دوم سپاهی
طبقات اهل قلم اند مناصب و مراتب ایشان تعیین نمود و فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر
و احترام ایشان مبالغه تمام بجای آورید و در تقویت جانب ایشان تغافل و اهمال جایز
مدارید و سرانجام احوال عالم را در زبان اقلام ایشان منحصر شناسید و سخن حاسدان
و تعرض مقرران و صاحب غرضان را که اکثر اوقات بار غرض حسد و رغبت بمناصب رفیع ادان

جا شد در حق ایشان به ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید و در باب لشکریان و اهل سلاح و
رؤسا و امرای عساکر گفت که اینطایفه حامیان دین و دولت و بانیان مبانی شرع و نصرت
دلیران روزگار و جانبازان کارزار اند در رعایت حالات ایشان تقصیر نباید نمود
و ابواب محبت و عطوفت و عنایت نسبت با ایشان باید گشود و گفت آبادانی ملک خواقین
از ثمرات جهد دهاقین است دهقانان وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه نظم
معاش بنی آدم اند زنهار که در تحصیل فراغ بال و انتظام احوال ایشان بکوشید و کسبه
محترفه و صناع دلجویی نمایید و ایشان را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی تعرض مرسانید
و بباید دانست که پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط
مراعات باید نمود اول آنکه هر کس که عملی از امور سلطانی و مهمی از مهمات و تولیه باو رجوع
شود باید که قابل و مستحق آنکار باشد چه اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان هم بسیار از آن
که جماعتی که قابل کار نبوده اند و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشته اند امور مملکت مفوض شده
و از غفلت ایشان خللها بهم رسیده و مرتبه مرتبه زیاده شده تا کار بجایی رسیده که فنا و هلاک
بلکه زوال دولت بر آن مرتب شد چنانچه در متن کتاب اشارتی باین شده و در کلام حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه مذکور است که من احسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایت را
نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل چند معتبر است اول آنکه آن شخصی که عمل و منصب باو
رجوع میشود آگاه و عالم بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و صاحب
تجربه آنکار باشد دیگر آنکه قوت و قدرت و توانایی آنکار داشته باشد و عاجز از تمشیت و
سرانجام مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کار رکیک و درج شده
باشد خیانت آنکه بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فسادهای کلی در امور خطیر شده

بدانند

خدای عزّ وجلّ در قرآن مجید بر سبیل حکایت نقل فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین
یعنی بهتر کسیکه او را اجیر سازی کسیست که قوی باشد و امین باشد یعنی قدرت و توانائی
بر آن کار داشته باشد و بصفت امانت موصوف باشد دیگر صاحب کد و جفاکش باشد و
در کارها اهتمام میکرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات را صرف نا
دکم اهتمامی و بی پروائی نکند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و کشاکش آن
و عار مهمات آن شغل داشته باشد دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحت جوئی دور
باشد و اگر گاهی اندک زمانی اشتغال و فراغت نماید بعد از آن باشد که لوازم و مراسم
شغل خود فراغ حاصل کرده باشد و تدارک امری از امور فعلی و فکری که متعلق آن
کار است نمانده باشد در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور
که لا تتّکل فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد مکن بر امور خود بر کسیکه کسالت داشته باشد
و در کارها کاهل باشد دیگر صاحب عقل و رای و متین باشد که سوانح و حوادثی
که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق صواب راه برد و بر شد از مواضع اشکالات دائم
و تواند و فی الحقیقه حیات جسد همه شغل و عمل عقلست و عقلست که هر کاری بی عقلست
روح و آتش چون جسد مرده است دیگر آنکه شغل اگر شغلهای عالی باشد اولی و احوط آنست
که عامل او عالی و بکشتی بوده باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد و حریص بر خوردن و بردن نباشد
و زینت و رونقی که در تقلد آن شغل منظور و مطلوب شده است آسانتر تحصیل تواند نمود و اگر
متوجه او شود و بقوت مال و تمکنی که دارد آن سامان از جمله بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع
باشد که بیشتر فساد و آفت و فتنها و خیانتها که از عاملان در شغلها بهم میرسد ناشی از
طمع است و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اکثر مصارع العقول تحت بروق

المطامع

المطامع یعنی بیشتر افتادن کارهای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون برق طمع جسته شود عقلها
افتاده گردد دیگر مناسب و اولی و انسب آنست که عامل را با آن شغل مناسبت تمام بوده باشد اگر
آن شغل را او را با پدر و اجداد و اعمام و اخوال او بوده باشد و ایشان را در آن شغل
نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود و چه آثار اخلاق و سیره پدران
و اسلاف در اعقاب و اخلاف سرایت میکند دیگر بدی اصل و ناخوشی جبلت و گوهر
نداشته باشد و جبلتش بظلم و تعدی و فساد و بدخوئی آمیخته نباشد و از اراذل و
اسافل نباشد در کلمات متبرکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اذا
ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی هرگاه بدان و مردان رذل که بدی اخلاق
و ناخوشی سیر موصوفند مالک زمام امور شوند نیکوکاران و صاحبان فضائل و معالی هلاک
خواهند شد و هم آنحضرت فرموده که اذا استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هرگاه لئیمان
استعلا و استیلا یابند کریمان مقهور و مضطر شوند و هم آنحضرت فرموده اذا ساد السفل
خاب الامل یعنی هرگاه سفلگان سروری یابند آرزوها و امیدها قرین خیبت و عدم حصول خواهد
بود و هم آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم والفساد یعنی دولت مردمان
دون فطرت بنای بر ظلم و فساد است و آنحضرت فرموده تولی الاراذل والاحداث
الدول دلیل انحلالها و ادبارها یعنی مستولی شدن اراذل و تازه کاران خورد سال بر دولتها
دلیل است بر انحلال دولت و ادبار آن و فرموده دولة الکریم تظهر مناقبه دولة
اللئیم تکشف مساویه و معایبه یعنی دولت کریم مناقب و خوبیهای او را ظاهر گرداند و
دولت لئیم معایب و بدیهای او را آشکار کند و فرموده دولة اللئام من نوایب الایام یعنی
دولت لئیمان از نایبها و مصیبتهای روزگار است و فرموده زوال الدول باصطناع السفل

نیز زوال دولت و تهاون ترتیب کردن و نیکویی دادن با سفلگان است و خود به صحبت مردم دون نوع تواند بود
یکی آنکه آن شخص اخلاق و سیر حمیده داشته باشد و از اخلاق و عادات و اطوار سفلگان
و لئیمان و مردمان فرومایه دور باشد حکایت آورده‌اند که نوشیروان از موبد موبدان
پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیدن چیزها از پادشاه دوم در
ترتیب مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که
چون خبر ولایات و رعیت از سلطان انقطاع یابد هر روز دولت و دشمن غافل نشسته هر
کس هرچه خواهد کند چون او بی‌خبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت در اندک
فرصت زود دیگر مردم دون و رذول چون ترتیب یابند و در جمع کردن مال حریص باشند
و هر کس جمع کنند و اکابر و اشراف تنا شد و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند و دلهای
خلایق بسبب این اخلاق رنجیده و مشوش و هر آینه همتها بر کار زنند تا از دولتی فلاحی
روی نماید و از اینجا گفته‌اند مثل الدولة بادشاع السلطنة چون سفله را ترقی و ارتفاع
حاصل شود به دولت روی در تنزل نهد دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند فتنها پیش آن پادشاه
پدید شود و از زراعت و عمارت معزول و متنفر گردند و دخل سلطان کم شود و چون خزانه کم شد
و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت برتابند و اگر دشمنی پدید آید دفع کار دولت لنگ بود جهدی
نکنند بدین جهت ملک از دست برود نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را
باب زر نوشتند حکایت آورده‌اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در ایام
جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای و چون ساحت
ارم روح افزای و چون آن باغ باتمام رسید در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد
و پدر خود امیر ناصرالدین سبکتگین را ضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجای

آورد و ترتیبهای پادشاهانه بساخت چنانچه همه کس از آن حیران شدند و زبان خلق
بمدح او گویا شد ناصرالدین پسر را گفت ای جان پدر این باغ عظیم دلگشای و
خرم فزای است و نهالهای آن در غایت طراوت و نضارت و چمنهای آن بغایت
خوش و دلکش است اما هرکس از بندگان دولت و معارف و اکابر و اغنیا این خطه اگر
خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت و پادشاهان
باید که چنان باغی سازند که دیگری مثل آن میسر نشود و در زمین نهالی نشانند که میوه آن
در باغی دیگر بهم نرسد سلطان محمود گفت آن چنین کرم تواند بود گفت باید که در بستان
فضل و نیکویی اماثل و افاضل و اخیار و ابرار نهال ترتیب و احسان غرس نمایی
تا ثمره از آن حاصل آید که دست روزگار از ازاله آن نتواند شد و تطاول صرصرهای حوادث
و آفت و آزار در آن راه و تصرف نتواند بود دوم آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد
یعنی آبا و اسلاف آن بشرف و نیکویی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اعزه
و اکرام باشند نه آنکه بمعایب و بر بیا معروف باشند و بدیانت و راستی و بیقدری
موصوف و این شرط در ترتیب اولیت است و مقصود آنست که هرگاه که جهة اعمال از کرام
و نجبا بهم رسد اولی خواهند بود از مردم لئیم اما اگر بهم نرسد با آن نفر که در نسب پست در باب
شرایط از صاحب نسب در پیش باشد مراعات شرط دیگر اهم است حکایت اسحق ابن ابراهیم
مصعبی گوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او در شدم گفت امروز میل آن دارم که با تو گوی
بازی کنم ساعتی بآن مشغول شدیم آنگاه فرود آمد و دست مرا گرفت و با هم راه می
رفتیم تا آنکه بحمام درآمد و گفت رخت مرا بگیر رخت بیرون کرد و مرا نیز آن فرمود و در
حمام شد و من نیز با او داخل شدم هیچکس از خادمان و غلامان با او همراه نبود من

برخاستم و او را خدمت کردم و گفتم مخالفه و پایه این امور رغبت قبول نکرد و او را گرد
پس بیرون آمد و بمجلس خود رفت و مرا همراه ببرد و خواسته و مرا انعام بسیار کرد و گفتم که
بخواهم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد و چون بسیار شد من گفتم یا ابا اسحق در این
امریست که مدتهای مدید است که در آن متفکرم و در این وقت ترا طلبیدم و بنماط بگویم و
میخواهم که تو بدانی ای امیر تو گفتم بگو یا امیرالمؤمنین من بنده و بنده زاده توام
گفت نظر کردم در احوال برادرم مأمون چهار کس را تربیت کرد و بدیشان نیکو نگاه کرد و خوب جاه
شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار کس را تربیت کردم و با ایشان نیکویی کردم
هیچیک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند آنها که مأمون با ایشان نیکویی کرد گفت
طاهر بن الحسین که دیدی و شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله طاهر او مردیست که همچو او
او ندیده و دیگر تو والله که تو مردی که پادشاه بعوض تو نمی تواند یافت هرگز دیگر برادرت
محمد بن ابراهیم و کاشی مثل محمد کسی هم میرسد و من تربیت کردم افشین را دیدی که کار او بکجا رسید
و ایناش ... و در هم بود کار او و ایتاخ لاشی است و همچنین وصیف در آن معنی و مصلحت گفتم
جواب این بگویم بشرط آنکه در امان باشم از غضب گفت چنین است گفتم یا امیرالمؤمنین برادر تو
مأمون نظر کرد و بر اصلها و آنها را ... فرع ... ایشان و آثار خوب ایشان ظاهر شد و کار ... بود
امیرالمؤمنین فرعها را بی اصل خرید لاجرم خوب ظاهر نشد بسبب آنکه ایشان را اصلی نبود گفت یا ابا اسحق کشیدن این
جفا و زحمت بر من آسانتر بود از شنیدن این جواب که تو گفتی شرط دادم که بعد از آن پادشاه
و دیگر خادمان و غلامان ضرورست است که در تعهد و تربیت مردم خوب تقابل بر کار نیکو شده
باشد و هر کسرا از پایه بپایه دیگر برسانند باشد چنانکه چون در پایه اولی شرایط نیکو خدمتی
عمل کند او را بپایه بالاتر برسانند و پادشاه مرتبت احوال بندگان و خادمان و غلامان

غلامان و بعضی را بتعلیم مدد نمایند و بعضی را منصوب بعضی سازند که کارهای او بر چه پسندند و بر قواعد و قوانین
مطلع شوند و صاحب وقوف گردند و از هر کس که نیکو خدمتی ببینند و تفاوت احسان و اکرام
مرعی دارند و بر قدر و پایه او بیفزایند و از هر که تقصیری دیده و قرینه چند در قدر و مرسوم او کم کنند
و تحری کنند که همه بدانند که پادشاه چنان نیست که قدر نیک و بد نداند و همه پسر او لحاظ
باشد تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه مرتبه ترقی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد آن
عالی گردند و چنان شود که پادشاه از جهت هر کار و شغل او عظیم و خواه سهل مردمان
قابل مستعد آن کار داشته باشد که اگر وقتی صاحب شغلی را موتی رود و یا از و تقصیری سر زند
که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج
بخود ندانند بگمان آنکه پادشاه در منصب بجای ما کسی را ندارد و چون چنین بگمان داشته
باشند در امور آنقدر مراعات که لازم باشد بجا نیاورند حکایت آورده اند که چون پادشاهی
رضی الملک نشست و او پادشاهی عادل عالی همت و دوراندیش بود و خواست که کارهای ملک را بشایستگی نهد
و هیچگاه فتنه ها که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سابقه روی داده و تدارک نماید ابوالقاسم حصیری را
بخواند و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و در رای صایب او در تدبیرات ملکی چون
آفتاب رخشان بود و تجارب روزگار بسیار دیده بود و هیچ وقت رکاکت رای او ثبوت
نبوده و در آن وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی در روی پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش
سلطان بردند سلطان بملاطفت سخن آغاز نمود و گفت تو اوایل عهد سلطان ماضی مشاهده کرده
و در میان خدمات او بوده و او ترا معتمد خود داشتی اکنون بوی اقتدا میکنم و اعتماد بر رای
صایب تو مینمایم باید که بمصالح ملک اشارتی کنی و بگویی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد و
ابوالقاسم گفت وقتی سلطان ماضی مرا بسوی ایلک خان برسالت فرستاد و مدتی آنجا ماندم قوا

پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته مجالست با اهل تجربه و پیران سالخورده و جهاندیده نمودی
روزی گفت باید دانست که مملکت چون باغیست و ملک چون صاحب باغ هر کس خواهد که
باغ خود را تیمار کند و زینت و ثمره آنرا دریابد می‌باید که پیوسته سه نوع درخت در باغ او
باشد یکی درخت تمام شده و میوه رسیده و تا فایده و میوه از وی حاصل کند و چون
کهنه شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالی که رسیده باشد و زینت شکوفه آن قرار حاصل
باشد و فی الجمله میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیوم نهالی که بزودی بجای آن تواند
رسید چه صاحب باغ آن قوی دل باشد که اگر درخت بزرگ کهنه شود آن نهال در میوه داری
بزودی بجای آن تواند رسید و ضعیف بزودی قوی تواند شد و بجای نهالها نهالی
میوه دار خواهد بود و هیچوقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد و از شکوفه و سبزه بهره
نباشد آنگاه ابو القاسم گفت این سخن بسیار معقول پیش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی آمدم
و این حکایت ذکر نمودم این سخن را پسندیده و بارها در مجلس نقل نمود پادشاه رضی این
این سخن شنید آنرا پسندیده رفت و بنا کار ملک بر این گذاشت و مردم را تربیت کردی و چهره
هر کار و مهم کسان داشتی که کفایت تمشیت آن مهم دانسته شدی و اصحاب شغل پادشاه را
محتاج نخواندندی و نقصان دانستندی که کار ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودی
که این کار را با ایشان داده و از روی لطف است و در طلب رضای پادشاه بتکاپو کوشیدندی
حکایت آورده‌اند که روزی پادشاه رضی بار داد و چون خدمتگاران بازگشتند ملک شاه
و تنها نشست با کسی سخن نگفت و از جای برنخاست ارکان دولت اندیشناک شدند و در آنکه
خاطر کشیده و کسی را زهره نبود که سؤال کند که سبب آن مشغول خاطر چیست تا یکی از خواص پیش
رفت و ساعتی توقف کرد چند آنکه پادشاه در وی نگریست سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه

بندگان

بندگان را با حیات آشنایی نمانده است سبب اندوه خاطر پادشاه چیست اگر ممکن باشد
اعلام نماید که سبب تغیر چیست گفت زیادت از این چیست که حاجب بزرگ ما پیر شده است
و بعالم ممات نزدیک شده و امروز می‌نگریستم در بارگاه و خود هیچکس را شایسته این منصب ندیدم
و اگر او را وقت رفتن آید کار او معطل ماند و بضرورت ناشایسته را بجای او باید نهاد و
کار بنا اهل حوالت باید کرد و خواص گفتند ای پادشاه هر کرا تو برگزینی شایسته همه بزرگیها
گردد گفت بلی چنین است و کسی برگزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود آنگاه او را
در میان کار باید آوردن و این سخن موجه است گفت چه شمشیر از آهن است اما از تربیت تمام
رسیده است که وسیلت دفع دشمنان شده است و لعل اگرچه سنگ است اما به بسیاری نظر آفتاب
خاصیت جان افزایی و دل آرایی بزرگ شده است و اگرچه آفتاب بزرگ است اما یکبار نتواند
پخته و اگرچه شمشیر آراسته بود اما یک عمارت آهن را شمشیر نتوان کرد حکایت نقل کرده‌اند که بعد از تحقیق
که جمیع هارون الرشید بر آل برمک متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و چندگاه
قید تربیت داده و در سفرها با خود می‌برد و هیچکس نمیدانست که غرض از حمایت این بنده چیست
تا وقتیکه امضای آن عزیمت که در خاطر داشت نمود ایشان را از آن قید و مقید ساخت روزی
میگفت که از آن تاریخ که من این بنده را تربیت داده‌ام اراده استیصال نهال اقبال ایشان داشتم
و تا امروز صبر کردم که از خواص رسید که از تضییع ایشان فساد و خللی در ملک حاصل نشود
باعث بر این قدر صبر و تامل چه بود خلیفه گفت ایشان مناصب و مراتب داشتند که در آن وقت
کسی دیگر را قابلیت آن شغلها نمیدانستم از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد
مناصب و اعمال ایشان گردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و اشغال را بمردم نااهل سپارم
و هم پس تغییر ایشان قیام نمودم شرط سیوم در مراعات اشغال و اعمال آنست که پادشاه از احوال

رعایا و زیردستان باخبر باشد تا آنکه مردمان قابل مستحق شغلها را شناسد و آنها در دست دیگران نگا
گذارد و هر که قابل منصبی و شغل عظیم بوده باشد او را به شغل موهوم وا دارد و معطل گذارد و نا
بر چند وجه وجه اول آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاهست و فی الحقیقه نوعی از جور است
بر شخصی که استحقاق شغلها و اعمال داشته باشد و محروم باشد و دیگری که در استحقاق
او برابر باشند یا استحقاق او از ایشان کمتر افتاده باشد محل رجوع مناصب باشند و مورد
عنایات شاهانه گردد وجه دوم آنکه بسیار باشد که معطل گردانیدن بعضی مردم صاحب کفایت و
و توقف نقصان از جهه پادشاه نیز داشته باشد بنابر اینکه بعضی امور و مهمات پادشاه
از کفایت و درایت چنان کسان بی بهره باشد وجه سیم آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها
فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد رو نماید کینه پادشاه
در دل گیرند و دلهای ایشان متوجه خصمان و دشمنان پادشاه شود و همیشه آرزومند تغیر و
انقلاب دولت باشند بلکه دعا و تضرع این مراد مسئلت می نموده باشند و گاه باشد که ارتکاب
دوستی و دشمنی ایشان اثرها مترتب شود که هیچ دشمنی را خرد و حقیر نتوان داشت که بنا بر این
لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل یک کس ندهد یکی آنکه اشتغال یک کس هرگاه متعدد
باشد چنانچه باید و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد
و دیگر آنکه اکثر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها و مهم باشند هرگاه
دو شغل و سه شغل یک کس داده شود بالضروره لازم آید که بعضی بی شغل و عمل بوده باشند
بلکه مردم بیکار معطل بیش باشند و از این فسادها لازم آید و چون اکثر اشتغال دیوان متعلق
بوزرا می گردد در این باب لازمست که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که هر شغل
یک کس تفویض نمایند و مردمان قابل مستعد کارها را بی شغل و فارغ نگذارند خواجه نظام الملک

طوسی

طوسی کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان و بی اصلان و بی فضلان را عملها فرمایند و
معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند تا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک
عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر کاهل و نادان باشد علامت
آن بود که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه می طلبد و بدترین دشمنان است از جهه آنکه
چون ده عمل یکی را فرمایند و نه مرد را یک عمل نفرمایند در آن مملکت مردمان محروم و
معطل بیش از مردم با عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران همکاری کنند و باشد
که این کار دیر بتوان یافت و باشد که در نتوان یافت و بعد از این خواجه مذکور گفته که روزگار
که فساد و ملک می جوید و توفیر ما را باز می نماید خداوند کار عالم را بر آن داشته بود که امروز
جهان صافیست و هیچ مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کرد و در قرب چهار صد هزار مرد
مواجب می خورند مقصود هزار مرد کفایت باشد که هزار تن و هر وقت اگر حاجت افتد هرگه خواهند
نامزد کنند و از دیگران مواجب و مقرری و مرسوم باز گیرند تا توفیر از هر سال چندین هزار
دینار توفیر باشد و باندک روزی خزانه پر زر گردد و چون خداوند عالم این را به بنده گفت
دانستم که سخن کیست و در پی فساد ملک می خواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست ولیکن اگر
چهار صد هزار مرد مواجب و مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارند و ماوراءالنهر
تا در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارند و نیمروز و عراق و عراقین دارند و فارس
و ولایت مازندران و طبرستان دارند و از آذربایجان و ارمن و آران دارند و از شام
تا در انطاکیه و بیت المقدس دارند و بنده خواستی که بجای این چهار صد هزار کس هشتصد هزار مرد
داشتی از بهر آنکه چون مرد بیش بودی عزتی از بنده خداوند را بودی و همه ترکستان و چین و
ماچین نیز داشتی و مغرب و شام و اندلس و قیروان مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت

بودی از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر ولایتش کمتر که هرگاه
از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر
معلوم رای عالی باشد که چون از چهارصد هزار مرد هفتاد هزار مرد را نه سیصد و سی هزار مرد را
نام از دیوان بیرون کنند همه جای سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار مرد باشند این
سیصد و سی هزار مرد شمشیرزن چون ازین دولت امید برند پادشاهی دیگر آورند
کبرا بر خود امیر سازند چندان کار پیش آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آن رود
و گاه باشد که آنکار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را بمردان سپاهی نگاه توان
داشت و سپاهیان را بزر و هر که ملک را گوید زر را بگیر و مردان کار را بگذار او بحقیقت دشمن ملک است
و فساد ملک جوید که این مالها از مردان جوید و سپاهیان بدست آمده است سخن آنکس نباید
شنید مثل عمال معاش محروم نیز همین مزاج دارد و چون کسانی که ایشان در دولت شغلهای بزرگ
و عملهای بزرگ کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند یکونا شده
حق ایشان فرو گذاشتن و ایشان را ضایع و محروم و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن که
از مروت سزد و نه موافق مصلحت باشد بلکه چنان واجب چه واند که ایشان را عمل فرموده اند
یا معیشتی بر قدر کفاف ایشان ارزانی داشته اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گزارده باشند و هم
ایشان از دولت بی نصیب نباشند و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنا مروت و
اهل شرف که ایشان را در بیت المال نصیب باشد و مستحق معونات و ادرارات باشند هرگاه
که ایشان را شغل نفرمایند و نه ادراری و معاشی یابند چون محروم مانند از دولت بی نصیب گردند
چون روزگاری شود که خواهش پادشاه احوال مستحقان و انعام را بعرض پادشاه نرسانند
و احوال عاملان اعمال و شغال را با پادشاه نگویند و ایشان شغل نفرمایند انجماعت امید از آن

دولت بر دارند و بدسگال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان ملک [illegible]
و کسی را که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تشویش در
ملک پدید آید **حکایت** خواجه نظام الملک نقل فرمود که در شهر ری در ایام فخرالدوله دیلمی
که صاحب بن عباد وزیر او بود گبری بود صاحب مال و گفت بر کوه طبرک ستودانی جهت
خود و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان بر سر قبر خود سازند و رنج بسیار برد و زر بسیار خرج
کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه باتمام رسانید مردی بود که محتسبی ری کردی روزی که آن
عمارت باتمام رسید بیامد بر آنجا بالا رفت و بانگ نماز گفت بر آن گنبد و گبران حکم ستودان
باطل شد بر آن آن عمارت را دیده سپه سالار نام کردند در آخر عهد فخرالدوله به دیوان خبر دادند
که هر روز بامداد سی چهل کس از شهر بیرون می آیند و بر این عمارت بالا می روند و تا آفتاب زرد
در آنجا می باشند آنگاه فرود می آیند و در شهر پراکنده می شوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما
هر روز بر این عمارت بچه کار بالا میشوید گویند بتماشا یعنی فخرالدوله فرمود که بروید و ایشان را پیش
من آورید و هر چه با ایشان بیابند بیاورند جمعی از مقیمان در کار رفتند و بر آن کوه بالا
شدند و بر آن عمارت بالا شو [illegible] آواز کردند تا آن جماعت بشنیدند فرود گریختند چون
فخرالدوله را دیدند با قومی از خواص [illegible] فرود گذاشتند تا آنگاه [illegible] آن عمارت بر آمدند
نگاه کردند شطرنجی دیدند و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و دو سبوی آب و کوزه
و حصیری افکنده و صاحب کشف [illegible] فخرالدوله شما را میخواند و ایشان را نزد فخرالدوله بردند و صاحب
عباد نزد فخرالدوله نشسته بود فخرالدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز بر
آن عمارت بالا میشوید تا شاگرد [illegible] روز [illegible] روز باشد تهمت که شما هر روز آنجا [illegible]
راست بگویید ایشان گفتند بر ملک و همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زن کسی را فریفته ایم

و نه فرزند و غلام که از او بر داوم و هر که از ما روزی بشکوه و گله نزد تو آمده اگر
ملک ما را ایلخان امان نگوییم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم یکان یکان ش(ما)
احوال و بران سوگند یاد کرد و چه بیشتر ایشان را شناخت چون امان یافته و یکان ایمن شده گفتند
ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده و روزگار نو محروم و بی نصیب از دولت تو کسی شغلی
و عملی نفرماید و نوازشی نکند و می‌شنویم که در خراسان پادشاهی بر آمده است که او را
محمود می‌خوانند و اهل فضل را دوست دارد و از دانش و هنری است خبر میدارد و نیکو بنگرد و ضایع نمیکند از این
ما دل با او بسته‌ایم و امید از این مملکت بریده و بر وزیر آن عمارات را آنیم و شکایت روزگار را
بگرگر گوییم و هر که از ما او … از … و خبر محمود بپرسیم و بر وی تافتیم که ما را در خراسان بشناسنا
نویسیم و احوال او و خبرهای … باز می‌نماییم و طلب دوستی میکنیم تا کتاب خراسان … قومی
صاحب جهانیم و در … گشته ایم … ضرورت خانه … و مسکن داریم و بجهت طلب شغل و عمل رغبت
بجا و غربت میکنیم حال خود بگفتیم اکنون فرمان پادشاه راست فخرالدوله که این بشنید روی
صاحب کرد و گفت چه صلاح می‌بینی … صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است
داری چه نه مردم آدمی زاده اند و بعضی را بنده می‌شناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد
شغل ایشان به بنده باز گذارید تا آنچه واجب باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم چنانچه فردا خبر
ایشان بسمع مبارک خداوند رسد پس تا ان صاحب را فرمود که ایشان را بسرای صاحب برند … بسیار
صاحب ایشان را برداشت و بسرای صاحب برد و بسپرد و خود باز گشت و ایشان همه … از آن
آنکه چون صاحب پادشاهی را چه عقوبت فرماید چون صاحب از سرای فخرالدوله بسرای
خویش آمد و در ایشان کرایت ساعتی شد فراشی آمد و همه را برداشت و بخانه برد چون بهشت
آراسته و فرشهای مرتفع افکنده و گفت روید و هر کجا خواهید بنشینید ایشان برفتند و بر مسندها نشستند

باز گفته

شربت آوردند بخوردند سفره آوردند چیزی خوردند آنگاه مجلس ساخته شد و مطربان سماع
آغاز نمودند و غیر از سه و اشخاص که خدمت ایشان میکردند کسی را در آن مجلس راه نبود و کسی
نمی‌دانست که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر در غم ایشان میبودند و دوستان و فرزندان
ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت صاحب میگوید بدانید که خانه‌ها
نزد آن شمایند شما امروز و امشب مهمان منید و اگر در مقام آزار شما بودندی شما را بخانه
من نمی‌فرستادند دل فارغ دارید و خوش زیید که چون صاحب از دیوان بخانه آید در
ترتیب و ساختن شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود که پنج جبه دیبا
جهت ایشان مهیا ساختند و پنج اسب با زین و یراق سرانجام نمودند روز دیگر همه پیش خواند
و هر یک را جبه و دستاری در پوشانید و اسبی بر آورد و ثقلی نامزد کرد و بعضی را درار و وظیفه مقرر
فرمود و همه را صله داد و بخوشنودی بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه بسلام صاحب
آمدند صاحب فرمود اکنون مردمی کنید و دیگر چیزی بمحمود منویسید و از دولت مملکت ما مخواهید
و شکایت مکنید و چون صاحب پیش فخرالدوله رفت از او پرسید که با آن جماعت چه کردی گفت
خداوند هر یکی را اسبی و دوستی جامه و خرجی دادم و هر که درین دولت و دیوان
و شغل داشت یکی را بستدم و به ایشان دادم چنانچه همه را با شغل بخانها فرستادم فخرالدوله
خوش آمد و بپسندید و فرمود که اگر غیر این کرده بودی شایسته نبودی و کاش آنچه امسال
با ایشان کردی دو سال پیش از این کرده بودی تا ایشان را میل و رغبت بطرف دیگران
نشده بودی لیکن از این نباید که بگم … و وجه بیفزایی چه هر مردی را که عمل بیفزایی تا همه
متصرفان با عمل باشند و همه کارها با رونق باشد و چون او عمل با … دیگری دراز دستی پیش
بر متصرفان تنگ شود و عیب جویان و دشمنان گویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کافی

نمانده‌اند که ایشان بضرورت مرد یراق و بکار میغز نمایند و بر چه کفایتی اهمال کنند و در کار شغلهای بزرگ باشد و خورد و بیا بهر خلق برابر اندازه کفایت و فضل و شایستگی کار رو استعداد یک شغل بفرمایند و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغلی دیگر خواهد اجابت مکن تا این رسم محدث از مملکت برافتد و چون همه اعمال باشند مملکت آباد ان شود و وجه چهارم است که هر کار و هر دو ان که از ایشان کار آید بکار فانند از بشعرار ابطرف خصمان و دشمنان روند و ورا مور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنه‌ها کنند و تحریک مواد نزاع کنند و دشمنان را بجمع ملک انداز ند و خصمان را بر خفایا و اسرار این طرف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجایی رسد که ملک بر سر آن رود و بسیار بود که از کید یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر واقع شد و صورت این قضیه چنان بود که میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میان او و برادرش میرزا ابو القاسم که والی خراسان بود با برادر همیشه آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد لشکر و جمهور از ولایت فارس و عراق فراهم آورده بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر عالیشان خان لشکران منعطف گردانید و میرزا ابو القاسم با برادر ولایت بسطام این خبر شنود و خواجه مولانا را که در آن وقت بواسطه استیلای سلطان ابو سعید میرزا از ماوراء النهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت آورده و میرزا سلطان محمد تخت از قبول مصالحه سر باز زده عاقبت بار و فور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانیده و هم بر این جمله قرار یافت که مختصر ولایتی از مملکت خراسان و ضلع دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا با بر خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح گرده و میرزا بابر پس از مراجعت خواجه مولانا

اتقا و برصلح کرده از بسطام بطرف استر آباد رجوع قشلاق انداخت و در خلال این احوال متواتر شد که میرزا محمد و ثرعهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و از بسطام و دامغان گذشته بحدود اسفراین در آمد میرزا بابر از این خبر آشفته متوجه میدان قتال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان یکران بجانب استر آباد و تاب و در موضع خار ان آمده و سپاه به یکدگر رسیدند و میرزا سلطان محمد در آن روز نقش ضمیر خود ر بنا فراسان خواست و در این اثنا امیر سعید سرم نام برخشی که در عساکر و داشت از میرزا سلطان محمد برگشت و نزد میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد و مصلحت در آن است که لشکریان کوچه باز دهند تا او میان صفوف در آید آنگاه از اطراف و جوانبش در آمده بگزارند که چون رود مقارن آن حال شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله نمود و گوشش منتم محمد بن بایسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابو سعید کار بند شده آن جناب را در میان گرفته و کوشش نمودند که عو قان یحوک او چون ند و زمان کوشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر جنود عراق روی بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد به چه قرر اسیر و دستگیر شد و هنوز از لشکر خراسان سوار ه استاده بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش گفت از جانب ما چه واقع شده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشته دو نوبت لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی میرزا سلطان محمد جواب داد که چشم در رشتت امور ملک امثال این قضایا روی نموده و میرزا بابر باغوای بعضی مردم کوته اندیش بقتل برادری چنان که در شجاعت و مروت و انسانیت نظیر خود نداشت اشارت نمود و موکلان آنجناب را سوار ساخته بطرف روانه شدند تا حسب الحکم تقدیم رسانند و در اثنای راه میرزا محمد در وقت سواری جلیله که زخمی بر تنش رسیده بود به بند موکلان گفته میم از این گذشته است آنجناب

فرمود که با بر مروت گرد جواب آوردند که نه گفت مرا کجا می برید هم آنجا فرود آمده در تسلیم در پیش
انداخت و یکی از سرهنگان میرزا بابرک زخم شمشیر کار آن شهریار عالی مقدار را تمام ساخت
و غرض از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که دشمن را حقیر نشاید گرفت چه می
باشد که از دشمنی بی کس آفتها متولد می شود چنانچه از دشمنی میرسید بیرم و تعلیم او
میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل گردید شرط چهارم در اعتبار تعیین مناصب آنست که پادشاه
فکر و اندیشه بسیار نماید و کسیرا که خواهد منصبی دهد خصوصیات احوال او برسد و از مردم تفتیش
احوال نماید و در آن باب با مردم عاقل دانا مکرر مشورت نماید و مکرر در اعمال فکر و اندیشه
کند چه اگر بسرعت تعیین منصبی نماید بسیار شود که آن شخص چنانچه باید تا آن امر اقدام تمام نه
پس اگر پادشاه آن شخص را برآن منصب باقی دارد و اختلال و مفاسد در امور ظاهر شود
و بسیار باشد که خللهای کلی منتفی گردد و اگر بسرعت بعذری از آن منصب او را معزول سازد و بر مردم
حمل بر بیفکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتوری راه یابد پس لازمست
که پادشاه در امعان نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا
و همه کس نماید و بگذارد هر کس از راه رود و اگر در خوشی و اطراف خود قابل آن کار نیابد
از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا که خبر و طلب نموده متقلد آن شغل و مهم سازد حکایت
آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود بار داده بود
و همه ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند بر زبان او رفت که ملک من از ملک حضرت
سلیمان بن داود علیهما السلام اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و
وحوش و طیور در فرمان بودند و علاوه آن نیست که گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر
در دنیا فرمان که امروز مراست در همه جهان کراست یا بیشتر از من کرا بوده و چه در عالم

از پادشا

از پادشاهی که من آن ندارم یکی از بزرگان گفت بهترین چیزی که در مملکت می باید و پادشاهان
داشته اند ملک ندارد و گفت آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت وزیری
که در خورد تو باشد نداری گفت چگونه گفت ترا وزیری باید بزرگزاده و کافی و کاردان و
مبارک و تو نداری گفت در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست آید گفت آید
گفت کجاست گفت در بلخ گفت آن چه کست گفت آن جعفر برمکی است و پدران او تا اردشیر
بابکان وزیرزاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده و قومیت برایشان وقف است و چون
اسلام قوت گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم برفت پدران او در بلخ مقام گرفتند هم
آنجا ماندند و وزارت ایشان از امور و ثابت و کتابهاست ایشان از در سیر و تربیت و وزارت چون
فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بیاموختندی تا و این کتاب بخواندن
و آوردندی تا بخواندندی و یاد گرفتندی و پدران رشدی و سیرت پسران ایشان چون
پدران بودی در همه معانی و در همه جهان وزارت ملک ترا پادشاهی ملک بهتر دانم
و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبد الملک نبوده
است چون این سخن بشنید دل بر آن بست که جعفر برمکی را از بلخ بیاورد و وزارت خویش
باو دهد اندیشید که اگر هنوز گبر باشد تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان زاده است شاد
شد و فرمود که حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار رنج در کار
او و تجمل او بکار باشد بدهد و او را بجلالی هر چه تمامتر برار انگاه فرستد پس والی
بلخ جعفر را بسوی دمشق فرستاد و بهر شهری که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال
کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا بدمشق رسید و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت
و حشمتان وقت الا سلیمان عبد الملک بدیدن او رفتند و او را بحشمت و جلالتی هر چه تمامتر

بشهر درآوردند و بفراز سه روز پیش سلیمان عبد الملک بردند چون در سرای آمد و چشم سلیمان بر آن
افتاد بدیدار او و منظر او خوش افتاد و چون جعفر برمک بایوان برآمد حاجبان او را پیش
تخت برتر بردند و بنشاندند و باز پس آمدند چون جعفر بنشست سلیمان تیز در او نگریست پس
روی ترش کرد و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجبان او را بسرعت گرفته و باز گردانیدند
و هیچکس ندانست که سبب آن چه بود تا نماز پیشین کردند و بزرگان مجلس حاضر شدند و بیاران
بنشستند چون دیدند که سلیمان بطبع سخته است یکی از جمله ندیمان گفت جعفر برمک را با چندین اعزاز
و اکرام بفرمود که از بلخ آوردند از جهة شغلی بزرگ چون پیش ملک آمد و بنشست نه امکان او را
رد کردند و فرمودند تا او را برخیزانند سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب ماندهاند
سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی که مردی بزرگ زاده است و از راه دور آمده فرمودمی که گردن
وقت کردن او بزدندی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و با اول بار که پیش من آمد بهم
تحفه آورد یکی از بزرگان و ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش او روم و از احوال بهم
تا چگونه معلوم آید یا مکشوف شود گفت برو در حال برخواست و نزد جعفر آمد و از او پرسید که تو امروز
نزد سلیمان رفتی زهر داشتی گفت بلی و هنوز دارم اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران
ما هم چنین داشته اند و این انگشترین مرا از پدر خویش میراث رسیده است نه من و نه
پدران من هرگز بکشتن مورچه را آزرده ایم تا بهلاک آدمیان چه رسد اما از جهة حزم
و احتیاط کار بجای نگذاشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهة مال رنجها رسانیده اند و شکنجها
کرده و درین حال که خلیفه مرا بخواند بحقیقت مرا معلوم نبود که از جهة چه میخواند اندیشیدم که
اگر از من کنجا سه طلب کند یا چیزی خواهد که وفا بآن نتوانم کرد یا رنجی رساند که طاقت آن
نداشته باشم نگین انگشتری را بدندان بکشم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم چون از دیگ سخن

برین جمله شنید در حال بازگشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری و
فطنت جعفر عجب آمد و دل بروی خوش کرد و عذر روی بسیار خواست و فرمود تا مرکب خاص بدر سرای او بردند
و همه بزرگان بردند و او را با عزاز و اکرام بدرگاه او آوردند پس دیگر روز همچنین کردند چون جعفر پیش
سلیمان آمد سلیمان با او التفات نمود و از رنج راه پرسید و پاره نیکوئی گفت و او را بنشاند و
در حال خلعت وزارت پوشانیدش دوات و قلم پیش او نهادند تا چند توقیع در پیش او
بنوشت و هرگز سلیمان از آن خرمی نزدیک بود و چند مجلس خالی یافت و بصحبت و انبساط
مشغول شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس ملک چه دانست که بنده
با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی یافت که بر من از همه خزانها و هرچه دارم عزیزتر است
و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است [illegible] و از خزانه ملوک
بدست من افتاده است و بر بازوی منست و خاصیتش آنست که هرکجا زهری باشد یا
در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر بدان رسد در حال بجنبش آیند و بر یکدیگر [illegible]
گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده اند و احتیاط آن بجا آورم
تو چون پای بر ایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کرد و هرچند پیشتر می آمدی جنبش آن
تیزتر میشد چون در برابر من بنشستی خویشتن را بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شک نماند که این زهر
با تو است اگر بجای تو کسی دیگر بودی هیچ ابقا کردمی و چون ترا باز گردانیدند مهرها ساکن
تر شدند تا تو از سرای بیرون نشدی قرار نگرفتند [illegible] بگشاد و بجعفر نمود گفت تو
هرگز عجب تر ازین چیزی دیده همه بزرگان در آن مهرها تعجب کنان همی کردند جعفر گفت من در
جهان دو امر عجیب دیده ام که مثل آن ندیده ام یکی آنکه با ملک می بینم دیگر با ملک
پدرم سلیمان گفت آن دیگر چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان

بجز رسید که بنده را بکتاب دمشق روانه کند بنده برگ راه بساخت و از وی تحف بسیار
و از نیشابور راه طبرستان کردم که در آنجا قضا عملی داشتم چون بطبرستان
رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آورد و در سرای خویش فرود آورد و نزل و علوفه
فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم و هر روز بجایی دیگر بتماشا میرفتیم روزی ملک
بنده را گفت هرگز تماشا دریا کرده اید گفتم نه گفت فردا بتماشای دریا مهمان منی گفتم فرمان ترا باشد
تا ملاحان جهت فردا کشتیها راست کنند و ساخته باشند دیگر روز ملک بنده را طلب فرمود و بدریا رفتیم و
مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا براندند و من و ملک
ملک بیکدیگر نشسته بودیم چنانکه میان ما و او خطر نبود و انگشتری در انگشت داشت نگین آن
یاقوت سرخ بغایت نیکو و صافی و رنگین چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بودم از حد نیکو و مهر بران
بر آن انگشتری نگاه میکردم چون ملک دید که من در انگشتری او بسیار می نگرم انگشتری از انگشت
بیرون کرد و پیش من کرد انگشت من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک باز نهادم ملک بر داشت
و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آمد برسبیل عطا باز در انگشت من نیاید
من گفتم این انگشتری حکرا شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهت
آنکه انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود گفتم این در مستی نیکو نباشد که در هشیاری پشیمان شود
بر دلش رنج آید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم
آه دریغ از این انگشتری که اگر دانستمی که ملک تحقیق در انگشت نخواهد کرد در دریا خواهد انداخت
بپذیرفتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیده ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم چون
دیدم که در آن فراوان می نگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگر چه آن انگشتری
نیکو بود اما چشم تو هر چه از آن نیکوتر بودی بتو بخشیدمی و نکاه و ترا بود که بپذیرفتی

و چون بدریا انداختم دریغ میخوری ولیکن چاره بکنم که باز بتو رسانم غلامی را گفت برو و
زورقی بنشین و چون بکنار دریا رسی سوار شو و بتاز و بسرای ما رو و خزینه دار را بگوی
فلان صندوقچه سیمین میخواهد برگیر و بتعجیل بیاور و پیش از آنکه غلام را فرستد ملاح را گفت که
لنگرها را فرو هل و کشتی بر جای فرود آر تا بگوییم چه باید کرد ملاح چنین کرد تا وقتی که غلام رسید
و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد و ملک سرکیسه که در میان داشت بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه
بیرون آورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین بر آورد و در دریا انداخت ماهی در زیر آب شد و غوطه
خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد یک ساعت بگذشت و بر سر آب آمد آن انگشتری در دهان گرفته
ملک ملاحی را فرمود تا بازورقی آنجا تاخت و آن ماهی را با انگشتری بگرفت و پیش ملک آورد و آن
انگشتری از دهان ماهی بستد و پیش من انداخت من خدمت کردم و انگشتری برداشتم و در انگشت کردم
و ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه نهاد و قفل برزد و کلید در کیسه نهاد و جعفر ابن برمکی گفت
در انگشت و آنچه پیش وی گذشت پیش خلیفه نهاد و گفت ای امیر المومنین آن انگشتری است سلیمان که
داشت و بدید و باز نزد او فرستاد و گفت پادشاه کار چنان مردی ضایع نشاید کرد و
این حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود
شرط پنجم آنست که پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان
ملک باخبر باشد و نهان و آشکار باشد چنانکه ایشان فهمند که خصوصیات احوال و وقایع
و حوادث اعمال ایشان را پادشاه میرساند و باشند تا اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند پادشاه
باخبر شود ایشان را از آن فعل شنیع باز دارد و تادیب و تعنیف که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر
خدمتی کرده باشند و بنا بر جمع فایده جات پادشاه و رعیت راه خوب گذاشته باشند پادشاه
باخبر باشد و در تدارک آن بکوشد و همچنین اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط باشند

نموده و در حفظ مصلحت ملکی اهمال و اغماض نموده باشند یا بنا بر امری دیگر که تفویض بعضی امور
بکسانی که اهل آن نباشند نموده باشند و از ظلم و ستمی که نسبت برعیت رفته باشد و مهمات
خاطرها و اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد تدارک آن نماید و چون
ایشان دانسته که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان باخبر است جرأت
نمی‌کنند در چیزی که خلاف مصلحت شاهی باشد یا موافق قانون حق و حساب نباشد اقدام
نمی‌نمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر می‌کنند
لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانچه حضرت صلوات الله علیه
فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین افعال کریمان تغافل
کردن است از آنچه دانند باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال مقتضای
مصلحت وقت عمل نماید مجملا مطلع بودن پادشاه از احوال کارکنان ملک منافع بسیار دارد و چون
پادشاه از احوال باخبر است همه امور بر وجه مطلوب و مرغوب منتظم میگردد و در تحفه
عامه مسطور است پادشاه است و سایر کارکنان ملک چون آلات و ادوات اند و مانند چشم
و گوش و دست و پای اند که چون روند که دید اصابت کار ایشان مستقیم نیست و در کلام حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که من دلایل الدولة التيقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل
دولت بیداری و هشیاری و خبرداری جهة حراست و محافظت کارهاست لیکن شرط است در
اطلاع داشتن و خبرگرفتن پادشاه از اعمال آنکه پادشاه را خاطر جمع باشد که اگر خلاف قانونی
از ایشان ظاهر شود تدارک آن بر نحوی که باید و شاید بکند و در این باب تغافل و اهمال نکند در این
صورت منفعت خبرداشتن ظاهر است اما اگر آنچه ظاهر شود تدارک نشده باشد ملک نداند یا اگر داند
بواسطه بعضی موانع نتواند یا اگر داند و تواند بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت

بود

متوجه آن نشده باشد و غفلت بگذرانیده باشد در این صورت خبرداشتن اصلا سود ندارد چه عاملان
هر کار بدی از ایشان سرزند خوف آن دارند که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و
گوشمال خواهد داد و اقلا بایشان بی‌اعتقاد خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد گشت و بسبب
خوف جرأت تمام بر امور غیر مرضیه نمی‌نمایند و اگر گاهی اندک جرأتی کنند و از زیربار
این خوف و اندیشه برآیند و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارکی نمیکند و اورا
رنجیده نمیسازد و اعتقاد خود نسبت بایشان تغییر نمیدهد جرأت ایشان بسیار زیاده خواهد شد و
آن خطر بسیار است شرط ششم آنست که پادشاه دست هر کس را در شغل خود قوی دارد
تا بتمکن و استقلال تمام از عهده تمشیت مهم خود و پرداختن تواند آمد و صاحبان منصبهای کبیره و مردمان
صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئیه که از دیوان برایشان آسان باشد و هر کس در کار خود
مستقل الفعال باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ عامل در شغل خود دست ضعیف نباشد
که ضعف عاملان و منصوبان دولت در ضعف هیبت و رونق پادشاهی دخل دارد شرط هفتم آنست که پادشاه
بانواع عنایات و تفقدات و صنوف انعامات و تلطفات جانب هر یک را فراخور استعداد او
مرعی و منظور دارد و چیزی که ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب و حصول مطالب ایشان
پسپسی و تأخیر ننماید و حوایج ایشان را بقدر امکان بانجاح مقرون دارد و در پیچیدگی و عیب گیری ایشان نباشد
و بشادی و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند
و اگر از ایشان نیکو خدمتی بظهور رسد در مقابل آن در محمدت و ستایش و احسان تقصیر ننماید و هر که هم از عهده
مهم خود هر کاره چنانچه باید و شاید بیرون آید و تقصیری نکند نوازش نماید و اگر در مهمی تهاون و تغافل
ورزد و تقصیر کند اول بنصیحت متنبه سازد و اگر فایده نبخشد بعد از آن بقدر اقتضای مصلحت گوشمال دهد مجملا باید لطف و قهر
پادشاه باهم آمیخته بود و هر که هم را در موضع حاجت استعمال نماید گویند بهمن از حکیمی پرسید اساس سلطنت

ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری قهر که همیشه اثر قهر و لطف سلطان بر مردم
ظاهر باشد بقهر کیفر تا دلیر نشوند و بلطف در گذرانند تا نومید نگردند گفته اند اگر نرمی و آهستگی بیشتر شود
در آن محل شدت و عنف باید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی باید نمود که
براحت راه یابی بیشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد که هم حاجت باشد و بیشتر ضرر رساند حکمت هشتم
آنست که در قطع نهال حقد و حسد از دلهای ملازمان اهمال نماید و ایشان را بر توافق و تسالم وا دارد
از خصومت ایشان یکدیگر اظهار ملال کلی نماید و اگر میانه ایشان صورتی واقع شود که بنزاع و جدال
انجامد بزودی رفع نماید تا خصومت قوی نشود که از آن فساد متولد میشود چنانچه حکما گفته اند
اساس بنا جهان بر موافقت دوستان و مخالفت دشمنان حکمت نهم آنست که اگر سبب تقصیری از یکی از ملازمان
فعلی نا پسندیده اتفاق کند باز جمیع احوال اظهار خوشنودی و رضا نماید چه این علامت خفت است و ثبات و وقار
و تمام متقضی آنست که در میان خشم و رضا درنگ نشود و دور از آن باب تند بامور از حد اعتدال تجاوز ننماید
که خلاف مروت و وقار لازم نیاید بلکه جهت آل و صلاح احوال منظور باید داشت حکایت آورده اند
که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنا مکالمه وی سخنی شنیده مناسب نبود فرمود که او را
از مجلس بیرون کردند بیچاره از نزدیکی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و ناکام شربت تلخ صبر تجرع
مینمود چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید عرضه نوشت و بیکی از محرمان
سرا دق خلافت داد تا بوقت فرصت بعرض رساند چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را
چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود اگر آن بیچاره در مجلس عالی
راه دهند خلیفه گفت که اعیب کتاب هر کاری بوقت باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف اند و که
پیش از حضور آن نباید و ندیم و برسعی اثری مترتب نگردد و بعد از یکسال او را طلبیده خلعت داد حکمت دهم
آنست که در باب عمال و ارباب مناصب سخن هر کس مسموع نفرماید چه بسیار باشند آن

و بسیاری کسان بحکم حسد بمراتب و مناصب ایشان در دل کینه گیرند و سبب آن یا بسبب طمع در اشغال و
و اعمال ایشان بد گوی ایشان کنند و بسیار باشد و تهمتها زنند و بسیار باشد که رعایا را بر آن گمارند
تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسیار باشد خواص و مقربان و نزدیکان
پادشاه و اهل حرم را بر آن آرند که بلطایف حیل انواع بدیهای ایشان بعرض پادشاه برسانند
باشند و این آفات در صاحبان مناصب رفیعه بیشتر باشد و قدر بزرگی منصب این آفات زیاده شود
پس باید پادشاه معاذ غافل نباشد و بمجرد شکایت رعایا و بد گویی اهل غرض کینه نسبت بعامل خود
بی التفات نشود و در مقام عزل و گوشمال او در نیاید که چون پادشاه درین باب بی تامل
عتاب را قرین نماید رونق و عاقبت ایشان برود و از عهده تمشیت امور خود بیرون نتوانند
آمد و نیز چنان نخواهد که هرچند شکوه کنند تغافل کند و بر آه و فریاد کنندگان نرسد چند آنکه کسان بر آن
عامل گویند ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از طریقه اعتدال در گذرند و
بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعات حق پادشاه و وزیر و دوستان مسکین مرعی نداشته رعایا را از
دال و منال و بیوتهم را که ملک خود شمرند و سر انجام بخلال و هرج عظیم ظاهر گردد بلکه قانون صحیح آنست
در پادشاه تفحص و جستجوی تمام بکار آورده و دیوان کند و از حقیقت حال انکشاف تمام نماید و چون حقیقت
امر وضوح و ظهور تمام بهم رساند مقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید کرد بکار آورد و اگر عاملان
از ایشان شکایتی کنند که منوط بامری شرعی نباشد و ابطال مصلحت داشته باشد بآن التفات نفرماید بلکه
شاکی را گوشمال دهد تا این طریقه شایع نگردد چنانچه سلطان محمود غزنوی کرد حکایت آورده اند که روزی سلطان محمود
غزنوی بنماز جمعه میرفت در اثناء راه غلامی ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون
موکب شاهی رسید غلام زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید که تو کیستی و چه
حاجت داری گفت من بنده ام آنکس که مرا از ترکستان بیاورده همه را بمکث تا بحضرت سلطان خواهم

و در ملک بندگان او منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او احوال ترا شامل گردد و سعادت دین و دنیا
حاصل شود من بران امید رنج غربت و محنت بندگی تحمل میکردم و آنرا برخود آسان میکردم و چون بعد
آنکه مرا بهزار درهم بخرید و در خانه پنهان بداشت و این سابقه خدمت یافتم و خود را بحضرت
سلطان نکشیدم تا حال باز نمایم و امید که در دل داشتم تقریر کنم تا نظر عنایت سلطان شامل
حال من گردد سلطان چون این سخن بشنید آثار غضب در بشره او ظاهر شد و بفرمود تا او را چندان آن
بزدند که از پای درآمد پس یکی را فرمود او را پیش پسر عبدالله برو او را از ما بگوی که در نعای کنان
پدر و چون تو پسری ده هزار درهم بها غلامی تو ندادی و صد درهم برابانی نشونی داد که برود تو نشسته
تا علامت پیغام تو از خانه بیرون نیاید پس اب راند و انعام را با آن بیات مجروح و خسته نزد
ملک بردند و چون سلطان از نماز بازگشت و عصری بعادت معهود بار داد و یکی از خواص گفت
امروز پادشاه آن انعام را ادب بلیغ فرمود سلطان گفت موجه که اگر نه آن بودی که هزار دینار صیانت
شدی میفرمودمی تا از سیاست بر دو نیم میزدند چه اگر غلام را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه رنجیده بیش
شیوه پیش گیرد و همه غلامان بر خواجگان زبان بگشایند آن غلامان که نه منتظران ما و آرند همه از آن ما اند
منت ملک ما را از آن زیادت جمال و حشمت و دور رونق درروی دشمنان ما کار زار پیچید
غرض فایده ایشان بندگان قدیم خود را ثواب آرزو و دیگر ساخت فصل دوم در کیفیت آداب سلوک
خدم و اتباع ملوک نیز با ملوک بر سبیل اجمال هر چند غرض اصلی از ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب
و رسومیست که تعلق بپادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی درین کتاب مقصود و بنا به یکی از
آداب و رسوم و اتباع و خواص ملوک اند الجمله مناسبتی با مقاصد مذکوره کتاب است و در تنازع تخشن پادشاه
خدم و اتباع و خواص اند فی الجمله مدخلی دارد و ضبط درین باب بسبیل اجمال ایراد شد و خلاصه این فصل از کلام
حکما خود است طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنست که بدل در صحبت و توبیخ ایشان

بلند

باشند و در نصیحت و نیکوخواهی تقریر مورا اهمال نمایند و در عیان و فشا محامد و مناقب و پرده
معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در طریق طاعت و خدمت ایشان سالک باشند و در اقبال او
امر و نواهی ایشان قدر طاقت مسارعت نمایند و در اداء حقوق ایشان از خراج و غیره و تشریح اسعدر
و خوشدلی استعمال کنند و همه کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در مهمات احتشام و هیبت ایشان
هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت و ضرورت مال و جان فدای پادشاه کنند و در جانفشانی
تمامت نمایند چه حفظ حرم دین و دولت و اهل و اولاد بوجود پادشاه مربوط است و وجود پادشاه
وجودیست که در حسب قوت و منفعت بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره و نوایب ایثار
نفس پادشاه بر نفس خود از لوازم است و باید محامد شاهی در دعا گویند و سؤال انجاح حوایج سلطانیه از درگاه
ذو الجلال تقصیر بخود نشمرند و این امر اعظم وظایف و وسایل بندگی دانند و هر کس که بخدمت پادشاه
موسوم باشد و در حضرت ایشان راه تقرب یابد راه هیچ او آنست که ملازمت کاری کند که بآن کار
منسوبست و مواظبت بر وظایف امری باشد که متکفل آن شده که هرکس در اهمال وظایف شغل خود سعی
نمیت و بفضول در کارهای دیگر دخل کند وجه کنه که در التزام مراسم خدمت برنجوی باشد
که هر گاه او را طلبند حاضر باشد و از مداومت حضور که مودی بملالت باشد و موجب ثقل گردد
محترز باشد به از کثرت ازدحام خلق که اکثر اوقات در درگاه سلاطین بشیرات ایشان از اطالت
پیا رود و باید که هر کار که از مخدوم صادر شود آنرا از روی تحسین و صدق محمدت کو بر به هرچند
آنرا جانبی از خوبی هست هر چند طرف برین تیز و شسته باشد او جانب خوب طلب نمود و منظور داشته شد
کو لیکن شروطست اگر آن محمدت و ثنا متضمن اغفال و تقریری نباشد در آن صورت آنچه شرط نیکی
نیکو خواهیست مرعی باید داشت و باید که در حضور و غیبت در ذکر محامد افعال و نشر مناقب خصال او تقصیر
نماید و اگر او را از جهت نصیحت ملوک باشد باید به وجه لطف و نرمی ادا نماید و از عنف و غلظت کلام

احتراز تمام لازم داند و اگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه با او حواله باشد چنانچه وزیر باشد یا
معلم بود و بیان مصلحت امور پادشاه و شاه نمایندن او برا و واجب باشد در تقریر آن
رای پادشاه از جانب چیزی که متضمن صلاح دنیا و دین بوده باشد بکمال لطف و تدبیر منظور
باید داشت و مسارعت و مبادرت بانکار و تخطئه آن رای نباید نمود و بروجه امر و نهی و اکراه
تحریص نباید نمود و بگو مفسده رای پادشاه متضمن آن باشد مصلحتی که در خلاف آن باشد
باید که بلطایف تقریرات و صنوف تدبیرات ادا نمود و بر وخامت عاقبت کارهایی که مستلزم آن
باشد بر وجه مرضی تنبیه باید نمود و در اوقات خلوت و موانست تدریج و تلطف در ضمن ایراد امثال
و تقریر حکایات گذشتگان و لطایف حیل صورت آن کار را در نظر او نکوهیده باید داشت چنانکه
گفته‌اند ملوک و رؤسا بمنزلت سیلی باشند که یکدفعه از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که یکدفعه پیش آن
سیل گیرد و آن را بجانبی دیگر گرداند هلاک گردد و اما اگر در اول مساعدت نماید و بتدریج از یکجانب
آن را بخاک و خاشاک بند کرده آن را بجانب دیگر تواند گردانید و باید که در کتمان اسرار پادشاه
مبالغه تمام لازم داند و بهیچ وجه تجویز افشاء آن ننماید و احتیاط درین باب آنست که احوال خلق
ایشان را تقریر امکان مخفی دارد و چه بسا که این فکر را متهم او شود و بنهایت کوشش اسرار براو و بر ایشان
پنهان شده و چون آن اجمال بر پادشاه معلوم کرده و او را بافشاء اسرار متهم گرداند و چه بسا بر اتصال و ارتباط
انجامد عالم بیکدیگر جهت استدلال از بعضی بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری پیدا
شده منتشر گردیده و بسبب آن ملوک و گله مراتب بجایگه مثال اعتماد آن نیز بوده‌اند حکمای
بر حاصل شده و باید دانست که پادشاهان از امتحانات که بآن مفروضند چنانچه از همه خلق مرتبت و
خصوصیت بلند و خود را در همه کار مصلحت شمرند باید که اوقات در سلوک بندگی تقصیر ننماید و در همه کار چه
تقصیری جانب پادشاه حواله نماید هر چند در کمال تقرب باشد و مالک امور اوکمال احتیاط نماید و اگر

از پادشاه چند که باعتقاد او بد باشد باز گوید و اگر بنا بر سبیل اجمال سهو کرده باشد و
پادشاه رسیده باشد بآن اعتراف کند که تفاوت میان اختیار روا قرار است
و اگر امری واقع شود میانه آنکه گناه را بخود باید گرفت یا بپادشاه حوالت کرد گناه را
بطرف خود اندازد و ساحت جانب پادشاه را از اسناد و غبار نقص و تقصیر منزه دارد
و اهتمام در اظهار برائت ساحت ملک از آن امر نماید آنکه بلطایف تدبیر نسبی اندیشد
که منع گناه نیز از خود بنماید و عذر خود در گردن او نهد بآن سازد و در همه کارها آنچه نزد مخدوم
و ولی نعمت محبوب است و او را خوش می‌آید اختیار نماید و از آنچه مکروه و ناخوش طبع
اوست احتراز لازم داند هر چند آن اختیار رواست از بر کرده و ناخوش طبع او مشتمل بود
و بر نقص خود محقق و مقرر دارد که در اطاعت مراسم بندگی هیچ چیز با بهره‌تر از ترک بهره و
حظ نفس خود نیست پس در هر امری که میان او و مخدوم توافق شود و خود در آن حظی بیند ترک آن
نماید و حظ مخدوم را مستخلص سازد و ثمره و فایده آن بالاخره هم با و عاید گردد و در طلب
منافع از ملوک و رؤسا تمسک عظیم استعمال باید نمود و در راه طلب و سؤال چه جای مبالغه و کاوش
نباید کشود و شره و طمع را مجال نباید داد و قناعت و کوتاه دستی را عادت و شعار خود
باید ساخت و فی الحقیقه دنیا کسی را دوست کند که از و رو گردانند و از کسی گریزد که بر او حریص باشد
و در حدیث است که اترک الدنیا تأتیک راغمة یعنی ترک دنیا کن تا از روی رغبت نزد تو آید
و از توریت منقولست که حق تعالی دنیا را فرمود که ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت من
کند و خدمت مکن کسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک و رؤسا و مخدومان اسباب منافع
و اطلاق دست در امور ایشان وسیله منفعت و حصول فواید باشد طلب ننماید و در تعیین اموال خاص
ایشان طمع نکند تا از آفت ذل طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد و نزد ایشان محترم

و مقبول باشد و حاصل آنست که نفع بخود هم عبد نه از مخدوم و باید که ایشان را مفهوم نماید و باو
اشاره که از ایشان صادر شود جمیع اموال و ذخایر و فواید خود را با ایشان و در راه
ایشان بذل نماید و بخشیدن اموال با ایشان مضایقه ننماید و اگر در این باب اندک مناقشه و مضایقه
کند ایشان را رغبت و حرص در مال و بر بر آید و باید و جهد کند که در مال و جاه ی و تحصیل مراد
و نجاح ایشان طلبد نه تحمل نفس چه این طریق از شکر نعمت و مروت لایق تر است و استیفا خواهد
نزدیکتر و حذر کند از داشتن چیزی که ایشان از آن متنفر باشند الا که اقبال ایشان باشد که
اگر چنان چیزی بدست آید بهدیه با ایشان گذراند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید
هر چند حقیر باشد در جمیع احوال طاعت و خوشنودی آنچه از ایشان نادر باشد شعار و
دثار خود سازد و اگر در معرض غضب و عتاب و بی عنایتی ایشان افتد شکایت ننماید و نقص و
عداوت بدل راه ندهد و سنا و تقصیری با ایشان ننماید و روی کنار کاتب خود کرداند بلراد
سعی کند که به تلطف و تدریج حالی که باعث خوشنودی ایشان باشد بنوعی که میسر شود حاصل گرداند
صحیفه سلیمان بن داود علیه السلام منقولست که بسیار خطاب بنفس خود می فرماید که ای نفس
دیگرا خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی و بتمنی شری باشد لیت تو
با دیگری اقدام مثالی چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت با دیگری بود خود را محل غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و
در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند گار
دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او تقرب
یابی لفظی مانند تضرعات متواتره و جادرهر لفظ استعمال کن که علامت و حشت و بیگانگی
باشد مگر در جمع و حضور مردمان که آنجا درین باب تقصیر نباید کرد و با او تقریر هم که ملازم

بافراد

توجهی است با سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید مناسبت و لواحق طاعت سوابق حقوق تربیت
تازه باید آن چنانچه آتش آن اول ابتدا کند چه پادشاهی حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار بیشتر از وزارت سلطان نبود که بکمال او
مناقشت بسیار کنند و حسد او اولیاء سلطان باشند که در منازل و مراتب با او مساهم و
مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصت و حامل بار کینه و مترصد افتادن و
هم سلامی او را چون صحت استقامت بود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد
بر کید حاسدی یا سعایت معاندی اظهار چنان ننماید که او را به آن هیچ مبالاتی
نیست و در حضور سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که موکد نحس ایشان گردد و اگر در مقام
جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حکیم را بود
هم در آداب ابن المقفع آمده که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر گردیدن و موافقت
ایشان در مخالف رای خود و تقریر ساختن کارهای خود بر هوا و آرزوی ایشان و پنهان
داشتن اسرار و تفتیش کردن از چیزهای که ترا بدان وقوف ندهند و جهد نمودن در طلب رضا
و خوشنودی ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تحسین آراء ایشان و نشر محاسن و
ستر معایب و بر بنای ایشان و نزدیک ساختن آنچه آنرا نزدیک خواهند و دور ساختن آنچه
آنرا دور گردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و تحمل مونت ایشان و بذل جهد در طاعت ایشان
و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم گردد باید که شتم و دشنام سلطان شتم نشمرد و از آن رنجیده
و غلظت و شدت و تیز ایشان را از اسباب نعمت گیرد و از آن باک نداشته باشد و اگر کسی
سلطان برا و غضب کرده باشد یا نزد سلطان متهم باشد حوری بامنو ونوا و در مجلس جمع
نباید شد و از ثنا و مدح و تقید ظهر خواه او نباید نمود تا وقتیکه خشم سلطان ساکن گردد و لطفت

اوامید حاصل شود آنگه و انهای مقدرت بر وجهی لطیف توان تا پادشاه بر سر رضا آید و هم از
آداب این افق است که چون وی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا متوجه
سخن او باشی و بهیچ فکر و همت و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر بکسی
که هر که بحضور او بود و کس سری به نهانی گوید آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی
بمبالغت تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن هم اقتضاء خفت وزن و قدر تو کند
و هم مستلزم استخفاف سائل و مسئول بوده باشد و مع ذالک اگر سائل گوید از تو نیز هم
به جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت کن که دیگران
خصم تو شوند و در مقام عیب جوی سخن تو در آیند و بر لغزشهای تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا
دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخن بر تو پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه دار و اگر سلطان
ترا عزیز دارد و بر معتمدان وزرا و دیگران او و خادمان قربی او تقدیم مجوی این خلق از
اخلاق و عادات سفیهان بود و در خاطر مگذران که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیلست و هر کرا
هر کسرا اگر پادشاه باشد و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه آنکس در هنر
از دون بود پس موانست و مولفت او ایثار کند هرچند بظاهر از او دور بود و سبب آن
اتصال و مناسبت بود پس چگونه امین توان بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه اگر او
با من با مخدوم تو نسبتی بود که حق آن ضایع شود آن که داشت پس هرگز در مقام مسابقت
و دفع تو در آید و اگر پادشاه را اذن کند که تو آزار کار او بشی با او موافقت نمای و برآن
کن و بتحقیق دان که سلطان دوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی تا آنکه از
او مساعدت و متابعت توقع داشته باشی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوید
کلام مجمل در قواعد و آداب اتباع و خدام ملوک و چون ایراد آن از اصل غرض کتاب

بیرون بود بهمین مقدار اکتفا نموده و از تفصیل و ایراد دلایل و شواهد و حکایات احتراز کرده تا
بعضی از خصوص آن نوع سخنان در اثنا بعضی مباحث آید و بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود

فصل سیوم در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب فتوی
و درس که اصحاب ارشاد و هدایتند قبل از این در اواخر باب امر معروف و نهی منکر مجملی از فضایل
علما و اهل دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شده و در فصل تواضع نیز فی الجمله اشاره
شده و درین مقام معاودت بآن تطویل می نماید و اقسام علما و اصحاب فنون را درین
مقام ذکر میکند یک طبقه از علما حکما اند و ایشان جماعتی اند که بفکرهای عمیق و نظرهای بلند در راه
صواب تفکر در حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقتها رسیده باشند و از راه
صحیح اطلاع بر مبدا و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از شناخت و توحید و تنزیه مبدا اول تحصیل نموده
و معرفت مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل کرده و فنون علوم حکمیه را
چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح و حق صریح
اکتساب نموده و احاطه بر اقوال و آرای حکما و قدما ایشان کرده و در تهذیب و تعدیل
قوای نفسانی و دواعی بدنی کوشیده و حب دنیا و آرزوهای جهانی از دل بیرون کرده و تعظیم
و تکریم این طبقه بر همه کس از لوازم و فرض و واجبست و ایشان خلاصه اهل عالمند و وجود ایشان
عزیز و نادر است و گاه باشد که چندین قرن بشر از یک یا دو از ایشان بهم نرسد و
معرفت کمال ایشان نیز اکثر مردم را بهم نمیرسد چه اکثر اوقات مدعیان باطل و جماعتی که حکیم
نیستند مشتبه با ایشان میسازند و بنا بر حب ریاست و ... آنکه ایشان از مردم کامل دانند دعوی
کمال و حکمت و دانش میکنند و بعبارت بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده خود را با ایشان می بندند
و نصب ایشان میکشند بی آنکه پی باصل برده باشند و بحقایق علوم مطابق واقع رسیده باشند

و از خواص و فواید این فنون را تحصیل نموده و دگر دیگر قومی از طوایف سخنان حکما مطالعه
نموده باشند و عمرها اوقات و خلاصه زندگانی را صرف مغالطات و تشکیکات و مناقشات
و مجادلات و فضول و زواید بیفایده کنند و در هیچ علم راه بجایی نبرند و جزم بچیزی نه
کنند و حیرت و جهل مضاعف که از مرضهای مهلک نفس اند بر ایشان غالب باشد و تمامت
عمر گرانمایه را از آن جهت جهات صرف سعی در آن داشته اند زیرا که این مرضها سازند و
بنا فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین علتها مبتلا سازند و باین امراض علیل گردانند
و را و زیانکاران را راه حق گم کنند و جمعی کثیر از طلبه علوم و مخلصان فنون بر ایشان گروند
و ایشان را بتابند و ایشان را از اهل تحقیق و تدقیق گمان کنند بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین
متقدمان و متأخران دانند چه ایشان را مرتبه بلند از کمال که بآن تمیز میانه اهل دانش و کاملان
توانند نمود حاصل نشده و بتمویهات و تلبیسات ایشان گرویده و فریفته شده اند و عمر را صرف مغلطه
و تشکیک و جدال و مناقشات لفظیه بی‌معنی بنمایند و خانهای عنکبوتیه ساخته از حقایق و نعیم و حالات
و نعیم این مسلک غافل اند و باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عالمان کنند و بعضی مرتکب
منافات و طرق سالک که هم از سخنان و مزخرفات ایشان فراهم آورده اند و انکار ایشان
کنند و باشد و جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم دقیقه یکبار یا نیز سازند و بغیر از مناقشه چیزی
نبوده و اکثر خلق تمیز مردم و آنها و حکیم و کسان دیگر که مشتبه باشند نتوانند کرد و همه را
قیاس کنند و بر ملوک و سلاطین نیز تمیز این بغایت دشوار باشد و این تمیز نتوانند کرد لیکن
بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم نموده باشند و از فواید و برکات
جمیع طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع میشده باشند و سخنان و فواید ایشان می
شنیده باشند و درین باب ذکر جمیله و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی

ایشان را حاصل میشود و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت نماید و ورشت از لطایف
ربانیه شامل بعضی از ملوک گردد و حق جل و علا بخوبی خواهد که او را بعالم ربانی و حکیم صحیح راهنما
تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است انتفاع یابد و قدر آن را بصحیح و انکار
علم او را بدانند و بشناسند و اگر از غیب این مساعدت نیابد باری از برکات علما محروم
نماید تا ثمرات آن در دنیا و آخرت بچشند و به چند و اکثر اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه
که پیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث نفهمیده اند و با معانی آیات شریفه و خواص
احادیث نرسیده اند جمعی علما محققین بالکلیه انکار و تجهیل ایشان مینمایند و در این باب مبالغه از حد
گذرانند و بسیار باشد که تکفیر ایشان بالکلیه نمایند و قائل باسلام یکی از ایشان نشوند و طبقه دیگر از
اهل علم مجتهدان اند و ایشان گروهی اند که اطلاع تام بر آیات قرآنیه و احادیث شریفه و صحابه و صحت و
طهارت و آثار و در مضامین آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای
صایب اند و مهارت قوانین اصول و فروع و طرق استدلال و بحث نموده اند و جلی چند
که در اجتهاد و شرایط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری و عدالت متصف اند و
وجود ایشان جهة ارشاد و راهنمایی خلق از همه چیز ضرورتر است چه معرفت احکام و دانستن قواعد
حلال و حرام بی افکار ثاقبه و انظار صایبه ایشان صورت نه بندد و معرفت امور دین و شرع
از فتاوی و اخبارات ایشان تحقق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم و تکریم و قبول فتاوی ایشان حتم
و متحتم است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رد کننده بر ایشان مثل کسی است که ردکننده بر ائمه
اهل البیت رد نموده باشد و ردکننده ما ردکننده بر خداست و بر حد شرک بخدای تعالی اعز و جل است
و درین طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشند و گروهی که مرتبه اجتهاد و نجابت دور باشند دعوی
حصول آن مرتبه کنند و بواسطه دنیا و حب جاه و از غایت تشرع نکته و از محابه رذر جزاانه نکته

و دعوی ناحق کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه
در این امر نیز بسیار واقع شود و لیکن این تمیز آسانتر از تمیز مراتب حکما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه شود
لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بحق برند و لیکن عمده در این باب نیز مساعدت توفیق الهی
و تایید ازلی است و بر پادشاه لازمست که هرگاه مدعیان باطل بر او ظاهر و معلوم شوند ایشان را از
مرتبه خود بر آرد و تمیز مراتب و آنها این را از ایشان ظاهر سازد و ایشان را تمکین ندهد و دعاوی
باطله نسازد تا شریعت محفوظ باند و اضلال و افساد و تقوا این شرع مبین راه نیابد و چندی دیگر
مفسران و محدثان و فقها اند که ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین رسیده و اما مهارت
معرفت آیات و تفاسیر قرآن نموده اند یا مهارت و ممارست کتب حدیث کرده اند و در
فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته اند یا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست
آن میکوشند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را وجه همت خود ساخته و اعانت و اکرام این طبقات
بر ذمت همت ملوک از لوازم است و فروتر از این مراتب مرتبه علماء لغت و عربیت و نحو و صرف و امثال
این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرورست و عالمان آن را محترم باید داشت و ذکر اطبا و
منجمان و مهندسان و حساب و سایر آنچه احتیاج کلی بوجود ایشان بود از این در فصول علحده مذکور خواهد
شد و بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باقصی الغایه بکوشد و در این باب را تقصیر و اهمال نکند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که فرموده بدرستی که من شفاعت کنند ام چهار صنف را در روز قیامت و اگرچه آمده باشند گناهان
اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد ذریت مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت
ذریت من در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد ذریت مرا بزبان و دل و مردی که سعی در
حوایج ذریت من کرده باشد و هنگامی که مضطر و پراکنده شده باشند و حضرت صادق علیه السلام فرموده

هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد صلی الله علیه و آله
با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله برمیخیزد و میگوید ای
معشر خلایق هر کسرا که نزد من عطایی یا منتی یا معروفی باشد برخیزد تا من مکافات او بجا
آورم پس میگویند پدران و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه منت و چه معروف مارا بر
شماست بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست بر خلایق حضرت میفرماید بلی هر کس
یاری داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکویی کرده باشد یا ایشانرا از برهنگی پوشانیده
باشد یا گرسنه ایشانرا سیر گردانیده باشد برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس برمیخیزند جماعتی
که اینها را کرده اند پس ندا می آید از جانب خدای عز و جل که ای محمد ای حبیب من بتحقیق که گردانیدم
مکافات ایشانرا بسوی تو و حواله بتو کردم پس ایشانرا ساکن ساز در بهشت در هر جا که خواهی پس
ساکن میسازد ایشانرا در وسیله در جایی که محجوب نمیشوند از محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم پس پادشاه باید
در تعظیم و اکرام ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیورغالات ایشان اهتمام
ورزد و از احوال هر یک از سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگشته و حقوق حاکم
غیر ذلک با ایشان بر جا نهد و شرف و نقابت سادات و صاحبان خاندانهای بزرگ و رفیع
بزرگ مرتبه و آزاده و در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشینان
بجای آورد و ... تمیز زرّاقان و ... و نیکویان و شیادان که در میان طوایف بسیار شده
باشند و از مردمانی که دعویهای کرامات و خوارق عادات و کشف و اخبار مغیبات میکنند پرهیز
نماید و اگر خواهد که امتحان و تجربه این جماعت کند و طلب و تفحص کذب و بطلان ایشان نماید
هیچ به از آن نیست که بشاهد و صحیح کرامت و خارق عادت ایشان را استعلام نماید و در شنیدن
اکتفا نکند و سحر و شعبده و حکایت اکتفا نماید که در آن باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلها و تنق

از چهار ان این مضمون بظهور رسیده و در کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است
که میان حق و باطل چهار انگشت است و غرض از این سخن آنست که حق آنست که بچشم خود ببینی
و باطل آنست که بگوش بشنوی چه فاصله میان چشم و گوش چهار انگشت است و هر پادشاه مروج
مساجد و معابد و مواضع و عبادات است پس باید که درین باب بجماعتی که نسبت شان داشته باشند
چون صدور و اهالی شرع تاکید نماید که مساجد شریفه را رونقی بدارند و جماعتی که اهلیت و وثوق
نداشته باشند ایشان را از محراب و منبر منع نمایند تا اضلال خلق نکنند و آفت جهل مرکب ایشان
بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت ننماید بلکه باید پیشنمازان و واعظان مردم صالح
عاقل متدین عارف بمسائل و احکام شرع باشند تا از اقتدا با ایشان ضرری با دین خلق
راه نیابد چه همیشه عوام الناس نظر بر پیشنمازان و واعظان میدارند و سخنان ایشان را مقبول
و تتبع نمایند و هرگاه مردمی که بقلت دانش و صلاح موسوم باشند درین امور دخیل شوند بجهت
حب ریاست و صرف قلوب عوام بجانب خود و اکل اموال احادیث را بمطالب خود حمل نمایند
و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند تاویلات بعیده نصوص
شرع را موافق آن سازند و بسیار باشد که احادیث بسیار هم بوضع نمایند و بسیار باشد
که علما و دانشمندان را تفسیق کنند بلکه ایشان را تکفیر نمایند و ترویج دروغهای فضلا کنند تا عوام را از
جانب ایشان رمیده سازند و رواجی در کار خود تحصیل کنند اگر فی الجمله نظری در کتب صوفیه جهت اطلاع
بر مذهب ایشان یا بعضی فواید که کم کتابی از آن خالی میباشد کرده باشد گویند فلانی صوفی است
و صوفیه همه کافرند و اگر اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلان حکیم است کافر است
و ایمان ندارد و تلبیسها کنند و تهمتها زنند و در همه زمان این قسم کسان بسیار باشند و در زمان
نیز بسیار هستند و اکثر بدترین خلق اند و شیطان منتظر فرصتند پس اگر پادشاهان و ارباب دولت

زجر ایشان نکنند و ایشان را بر جای وجود مراتب خود ندارند و منع ایشان از محراب و منبر ننمایند
افاده و افاضه طغیان کنند و شر ایشان بعلما و فضلا برسد و عوام را گمراه سازند و از راه
راست بیرون برند و مذهبهای باطل در میان خلق از این راه بهم رسیده و چه جاهلان
فوت گرفته اند و از روی کم عقلی و کم دانشی یا حب دنیا و ریاست اعتقادات باطله و مذاهب
سخیفه احداث کرده اند که لو سکت الجاهلون لارتفع الاختلاف یعنی اگر ساکت باشند نادانان
خلاف برطرف میشود و دیگر در اکثر اوقات خود را منسوب بمعرفت قرآن و حدیث سازند
و دعوی کمال مهارت در آن کنند و لیکن از قرآن و حدیث بغیر از ظواهر بعضی الفاظ چیزی
نمیدانند اگر سلاطین و ارباب دولت در مقام تمیز و اصلاح مراتب علما نباشند روز بروز
این طبقه باطله رواج گیرند و بر دانایان غالب آیند و بیشتر خلق بطرف ایشان مایل شوند و
خللهای عظیم در دین بهم رسد و چون ضعف دین را و پادشاه بملک برسد آن شود و باید که صدور
و محتسبان و اهالی شرع در اوقات دعا مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع و عبادات اشتغال
به دعای پادشاه و حامی ملک و ملت تحریص نمایند و در ساقه و در روز جمعه که بسیار ممنوع
است امر بتعطیل اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جمعات نمایند تا شعار دین و مراسم شرع را
رونق و تازگی بوده باشد و تدریج مراسم و لوازم شرع و ملت مشرف برانداز آن نیکو
و از خاطرها فراموش نشود و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس نفیس خود متوجه
شده در و اهالی شرع شریف در این ابواب تاکیدات نماید و احکام مطاعه مکرر باطراف ممالک
ارسال شده باشد ثمرات شریفه بسیار در دنیا و عقبی بر آن مترتب خواهد شد و دیگر از اعظم
امور ملک و ملت آنست که پادشاه در نسق قضاة و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک
اسلام اهتمام تمام لازم دارد چه امور مال و عرض و خون و نسب و مواریث مسلمانان را که

ایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و نابالغان و مجانین و عاجزان
و سایر ناس میسازد و دست تصرف ایشان را در این ابواب مطلق میگرداند و ایشان را دخل در
انساب و مواریث و دماء میسازد و لامحاله هر تقصیری که در ایشان در این ابواب بشود و خلاف حقی
که در احکام ایشان جاری گردد حصه از گناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود
و قضایائی که از ایشان سر زند بسبب آن بر ذمه عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا
و حکومت و شرعیات بغایت خطیر است در احادیث شریفه هست که من حکم در درهمین بغیر ما
انزل الله تعالی فهو کافر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه خدا
فرستاده عز و جل پس او کافرست بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست که گفت روزی بر در دکانی
در مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر ما گذشت روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم
فرمود چه بود آن مجلسی که دیروز ترا دیدم که در آنجا نشسته بودی گفت فدای تو شوم این
قاضی نیست با طرفه اگر مرا میسر آید گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا ایمن ازان
ساخته که لعنت نازل شود و شامل همه اهل مجلس گردد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرموده که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد در میانه ایشان بحق و چون که او را مرگ
حاضر شد بزن خود گفت هرگاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سریری گذار و روی مرا
بپوشان چون آنمرد فوت شد زن بر آنطریق عمل نمود و ملحفه که گردانیده بود از روی او برداشت که
نظری بوی کند ناگاه دید کرمی بینی او را پاره پاره میکند آن زن را ازین حال فزعی عارض شد
چون شب شد شوهر را در خواب دید که با وی گفت که فزعناک ساخت ترا آنچه دیدی گفت
اگر چه ترا فزع عارض شد از آنچه دیدی اما آن بسبب میلی که مرا بجانب برادر تو بهم رسید عارض شد
که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف او

باشد و حکم بسوی برادر خصم باشد بسبب این میل و هوا این حال عارض شد پس بنابرین بر پادشاه
لازمست که کسانی که قابل این شغل عظیم نباشند و طمع در اموال مسلمانان کنند و بسبب طمع رشوه
و ملاحظه جانب اقویا و اغنیا جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه
نمایند و طرف منظور و آنرا نصب ننمایند و هرگاه کسانی که قابل و مستعد این کار باشند نصب
کند چند امر نسبت بایشان مراعات کند اول آنکه وجه معاشی از جهه ایشان مقرر دارد که محتاج
بآن نباشند که طمع در اموال مسلمانان کنند دیگر آنکه در تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که
احکام ایشان متبع باشد و هیچکس از حکام عرف سر از اطاعت ایشان نپیچند و امرا و حکام
معتبر بمجلس ایشان حاضر میشده باشند رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و منسوبان
بشرع بسیار میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعوی که کسی بر ایشان میکرده بمجلس شرع حاضر می
شده اند حکایت آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز مهرگان و نو
روز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منع نبودی و پیش از آن بچند روز منادی
فرمودندی که تهیه فلان روز بکنند تا هر کس شغل خود بسازد و عریضه خود بنوشتی و حجت خویش
بدست آوردی و خصمان کار خویش بساختندی و چون آن روز شد ملک حکم کردی که
منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا کردی که اگر کسی منع کند شود از عرض حاجت ملک از
خون او بیزار است پس ملک عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود بنهادی و بر هر یک نظر کردی
اگر در بعضی عرایض از ملک شکوه شده بودی قاضی القضاة که بزبان ایشان موبد موبدان است
بر دست راست ملک نشسته بودی پس ملک برخاستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان
بدو زانو بنشستی و گفتی پیش از همه داوریها داد این مرد از من بگیر و هیچ میل و محابا
مکن آنگاه فرمودی که منادی ندا کند که هر که را با ملک دعوی و خصومت است همه یکجانب باشند تا

نخست کار را ایشان ساخته کرده آنگاه موبد موبدان گفتی پس گناهی صعبتر نزد ایزد تعالی بزرگتر
گناه پادشاهان و حق گزاری پادشاهان و شکر نعمت ایزد تعالی نگاه داشتن غایت رغبت
است و داد و ایشان دادن و دست ستمگران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک
پدید آورده باشد ستمگر همه پدید آورده شوند و خدای عز و جل را فراموش کنند و کفران نعمت بجا
آورند هر آینه خذلان و خشم خدای بایشان رسد پس روزگاری بر نیاید که جهان ویران
شود و ایشان بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون
ای موبد خدای را بپرهیز و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدای نگزینی هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد
از تو پرسم و در گردن تو گردم پس موبد بنگریستی اگر میان وی و میان خصم وی حقی خصم را ثابت
بودی انگشت تمامی بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجتی نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی
و امر کردی که منادی ندا فرمایند که این سزای آنکس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید
و دعوی ناحق کند و این دلیری کند و چون ملک از این امر پرداختی باز بر تخت آمدی و تاج بر
سر نهادی و روی سوی بزرگان کردی و گفتی من آغاز از خویشتن بجهة آن کردم تا شما را طمع
بریده شود از ستم کردن بر کسی اکنون هر که از شما خصمی دارد خوشنود کند و هر که ملک
نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر ضعیفتر بودی و همچنین در عصر اسلام
در زمان خلفا قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیار بوده و ایشان در تمشیت امور شرع
استقلال تمام داشته‌اند و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین ایران و توران این قاعده
مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیه خصوصا نواب فردوس مکان
علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه تعالی مردمان خوب متدین در اطراف ممالک
محروسه جهت این امر منصوب بوده‌اند و ایشان در احقاق حق و اجرای احکام شرع مساعی جمیله

مبذول

مبذول می‌داشته‌اند و تقویت تمام از جانب پادشاهان ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان
در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان که قیاصره روم‌اند در این
باب بسیار نیکو شده‌اند و در تعظیم شرع و اولیای شرع ایشان را جد تمام بوده لکن قضات ایشان
در اوایل دولت آن سلاطین تا مدتها بر سلک صلاح و دیانت بوده‌اند و در زمان سلطنت سلطان
ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم از سلاطین آل عثمان است بعضی محرمات و فسوق در بلاد روم
شیوع یافت و این معنی بقضاة و بسیاری از اهل علم سرایت کرده و از آن توقف قطع مواد و تنبیه
انواع فسوق از آن بلاد نشد و قضاة و ایشان بارباب تجار و رشوه و بعضی فسوق شدند تفصیل
این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده است ایراد می‌شود لکن چون عبارت
صاحب کتاب چنان ذکر کرده که سلاطین آل عثمان از ابتدای ظهور دولت تا سلطان ایلدرم با
یزید مرتکب هیچ یک از مناهی و ملاهی نگشتند و همه اوقات ایشان بر تقویت شعار شرع و
دین مبین و مجاهده با کفار فرنگ مصروف بود و ایشان را فتوحات عظیمه روداده و اکثر بلاد
روم و غیره در تصرف ایشان درآمده و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ روداده و چون نوبت
سلطنت بسلطان ایلدرم بایزید رسید اوایل شداید و محنتها بلرزاند و وقوع انواع فتوحات
ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام روداده و بنابر نزول آن حوادث شد
حدوث اشتغال بملاهی و فسوق غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سرانجام منتهی ب
غفلت تمام از حفظ ملک و مراعات سرحدها گردید و ابتدای این از آن شد که در حرب عظیمی
که سلطان مراد پدر او را با کفار فرنگ واقع شد و غلبه روداده و در آن جنگ حکام فرنگ
مغلوب شدند و حاکم ممالک لاس کشته گشت و لرزه کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام
در جوار ممالک لاس بودند جانی از ولایات او را تسخیر نمودند و دیتو اعلی که یکی از اعاظم حکام فرنگ

ارتکاب کبایر و مناهی نموده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مقصور مجاهدت
اهل کفر و ظلام داشته اند بنا بر این اندیشه در قبول سخنان فرچند و آن محبوبه تامل تمام می‌نمود
در باب این تردد و تحیر رجوع بمشاورت علی پاشای وزیر و لر خیر الدین پاشا نمود
چرا که باعتقاد او علی پاشا مردی خردمند و آنای کاردیده بود و در مصالح دینی و ملکی
قول او اعتماد می‌نمود استشاره نمود که تعلق خاطر بمحبوبه مرغوبه با ارتکاب شرب شراب بیش
از پیش است و آن امر منافی قانون دین و آرای سلاطین و آبا. پس علی پاشا چون
میل و رغبت طبیعت سلطان زاید آن جانب قوی یافت سخنی مخالف طریقه دین و آرای
و حقایق در پیش نهاده و بنا داران معروض داشت که سلطان را مراعات عدل و داد و صدق
دل و صفای اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی
شاملست اکمال کامرانی طبع در ایام شباب و جوانی که وقت کامیابی و کامرانیست از اداب
حشمت و شهریاری مقبول و معهودست چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای
زمان معدود بود اعتماد کلی داشت و سخنان او را در امور ملکی و دینی منزله فتوای علما و مجتهدان
می‌پنداشت تسویلات طبیعت نفسانی و تلبیسات قوای شهوانی سلطان را آهنگ قبول آن سخن بی‌نظیر
و تزویر شد بفتوای آن وزیر پر فن و تزویر ساحت پرده تقوی و پاکی را جلوه‌گری
زلیخای هوا و هوس چون دامن یوسف چاک کرد و دست شهوت دامن پاک عقل و ادراک را
آلوده ساغر بیهوشی و بیشعوری ساخت و روز بروز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی
برادران مصلحت فتح و ملک اندیشی افزود لاجرم جمیع نفوس را لکم اگر طبع حاکم محکوم بارت
و شیمه ملوک بر مجاری سیر رعیت و سپاه باقتضای طبیعت و موافقت پادشاه و بجانب هنرآرایی
و عیش آموزی گشت مصراع مفتی قرابه‌کش شد قاضی پیاله نوش و علی پاشای وزیر که دفتر

کار بود و از بیم سطوت او مردم یارا نداشته دم از انقیاد و خراج گزاری سلطان میزد و همیشه با تحف و
هدایات تقرب باو می‌نمود و او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال
قابل ازدواج ارباب حشمت و جلال و او را نامزد حرمسرای سلطانی نموده بود و مدتی
در مهد عصمت و نقاب عمارت بهمین و آجیه بناز و نعیم پرورده بود تا هنگامی که سلطان
در امر سلطنت استقلال تمام یافت و بقوانین معهوده بجلوس سلطنت در مقام
ارسال هدایا و تحف مقبوله در آمده و از جمله نفایس تحف آن مستوره را و بتقریب ارسال پیشکش
اموال در غایت زیبایی ارسال نمود و با همشیره و اخیف را موعظه نمود که چون سلطان زاده مذکور
ملایم بود در حریم حرم خسروی خوش آمده و عنایات و توجهات سلطانی درباره تو مبذول
و کنایتی محل محالات بمقام مکرمت انجاح و التفات و عنایت بجایی رسد که گوش از تو
باجابت ملتمسات تو دارد عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستان
است اگر از ولایت لاس سمندره و کورجلیک را سلطان با وعنایت فرماید پیش از پیشتر
و خاندان دیگر مراسم عبودیت و جانسپاری مرعی دارد و چون آن مخدره بخدمت سلطان
رسید مقبول نظر سلطان شده سلطان را جوانی و استیلای هوس کامرانی باعث بر کمال تعشق
جانب او شده و هر دم تعلق خاطر بجانب او بیشتر می‌افزود زیرا که آن نشر ایچی حسن همواره
بشیوه های مطبوع و جلوه های موزون دل سلطان را کمند زلف خود مقید ساخته و خاطر او را
زلف خود در کمند تعلق در آورده و از اندیشه مصلحت ملک و دین بر آورد لاجرم در درون حرم
انس و شبهای و نهان خانه دلگرمی و دلربایی سلطان از جرعه جام مدام و استیفای لذات کامرانی
کام ترغیب می‌نمود لیکن سلطان همیشه در این تامل بود و خود بخود این اندیشه می‌نمود که از ابتدای ظهور
دولت آل عثمان در ممالک روم سلسله از آبا و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده اند

اولاد

این افضا و بود با وجود اجتناب بخانه آن علم و تقوی رضا بسخط الهی داده و رعد اوصاف
عیش ذمیم در آمده و صحیفه علم و علماء را از رقوم شورش شقاوت و خسران پاره ساخت
و مع ذالک جهة شروع رسوم فجور و تفریح خاطر اهل غرور هر روز آهنگی تازه و نغمه نو
در طنبور رمی انداز و جهه مراد نفس خود سلطان را باین دلالت نمود که البته در مجالس بزم
و میخوارگی سلاطین کامکار ساقیان ماه رخسار و غلامان ساده روی گلعذار لایق و سزاوار
است و سبب وفور انبساط و مزید فرح و نشاط است و اولا در صحبت سلطان این شیوه را
مقرر فرموده در مجلس عشرت خود چندین لواحق افزوده گویند خدمت فرمودن غلامان ساده
رخسار جهة دلاکی در حمامات روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا
و هوس که میل طبع سلطان و وزیر را بشیوه دلفریب عیش دید و کلمات پر سرانجام وزیر
شوربه آتش و تدبیر را شنید میل آن نموده در ملک روم که معدن حسن و لطافت و
موطن میخوارگی سرمایگان با خوبی و ظرافت است شیوه فسق و فجور شایع گردید و فشای
انواع قبایح و فضایح گشت و لذا وخامت انجام و سوء عاقبت فسق انواع خللها ملکی و
دینی بظهور رسید و از حرص سلطان و ارکان دولت بتن پروری و شرب و لهو کار ملک
و مال و حال ارباب جاه و جلال باختلال انجامید و سلاطین فرنگ و اسلام که همیشه در صدد
رخنه گری آن دولت بودند چون بر اوضاع مذکوره و تحقیق این غفلت و غرور مطلع شدند
با تمادی غفلت و بی پروائی شاه و پادشاه آزارمی و پست روی پاد طمع کلی در آن ملک نمودند
و پادشاهان فرنگ لشکرهای آماده و کشتیها مرتب ساخته و از راه دریا متوجه روم
ایلی شده علی الغفله یکبار اکثر ولایات دریا کنار روم ایلی را نهب و غارت و اسیر و قتل
ویران و پریشان کردند و در اکثر ممالک روم ایلی مردم جلاء وطن نموده و از خوف هجوم

کفار

کفار نظر بی آسوده و شبی بر بستر استراحت نمی غنودند تا وقتیکه سلطان از خواب غفلت
و غرور بیدار شده و در تدارک آن آفات کوشید تا آنکه او را توفیق توبه و انابت
روزی شده و بخدا بازگشت نمود و از عمده حوادث که در آن ایام استیلاء فسوق
سانح شد آن بود که اهل علم و فتوی متصدیان امور شریعت و قضا که اکثر تابع و محکوم
علی پاشا بودند و با عانت و تقویت او منصوب شده بودند بحکم آنکه اصل بی عزت
با وجود منصب عالی قضا و ترأس ملک ذمیمه علی پاشا که پیش گرفته در ارتکاب فسوق
و انواع معاصی بیباک شدند و بگرفتن رشوه و تمهید قواعد کذب و تلبیس و اجرای احکام
باطله جری گشتند و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال منافیان معهود
و مروج شده و در عین تمکن در سایه وهمه و تعیین مناصب شرعیه ارتکاب کبایر و مناهی
و ملازمت فسوق و ملاهی ممدوح و مستحسن گشت طریقه ظلم و ناحق و حکمهای باطل و تزویر
از قضاة در تمامی بلاد روم شایع و منتشر گردید هرچند متظلمان و ستمدیدگان شایع و فسق
و حیله و تزویر و رشوه گیری قضاة و حکام شرعیه بسمع وزیر عرض میکردند و از هر طرف شکایتها
از احکام باطل القوم بدرگاه سلطان می آوردند وزیر بصحبت نپذیرفته و مظلومان و ستمدیدگان
التفات نمی نمود بلکه چون آن شنایع و قبایح از توابع افعال ذمیمه او بود جهة تعصب متظلمان را از
منع و اهانت مینمود تا آنکه از رسیدن وزرا مان شکایت و افغان مظلومان بقبه آسمان رسید و از
آه و ناله و آه و خواهان بگوش سلطان رسید و چون نهاد سلطان بر عدالت مفطور بود و هجوم
متظلمان از حد و تداوری اهل ظلم و بیداد بنهایت موثر افتاد و با وجود ظلمت غفلت خود و کامی
و فجور در مقام تدارک و اصلاح آن در آمده و بی توقف جمعی از امنا و ثقات علما را به تحقیق
و تفتیش احوال حاکمان و محکومان و تصحیح ماجرای ظالمان و مظلومان را باطراف ممالک

ارسال نمود باندک زمانی معلوم شد و در اطراف ولایات روم ایلی و اناطولی از آن جمله
قضاة و حکام شرایع یک کس سالک منهج استقامت نبوده و ظلم و فسادی در بایشان نسبت
شده همه راست بوده چون داد و فریاد داد خواهان مصدق گردید اول حکم فرمود که اشراع
حقوق اهل نکوه نمایند و حق را بمستحق رسانند و ثانیا حکم نمود که جهة انصاف مظلومان هشتاد
قاضی ظالم سنا و را در یک خانه چوبین محبوس ساخته بسوزانند و چون آن خطا هر فسادی همگی
ترتب کرده ای علی پاشای وزیر بوده بتقویت و تایید آن چندین این گستاخیها در امور
شرع و ملت مینمود در آنگه سیاست برطبع وزیر بغایت شاق اما از شرمندگی نزد سلطان
یک کلمه جهة استخلاص آن ظالمان اظهار نمی توانست کرد لیکن درین قضیه بحیله آویخت و
ترهبری جهة خلاصی آن ظالمان از آتش غضب سلطان برانگیخت نهمی گستاخ در مجلس سلطان
بود جشنی نام همیشه در هنگام شدت و حدت مزاج سلطان بشیرین گوئی سخنان مقبول گفتی
علی پاشا او را بحضور آورده مبلغ پنج هزار درم نقره جهة رفع آنگه سو خلق از او تعهد نمود
او تیز نابر طمع سیم و زر و نفع منت بر آن وزیر معتبر مخصوص تر و سلطان شاه داده را
مقام انبساط یافت و بهیه پوتو زیم کلکی بر پای خواست و بطریقه التماس تضرع خانه رخصت از و
بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بوده اشد عا نمود سلطان گفت در
استنبول نزد حاکم آنجا چه کار داری و در حین معاودت هدیه ها از آنجا چه می آوری در
جواب گفت که از حاکم استنبول صد نفر رهبانان و کشیشان صاحب شان جهة سلطان
در خواه نمایم و همگی آن رهبانان را جهة مصالح دنیا و دین سلطان آورده و خود باز آیم زیرا که سلطان
یک کلمه نامی علما و قضاة را حکم قتل عام فرموده و ممالک اسلامیه از احکام شرعی معطل و خالی نموده
اتفاقا این کلمات جشنی هر چند بسیاقت هزل و استهزا بوده اما در مزاج سلطان بغایت تاثیر کرد

در بین لطیفه فرنمایی آن قضاة و گناهکار منغص گردید و سلطان بر ترتنا نیست و در نظم و نسق مصالح دین علی
علی پاشا را بحضور آورده و باد در کار آن جماعت مشاورت نمود وزیر در مقام اصلاح آن قضیه
خطرناک در آمده و عرض نمود که جرات و گستاخی ایگروه بر این قدر اسراف و انقدر شوره
و تصرفات حرام بنا بر آن بوده که ایشان را از بیت المال مسلمین و از صدقات اموال مصالح دین سلطان
و نصیبی جهة وجه معاش تعیین نشده بوده هر گاه در قضایا و احکام محتاجان رسوم البیحا طمع نموده باند و
در استقلال آن با توال ضعیفه عمل کرده اند و جهة ضرورت معاش این بلا بسرهم بر خود آورده اند
اگر سلطان عنایت فرموده جهة این طایفه وجه معاش معین فرماید و در دیگر بسیار از آن قانون
احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر نماید و دیگر بسیار از آن یارای تخلف نخواهد بود و همه اوقات در
احکام خود و وظیفه احتیاط و دیقه‌ای مرعی خواهند داشت و بعد از آن در کلام نموده تمام
صلاح در آن دید که در قضایا و سکوک و نثانی که در محکمها مکتوب کرده و بخط سجل قاضی رسوم
شود بهر وثیقه چهت و پنج انچه که شده درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود و مناکحات
سه درم نقره و از تقسیم ترکات بهر کیهزار درم نقره پنج درم رسم القسمه بستانند که بعضی از علما
سلف ایشان بیقین انقدر جهة معاش قاضی تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهة قضات ماسلک
ایشان را از قتل و سوختن عفو نموده لیکن هر یک را بمنه آن گناه تعزیرات نمودند بعضی را قطع جوارح
و بعضی را ضرب شدید تادیب نمودند و خاطر امام و مفاد قضاة آن بلاد الی الآن مانع
پنجاه و دیگر لازمست که یک از احوال قضاة تفحص نموده باشند اگر یکی از ایشان شکوه کنی
کند در تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقت امر مبالغه تمام بجای آورده و اگر خیانت قاضی ظاهر شود
تادیب منع نماید تا باعث منع و زجر و عبرت دیگران گردد و یکی از ایشان و دیگر اقدام بر ارتکاب
قبایح و ظلم و خیانت نماید فصل چهارم در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای ظالم از

و آداب و شرایط ایشان وزارت اعظم از منصبهای بزرگ است سلاطین را اگر وزیر کاردان دولت گزیند
ورزمان سلاطین سابق ترتیب امور ملکی و مالی بدو مفوض بود اما بوزرا چنین بوده و در عصر
سلاطین مختلف بوده گاهی امور مفوض بایشان بوده و گاهی غلبت ایشان
مخصوص بالیاقت بوده خدای عز و جل در قرآن مجید خبر می‌دهد قال اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم یعنی بگردان مرا والی بر خزائن زمین بدرستیکه من حفیظ علیم و دانا ام این سخن
حضرت یوسف علیه السلام که بپادشاه مصر گفت و غرض او طلب وزارت بود و از اینجا معلوم
میشود که چنانکه وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد و در ضمن حفظ چند معنی مندرج است و لقمان
و استحلال تجلی و آشتی میشود چه حفظ وزیر باید که شامل شریعت و ملت و احکام شرع و نفس شرافت و تاج
و رعایا و نفس خود و وزیر و تابان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال و خزاین و اموال
و آلات و ادوات که در هر باب ضرور و نافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقویم
مراسم شرع و مناعت آثار دین و حفظ ملت بکوشد و در این ابواب تغافل و اهمال نشاید
نماید و در صیانت و حفظ پادشاه تمام جد و جهد و ذکر جمیل و رونق و بها و تاریکی ملک و آبرو
و مهابت و احتشام و آوازه و مساعی جمیله بجا آورد و در حفظ لشکرها و سرانجام و رونق
پاسبانان و تکثیر سپاه و استعداد عدت و آلات و رونق ایشان قواعد و شرایطی که معتبرات
منظور دارد و حفظ خزاین و حقوق و ارزاق و مرسومات و مقررات هر که مقرر اند آنرا با استحقاق
و بپایه هر کس برساند و حفظ نفس خود آن باشد که در مراعات جانب خدای عز و جل اعتقاد و اعمال
نورزد و شرایط بندگی و عبودیت و اطاعت جناب احدیت را منظور دارد و بدیده چند روزه
و بنا که چون سایه الحسان و خواب غفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورد و ترک مراعات
جانب آخرت نماید و در قواعد و شرایطی که موجب بقاء دولت و ثبات نعمت است اهمال

نورزد و چون شکر نعمت و صبر و ثبات و حلم و مدارا و حلم و سخاوت و احسان و رأفت و عطوفت
و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن و حفظ وزیر رعایا و وزیر و تا رعایا از آن شود که دست
تعدی ظالمان از ایشان کوتاه کرده‌اند و عمال بد نصب نکند و در عمارت و زراعت اطراف
ملک اهتمام نماید و در تسهیل مونت اخراجات و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام
و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان مملکت باخبر باشد که ظلم و خلاف حساب حق جاری نباشد و
حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال آن میشود که و شرط که در اول فصل این باب مذکور شده
نسبت بایشان معمول دارد و حفظ امرا و لشکر آن میشود که ایشان را بر حد و مراتب خود
ثابت دارد و از تعدی ایشان از حریم حدود و وظایف و قواعد لازم بر ایشان مانع باشد
و حفظ خزاین و اموال آن میشود که در توفیر محاصل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد چه
ملک و رعیت معمور و آباد و آن باشند و فوز در اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیت
خزینه سلطان اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقریر آن بنماید و اموال سلطانی را از آن نقض
کند که ضایع نشود و متعدیان و متغلبان از میان بر نمایند و جهت رعایا بسوزد و با امرا و عمال
و حکام اطراف نرمی و تیماطلب کند و از قانون مستمر و معمول با نواع جمعها و ارادها تجاوز ننمایند
و علم و دانایی وزرا آن بود که قوانین و مراسم امور بدانند و بر قواعد فقهی و شرعی و مجاری
عرف و عادات مطلع باشند و بر قواعد و قوانین حکمت نظری نیز مطلع باشند و آداب تربیت
ملک و شرایط آن دانا باشند و بر قواعد و قوانین حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه انتظام الملک طوسی
در کتاب وصایا ذکر نموده که باید که وزیر را فراست و استعداد آن باشد که هر سخنی که در حضرت پادشاه
از هر قسم و هر فن بگذرد و فکر در آن و فهم توانند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا دیگری در مجلس کتاب
او متوجه شود و استفساری کند عجز او ظاهر نشود لکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحبابست

بلکه مطلق مجالسان ملوک را ایضا احسن و افضل است خصوصا وزرا که ایشان از امور قضایای مختلفه در ورود
قسمت مدخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که معرفت دو علم ایشان را از واجبات است یعنی علم حساب و دیگر
علم تاریخ و اخبار گذشتگان و دو به احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ بنابر آنکه
مشکلات و امور عظیمه و وقایع عجیبه پیش می‌آید و در اینجهان کم چیزی روی میدهد که مثل آن و نظایر
و امثال آن واقع نشده باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که ان
الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین یعنی روزگار جاری میشود بر مردم باقی مانند جریان آن
بر مردمان گذشته چون واقعهای گذشته معلوم باشد که کجا خست میشد و بر هر تدبیر چه اثر مترتب
گردید و نتیجه هر صواب و خطا چه بود در حوادث ایام طریق صواب و سر رشته تدبیر بدست می‌آید
و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب بپادشاه که باید که وزیر نیکو افضل عورت مملکت است باید حفظ تو
بکند و فرصت تو طلب بکند و آنچه از تو فوت شود و احصا آن بکند و تقلب رای در آن نکند
و باید که وزیر بلند همتی تو معروف باشد و آنچه باعث فوت تو باشد اختیار کند و وافر امانت و بلند
همت و کامل آلت باشد تا خاطر معمور و جوارح زکی و سینه گشاده و مؤثر عدل و انصاف باشد
و خبردار امور مملکت و رایت و مصالح ملک بوده باشد و محترز از اختلال در امور ملکی بوده
باشد و چنان کن که بهره او از نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و رای و سعی و تدبیر او
و آنکه کار را پیش از بیع در طلب رضا و خوشنودی تو باشد غرض حکیم آنست که بسیار باشد که پادشاه
از حقیقت حال غافل شده و حسب آرزو و میلهای نفسانی چیزی خواهد و از آن خوشنود گردد
که در واقع منافی مصلحت ملک یا دین باشد باید که وزیر در آن باب موافقت نکند و پادشاه را
از آن قرار امکان باز دارد حکایت فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت و کار
دانی بود و از فنون علوم سیما فن احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارت مامون الرشید تعلق باو

میدا

میداشت و بر درگاه مامون الرشید اعتبار و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع
بود که هیچ وزیر را شاید نبود آورده اند که مامون را خادمی بود که او را ریحان میگفتند مردی
پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبدالله بن سهل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده
بود که غیرا انکار نزد و گفته بود که اگر فضل بن سهل بگوید که من شطرنج می بازم انکار اثبات
کنم در آن وقت فضل بدر سرای آمد ریحان خادم او را دید پرسید که امیر المؤمنین چه میکند گفت
شطرنج میبازد فضل بن سهل بر آشفت شد و نزدیک مامون رفت و دست دراز کرد و شطرنج از پیش
او بر داشت و گفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده
نباشد که من با مردمان گویم که امیر المؤمنین در نماز است و او را میخوانند آنگه امیر المؤمنین به
بازی مشغول باشد مامون گفت روا نداری که ما ساعتی بتفرج مشغول باشیم فضل گفت امیر المؤمنین در
خلافت جاوید باد خواهم که همه عمر امیر المؤمنین در تفرج و خوشدلی گذراند اما آنچه در پیش داریم و مطلبها
که منظور داشته ایم مهمل ماند مامون او را تا گفت بعد از آن روزی دیگر با تفکه همه خواص حاضر بود
پرسید و گفت میخواهم بدانم که این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جمله خدام را حاضر گردانید و تعرف
و تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که هیچ دانی که این سخن بفضل که گفت گفت من گفتم گفتند چرا گفتی
گفت زیرا که از من پرسید که میدانی امیر المؤمنین چه میکند چون میدانستم از خود چاره ندیدم از
دروغ گفتن راست گفتم و هیچکس را بر من تهمتی نیست و گوینده این کلمه من بودم بسبب احتراز از دروغ
گفتن اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمایی بفرمای گفت نیکو کردی و صلاح راستی و صواب آن بود
که فضل کرد و بفرمود تا او را صد هزار درهم انعام دادند و فضل را چون از آن حال خبر شد او را نیز
درهم دیگر فرمود و از این حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط نصیحت بجا آورد و هر چند در
ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه عاقل و دانا باشد آخر کار او پسندیده و محظوظ

وبر دل او گران نباشد و شر وزیر پاکیزه عنصر بیان که ایشان را در ترتیبات امور مدخل قوی بوده باشد
دانست که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و اغفال سلوک نه آرند لیکن بباید دانست
آنچه از فصول واقع شد بنابر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه و میدانست که غرض او دانستن
آنچه گرد منعقد است و قانون عقل صریح آن تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم نموده باشد که حقیقت
پادشاه و کرام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد خود در ایصال مقصود
ملک بمبذول باید کرد تا بدین باشد موجب حصول رضای او گردد اما اگر اراده و دلخواه پادشاه
مخالف وجوه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن شاید کرد و اظهار رد
آن نباید نمود بل تدارک چنان باید کرد که از ثمرهای دور فساد امثال آن امور باز نموده شود
و تمثیلات و تصویرات لایقه بعرض رسانیده شود و بعنوان امر و نهی اقدام بر آن ننماید
کرد تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه برنجش نصوب
مایل کردد حکایت خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان
بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات اموال موفور بر خزانه سلطان تعلق گرفته
بود و میرفت امر مصلحت دیده که هر یک از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود
بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و تکالیف مؤونات از دیوان انقطاع یابد و برین
رای عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آن را بقبول تلقی نموده بود چون
با من درین مشورت نمود تامل کردم چه در آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و از خیم
ایشان مخالف رعیت پروری و آن تم را استیلای ایشان بر مملکت موجب استیصال اهالی آن حدود
و مصالح خزانه را که دشمن ولایت با ایشان داده اند مقابله کلی در عقب است اما از غرم خرم
سلطان متردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود یا نه چون جواب زدم گفتم سلطان فرمود

فرمود

که ترا انجا طریقه میرسد گفتم مرا درین صورت حکایتی از منصور خلیفه یاد آمده گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید
از مشایخ بغداد بوده و منصور معتقد او بوده هرگز در کلیات امور از اشاره او تجاوز نفرمودی و منصور
در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایتها
میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حجاز
از طرف طرطوس بیرون شد چون بطرطوس رسید اهالی انجا بانواع تضرع و ابتهال او را متوقف گردانیدند
و قریب یکسال در انجا بماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی
هیچ گونه بمنزل دل ننهاد آخر الامر معتمدی فرستاد و گفت عقیده من بصدق ارادت و اخلاص آنحضرت
که هرگز مخالف مافی الضمیر جاری نگردد آنرا استفسار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست
چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از چند مجلس روزی از
شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلی است رضا بمفارقت و اختیار کربت غربت چراست
ضعف قلب و رقت طبع بر من غالب است و دایم جمعی مظلومان میرسند و از ظلم شکایت میکنند و مرا
قوت آن نیست که بصریح با امیرالمومنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم منع و دفع
کن و بر رمز و کنایت سخنی بگویم و از عهده نیکوخواهی که لله فی الله مرا با امیرالمومنین هست
بیرون بیایم و هیچ از جانب او التفات بران ظاهر نشود نه مرا قوت تصریح است و نه او را
اهتمام بفهم اغراض چند کرت در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت
است که دیگران را باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد بهمه مذاهب روز
الحساب بدان مواخذه و معاقب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرت بان نخواهد رسید
اگر کسی را گناه دیگری کند و دیگری عقوبت کشد القصه فرستاده خلیفه مراجعت نمود و این حکایت بعرض
رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار نمود و از سوالف استغفار کرد و ایشان را عزل

در میان آورد که من بوجه تعریض و اشارت که از شیخ واقع گردد باتمام تمام منتج آن
جا می آورد و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از پس مراد او چنانچه قاعده مریدان است بیرون
نرود و با تو آنچه آورده‌اند حکایت او بعد از وصلت نمود و بشیخ حرم و اکابر و مشایخ نیز پیغام فرستاد
تا در رجوع او شفاعت کنند القصه عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید هم از روز بطلبیدم
بزیارت او رفت الطاف و ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار گذشت در
اثنای آن حضرت از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها
پیاده بودی گفت سه چهار شب با من نیستی بودند و همه بسلامت رسیدند اما اندوه تمام دارم
جهت رفیقی که در کمال ارادت بل و نور صلاحیت او مرا هیچ شک نبود و چون از مرس بیرون
آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشته او بطریق تکلف بار دیگران میگرفت و علاوه
زاد خود میساخت تا چند روز بر آن گذشت و یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از
پای در افتاد و ما نیز موافقت او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه عظیم است
از جهت من توقف کنید القصه او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد حال دیگر رسید قصه بشیخ
برچنین کس ترحم چرا باید کرد او که بار خود داشت بار دیگران برداشتن چه ضرورت بود
قسمی نموده گفت الحمد لله که خود کشی خلیفه بسته نشد بتقصیر خود معترف گشت و خلیفه پس از آن
مسلوب الاختیار نگردانید و من بر امانت و دیانت کسی بمثل وفا هر ولایتی نمودی امور رعایا بدو تفویض
نمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان شکر شد بر آن گشت عمرو بن عبید بزرگ کسی بود
و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیمت را متغیر گردانید غرض از ذکر این حکایت آنست که چون توقع
احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن بر وفق مراد خود یا بر وجه دیگر باشد در پادشاه
در تدبیر امور در چند چیز مراعات باید نمود اول آنکه جهت وزارت اعظم شخصی اختیار نماید که

و قابلیت آن شغل خطیر داشته باشد و از عهده تمشیت آن امر جلیل الشأن کما ینبغی و یلیق بیرون تواند آمد
و در این باب تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت را بسیار مناصب و جهات تواند
بستگی نیست و سر رشته اکثر امور و اوضاع ملکی بتدبیر وزیر مرتبط است پس باید وزیر کافی و دانا باشد
و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بد طبیعت و بد نفس
نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در صمیم قلب او متمکن باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک
و وزرا و اصحاب کفایت اطلاع داشته باشد و رسوم عمارت و زراعت و تدبیر آبادانی ملک
ملک نیکو داند و بصفات علم و حیا و وقار و حلم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفاکش
و ساعی و صاحب اهتمام باشد و بیان و ترشنده و بد دل نباشد و نرمی با سختی و رفق باشد که در انتظام
آن هر یک را در موضع خود استعمال تواند کرد و از باس و شدت خالی نباشد تا مردم از او حساب
و اجرای احکام بر امرا و اصحاب شوکت تواند نمود و از احوال رعایا و زیر دستان و اوضاع حکام
و عمال با خبر باشد و در تفحص اوضاع خصوص و پادشاهان بیگانه و اطوار ملک ایشان مبالغ باشد و
و سخاوت موسوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر و پر توقف در مهمات و تقریر انداز و معاش
نباشد و راحت جو نباشد و بر تحمل بار گران و ثقل مهمات یکی توانا باشد و شره و طمع و حرص موسوم
نباشد و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و راستی و امانت معروف باشد و صاحب همت عالی و حزم
و عزم بوده باشد و خورده سال نباشد و اولی آنست که بشرف حسب و نسب و بجهات نفیست
و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت با و بر اکابر و اعیان و اشراف و امراء دشوار نیاید
باشد و تو من و بی انتظامی و بی رونقی امور مسالم نباشد و حفظ حرمت دین و شرع و حفظ حرم چند دو
مت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین و ورع و اعتقاد مستقیم باشد و از فساد اعتقاد
بدعت و ضلال دور باشد و صاحب مروت و رحمت و عاطفت باشد و آداب و اوضاع و رسوم ملوک

سلوک با دوست و دشمن نکو داند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد **شرط دوم**
آنست که چون ملک کبیر اهتمام وزارت اختیار نماید و باین منصب جلیل موسوم سازد و او را مطلق العنان
سازد و دست او را در مهمات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت نسبت با وی مرعی دارد
چنانچه همه کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت باو دانسته و تمکین او در همه باب نمایند و در
تعظیم او دقایق مبالغه مرعی دارند و اگر در طاعت و انقیاد او از کسی قصوری رود بدو بیحابا
او به هر کس نسبت باو واقع شود بر پادشاه ظاهر گردد و در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص در آید
باعانت و تقویت پادشاه وزیر از عهده مهمات بیرون تواند آمد و بی کمال عنایات سلطانی
تدبیر و نسق امور ملک و مال نمی تواند نمود **شرط سوم** آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع
وزیر با خبر باشد و منهیان داشته باشد که او را از صادرات افعال و حوادث و سوانح احوال وزیر
خبردار میکرده باشند و نحوی شود که وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع او
باخبر است و چون چنین داند در امور کمال احتیاط بجای آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد
و طمع بر او استیلا نیابد و مراعات خاطر امرا و حکام و غرض پادشاه باعث بر مداهنه و مسامحه
و فروگذاشت طرف نفع پادشاه نشود و در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب جهت و دیگر
منظور افتد و مواد طمعهای فاسد او بالمره از وزرا کم شود و **جمعا** هیچ تدبیر با خبرداری و اطلاع پادشاه
مقاومت نتواند کرد باید که البته درین باب اهمال نشود و لیکن شرط است که خبر دهنده
که ملک مطمئن باشد در آنچه مطلع میشود و تدارک آن بر نحوی که مصلحت عقل مقتضی است بجا خواهد آورد
والله اعلم بالصواب اقربست چنانچه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد **حکایت** قاسم بن عبدالله
وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود و لیکن بشراب و لعب و نشاط و لهو تمام داشت
اما از معتضد خلیفه خائف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب جز باشارت نخوردی

و آن سر مخفی و مستور داشتی روزی فرصتی یافت و با کنیزکان مغنیه و مطرب نشست و جامهای
رنگین پوشید و میوه بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخت و آغاز لهو و شراب و نشاط کرد
از بیرون تا نیمه شب مشغول بود و بامداد آن جامه برخاست و بسرای خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد
گفت یا قاسم اگر ما را در آن خلوت شریک نمودی هیچ و در پوشیدن جامها و نوشیدن جامها
ما را هم رفیق و همکاسه ساختی شایسته قاسم زمین بندگی ببوسید و صورت حال اعلام نمود
برافشانی که نمود شکر بسیار گفت و چنان ظاهر نمود که ممنون شد اما هم آن بود که از اندوه و غم
تلف شود که خلیفه بر آنحال وقوف یافت و با خود گفت این قدر حال که من باحتیاط تمام کردم
بروی پوشیده نماند آن همه مناقب و مطامع مرا چگونه بر وی مخفی ماند بخانه آمد و در کنجی
ویرانه پریشان خاطر و او را در سرا صاحب خبری بود که امور بجزوی و اموات مطالعه کردی و حفظ
نمودی و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت
درین کار تأمل و تفکر کن و استکشاف تمام بجا آور و معلوم کن که این امر از معتضد چگونه سر زد
صاحب خبر چون ازین حال خبر بود اندوهگین و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز تا شب
تفکر می نمود تا بچه نوع بر حقیقت آن وقوف یابد صاحب خبر گوید روز دیگر زودتر بدرگاه قاسم
آمدم و بار ندادند و در نگشودند بقدر حجاب بنشستم که شیخی بر من گذشت چون مردم زن
و حاضران مزاح و مطایبت با او آغاز نمودند و او در میان نشست وی پرسیدم وزیر را خواست
است و سوار خواهد شد گفتند آری گفت پس وقت گشتن فلان قوت چون دیدم که احوال وزیر
و در آن استقصایی نماید بهمین گفتم صاحب خبر این تواند بود که خبر امیر ساند خود در انجمن دیگر مشغول
گردم و مراقب احوال و بوم و کلمات او گوش میکردم چنانچه او را معلوم نشد و هیچ
اثری نماند که ممکن باشد که دیده نا از آن وقوف باشد که از استکشاف تمام منمود و از آن

درگذشت و به پرده و آوران رسید و با ایشان نیز همانطریقه معمول است من از پرده و آوران جواب
دهم پرسیدم که این چه کس است کشته مردی تو هن و درویش و ابله هست بسرا و در زده و فریاد
کشته و او را چند توبه و بند و سبب [illegible] او این باشد برپا او رفتیم هم مطبخ و داخل شد و بریان
کالها و پرسیدن گرفت و دوش چند قسم طعام پختند و چه وقت خوردند و وزیر از کدام بیشتر خورده و مطبخیان
و غلامان همه با او مطایبه میکردند و مباسطت مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام میکردند
تمامت آن احوال ضبط کرد و روی به انبار نهاد و با شرابدار و اتباع ایشان نیز همان طریقه بکار
آورد و از آنجا به [illegible] رفت و غلامان [illegible] کرد و از صاحب خزانه با وی همانطریقه آغاز
نهاد و مرد از ایشان معلوم میکرد که وزیر روز وزیر چه پوشید و چه بخشید و در خزانه چند آورده
و چه بیرون بردند پس از آنجا به سرای دیوان مجلس نویسندگان آمد و صبر فرو خواستن گرفت و
استماع مینمود که نویسندگان چه میکنند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و جوانان [illegible] بوده
همانطریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک با وی قصه میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از
احوال به او میرسید و چون جمله موضع رسید و همه جا خبرها معلوم کرد بازگشت و چون به سرا رسید خواست
که بیرون رود من او را گرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل نهادم چون نزد وزیر رفتم خلوت شد
تمامی حال با او شرح دادم مرا گفت او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید نمودم
و گفت حقیقت حال راست با من بگو و اگر نه هرگز نجات نیابی گفت میگویم بشرط آنکه مرا امان دهی
گفت امان دادم گفت در حال رفاهیت مردم تمام خلق صحیح مزاج [illegible] و او را [illegible]
[illegible] گفت من [illegible] فلان هاشمی ام [illegible] و صاحب ثروت چندین [illegible] از اخبار تو
متجسسم و اخبار تو را به معتضد رفع میکنم و سرای من در [illegible] یعقوب در جوار سرای ابن طاهر است و معتضد
مرا هر ماه پنجاه دینار زر میدهد و هر روز در آن لباس که مردمان میبینند از سرای خود بیرون می آیم

و در جمله خانه از کاروانسرا است که در آن کاروانسرا خانه اجرت دارم و در آنجا [illegible] میپوشند و باج
[illegible] از جنس خود [illegible] چون ایشان رسم لباس [illegible] و هم خود از این کیسه [illegible] عیال
و موی خلاف معتاد و [illegible] آن بندم چنانچه هیچ کس مرا در لباس اول دیده باشد در این لباس
نشناسد و بر عادت [illegible] و [illegible] پس بسرا آیم و آنچه صاحب خبر گماشته
کرده است تا صبح بجا آورم و [illegible] آن به خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه [illegible] و [illegible]
جامه بود و باشم [illegible] و با جامه اول بخانه خود روم و باقی روز بلهو و طرب و نشاط
و سماع مشغول شوم و چون نماز شام شود غلامی از غلامان سرای ابن طاهر [illegible]
[illegible] اخبار را [illegible] آن مکتوب باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] راست بگوی که از [illegible] و خبرها به معتضد [illegible] کرده
[illegible] تقریر کرد قاسم [illegible] او را محبوس کردند و [illegible] گفت [illegible] احوال سرای او
متعلقان او معلوم کرده [illegible] بگوی من رفتم و در مقابل سرای [illegible] نشان داد و [illegible] بنشستم تا نماز
شام شد و غلام [illegible] آواز داد [illegible] آمده [illegible] جهت [illegible]
[illegible] بازگشت و دیگر روز [illegible] همان [illegible] و اضطراب فراوان نمودند چنانچه از
گذشت [illegible] شدند [illegible] در خانه [illegible] تمام قیام نمودند من نزد قاسم
می آمدم و از آن حکایت میکردم و فردای قاسم برنشست و به سرای [illegible] رفت چون نظر معتضد
بر وی افتاد [illegible] گفت که [illegible] که آن هاشمی را [illegible]
[illegible] صاحب خبر [illegible] تو [illegible]
[illegible] در حال بازگشت [illegible]
[illegible] آن هاشمی [illegible] خلعت [illegible] صله فرمود و [illegible]

بیابات و شاه و پادشاه بازگشت شرط دیگر آنکه چون وزیر را منازع و مخاصم بسیار باشد پادشاه سخن بدگویان
در حق او نشنود و توقف و تامل بسیار کند و به حقیقت چنانچه باید و شاید بر کیفیت ظهور رسد آنگاه اعتبار
کند و اگر تهمت و افترا و کذب از کسی در حق او شنود گوشمالی بسزا دهد و چون غرض اصلی ازین
متعلق بذکر سیر ملوک است و تفصیل آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض لیکن چند نکته مختصر در این
باب ذکر نمایم تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد باید دانست که منصب وزارت
خطر بسیار دارد و صعب‌ترین مهمات و مناصب ملوک است وزیر را حاسد آن و غماز و نمام و طمع
در منصب او و آرزو بسیار باشد و گروهی دیگر بسیار به توقع … و توقع ازو … و آزرده و چون تحصیل
متوقعات همه خلق مستحیلات بالظهور رسد کین او و خیره در خاطر سازند و در تضییع … حیات …
کمالات و تلبیس نصب نمایند و وزیر را در سلامت ازین آفات چیزی بهتر از حسن خلق
نیست و کمال راستی و دیانت و علم و مدارا و حسن نیت و … برین و غالب اوقات
حسنات مذکوره مقترن بالظفر و فلاح و فیروزی است از کلمات حضرت امیرالمؤمنین است
صلوات الله علیه که اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی عدوک یعنی
بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا نجات یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمن وزیر
در همه احوال جانب حق عز شانه را فرو نگذارد و در احکام و مشاهده تفکر بسیار کند که مبادا …
او خلاف حق و … بشود و از آن ضرر بگروهی از مسلمانان عاید گردد و در میان ضعفا …
بسیار … مبادا و از آثار … نوشته او … ضعیف عاجز … تنهای …
بماند که از تبعه و وبال آن برآمدن نتواند گرچه جایی آنکه در دنیا مکان اعتماد … در غم
دولت اعتمادی نباشد و دولت اینجهان چون آفتاب صباح زود … تابه و شایگان
… دیگر از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه از شرم آن … باشد که مبادا …

و آنرا قدرت بر رفع آن باشد و نکند و از دعای مظلومان بر حذر باشد از کلمات حضرت
امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه که اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه والله سبحانه اکرم من ان
یسأل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم بدرستی که او سوال حق خود میکند و خدای تعالی کریم
تر است از آنکه سوال حقی از او بکنند و او اجابت نکند و از کلمات آنحضرت است الظلم
… یزل القدم و یسلب النعم … یعنی ظلم … فرود می‌آورد و …
و سلب میکند نعمتها را دیگر باید وزیر … و مساوات میانه شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد
و جانب هیچ یک را از آنچه قانون حق و عدل اقتضا میکند میل ندهد و دیگر وزیر هر کاری که کند
تامل نماید و عاقبت و سرانجام آنرا ببیند و از سوء خاتمت و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا
در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و از کارهایی که موجب … و تاسیس سنت سیئه باشد اجتناب
احتراز کند که چنانچه در احادیث است هر کس … و سنت بدی … حصه از عقاب آن … قرار
… و آن سنت خواهد بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که من اسس اساس شر اسس
علی نفسه … هر که بنیاد … کند بر خود … غرض آنست که … و وبال آن
باو عاید خواهد شد و همچنین باید وزیر در قرار دادن قاعده‌های نیکو و … محبتها و …
به مصرف آن مسلمانان عاید شود و کمال کوشش و جهد بکار آورد تا آن اثر باقی ماند و ذکر جمیل و دعا
گویی و ثواب اخروی نصیب آن وزیر باشد و در غایت … پادشاه نیز کرده باشد چه اعمال
باعث دعاگویی و دوام دولت پادشاه نیز میشود و دیگر اگر سلطان را … و رای … شده در آن
مصلحت ملک … نباشد در مجمع آنرا … نکند بلکه اظهار موافقت نماید و بعد از آن …
در خلوت بر وجهی لطیف فساد آنرا معلوم پادشاه سازد و دیگر … و اگر … حاجت محرومان …
سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بکارهای مسلمانان داشته باشد و بسیاری …

وهنگامه ملازمت ملوک اختیار نمود و امید فیض برآن فایده داشته اند نقلست که یکی از شیخ چندین
نوبت بجهت کار مسلمانان پیش عضد الدوله رفته بود و آن کار ساخته نشد و آخر عضد الدوله گفت
ای شیخ عجب مردی بوده اینهمه آمدی و کار تو ساخته نشد و هنوز می آیی و تنبیه نمیشوی شیخ گفت
اینک کار من ساخته شد اگر کار من رضای خدا بود و سعید آمدم و خدا از این اندیشه خشنود
است اما کار تو ساخته نشد و در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و حاجت را نومید ساختی و در راستی اهل قوت
چون کار نساختی کار ایشان ساخته گردد کار درویش و مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد عضد الدوله
متنبه شد و بگریست و کارهای آن شیخ را بالتمام بساخت و دیگر باید که وزیر تا تواند بقول و فعل و مال احسان
نماید و فرصت وقت را غنیمت داند و کار امروز بفردا نیفکند و در حدیث است که الفرصة تمر
مر السحاب یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات نصیحت امیر المؤمنین صلوات الله
حیات انجهان بسایه ابر و بعضی شاخهای درخت تشبیه شده و چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال [illegible]
دارد و در حال بقا نیز قراری ندارد و همچنین ابر در انشاید چه بجنبش و تموج باد و
در اضطراب و تزلزل آید پس فرصت ایام اقبال غنیمت داند و از اندیشه روز زوال غافل
نشود و در دوست نوازی کوشد و آزار کسی نرساند که سرانجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه
بزرگی از عمل معزول شده جزع و اضطراب میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دانم که
هر عملی منقضی و منتهی است جزع من از آنست که نیکیها که کردم چرا کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم و دیگر
بجاه و منصب و قوت و اساس دولت مغرور نگردد و همیشه از زوال آن و انتقال اندیشناک و ترسان
باشد و دیگر چند آنکه ملک با او مباسطت نماید و در تقریب او مبالغه نماید او در اداب و تواضع و
دقیقه و مراعات ادب و احتشام ملک تقصیر نماید و اگر پادشاه را بر حیرت و عبرت
و شنیدم و در این باب کوتاهی ننماید گویند سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال

نهصد هزار خلق از علما و صلحا و زهاد آن و عابدان مسیده و شمارا از آن پسیح نفقه نیست
و بآن مبلغ لشکری جرار بهم میتوان رسانید سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود دولت این
از لشکری ترتیب میتوان داد که ایشان دشمنان را بشمشیر بگریزند و سپری که بر فرقش رسید دفع
باشد و دفع کند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صباح روزگار
حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده و شمشیر
دعا بر میر سازند و تیر آه از سپهر هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه
گریست و او را تحسین کرد و گفت از برای من پیش ازین لشکری ترتیب نمای دیگر در تقویت
دین و شرع و رواج امور ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و زهاد کوشد و گیران
سادات و اشراف و بزرگ زادگان تقصیر نکند و در نهی منکرات آن و بدع و ضلال کوشد و در
در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه قاصر نباشد و گر از اداء شکر
نعمتهای الهی غافل نگردد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده صبر الدین حصن و الشکر
حرز النعمة فکل دولة یحوطها الدین لا تغلب و کل نعمة یحرزها الشکر لا تسلب یعنی دین حصن
دولت و شکر را حرز نعمت پس هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نشود و هر نعمتی که شکر آن را حرز باشد
مسلوب نگردد و دیگر از جزع و تردد و قلق ملک بپاید و با روی گشاده و پیشانی گشاده و سینه منشرح
با خلق ملاقات کند که صاحب این منصب را از تلخی تردد و قلق چاره نیست و ضجرت و ملالت سودی
ندهد و دیگر در تقیید دوستان [illegible] بکوشد که یک صدیق بهتر از گنجهای زر خالص
بهتر از احسان دوست و دیگر وزیر را حاسدان و فتنه خیزان بسیار باشند اگر با او مخاصمت کنند در
حضور ملک کار بجدال انجامد بنا می اقوال و افعال برزمی و حلم و سکون و وقار موجب باشد
از تیزی و طیش و اضطراب و خشونت محترز باشد و همیشه غلبه حلیم را بود و دیگر میان وزیر و پادشاه

بسیار مهمات و امور گذرد و در آخر کار آنچه شود اگر مرضیه پادشاه نباشد گاه باشد که وقوع آن گناه را
با سهو اسناد بوزیر کند هرچند او بری باشد باید که ملتزم آن جرم نشود و جرم را با پادشاه حواله
نماید و سعی در اصلاح آن کار کند و بلطایف تدبیر اظهار عذر خود نماید دیگر کاری که نیکو کند و نیک نامی
بر پادشاه گذارد و آن را حواله بهمت و قوت اقبال پادشاه نماید دیگر با دوست و دشمن طریق
مروت و مدارا و مواسا سلوک دارد و دوست از علم و تحمل برکنار دارد که کلام شریف حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه مذکور است که نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل یعنی نیمه عاقل کشیدن
و برداشتن بارها و موتها و رنجهاست و نیمه تغافل است غرض آنست که بر عاقل لازمست و مدارا
و غرامتهای بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را بتغافل گذراند دیگر باید مردمان قابل مهمات
بیکار نگذارد و چند شغل بیکس حواله نماید و هر کس را مشغول سازد که بسبب کم حسن اهتمام مرعی میدارد
و یک و هر کار را در عهده آن دیگری میپندارد و دیگر دوست از فراغت و عیش برکنار دارد و از راحت
جلیه بخیرت نماید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و عمارت سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار
کند خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و امور متعلق بپادشاهان بیگانه که اگر خللی روی دهد آفت
آن در یکی قوت جانب خصوم دیگر خشم و سخط پادشاه دیگر در تفحص و تجسس استعلام از امور خصما
و دشمنان و خصمان بیک و خصمان جود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در دفع آفت خصوم از
از اطلاع بر مکاید ایشان نیست دیگر از صحبت بد محترز باشد و مردم احمق و خلق و طامع و دوروی
و متهم باعمال زشت را بخود راه ندهد و از ایشان دوری لازم داند و پیشتر صحبت او با اخیار و فاضلان
و عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که مزید عقل و دانش اختصاص داشته باشند و این محرم
اسرار باشند مشاورت نمود و باشند و معجب و مستبد برای خود نباشد دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ
نباشد و سخن ناصحان و مشفقان هرچند ملایم طبع نباشد بسمع رضا اصغا نماید دیگر در باب انتقام

دلم قوی

و تکمیل عدد ایشان و اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید و این را از مهمات مهم در
دانسته و شاید البته در این باب تحریص تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت سپاه است شعید
کار مختصر که در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود در این باب حکایات
نمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله امثله و شواهد
از جهه سخنانی که مذکور شد حکایت چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون وزارت را بحسن برادر او
داد و همه کس از اطراف ممالک بوی نامها نوشتند سهل برون که در هنر و بلاغت عدیم المثل بود
تهنیت نامه نوشت و ترجمه آن این بود که بدانکه هنر را بتراش و بدست جهد کن تا تو شایسته باشی
باشی و دولت گریزانست حیله کن تا از آن توشه برداری و در میان چشم برکار و قطعی الجود
کن و در اخبار و احوال کسانیکه پیش از تو بوده و این شغل داشته و رفته‌اند بدیده عبرت
نظر کن و بدانکه آنچه امروز بتو سپرده اند فردا بدیگری خواهند سپرد و چون حسن سهل نامه بخواند
گفت پندی داد موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از خدا توفیق خواهم در
تقلید کوشش در اصلاح توفیق اشته باشم حکایت حسن بن سهل اهتمی عظیم و کرمی کامل بود گویند وقتی زاده
برمکی ... که تقاضا میکرد و میگریست ... و از حال او رقت آمد چون خود شیخ ...
و از حال او پرسید آن تقاضا گفت مردی سرشته ام و عیال و اطفال خرد دارم و از دل و جان
هیچ چیز ندارم بغیر ورات کسی بکنم ... از من ضایع نماند حسن بن سهل را بروی دل بسوخت
دوات و قلم بخواست و غرم کرد که اورا برقم نویسد بر خزانه خود بیست هزار درهم غلط کرد و دو یست
هزار نوشت چون تقاضا بر خزانه رفت خازن آن را دید خازن متحیر شد و بخدمت حسن آمد و گفت تقاضا
صد هزار درهم دادن چگونه باشد و آن در وزیر گفت ... چنین ... بسیار هست و من خواستم
ده هزار نویسم بغلط برقم رفت اکنون برو آن تمام مردمان عمل برکات رای و منصف عدل کنند حکایت

نظام

آورده‌اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی بر من زور
آورد و پشت من از بار قرض گرانبار شد و قرض بسیار از خباز و قصاب بر من جمع گشت و
بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفتند و من آشنایی
نکردند و متقاضیان بر من گماشته شدند و به اتبر روز فرو ماندم روزی متفکر نشسته بودم در این
حالت تا چه حیلت سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در در آمد و گفت شخصی بر در است اجازت
می‌خواهد تا در آید اجازت دادم مردی در آمد از خراسان سلام کرد و گفت ابو حسان تویی گفتم
آری گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است و محتاج آنم
که به امانت از من قبول کنی و بوجه امانت آن را محافظت نمایی و مال بیرون آورده و در نگه
و مهر نموده به من تسلیم کرد و چون او بیرون رفت هم در آن موضع مهر آن برداشتم و احتیاجات
معاملات و قرضخواهان را طلب نمودم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیال
کردانیدم و با خود گفتم تا آن وقت که این مرد باز گردد باشد که خدای عز و جل دری از درهای
رزق بر من بگشاید و دیگر باره مال او بجای نهم و آن به فراغ دل گفتم روز دیگر صباح غلام در
آمد و گفت خراسانی بر در است اجازت دادم تا در آمد گفت من بر آن عزیمت بودم که عرض
رسانیدم اما امروز مردی برسید و وفات پدرم خبر آورد و بضرورت بجانب خراسان مراجعت
خواهم کرد بفرما تا آن امانت بمن تسلیم کنند از استماع این خبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم
و عالم بر من تیره و تاریک شد از خجالت حیران و بیهوش بماندم ندانستم که جواب چگونه گویم
لکن گفتم زود باشد تا قاضیه رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل آید و اگر تا مهلت دهد
تا علم تشنیع بسیار کند و برد و من او را گفتم عافاک الله این موضع چنین است آن همیان نبود آن را
احتیاط مکافات نگو فرستادم امروز بساعت باز آورده باز کرده بیا او باز گشت و من حیران و متحیر ماندم

و چنان زیر و زبر شدم که بیش از بیان فرق نتوانستم کرد و عالم بر من تاریک شد و روز بر من سیاه
گشت و چون شب در آمد خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را
فرمودم که استر را زین کن او گفت هنوز شب است تا آخر زین بر استر نهاد و برنشستم و
ندانستم که کجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان بر گردن استر افکندم و پای
در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بجسر بغداد رسید و از
جسر بگذشت بسوی دست راست بجانب سرای مامون میل کرد و چون نزدیک سرای مامون
رسیدم هنوز شب بود و در اول تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت
گفت تو حسان زیادی نیستی گفتم بلی گفت بر من نزدیک تو فرستاده بودم گفتم که فرستاده است گفت امیر
حسن سهل با خود گفتم امیر از من چه میخواهد با وی گفتم این امیر پیش امیر آمدم او بر من گشت
چون به سرای رسید در رفت و از جهت من دستوری خواست چون در آمدم حسن بن
سهل گفت خبر تو چیست و حال تو چگونه است خواستم تا حدی و تکلف و احتراز نمایم گفت
دست از این بدار و راست بگو که ترا چه افتاده است و بچه گرفتار شده که ترا بخواب دیدم
شوریده و پریشان من آغاز کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم فی الحال فرمود تا دو بدره
هر یکی ده هزار درهم بیاوردند گفت یکی بخراسانی ده و یکی در مصرف خود صرف کن و هرگاه ترا
احتیاجی افتد اعلام نمای ابو حسان گفت در حال باز گشتم و مال خراسانی به وی تسلیم کردم
و بعد از آن حال من بهتر و نیکوتر شد حکایت آورده‌اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی
نزدیک یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و بنشست یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از آن تجربه
پدر او حکایتی دارم چون عطلت شود یاد من ده تا تو تقریر کنم چون عطلت شد فضل او را یاد داد
گفت در روزگار امیر المؤمنین مهدی من و پدر من هر دو از اشغال عاطل بودیم و محنت دنیا

برما متوالی و متواتر گشت و فقر و احتیاج بجایی رسید که بقوت ضروری فرو ماندم گرو زجامه در
پوشیدم و خواستم که سوار شوم و اگر و فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه اند و شام نخورده
حیله در خواب کردیم و امروز نیز شان را قوت ونه چاره پیدا که ما من چون این سخن شنیدم
متحیر بر جا بماندم و هر چند فکر کردم تا ترتیب قوت آن روز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه
دو دستی از جهه من از ازاری آورده بود فرمودم تا آن را ببازار برند و بفروشند و وجه
اخراجات آن روز صرف کنند پس رفتم چون بمیان شارع رسیدم پدر ابی عمرو ابی خالد
احول را دیدم در موکب بزرگی می آمد و او آن روز کاتب ابو عبدالله وزیر مهدی بود
چون او را دیدم در موکب او روان شدم و حال خویش و پدر بتقریر و تظهیر با او شرح
دادم و فروماندن آن روز بقوت و فروختن ازار را تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شدید یاد کرده
بر زبان راندم که در آنچه گفتم ثقه و ثبت او سخن من می شنید و جواب نمی داد تا بمقصد رسید
بازگشتم و از رنج و درد باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا ابا نزد و لیکن هیچ جواب باز نداد
و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را با انواع سرزنش ملامت میکردم
خود را فضیحت کردم و در موقف ذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین تا خانه شدم
و چون اهل خانه اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و امارت حزن در بشره من مشاهده کردند ایشان نیز
ملامت و سرزنش کردند و گفتند اقل ما فی الباب چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال
این درجه معلوم کردند در کار ما ترا محل اعتماد ننهادند و لیکن از تو نفور کردند و آنچه از تو
بسرزنش بمن رسید بر دل موثرتر از آن مذلت بود که کشیدم و روز دیگر چون من از در بیرون آمدم
بیرون کردم و بغم و خشم و درد و جه قوت عیالان ننهادم و از غایت دل و دست تنگی بیم بود
که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج

بر مدار که باشد که خدای تعالی از الطاف خفیه خود لطیفه نماید و دری از روزی بر روی گشاید
پس از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم در راه رسول ابی خالد را دیدم که به
طلب من می آمد با او بسرای ابی خالد رفتم چون نظرش بر من افتاد بر روی سلام کردم گفت
ای برادرزاده دی روز با من از روزگار شکایت کردی و از حال خود حکایت عرضه داشتی در آن
باب متفکر شدم و جواب آن جز بفعل نگو ندانستم پس بفرمود تا جمعی بازرگانان و برادرش را
حاضر کردند و ایشان هر یک بازرگانان بزرگ بودند و هر سال تمامت غلات و ارتفاعات سواد را
از دیوان یکبار بخریدندی و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی پس روی
بدیشان کرد و گفت سی هزار کر بشما فروخته ام و کری دو هزار و هشتصد و هشتاد من باشد
برای قرار آنکه این برادرزاده من که حاضر است در سود با شما شریک باشد پس بمن گفت ای ابن [illegible]
ده هزار کر نصیب تو باشد اگر سی هزار دینار سود دهند تو را می خورد و از میان بیرون کنی شاید اگر خواهی
که شرکت تمام رعایت در خرید و فروخت با ایشان شریک باشی تو دانی پس آنچه بازرگانان
بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و آنچه بازرگانان و کاسبان
خواهند اگر مصلحت دانی سه هزار دینار بستان و آنچه بار باز گذار من اجابت کردم و آن حال را
رای خالد عرضه داشتم گفت نیک کردی و ترا با باشش تر باشد پس بفرمود که مال ایشان بیارند
و غلات زمین ملازمت نمای هرچه امکان دارد در نیکویی در باب تو تقدیم افتد من آن سی هزار دینار
از هر دو بازرگانان قبض کردم بجهه اخراجات و این قصه کردن باید نبود که ترک بر
رفتم و درپیش او نهادم و گفتم جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای پدر گفت بر تو حکم
میکنم که تو خالد برای بازرگانان حکم کردی و ثلثان ترا و ثلث مرا و ده هزار دینار رد آوردم تا آنگاه خدا
مرا باین درجه رسانید و این کلمات با تو جهت آن گفتم تا حق این مرد فراموش نکنی و همه عمر شکر گویی

که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکوئی کرد و مکافات آنچه بر سخن
او کرده بود گفت احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر ایشان بود و محترم و مرفه روزگار میگذرانید
و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه هرون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی خشمناک
گشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد بشغلی رفته بود او حکایت کرد که چون
باز آمدم محنت روی به برامکه آورده بود و دولت پشت بر ایشان کرده با من شش هزار دینار بود
بکوشیدم تا به انواع حیلها و وسایل خود را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار که با من بود
بر وی عرض کردم و بر زوال دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا بقبول آن
بر من منت نهد گفت ترا از خرج نتوانم افکند از آنجمله سه هزار دینار قبول فرمود و گفت باقی را بر مصالح
خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و یک پاره در زیر مصلی خود نهاد و یک پاره بمن داد و
گفت کار ما برگشت و دولت ما منقضی شد زود باشد که این خلیفه بجوار حق پیوندد و و میان پسرانش خصومت
شود و میان دو خلیفه در جانب مشرق بود و غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل او را
با آن خلیفه قرابتی باشد و وزیر او گردد و چون این خبر بتو رسد نزدیک او رو و این نصفه رقعه
که تو داری باو رسان او ترا لامحاله بمرتبه بلند رساند و کار تو بزرگ گردد و احمد بن ابی خالد
گوید من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم باندک مدت هرچه با من بود خود را اخراجات
میکردم که سه هزار دینار از دست بدادم بر وی که مرا بمرگ خود تعزیت میدهد و آن نصفه رقعه
نگاه داشتم و روزگاری بر این بر آمد و رشید از این جهان برفت و محمد امین را ولیعهد کرده
و میان مامون و محمد امین فتنها و حربها شد تا آنکه و با محتاج و اسباب ثروت خللی فاحش پیدا آمد
و مامون مرو را دار الملک ساخت و طاهر بن الحسین از جانب او امیر بغداد بود و من شکسته
در خانه نشسته بودم متفکر که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت بچه طریق سازم

که ناگاه آواز ضربه در شنیدم متحیر شدم گفتم بنگرید که کیست که در میزند و در گشاید تا مرا اعلام
کنند غلامی برفت و در حال بازگشت و گفت روشنائیها می بینم و جمعی سرهنگان و پیادگان
بیرون رفتم و در پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی خالد الاحول
است این گفتم آری گفتند ما رسولان امیر بن الحسینیم گفتم باشد که غلط کنید که امیر بامثال ما مردم
التفات نکند ایشان گفتند ما بکاری آمده ایم که او میسر و بر شود و بر وی و او را خبر کن بنده
که من غلام من بازگشتم و چراغی بر افروختم و در باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری که از
با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش من بزانوی ادب بنشست و گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد
توئی گفتم آری گفت امیر التماس میکند که تشریف آوری من بخانه رفتم و وصیتی که داشتم با عیال
بگفتم و بیرون آمدم گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش کشیدند برنشستم و با ایشان نزدیک طاهر بن حسین
رفتم چون بروی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری حالی در حال نامه بر من که فرمود آورد
پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمد بن ابی خالد را
باشد و را اقطاع بغداد و اعمال آن طلب کنی در مجلس خود حاضر گردانی و پنجاه هزار درم با وی
و جهت مرکب او و تسلیم کنی و او را مرفه و محترم بحضرت امیر المومنین فرستی و تا خبر آن راه آید
چون این نامه برخواندم مسرت و بهجت زیاد شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و اسباب تهیه
کنم گفت البته ترا مهلت رخصت نیست و در حال پنجاه هزار درم و جهت مرکب حاضر کرد و
بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من قدر مهلت خواستم که بخانه رفته مصلحتی که بود دریافتم و
و از آن مال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا آن نصفه رقعه یحیی بن خالد را
بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و بر هر شهر که میگذشتم
استقبال کردند و خدمت کردند تا وقتیکه مرفه و آسوده در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل

رسیدم بمرو و فضل را از رسیدن من اعلام کردند چون در آمدم بمجلس او شدم و شرط خدمت بجا
آوردم گفت احمد بن ابی خالد الکاتب توئی گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو تا پیش
بنا بر منحوا و باز گشتم و ندانستم که کجا روم تا خادمی بیامد و مرا بسرائی برد و انواع فرش و
آلت و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز
چهارم جامه سیاه که شعار عباسیان است پوشیدم و روی بدرگاه ذو الریاستین فضل بن سهل
نهادم و او مرا سواد و با هم بر در سرای مامون رسیدیم همچنان سواره بسرای خلیفه راند و
من پیاده شدم و در رکاب او میدویدم تا آنگاه که بپرده رسیدم که در پس آن پرده محل
خلیفه بود و فضل از مرکب نزول فرمود و در صحنی نشست که در آن موضع از جهت او مهیا نموده
بودند و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان آن موضع را بر وی تشنیدند (?) تا آنجا که تخت بود بجهت
او و اندرون با مامون برکت شنیدند و من لحظه توقف کردم تا مرا بخواندند چون در رفتم و خدمت کردم مامون
و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی بمن کرد و چون نظر بمن افتاد گفت یا امیر المؤمنین
این احمد بن ابی خالد است که وزیر کار مجموع فتح ممالک این است و احوال محمد امین بود او
آنجا بود و اعلام نمیشد و بندگی و هوا آری بجا آورد و امروز مالی و آن و جای عرض
نعمت بسیار و ترک تو آمده خود را نزد امیر المؤمنین عرضه دید آورد مامون گفت خدا اقبال او
برکت کند و اضعاف او بدو متصل گرداند فضل گفت او را با بندگان امیر المؤمنین در
اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که آری فضل گفت صلاح و شور بندگی و کفایت او امیر المؤمنین
از نفس مرد معلوم داشت و بسبب آن میداند که او فرمی و آر و خلیفه فرموده که روا باشد
تو از آن گفت تو فرسیج حکم دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری از آنجا بیرون آمدم بر حکم
مثال نوشتند و چون از این سخن روزی چند بر آمد شب مرا پیش خود خواند و من نصف و قسم

یحیی بن خالد با خود بردم و چون نزدیک او رفتم نشسته بود مرا گفت یا ابا العباس بیار تو
را ستا و دو نوابه ما را با یحیی بن خالد سابقه و خدمتی و معرفتی بوده است در روی حق تربیت
گفتم آری گفت سبب آن باز گوی من آنچه پدرم در حق او بجا آورده بود و آنچه من خدمت
او در وقت محبوس بودن کرده بودم با وی شرح دادم تا آنجا که سخن انصاف رقعه در گوش شد
فرمود که آن رقعه کجاست گفتم با منست و در پیش او نهادم او دست در زیر مصلا کرد و آن نصف
دیگر بیرون آورد و بر یکدیگر باز نهاد و چون بخواند آب در چشم آورد و چنان بود که گریه در وی
مرا او نمود و حسن بن سهل گرد و گفت و الله که خط ابو علی است و مرا گفت میدانی که چه نوشته
است گفتم نی رقعه بمن داد و در آنجا نوشته بود که خدا تعالی تربیت و افزاید (?) ای پسر بدانکه حقوق
ابو العباس احمد بن ابی خالد در این حالت که منم چنان بر من جمع شده است که از مکافات
آن عاجز شده ام ... پدرش دیده ام و روزها آخر رسیده و کار ما بانجام کشیده
و صبح دولت تو آغاز شده است و آفتاب اقبال تو ابتدای طلوع باید که عذر من از
جوانمرد بخواهی و حقی که او را بر من است قضا کنی انشاء الله تعالی احمد گوید هر روز کار
من با فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیادت بود تا آنگاه بمرتبه وزارت رسیدم
آورده اند که فضل بن مروان وزیر معتصم بالله خلیفه عباسی بود حکایت کرد که در روزگار
مامون محمد بن نزداد عمرو بن سهویه را سعایت کرد و مامون بروی غضبناک شد و مرا امر فرمود
که عمرو را مقید کن و محبوس ساز و کار بروی تنگ گیر و نعمت بروی فراخ مدار تا راست
بگوید که در اموال غنیمت که نزدیک او امانت بوده چه خیانت کرده است و آن مال از وی
طلب و آرم گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجره جهت او مهیا کردند و من
تو شرا (?) بکارهای دیگر مشغول کرده بودم و با وی هیچ تعرض نرسانیدم روز سیوم کسی از نزد

فرستاده و از من درخواست کرد که نزدیک آورده‌ام چون رفتم نسخه پرداخت آورد و هرچه ملک و مال او
از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلات و قماش و کسوت و جواهر و مواشی را ثبت
کرده بود و قیمت آن پنج هزار هزار درم بود و از من درخواست که این نسخه را بر مامون عرضه دارم و
گویی این جمله را بر تو حلال کردم گفتم ایمن باش که عدل امیرالمومنین از آن بیشتر و همت آن از آن
بزرگتر است که تمام مال از تو بستاند و بزوال کلی نعمت از تو راضی شود عمرو گفت امیرالمومنین را کرم
همچنین است که تو میگویی ولیکن ساعی و نمام از کار من و تو غافل نباشند و از و [illegible]
مرا معلوم است که امیرالمومنین ترا در کار من از شدت و مبالغه در تضییق و الزام چه فرموده است
و تو قصد آن کرده و مرا خوش می‌آید که سخط امیرالمومنین از تو مصروف گردانم و رضای او
حاصل کنم من بسیار کوشیدم تا از آن نسخه که من نموده بود بعضی را تخفیف کرد و آن ده هزار هزار
درهم بود و گفت این اصلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر هم رضای امیرالمومنین حاصل آید هم
قاعدت نعمت از تو زایل نشود و خطی از او باشم و ده هزار هزار درهم گرفتم و نزدیک مامون
رفتم تا بر روی عرضه دارم محمد بن یزداد پیشتر از من رفته بود و انواع سعایات بعرض مامون رسانیده
بود و مرا به تقصیرات منسوب کرده و مامون را بغضب در آورده و در آن سخن بود که در رفتم
چون مرا بدید سخن قطع کرد مامون روی بمن آورد و گفت یا فضل این چه دلیری است
تو با ما میکنی گفتم الله عز من بنده و فرمانبردارم گفت فرموده‌ام که کار بر این بطی لعین بر عمرو سخت فرا
گیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب او بکار آوری ضد آن کردی و نعمت بر وی فراخ
کرده‌ای و او را مرفه و محترم در خانه نشانده‌ای گفتم یا امیرالمومنین از عمرو مال بسیار مطالبه
کردم و ترسیدم که او را جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند و مرا کلان در آن مال بخشش
و او بر کرم‌بخشی فرصت یابد و از هر گونه عذری میکشیدم شاید غضب او کمتر شود و آن رقعه را از جیب

بر آوردم که بغایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت عمرو را بمحمد بن یزداد سپار من
کسی فرستادم تا او را بمحمد بن یزداد سپردند و محمد بن یزداد او را بانواع عذاب تهدید
کرد و اینده تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بر او آن اصحاب و عمال عمرو
جمع شدند و سه هزار هزار از خاصه خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازت
بمحمد یزداد تسلیم کنند و محمد بن یزداد نزد مامون رفت شادمان که چنین فتحی کرده‌ام و درهم
سه هزار هزار درهم عمرو رقعه نوشت و من در پیش مامون ایستاده بودم گفت ای فضل تو میگفتم
که دیگران بمهمات ما جز تو قیام نمی‌نمایند و در آنچه میفرمایم تقصیر میکنی برو آن رقعه که گفتیم آنکه شنیده‌ام
که من در پیش دارم از دیگران بهتر بمهمات قیام نموده باشم گفت این رقعه عمرو به سه هزار
هزار درهم من چون بدیدم گفتم والله که امیرالمومنین را خبر کنم که من برفق و نرمی بهتر گفته‌ام
بیشتر خواهد آن را غنیمت دانستم و رقعه عمرو به پنج هزار هزار درهم ثبت کرده او بود و آن رقعه
ده هزار هزار درهم نوشته بود و هر دو را عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر تقریر کردم و چون
خط او بدید متلاشی شد و بر وی خط عمرو است گفت بنده‌ام و از نعمت‌های تو ام و تعجب نموده‌ام از تو که با
اهل نعمت و جاه و عزت و حرمت و کرامات محافظت کردی با عمرو که حق لطف و تربیت
تو شناخت و شکر نگویی و عنایت تو بجز آنکه بدل خویش از تمامت مال و ملک خود برخواست و
مال بدین عظیمی بی تکلیفی بذل کرد و گفت الله گواه‌ام که شما دو تن در حد آن کرم که [illegible]
رقعه‌ها را بدو گفت من آن مال بعمرو بخشیدم و فرمود تا در حال او را اطلاق کنند حکایت سلیمان بن وهب
وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی بود آورده‌اند که روزی در دیوان نشسته بود
احمد بن ابی خالد الصیرفی الکاتب نزد او آمد از جهت ادرار آن و او را در صدر دیوان نشاند
و از جمله کارها عرض کرد تا او نشسته بود خویش را امر مشغول داشت [illegible] غلامان

بوسه داد تا از عقب او بر خاستند و هر کس در آن مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی بسیار دیدم
چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان جهت کسی که بایستند تمام نمانند و چون
کرامت و الطاف ... حاضران مشاهده می‌نمودند پیش عبدالله گردیدند چون
خلوت شد سبب تعظیم و تبجیل که امروز کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر شد
طعام خوردن مشغول شدیم عبدالله ... روی بمن کرد و گفت طعام خوردن ترا
از ... شاخ آمد و گفت تو و حاضران ... آن اکرام و احترام که احمد بن
ابی خالد را کردم گفتم آری گفت او ... اعمال مصر بود ... او را معزول کرد
و عمل مصر بمن مفوض شد و چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس حادثات او کردم از او
در ... آثار حمیده و مساعی مشکوره ... بر شناسایی و تحقیق و ...
او را شاکر ... او را ... با این اخلاق حمیده ... صاحب
با او دوستی ... هر چه ... خواستم که برای ... منسوب کردم
... که ... مطالبه نمایم نتوانستم الا آنکه حساب سال گذشته بر او
امیر المؤمنین ... که در آخر سال او را معزول کرده بودند تمام شد
او را بر آن داشتم که چیزی از مال دو ساله ... و بر ... جات افزاید چنانچه
از این دو ساله که من ... هر ساله صد هزار دینار باشد از این ... ابا کرد
و با من خشونت و درشتی کرد و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم اجابت نکرد
... که ... خود خیانت نکنم برای دیگری چرا ... خود را ... چرا گردم
فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ... در حبس بود اجابت نکرد و صاحب
نامه نوشت مضمون آنکه مال مصر ... خرجات ... احمد بن ابی خالد

و راستی معروف و رعیت از او راضی و خوشنود و من از همین ... بودم ...
... رقعه احمد بن ابی خالد ... التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم
بود که ... آنکه او را حبس و قید طول کشیده و عاجز شده
چون از طعام فارغ شدم او را پیش خود خواندم همچنان مقید چون بمن رسید خلوت
طلب نمودم تا مجلس خالی کردند گفت ای امیر وقت آن نیامد که دولت بر من رقت آرد و در حق من شفقت
نمایی و چون میان ما هرگز دشمنی نبوده است و ... جرم و گناهی ...
و آنچه از تو التماس بکنم قبول کنی چون سخن آن ... بود که من در خلال ... گشتم
... و گفتم آن کار ... که نوشته است ...
گفت ... البته التماس مرا ... نخواهد بود و از آنچه ... گفتم
بضرورت آنچه ترا ... گفت اکنون که چنین است این رقعه بخوان ...
چون ... متوکل خلیفه بود ... اعمال احمد بن ابی خالد
...
...
...
...
...
...
که ...

که من جای دیگر باشم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر من و جمله متکاران من باز
گردند و مهر از خانها بر گرفتند و کتاب و نواب و محاسبان مرا با خود ببردند چون شبانگاه شد
و من خانه خالی از موکلان دیدم بخشم گفتم که بخواب می‌بینم اصحاب خود را گفتم بنگرید با زمانی که مرا
کرده است گشته هیچ کس نیست تعجب نمودم از آن حالات و هنوز نماز دیگر گزارده بودم که جمله کتاب
و نواب پیش من آمدند که موکلان گفتند خطی از ما برگرفت که حساب باد و هم برین قاعده مدت
کار و بگذشت اگر او با ما آید به نزدیک من آمدی شبانگاه به نزدیک او رفتمی و هر روز
هدایا و الطاف او از برف و میوه و مرغ و ماهی و غیره متراوف میرسیدی چون کار من
بدین منوال بگذشت مرا گفت یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده نه هوای خوب دارد و نه صحن نقش
و نه آب خوش و نه خاک نیک از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کثرت جاه و مال باشد چون فتحی
هوای آن اختیار توان کرد و اگر تو در حضرت خلافت روی بزرگترین منصبی جلیل‌ترین عملی
در مدت نزدیک بتو حواله کنند گفتم مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان تست و منتظر تا هر وقت
اجازت و فرمان تو باشد انصراف نمایم فرمان نویسند و تو بخط خود بنویسد که رفع حساب این شهر از پیش
و در حفظ خدا و عصمت آوردی به آنجانب آرم که ترا مرادات نویسند کاتب را گفتم تا خانه کرد و
خطی نوشت و با او تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم و او و امیر شهر بیرون آمد و احمد بن خالد
مرا گفت که در نخستین منزل که در پنج فرسنگ شهر است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند
که راه ناامن است من از این سخن التفات مشوش شدم و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم مرا به ملق
مغرور کرد تا بیرون آیم و هر چه با خود دارم بیرون آرم آنگاه آنچه را بفرماید تا از من باز ستانند
و مرا دیگر باره بدست موکلان باز دهد و محبوس گردانند و آنچه باید مطالبه کنند و بر معامله که من با او
کرده بودم قیاس نکردم و ندانسته اند که مرکز و آز برابر بشر بود القصه در آن مرحله که فرمود بود نزول

کردم

کردم و قضا را به تسلیم تلقی نمودم و خویشتن را آماده داشتم تا اگر آداب بزرگی بدهم و از جانب مصر
می‌آید گفتم تواند بود که آن جماعت باشند که گرفتن ما را می‌آیند غلامان را گفتم تا از آنجا شخص گسیل کردند
احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر او سلام کردم و عرض
آمد و نشست گفت بفرما تا خلوت کنند هیچ شک نکردم که جهت اهتمام خلوت میکند و عتاب از من اول شد
و حیران بماندم چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها ماندیم گفت روزگار ولایت
تو بمصر چه روز دراز کشید و زیاده خطی نیافتی و بیشتر بهره و فایده دیگری و آنچه در ایام ولایت خود
بر من تکلیف میکردی و مرا امر به آن میفرمودی و من اجابت میکردم در بیرون رفتن تو آن خبر
بجهة آن میدانستم و از روز اول تا با مرور بدان مشغول بودم چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع
فرو نهادم و چیزی در اخراجات فرا دهم و هر سالی پانزده هزار دینار کفایت ظاهر شده در
و سال سی هزار و این کار نزدیک باشد و چند آن تفاوت بهم نیاید و آن سی هزار دینار
جمع کردم و آوردم برای استر است بفرما تا قبض کنند فرمودم تا قبض کردم و دست او را بوسیدم
و گفتم آن کردی که برا که گرفتند دست از من درکشیده و بر آن انکار کرد و دست و پای من بوسید
و گفت چیزی دیگر هست طمع میدارم که قبول کنی گفتم چیست آن گفت پنجهزار دینار است از رزق
و مرسوم من اجازت کنی تا تسلیم کنم من امتناع کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که
قبول کنی کردم پس گفت تو بحضرت میروی کتاب ابن مدبر آن وزرا ساختند از تو سوغات
خواهند خواست و گویند جمع ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و نفایس آماده
و انواع لطایف و ظروف بر آن ثبت کرد و از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش
و طیب چند که قیمت جمله زیادة از ده هزار دینار بود گفت اجازت نمای تا این جزوی حقیر
نماینده فرمودم تا آن نیز گرفتند و او را شکر بسیار گفتم و از آن گفت یاد کنید نوعی باشد بدایع ارم

و بساط فرموده ام تا مرا یک جامه و آن جامه بافته اند در ازرمه و آنچه اصلی است که هر یک با تمام
وست از چهار بالش و نهالی و مطارح و بساطها جمله مذهب راست بزر کشیده و پنجهزار دینار
بر آنجا صرف شده است اما بده هزار دینار مثل آن نتوان و اگر بوزیری وهی بنده و نشود
و اگر به خلیفه سازی نیکو باشد و اگر بهر خود و نگاهداری بدان متهم گردی و بفرمود تا تسلیم کردند و
چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده بودم و هیچکس با خویشتن در آن شریک نتوانستم کرد و در
روز تطهیر تو یک نوبت خانه بیاراستم و تا اکنون همچنان نو نهاده است پسر مرا امانت بیخ
ای پسر چنین مرد را بر پا نخیزم و تواضع نکنم عبد الله میگوید گفتم لا والله که همه تبجیل و تعظیم او را است
و بعد از آن پدرم هرگز کسی را از عمال معزول نکردی که با وی طریق احسان نسپردی و همه نیکوییها
در حق وی بجا آوردی و گفتی احمد بن ابی خالد این حسن صرف بجا آموخت حکایت آورده که بوقتی
میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و آل بویه خراج ری و مال بنزدیک آل سامان
فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت نیکو نمودی
و چون نوبت امارت بنوح بن نصر رسید در عراق عضد الدوله کفنی قوی یافته بود و تمامی آل
بویه زیر متابعت و اطاعت او بکمال شده بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه
فرستادندی تا بمجاوران و آوندی و بر ایشان قسمت کردندی و آنکس که متقلد آن بودی
بوقت مراجعت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی احمد خوارزمی گفت در وقت
نوح بن منصور مرا فرستادند بدان مهم و عضد الدوله در همدان میبود بخدمت او پیوستم تعظیم کرد
و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر سوال کرد و گفت خواجه ابوالحسن عتبی چگونه است و
کارها چگونه میتمشیت میدهد من خدمت کردم و گفتم بنده کی عرضه داشت گستاخی کرده و تذکره داشتم
و در آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود و پسر را و نهادم در آنجا نوشته بود که ده هزار جامه

فرموده بهزار بغداد و بنام الملک المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد
بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش حاجب
عضد الدوله آن نسخه را تا بآخر مطالعه نمود و آثار غضب در بشره او ظاهر گشت و آن کاغذ سوی من انداخت
و گفت این پسر عتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که برابر حکم کند
و امرا را مایه و مرا آن رسید آرزو که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون سواران فرستم تا خاک
آن زمین را بسم مراکب بهوا برند و صحن آسمان را از کثرت غبار همرنگ زمین کردانند احمد میگوید
من متحیر شدم و از هیبت او کلمه نیارستم گفت از پیش خدمت او بازگشتم و در حال عضد الدوله
صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود و حال تقریر کرد و امیر خراسان بباد دهی گفت صاحب مردی
عاقل بود و دانا بود گفت سخت افزاهی است که امیر خراسان کرده است بها و آنچه خواسته است
ده هزار دینار بجز اولی میشود که در نوبت نوح بن نصر پدر فرستادند رکن الدوله از جهت ابوالفضل بلعمی
این مقدار میفرستاد و وی کراهیت میستد و اگر ایشان همان پانصد دینار که در آن عهد میدادند هزار
دینار بنازیانه نزدیک ایشان فرستادن اکنون ابوالحسن عتبی بجهت رواج کار خود آورده بدان کوشش
باز نموده است که من بجهت تو کار میکنم و اگر این قدر بجهت خاصه خود اخراج کردی بابت فرستادی
بجهت بزرگی آن خاندان چون عضد الدوله این سخن از وی بشنید ساکن شد احمد خوارزمی میگوید
چون روزی چند برآمد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک آمد حقیقی
آوردند و مرا بخدمت امیر عضد الدوله بردند چون رسم خدمت بجا آوردم مرا بخلعت منور فرمود که تذکره
آورده فرموده شد جمله را پرداخته چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریقه تودد
مسلوک بوده است نخواستم که در عهد ما بر افتد چون من او را وداع کردم و از آنجا مراجعت نمودم جمله اراجیف
شده بود من تسلیم کردم و این همه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود چه اگر وزیر موافق صحیح سخن گفتی آتش حرب

میان ایشان مشغول شدی و جهان پر شده گشته و رای وزیر مشفق چون تو است که گشته افزون نشاند حکایت
در قابوس نامه مذکور است که گویند صاحب بن عباد که وزیر فخرالدوله بود به سوی آن ترش فخرالدوله کس
فرستاد و پیغام داد که امسال اتفاق که ملاقی هست اگر ازمات اعلام باید کرد تا بند آن کن مشغول شویم
اگر از جانب دیگر است باید گفت صاحب بن عباد گفت معاذ الله که از جانب خداوند بنده ورای
باشد احوال مملکت به دولت خداوند کار بر نظام است باید که خداوند بنشاط و طرب مشغول باشد که
دیگر بنده ذره حق از این شود روز سیوم صاحب بن عباد بیرون آمد فخرالدوله پرسید که موجب دلتنگی
چیست گفت منهیان نوشته بودند که خاقان با فلان سپهسالار صلح کرد و من اندیشیدم که چه گفت مرا از آن
اندیشه درد گلو گرفت که چرا باید که در ترکستان سخنی گویند و ما اینجا نه ایم تا امروز کاغذی رسید که صلح
که این چه بود و که خاقان گفته است لاجرم دلم خوش شد لاجرم چنین وزیر در این مقام بود و خزاین و دفاین
مملکت فخرالدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که بوقت فخرالدوله بود بار هزار هزار و هزار دینار
و هشتصد و هشتاد و پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و سی هزار
و هفتصد و نود درم و سه هزار خروار جامه بریده و نوالی بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین و جواهر آن
در خزانه موجود بود حکایت چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید در خطاب آن حسن بن نوبت فخرالدوله
بعیادت او رفت او را گفت هر چه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار و رونق دولت دقیقه نامرعی
نگذاشتم و در چاره چون انجمن و غمخواران زر کار در کار این خاندان سپری کردم و سپاه خیر فکر خود هم
تا نام امیر بر من سر بسپند و مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اگر هم از طریقه رسم کن و از
برکات برود کار همچون حال پیر کرده بود و بنده را در آن نامی بنا شد و مرجع آن حمال رنج ام نام
امیر نکو نام باشد و هم ثواب در آسایش را اگر خلاف این صورت بنده برای جهان
چون آفتاب روشن کرده که آنهمه ساخته و پرداخته بنده ایچنین کار درجه تر از پایدار و مشهور ملک

ظاهر شود تا باید که امیر قبول صاحب غرض منقص کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند فخرالدوله
گفت چنین کنیم اما نکرد حکایت خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم و مشاهیر وزرا است و در کفایت و
وکاردانی و اصابت رای شهرت تمامی دارد و از حلیه علم و هنر با کمالیه خالی نبوده و
وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده و بعضی از وقایع
از او در این کتاب مشمول شد و آورده اند که در وقتی که سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم
نموده بر سر قیصر رفت قیصر با سه صد هزار سوار و لشکر بیشمار باستقبال او متوجه شد و دفع او را مهیا
شد و چون لشکرها به نزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود
و عادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاه باشد با خود
همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم بایشان برخوردند و چون ایشان سواری چند
مسلح بودند گرد ایشان درآمدند و جمله را گرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان یاران را گفت
زنهار که با من هیچگونه تعظیم مکنید و مگویید که او کیست پس ایشان را نزد قیصر بردند از ایشان
پرسید که سرخیل شما کیست گفتند ما را سرخیل نیست از راه ما وقتی بشکار بیرون آمدیم
و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و دیگر و از آن ترکان که در خدمت سلطان
رفته بودند و بازپس ماندند و چون حال مشاهده کردند بلشکرگاه خود رفتند و نظام الملک را
از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد
تا آوازه فاش نشود و شب فوجی از سواران در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در
انداخت که سلطان از شکار مراجعت نمود آنگاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را
اعلام دادند که نظام الملک برسالت می آید او را تعظیم و تحیت تمام نمودند و در مقام ملاطفت
لایق فرود آوردند سلطان با و گفت سلطان ملکشاه جوانست و کودک و انگار که او تشنه

گرفته است از سر کودکی میکند با ترکه او را منع کنی پسر نظام الملک یعنی بختیار گفت و سیلی کرده
خطی بنوشت بمراد ایشان و بجهت مصلحت نسخه چند بکشت و چون کار صورت یافت روی بتیان
کشته از لشکرگاه و شما هیچ کس کم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم نیست چه لشکر بسیار برگشته
چند سوار اسیر گرفته اند گفت اگر باز دهند صواب باشد پس ملکشاه را با یاران پیش وزیر آورده
نظام الملک چون ایشان را بدید گفت نه نهفته اید که در چنین روز ما لشکر را نباید رفت و شما را
بزبان رنجانید آنگاه ایشان را با خود همراه کرد و انیسه و با خود و پسر و چند انکه از لشکر روم
بیرون آمد نظام الملک پیاده شد در رکاب سلطان میدوید رسولی که از جانب قیصر با ایشان
همراه بود دانست که او پادشاه بوده است که بدست ایشان افتاده بوده حسرت و ندامت
سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون
قیصر را خبر کردند سعادت بخت نبود که اعتماد در بسیج کرده بود و ناکام صف راست کردند و در
مقام مقابله و مقاتله آمد و عاقبت شکسته و منهزم و لشکر ملکشاه از عقب او بتاختند تا آنکه قیصر را
دستگیر کردند و نزد ملکشاه در خرگاه کشید سلطان از خدمت کن قیصر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد
و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت و زمین بوس امتناع نمود گفتند که
بگوی قیصر گفت بگویم اگر پادشاهی ببخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از این هر سه
کاری کن ملکشاه گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم آنگاه او را اکرام نمود و در پهلوی خود
نشاند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق و خراسان آورند چون نوبت کار
بنظام الملک رسید و همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود قیصر نظام الملک گفت تو هر
چیزی بخواه و حکمی کن و بشارت فرمای تا در اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از
خدمت کمتر چیز خواهم که بر تو عظیم آسانست و من از آن منت عظیم خود را زیر بار آرم گفت

بدو از

چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بوده که مرا در قسطنطنیه جایی بوده باشد اکنون مرا در آنجا قدری
زمین انعام فرمایی قیصر گفت چه قدر میخواهی گفت بقدر پوست گاوی قیصر گفت سهل است
و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست گاوی دوال کشیده و در آن
مقدار طول و عرض زمین گرفت و آنجا رباطی و خانقاهی و مسجدی در غایت تکلف ساخت
صاحب جامع الحکایات گفته که این عمارت تا اکنون باقیست حکایت در وصایای خواجه
نظام الملک مذکور است که من همیشه خائف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف حکم
ایزدی واقع نشود و در زمان وزارت الب ارسلان اگرچه این خوف در خاطر
میداشتم اما نه چنان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه چه سبب آنکه در ایام
او مالی بر عاملی متوجه بود و آن عامل مدافعت مینمود و باغی در تصرف داشت فرموده شد
تا دیوان گرفته اطفال او تضرع بسیار نمودند که باغ از میراث آلوده بار رسیده و متملکات ایشانی
عرض کردند فرمودم که چون کشمکش انگور آن باغ را التقاط نموده اند باغ را بطفلان
گذارند بعد از آن بخاطر میخلید که عوض انگور نیز بدیشان باید داد و چند روز بر این
گذشت شبی خود را در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب کردند که حق یتیمان چرا پامال
کردی موکلان عذاب مرا کشیدند و بکنار مغاکی آوردند بغایت مظلم و موحش و
پایان آن ناپدید خواستند که مرا چندانکه فریاد بر آوردم که این چه حالت گشته
و بانگ و نعره از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار بودم
بعد از آن تفحص تمام نمودم و فرمودم که عوض انگور اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این
خواب را با هیچکس نگفتم و در این وقت در دیوان کار من بآن منتهی شد که تا امر مکتوبات
بطغرا نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از پیش من حکم آن صادر نمیشد و مقطع خواب

و بسیار چنان بود که اگر در امری متردد بودمی آن امر را که اشتباهی مرا حکم کردندی به حجه
خصوصیتی که مرا با یکی از علما بود روزی با او گفتم ایشیخ حالتی دارم در نهایت صعوبت و
خوف آن شب و روز بر دل من غالبست فرمود که چیست گفتم امروز هر امر که در مشرق و مغرب
واقع است مرا الحکم آن چنانکه فرمود که اینجا که اگر این عقده در راه نبودی و نیز
از اولیا الله بودی چرا که حکم تخت کردن و اجرا احکام حق نمودن را موازی عمل
ثقلین داشته اند اما مشکل آنست که مردم را برای حکم انگور بکار روی میکشند نعوذ بالله
اگر حکم باغ تیز بودی و بعد از آن افتادی و مرکز بودی خلاصه شنیدی چون این سخن
بحث و تفتیش پرسیدم و دانستم از اهل حق است **حکایت** از ابوذرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت
که باشد گفت کسی که خصلتهای حمیده که مستدعی دولت و وزارتست در وی موجود باشد گفتند آن
خصال چند است گفت چهار و سه و دو و یکی گفتند بتفصیل باز گوی گفت از چهار یکی هشیاریست دوم
بردباریست که مانع آید او را که پیش از فرصت خود را در کارها اندازد سیوم دلیریست
که در کارهای بزرگ جرات کند چهارم جوانمردیست که مالهای بزرگ را در نظر او خطری نباشد
و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق چند بدهد اما آن سه خصلت یکی آنست که چون از یاران
خدمتی نیکو دیده مکافات بر ایشان رساند و معتمدان و کسانی که از فرمان او سر تابند باشد
و بد و حوادث روزگار را ساخته باشد چه اغماض و غفلت بر امان زمان که نه بعز و جل گردنده
حالهاست اما آن دو آنست که در کار پیدا آرد و کار امروز بفردا نیفکند و آن یکی که آن
سخنان را که جوامع نصایح است بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار دهد **فصل پنجم در ذکر آداب اطبا** بباید دانست
که علم طب از علمهای واجبست و وجود طبیب بحسب عقل و نقل لازم چه بنا بنیه انسانی بر عناصر
متضاده و اخلاط متباینه مبنی است و او را ثبات و مزاجی خاص است که بقای آن بمحافظت

و باز زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج و بنا که باعث بقاء صحت است و امری چند که باعث
صحت میشود و نیز زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری چند است که هر عقلی در دریافتن
آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این
علم لازم و واجب باشد و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که مدرکات حسیات و بعضی بدیهیات
آن ظاهر و بدیهی است که هر کس بی احتیاج بروایت و فکر میداند مثلا استعمال آلات میزه
و سوختن باتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع بسیار مرتفع و امثال آن و
همچنین ادراکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاکت و بر هر عاقلی بدیهه عقل
احتراز از آن واجب و لازمست و بعضی اسباب هلاک هست که آن ظاهر و بدیهی نیست بلکه
عاقلان و دانایان بفکر و نظر دانسته اند که فلان چیز سبب هلاکت و ازاله و دفع آن چیز
بچه نحویست و اکثر و بیش اسباب و امور که در علم طب دانسته میشود که هر یک سبب هلاکت میشود
و طریق دفع آن چیست چه دانایان پیش ما از روی وحی که پیغمبران پیش ما نازل شده و یا از
روی فکرها و اندیشهای عمیق که سالهای دراز تلاحق افکار و تعمق انظار قوت گرفته و
سعی بدرقه قاعده و چند مقرر داشته اند و بیان نموده که حفظ بدن از انواع هلاکتها
بسبب امراض میشود بچه نحو تواند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود تدارک و
اصلاح آن بچه نحو توان نمود و بحکم آنکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک ظاهری
بدیهی ناگزیر است احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازمست و چون علم طب متکفل
دانستن فروع و آن از آن اسباب است پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم این
علم را طبیب گویند پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب
چون تدبیر نظام مدینه در عهده همت ملوک عالی شان است بر ملک لازم است و در

بلاد و طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص نماید و تمیز میان
اطبا نماید و نوآمده را بر نامداران ترجیح ندهد و اگر یکی از ایشان معالجات نیکو و تجربهات خوب
بحیز ظهور رسد هرچند در سلک خادمان و ملازمان پادشاهی منسلک نباشد پادشاه ملتفت
آن حسن عمل طریقهٔ بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام نسبت باو مرعی دارد تا باعث رغبت
مردم شود و این عمل قوت گیرد و طالبان و محصلان این فن شریف بسیار شوند و در کار خود
بیفزایند و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را از معالجه منع نماید و ایشان را از دخالت
در علاج مانع شود چنانچه در احادیث شریفه است که امام چند کس را از برای اخراج بحکمه نکجی
از آن کمیته طبیب جاهلیت چه طبیب جاهل با شمشیر خونها میریزد و مخمر در هلاک نفوس میکوشد
و فنا دردها و آزارها و المهای کلی میشود پس بر پادشاه لازم است که درین باب تیقظ
نماید و اطبای حاذق را مقرر دارد که تحقیق احوال طبیبان نمایند و جاهلان را از نادان تمیز و جنند
از معالجه مانع شوند و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض ماهر باشند دون بعضی حکم نمایند که در معالجات
الا بر آن مرض خاص که حکم آن را نیکو میدانند تعدی ننمایند تا انتظام احوال نوع حاصل باشد حکایت
از تاریخ ثابت بن سنان منقول است که در سال سیصد و نوزده هجری خلیفه المقتدر بالله
که از بعض متطببان نوادر فعلی بر مردی از عامه واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم
فرمود که سنان بن ثابت امتحان اطبا بنماید و جهال را منع نماید و جماعتی که رخصت معالجه
داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی که داشتند
در صناعت طب و سوای اطبائی که در خدمت پادشاه بودند و از این حکایت ظاهر میشود که طب
در آن زمان چه قدر رواج بود حکایت امین الدوله بن التلمیذ از مشاهیر معارف اطبا است
و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب جمیله است در کتاب عیون الانبا مذکور است

وقتی

که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد باو رجوع نموده بود و نزد او اطبا جمع شده بودند که او
تحقیق رسد که هر کدام چه مقدار وقوف در صناعت طب هست از جمله حاضران پیرمردی حاضر
شده بود با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که فی الجمله وقوفی
از معالجه داشت لیکن از علم طب بیخبر بود و چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله باو
گفت سبب چیست که در مباحثات علمیه که درمیان جماعت اطبا حاضرین گذشت شما
مشارکت ننمودید تا قدر اطلاع شما در علم طب معلوم شدی گفت سیدنا چیزی است از
مباحثه که درمیان این جماعت گذشت الا آنکه من میدانم و اضعاف آن مراتب بسیار زیاده
من سبقت دارد امین الدوله گفت این صناعت را بر که خوانده و از که آموخته گفت
سیدنا آدمی هرگاه باین سن برسد لایق نیست که از وی بپرسند الا آنکه شاگردان تو چند
و در میان ایشان متمیز گشت و اما مشایخی که من بر ایشان خوانده ام مدتهایی دیر
است که از این جهان رفته اند امین الدوله گفت ایشیخ این امریست که عادت بآن جاری
شده و ذکر آن نقصانی ندارد و بر ما در این مسئله ها چیزی نیست خبر دهید مرا که چه خوانده
از کتب طبی و قصد امین الدوله آن بود که اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله
العظیم ما را در حد اطفال میدانی و سؤال میکنی چه خوانده ام و نشنیده اگر گوئی الا آنکه چه
کتاب ترتیب داده ام در صناعت طب و از کتب و مقالات جمیله چه داری آنگاه بر
خواست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و آهسته باو گفت یا سیدی بدان که من پیر شده ام
و موسوم بطبابت و از طب بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در مداوا چیزی دیگر نمیدانم
و عمر را چنین میدانم و عیالمان دارم بحق الله عز و جل از تو سؤال میکنم که مرا در میان این
جماعت رسوا نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیماری نکنی بچیزی که نمیدانی

واشاره و نبض و سهمات نکنی الا در مرضی که ظاهر باشد کیف عادت من چنین است تجاوز از رشق
سکنجبین و جلاب نکرده ام آنکه تو این اکثر وله نوش بر نحوی که جماعت حاضران شنیدند
کیف این شیخ ما را معذور دار که تا حال ترا نشناخته بودیم و الحال ترا شناختیم و در آن شغلی
بودی باید و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مرافعه نکند آنگه و این بیتی حاضران گفت
این علم طب را بر که خوانده و شروع در امتحان او نمود گفت سیدنا من از شاگردان
آن شیخم که الحال او را شناختید و بر او علم طب خوانده ام این اکثر وله عرض او و از این تعریض
مفید و تبسم نمود و بقراط که از اعاظم استادان صنعت طب است گفته متعلم طب باید که در جنس
خود از آزادان باشد یعنی نجیب باشد و در طبع نیکو شده و کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم
طب داشته باشد معتدل القامه متناسب الاعضا حسن الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای باشد
بر و مشورت عفیف شجاع باشد و مالک نفس خود باشد نزد غضب بالکلیه ترک غضب نباشد
و پلید نباشد و سزاوار است که با بیماران مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بیماری از
بیماران بمرضها مبتلا باشد که نخواهند که کسی دیگر بر آن اطلاع داشته باشد و سزاوار است که
طبیب تاب و تحمل شنیدن درشت و دشنام بیمار داشته باشد چه بسیاری از سرسامیان و صاحبان
وسواس سوداوی با طبیبان سخنان درشت گویند و دشنام دهند پس باید طبیب تا آن
آزرده و آنده اینها از ایشان نیست از مرض است و گفته باید که موی سر طبیب باعتدال
باشد در حلق و ابقا و همچنین ناخنها و همچنین باید که جامهای او سفید و پاکیزه باشد و در
قیافه و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و استباطه و دلیل بر قصور عقل است و چون
نزد بیمار آید تسریع نشیند و حال بیمار را بتانی و سکون تمام اخبار نماید نه بقلق و اضطراب
تمام شد کلام بقراط و بباید دانست که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعضی مختصرات

و متوسطات و مطولات در کتب طبیه لازم است از مختصرات مانند کتاب فصول بقراط و مسائل حنین و
مرشد رازی و بعضی رسائل مختصره از مصنفات شیخ الرئیس ابی علی و از متوسطات مانند ذخیره
ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعضی مصنفات شیخ ابو علی و در این زمان کتاب
موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معمول و از مطولات مانند ستة عشر جالینوس و حاوی
محمد بن زکریا رازی و کامل الصناعه ابو العباس و کتاب مائه ابو سهل مسیحی و کتاب
قانون مولانا شیخ رئیس ابو علی و کتاب قانون از همه اتم و اعظم است و بر آنچه طبیب را
لازم است مشتمل است و جمیع متاخران مدح این کتاب نموده اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر
نموده این کتاب نهایات انظار متقدمان و غایات افکار متاخران است و دیگران مبالغه
بسیار در مدح این کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند پس اولی آنست که
طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از مواضع مشکله آن نموده
باشد و مراجعت بشروح یا شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد و اگر قواعد کلیه او را محفوظ باشد
و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمع داشته باشد و تجربه(?)
متقی(?) باشد و اولی آنست که طبیب مذهب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد
در معالجات استعانت بخدای عز و جل جسته باشد و بفاتحه و دعا و توجه و تصدقات امر نموده باشد
و بر فقرا بر توبه از معاصی تنبیه داشته باشد حضور ضیاء کرزت(?) حکایت یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین
و خمس مائه یکی از مشاهیر نیشاپور قولنج گرفت مرا بخواندند و بمعالجت مشغول شدم و
در آن باب آنچه جهد بود بجای آوردم و شفا روی ننمود و بازگشتم نا امید و جزم کردم
که همشب بیمار در گذرد و در این اندوه بخفتم صبح هم بیدار شدم و شک کردم که در گذشته
باشد روی بدانجانب آوردم آواز گریه و فزع نبود و فاتحه خواندم و بدانجانب بردم

وگفتم الهی و سیدی تو فرموده که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
حسرت همی خوردم که جوان بود پس وضو ساختم و سنت بگزاردم یکی در سرای بزرگ کس او
بود بشارت داد و دانستم که شفاء او از برکات فاتحة الکتاب بود و آن مرا تجربه شد و بسیار
جاها موافق افتاده و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط معتبر است اول آنکه
بقواعد و قوانین صنعت عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی از ین دو اکتفا نکند و مداومت
و مزاولت علاج نموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب صنعت میکرده
باشد و اوقات بعبث و فضول ضایع نماید و در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک
سبیل حزم قدم بیرون نگذارد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم الثبوت اند چون بقراط
و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد بر مسموعات متاخران که سالهای دراز تجربه
نشده باشد چندان اعتمادی نماید دیگر باید طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب
و متدین و صالح و عاقل و محل امانت و اعتماد باشد که اگر طبیب موثوق و معتمد نباشد
پادشاه را بر معالجه و اعتماد کردن مخاطره عظیم دارد و بسیار بوده که طبیبان بی
دیانت ضررها به بیمار رسانیده اند حکایت حنین بن اسحق از مشاهیر اطبا و ناقلان کتب فلسفه است
از کتاب مناقب الاطبا منقول که چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت گرفت
و جهه او اطاعات و مقررات حاصل شد و خلیفه آوازه علم او می شنید لیکن بی امتحان
امانت او عمل بقول او نمیکرد و هر چه که وصف میکردند تا با دیگری مشاورت نمیکرد بآن
عمل نمی نمود و توهم آن میکرد که مبادا او را با پادشاهان روم ربطی باشد و مبادا او تفطن
او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین را طلب نمود و با و خلعت داد
و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و فرمود که چنانکه گذشت گفت میخواهم که

کرده و آنرا تعیین کنی که کشنده باشد که مراد شمنی است که اراده کشتن او دارم و نمیخواهم که
آشکارا باشد و میخواهم که به پنهانی او را بکشم حنین گفت یا امیر المؤمنین من نیاموخته‌ام
الا دواهای نافع و ندانستم که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من
خواست و اگر میدانستم تو بتحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهد که بروم و یاد گیرم چنان کنم
خلیفه گفت این تطویل میکشد و او را تهدید بسیاری میکرد و او در جواب همان میگفت تا آنکه
خلیفه امر نمود که او را در بعضی قلاع محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او
و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانید و باشد یکسال در حبس بماند و کار او نقل و
تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و باکی از آن حال نداشت چون یکسال گذشت خلیفه
امر باحضار او نمود و اموال بسیار جهة تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع
سیاست و آلات عقوبت حاضر ساخت و چون حاضر شد گفت آنچه تو گفته ام امروز کار از
چاره نیست و اگر بکنی این مال فایز میشوی و اضعاف آن بتو خواهم داد و اگر امتناع نمائی
تو نهایت بدی خواهم و ترا بدترین کشتنی خواهم کشت حنین گفت من با امیر المؤمنین عرض
کرده ام و بغیر از چیزی که نافع باشد چیزی دیگر نیاموخته ام و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا بکشم
حنین گفت مرا پروردگاری است که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت اگر امیر المؤمنین
خواهد که بر خود ظلم کند تو بکن خلیفه متبسم گردید و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و
بدانکه آنچه کردم جهة امتحان تو بود جهت آنکه از ملکایه میترسیم و سعی بر آن است تو اعتماد
و میخواستیم که اعتماد بر تو داشته باشیم و مارا اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع
حنین زمین بوسید و شکر خلیفه بجا آورد و خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا مانع شد از اجابت
قول من با آنکه دیدی شدت عزیمت مرا در هر دو حال حنین گفت دو چیز یا امیر المؤمنین مرا

ازع شده کی دین و یکی صناعت چه دین امریست بفعل خیر و نیکویی با دشمنان چه جای دوستان
و یاران و محروم مباز و کسی، اگر چنین باشد و صناعت ما که طب است منع میکند ما را از ضرر
رسانیدن با بنا جنس چه این چه صناعت موضوع است از جهة نفع همه مردمان و حفظ حیات
و صحت ایشان و مقصور است بر مراعات مصلحت ایشان و مع هذا اگر دانسته و خدای عز و جل در
کردن طبیبان عهدی موکد بایمان مغلظه میگیرد که آزار کسی نرسانند و چیزی که موذی باشد بکسی ندهند
پس شنوده ام که مخالف این را امر کنم و بر کشتن دل نهاده ام و دیده ام که خدای عز و جل طبایع
میگردد، و کسی اگر بذل نفس خود در طاعت او نماید بخیل کشته این را قانون طبیبان بوده که گفته اند
او را خلعت و آن اموال را باو بخشید و او را محل اعتماد ساخت و دیگر باید که طبیب پادشاه
محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک ورزیده
بر وفق آرزوی پادشاه او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات و تحکم مضرت رسانیدن حکمت
نماید و بر وجهی لطیف منفعت تمامی امور ضار و در اعلام ملک کرده آید و بروجه تمثیل و تلویح
حکایات و امثله که از آنجا ملک لفرس بخصوصیت احوال خود تواند متنبه شود ایراد نماید و اگر
نه بطریق مبالغه نسبت بملک بیاورد و بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق و وزیر امین
بر نیت عرض نماید مخالفت آن نکند که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیزهاست و هیچ سعادت انتفاع
دینوی و اخروی بی صحت بدن صورت نمی یابد و بحصول موصول میگردد و در کلام حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه مذکور است که رب اکلة منعت اکلات یعنی بسیار باشد که یک خوردن منع کند از چندین خوردن
بازداشته از حکایت جالینوس از غایت اشتهار مستغنی از تعریف است در بعضی کتب بنظر رسیده که جالینوس
حکیمی فاضل بلند همت توانگر بوده و مردم در روی بچشم تعظیم می نگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان
اقامت داشت و پادشاه آن شهر او را انقالس میگفتند بلطف شاهانه جالینوس را اختصاص داده

چو تمام امها رفتی و دیگر و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را یکشه و پسر گ
آن نواحی در ملک مملکت او بود آن شهر بود و اتفاقا یکی از زنان بعلت برص مبتلا گشت و
چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید از این جهة مهموم و
مغموم گشته بسبب پریشانی خاطر خود را بیکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با او گفت که در
مملکت انقالس شیخی است جالینوس نام که بر قانون علاج و دوا و آیین آن وقوف تمام دارد
بعد از این صحبت مستبشر گشته مکتوبی به انقالس فرستاد و مضمون آنکه چون زنی من متوجه بدین
نوشت جالینوس را بجانب ما ارسال فرمایید و الا تحریک ملک و آتش باشد انقالس بر خواهی
منقطع شده و منظر چه حکیم متوجه جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را با او در میان
نهاد و گفت مخالفت ملک بادار در مهام صورت تو ترجیح میدهم و نقص نفس و ملک عزیز را قربان
نکرده و تکرار کرده ام و پریشان میشدم جالینوس فرمود که اتباع تو از رعایا سالی بسته ام
فا و حکمت و خون زنکش چاه و پریشانی رعیت است مرا بر دو روی نکات او کسی قسی
و شمه از فضیلت و منزلت که نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دارد انقالس نامه در قلم آورده
اینجا نوشت که ملوک یونانیان هرچند مطیع و منقاد ملک یمن را نمایند کان اجبار نکرده آن
جماعت بحقیقت مالک ایران و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقوام
و بر مجموع این فرقه فضلت اصول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر
احترام پادشاه جهان گردد و چون از منفعتیکه بر آن اشاره فرمایند فارغ شود رخصت
انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه سر بمهر کرده
بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بر باد منشش فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل
بمقصد رسید و با زنان جاری میکند دانست که از افعال حیله نشانی غایت دور بوده و مدت نگاه

هر صباح و رواح بر بارگاه او آمد و حضرت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی همسایه‌ها مهم
پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید تناول نمی‌یافت که شمار اول نماید بعد از
اعضای کیمیا و او را بمجلس ملک بردند و ترجمان پادشاه ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس
جواب داد که حفظ صحت و تعالی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حرم ما بیماریست که سواد
دیدهای وی به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ وی بحال اول معاودت نماید
جالینوس گفت که بعضی از علل میباشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن
معین میباشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاهست که این مرض حادث شده ملک
فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیوم است از ظهور
مرض جالینوس گفت شنیده‌ام که عادت ملک آنست که هر که در روی یکی از اهل حرم نگاه
کند چشم او را از حلیه نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه نتوان الا به آنکه نظر کنند ملک گفت
چه حاجت است و اگر بدین معنی همه آنان را معالجه اقدام نمای جالینوس گفت من میدانم
که چه آنکه چشم من بر آن مستوره افتد جزا شاهده کنم ملک تعجب نمود و گفت اگر دعوی که کردی
بجا آوری بالفضلت تو اعتراف نمائیم و جالینوس جاریه حبشیه معلوله را از ورقهای خود نشانده
آینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آینه بدید و گفت که رنگ جاریه دیده‌ام
فاما علاجت ملک خوشدل شد و هر روز مقرر کرد که از مائده او گرد و بجالینوس برند
و بعد از آن بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم در باره جالینوس پیدا کرد
فرمان داد که پیوسته در دیلان حاضر گردد و او بنا بر فرموده هر روز به مجلس ملک حاضر
حضور داشت میدید که ملک با غذیه غلیظه میخورد و جالینوس ضرر هریک از آن چیزها بوده
او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بنده را خود گفت من این شخص را از وطن و از

الطعام

و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و باید برگردید که از این مرد در خاطر او استحکام یافته
و مشتبهات نفس نفیس حایل میگردد و من برغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خورد و دیگر
از برهان مجلس خاص باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید
و حکیم اندیشه‌مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بر آن رفت که روز بروز از مائده او طعامی
آوردند قناعت نمود ملک یکماه دو ماه بگذشت و رفته مطلقا از جالینوس ذکر میکرد تا نوبتی جالینوس
بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظه که ملک تناول میکرد منع نمود ملک پرسید که
کدام علت بر آن مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این مرض را بشنید
دست باز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه میخوردم
حق بود بخورده‌ام از این طعام جالینوس گفت حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پا داشتن نعمت
از آن حقها آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علامتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض
علت یکسال یا دو سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود که ملک را محفوظ بود در خزانه
تا بعد از فوت من بکار آید خاطر اشرف گزراند جالینوس از جانب ملک مرخص شده
نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علامات و اوقات ابتدا و انتشار و استحکام آن بیان
فرموده و زمانی را که در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نموده و در آخر رساله علامات مهلکه
سرایة الموت و بیضة الموت را پاکیزه و چون یقین دانسته بود که بواسطه لزوم غلظ و ادمان
طعام مضر بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد
بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اطراف او ثقیل گردد و نوع
ذلک اگر ملاحظه جالینوس فرمایند و در تصفیه تن سعی کنند از این مرض برهد و الا بعد از یکسال
دیگر مژه‌ها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیری در چشمهای او پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج

در علاج خود کوشد منفس ممکن است و اگر غفلت ورزد و علت مستحکم گردد معالجه متعسر گردد و بعد از
اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرد و در بدن خود ابیاتی انشا کرده و بجانب
یونان زمین گریخت و در شهری که غیر قمر و بقالس بود ساکن گشت و ملک بعد از فرار جالینوس
بمدتی آگاهی یافت و بنابر کراهتی که از او داشت مقالات تعقیب بزرگ شمرده بعد از چند گاه علامات
جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده از مخصوصان و بزرگان پنهان
داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و
پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه رسیده و از حال جالینوس استفسار نموده
جمعی گفتند در فلان شهر ساکن است و ملک بی زیاده توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد
رسید و جالینوس را چنانچه اگر دید در میان خلق انبوه که بافاده مشغول بود و چون مجلس خلوت
گشت باز با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در افشای آن هم جانب
و جالینوس اخفا قبول نموده باز او در اکال خویشتن شناسا گردانید و حکیم او را بمنزل خود برده
شخصی را بتفقد و تعهد او بگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول بوده موهای ملک رنجه نمود
رستن آغاز نهاده بعد از یکسال دیگر مرض تمامت زایل شد و اخلاق سه ملک بالصفات
حسنه یونانیان مبدل گشت جالینوس زاده را حله حیات داشت و یکی از شاگردان خود را
که بروی وثوقی تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل کرد تا
و ملک باز بملک خویشتن بازگشته ناگاه سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند
و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را به پدر باز گذاشت
و ملک بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته هدایای لباس و تحف بیشمار از اقمشه نفیس
و جواهر قیمتی و مراکب با رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نموده

بنزد استاد خود برد و او را نیز مراسم حضرت انه و تکلف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بیونان
نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول مطلوب آنست که دیگر جناب
حکیم کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین بخط و مهر آیاجه ملک بقالس
مرتب گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا در ملک و مال هیچ مضایقه
نیست و من برآورده تو و در بند آرزوم و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم
و اشارت بهرچه فرمایی مترتب و مترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه
بنامی سعی تو چنان حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی
فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بعزت او روی و از آنجناب در خواهی
که بوطن خویش آید و بهتری که نزد و بهمت بهتر از پادشه وزن نزار و مضایقه ... و اگر استدعا
باده ملتمس او مقبول نیفتد من با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته از او
التماس خواهم نمود و چون ملک از این امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز
و مکرم بازگردانید و مکتوبات پادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر گشته و حاکم آن
باشد عاملی بقالس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواصل گشت تا
ملک باز چار شده و یکا جالینوس را این خبر رسید بقالس گفت مرا رخصت ده و به دیار مغرب روم
و بمعالجه ملک باز پردازم و بقالس با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند
و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک باز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسیده و در آن اوان از
مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال
شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده و یکهفته از صحبت
ایشان عشرت نموده و بقالس و جالینوس کما و آنجا اقامت داشته و هر روز از جوایز و صلات

برومند میگشته و ملک مانه بقالس را شفیع ساخته کی از پسران خود ایکالینوس سیرو تا
اورا از آب موخش علوم از بادیه غوایت بسرچشمه آب رسانند و در وقت وداع ملک
باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بلای
که شهر کرده بود برآر الملک بجانب قوبه داشت برو از زانی داشت و بقالیس برخی
از عمزات خود را در حباله نکاح پسر ملک بازآورد و قواعد محبت میان هردو پادشاه
و اولاد ایشان ببرکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای
دراز میان ایشان استحکام یافت و از این حکایت فایده و ثمره علم و دانش معلوم
میگردد و حکایت از سلیمان خزانه خادم هرون الرشید ثقاست که گفت روزی بالای
سر رشید ایستاده بودم در حیرت و او غذای چاشت میخورد که عون جادوی داخل شد
طبقها ماهی شمس و آنرا باجنسی دیگر همه رشید اراده نمود که از آن بخورد جبرئیل بن
بختیشوع طبیب منع کرد و بچشم اشارت بطباخ کرد که آنرا دور کند و رشید متفطن شد چون
مائده برخواست و رشید دست بشست جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید مرا امر کرد
که از پی او بروم و خود را باو ننمایم و ببینم که چه میکند و خبر او را باو برسانم گوید رفتم
و آن طعام را طلب کرد و در آن ماهی بود و سه قدح نقره طلب نمود و یک قطعه از آن ماهی را در آن
گذاشت و بر آن آب برف ریخت و اندکی از شراب طرماذی آب بر آن ریخت و گفت
اکل امیرالمومنین است و قطعه دیگر در قدح دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت
این اکل امیرالمومنین است وقتیکه با ماهی چیزهای دیگر مخلوط ساخته و در قدح سوم قطعه
از ماهی گذاشت و پاره گوشت از الوان مختلفه بگذاشت و از کباب و حلوا و غیر آنها
دیگر گذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این اکل امیرالمومنین است اگر با این ماهی چیز

دیگر مخلوط سازند آنگاه بخوان انشاالله گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتیکه امیرالمومنین از خواب قیلوله
بیدار شود و سلیمان خادم گوید چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر
چنانچه بود باو ثابت کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در آن ماهی بود با شراب صرف ابهم
رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و آن قدح که در آن ماهی بود با آب برف برآمده بود
و پیش از ضعف شده و قدحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود رایحه متغیر شده بود و سهولت شده
بهم رسانیده بود آنگاه امر کرد رشید که پنجهزار دینار از جهت جبرئیل ببرم و چون بعضی آداب و شرایط
تدبیر اطبا مذکور شد درین مقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل نماید کنند که
اول کسیکه در علم طب سخن گفت اسقلبیوس اول بود و او اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را
بغربا و اجانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص خاندان او باشد و رای او در علم طب
تجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکماء یونان در
طب بر این منوال تا آن زمان که بقراط طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را با آن ضم کرد
و هشتصد و پانزده سال اطبا جمیع او را بر خود لازم شمردند تا سر ایشان آنگاه گشت و تجربه را
بخطا اعتقاد کرد و بقیاس و استدلال تنها عمل کرد بعد از وفات او در میان شاگردان او اختلاف
بهم رسید و بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی در اصالت قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانستن
و کار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون جلیس بود
و او اقوال منتقد ما را امتحان نمود و آنرا گفت که تجربه بقیاس خطا ناکست و قیاس معاونت تجربه
بهم میرسانند قیاس را با تجربه منضم گردانید و گفت قوم آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود نگاه داشت و قدر بقیه
ساخت و بعد از هزار و چهار صد و پنج سال از فوت افلاطون طبیب انقلیوس ثانی پدید آمد و در ایامی
او را صواب دید و بر آن اعتماد نمود و بعد از انقلیوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون

دید که بنا بر منع غربا از تعلم صنعت طب این فن ابو زاسترمی باید به مسائل خبیر اند و بین نموده
تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزند آزاد وصیت کرد که اصحاب ذکا و فطنت از افاده علوم
منع ننمایند و بسبب آزادی سد باب این علم شرف در میان خلق انتشار یافت آورده اند که پادشاه
فرس بهمن نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حکیم
مشار الیه نموده و فرموده که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهت
او آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود
با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا تقاعد نماید خود را با ملک در معرض هلاک
آوری که ما را هیچ وجه مقاومت با پادشاه عجم نیست و بقراط از این حرکت امتناع نموده در
رفتن تعلل کرد و چون سوال و طلب مکرر شد و فیلاطس در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار
استدعای فرس مضطر گشت رفتن و نارفتن او را به مصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذاشت یونانیان
از خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغه
یونانیان را در باره بقراط بر افراط دید صورت واقعه معروض ملک گردانید تا دست از طلب
او باز داشت حکایت جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارف آن شهر غلامی بیمار
داشت که از معالجه آن عاجز شده بودند خواجه آن غلام چنانچه رسم آن زمان بود اطبا را جمع نمود
که با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای ایشان بر آن قرار گیرد
آن عمل کنند و من از جمله اطبا بودم که جهت مشاورت مذکور مجتمع شده بودند بعد از مطارحه و مشاوره
آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی عظام فص یعنی بعضی از استخوانهای سینه او آفت رسیده
اعراض آن بسبب آن عارض شده و آرای همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آنست که آن استخوان
ماؤوف را بیرون آورند هیچکس متعهد آن نشد که استخوان را بیرون آورد بجهت آنکه آن ضعیفی باشد

ومن قوم

ومن متعهد آن شدم لیکن مشروط بر آنکه وصحت آن غلام نشدم الا که استخوان مذکور بیرون آوردم
ناگاه دل در خلاف تا بیان شد و مع ذلک امداد نموده آن بیمار بکمال صحت معاودت نمود حکایت
آورده اند که چون موسی هادی که خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و طبیبان نزد او
جمع شدند بایشان گفت شما اموال و جوایز من میگیرید و در وقت شدت و سختی لقا ندارید
ابوقریش که یکی از اطبا بود گفت بر ماست اجتهاد و سلامت را خدای عز و جل می بخشاید موسی
غضبناک شد و ربیع گفت با وصف شده که در نهر صرصر طبیبی ماهری هست که او را عبدیشوع
میگویند امر کرد که او را حاضر کنند و گردنهای این اطبا را بزنند ربیع چنان نکرد و چه علم داشت
باختلال عقل او بسبب شدت مرض و فرستاد و بصرصر بطلب عبدیشوع و چون حاضر شد نزد
موسی رفت گفت قاروره را دیدی گفت بلی یا امیرالمومنین و اکنون من دوائی میسازم
که استعمال نمایند و هر گاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید و از پیش او بیرون آمد و با اطبا
گفت دل مشغول مدارید که امروز بجائی نخواهید رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار
درهم باو بدهند که آنرا بخرد آنرا گرفت و بخانه فرستاد و داروئی حاضر ساخت و جمع کرد
بنزد نشیمن خلیفه و با ایشان گفت که مکوفه باشید تا خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که شما
در آخر روز خلاص خواهید شد و هر ساعت خلیفه او را می طلبید و از او سوال میکرد و میگفت
بشنوید صدای کوبش دوا را ساکت شد چون نه ساعت گذشت خلیفه مرد و اطبا خلاص یافتند
حکایت از کتاب ادات الصبی منقول است که ... طبیبی بود در بیمارستان جندیشاپور
میکرد و چون خبر کمال اعتبار و واقعه آن جبریل بن بختیشوع نزد هرون الرشید باو رسید گفت او
با آسمان رسید و ما در بیمارستانیم و از آن درگذشته ام ... رسید برنجید و امر بیمارستان
تعلق باو داشت امر کرد که ... را از آنجا بیرون کنند و خلیفه او را قطع کنند کار بر او

متوجه بغداد شده ما در اثنای آن خاطر جبرئیل کوفته شد مدتی به در خانه جبرئیل بسر کرد و او را
رخصت نمیداد و هرگاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل او را حرمت
نمینمود و چون کار بر او تنگ شد نزد فیلی رفت که در جانب شرقیه بغداد بود و از و طلب حرفی
کرد که او را بشهر خود رساند پس گفت تو چه حالت که در چهار ساعت و طلب میکنی آیا گفت نمی
بیند آنم طب و معالجات میتوانم کرد پس چند وقتی داد او را در محکمه نزدیک قصر فضل بن
الربیع که وزیر خلیفه بود بنشاند که بطبابت مشغول باشد و او در آنجا اکتسابی میکرد تا آنکه حال او گفته شد
در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفت بهم رسانید و کحالان جمعی او فرستادند که معالجه کنند و معالجات
کردند و نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد تا آنکه خواب از او زایل شد چون نخواهد و قلق او شدید
شد سحرگاه آن از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب ناگاه ماسویه را دید در آن موضع
بطب خود نشسته با او گفت ایشیر در من طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل داخل شود
معالجه من کن با او رفت و دارویی در چشم او کرد و بعضی ترهات بکار آورد و آن خادم بخواب رفت
و آرامی گرفت چون روز دیگر آن خادم از جهت ماسویه نامید و مرغ و زغاله و حلوا و درهم و دو دینار
فرستاد و گفت این مقرری تست هر روز درهم و دینار مقرری هر ماهه تست ماسویه از خادم شکایت
بگریست رسوای که چیزها آورده بود نگاه کرد که کم بوده و بسبب آن محزون شد گفت مغموم مباش که
زیاده خواهد کرد و احسان نسبت بتو بجا خواهد آورد ماسویه گفت من از او رنجیده شدم اگر این نمی
نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه چه بود و سبب معالجه ماسویه کوفت چشم فضل بن ربیع وزیر
زایل شد و چون روزی چند بر این گذشت چشم فضل بر درد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود
آمد و کحال سابق را جهت معالجه فرستاد و وزیر بعلاج ایشان منتفع نشد و آن خادم ماسویه را او
شب نزد وزیر برد و او تا ثلث شب بعضی داروها استعمال میکرد و آنگاه مهلی باو داد و چشم او

باصلاح آمد و چون جبرئیل بخدمت وزیر آمد فضل گفت مردی هست که او را ماسویه میگویند حاذقترین مردم
است بکحالی و معالجه کوفت چشم جبرئیل گفت کیست او همانا این مردی باشد که در این درخانه
می نشیند وزیر گفت آری جبرئیل گفت اینکه مردی بود و چون بکاری نمی آمد او را دفع کردم
را ندانم حال چه سبب شده است او هرگز نزد اوت طب نکرده است اگر خواهی او را حاضر کن
حضور من و جبرئیل گمان داشت که چون او حاضر شود خواهد هراسید و نسبت با تو نزد ملکی حاضر آورد
فضل هم باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد و سلام کرد و بنشست ... جبرئیل گفت ای
ماسویه تو طبیب شده گفت من همیشه طبیب بوده ام من سی سال طبیب بیمارستان بوده ام حال
بمن چنین میگویی جبرئیل شرمنده شد که زیاده کند برخواست و با خجلت برفت فضل جهت ماسویه هر ماهی
ششصد درهم مقرر داشت و دو مرکب و پنج غلام جهت او مقرر داشت و امر کرد که عیالان خود را از خزانه
بیاورند و نفقه و جامه عنایت کرد و او عیالان خود را بیاورد و پسر او که از
طبیبان مشهور شده در آن وقت کودک بود و چون روزی چند بر این بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد
فضل وزیر بخلیفه عرض نمود که طبیب من ماسویه حاذقترین خلق است بامر کحالی و آنچه کرده بود
از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت خلیفه امر باحضار ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر
شد خلیفه گفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی میدانی ماسویه گفت یا امیرالمؤمنین چگونه ندانم و
سی سال که من طبیب بیمارستان بوده ام او را امر کرد که ساعت بچشم خود داروی فرو
اکحال حجام حاضر شود پس حجام را امر کرد در چشم دوایی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد
خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری باو رسانند و جهت مؤنت سال بیست هزار درهم
سالیانه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظر بر جبرئیل شد
و هرگاه جبرئیل حاضر شدی او نیز حاضر بود و هرجا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن موجب مقرری

او گفت از جبرئیل بود و به جبرئیل را او ظایف و مقررات و انعامات بسیار بود لیکن از چند وقت او را
هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه با نواع علاجها میکرد و فایده نمیکرد و خلیفه مغموم بود
روزی خلیفه میگفت ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجه امراض دیده آمده کاش این
بیمار نظر کند شاید مدد آید تواند کرد و پسر جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند ماسویه به جبرئیل گفت از اول
او و جمیع معالجات که از اول تا حال کرده بیان کن جبرئیل جمیع را نقل نمود ماسویه گفت درست
صحیح است و علاج مستقیم لیکن حاجت بآنست که من بیمار را به چشم ببینم خلیفه امر نمود که ماسویه برود و
بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد و بحال بیمار رسید و تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد و نگاه
بیرون آمد و ماسویه بخلیفه گفت ترا طول عمر و بقا باد این بیمار تا فردا به ساعت نصف شب [illegible]
از دنیا خواهد رفت و تدبیر سودی نبخشد جبرئیل گفت یا امیر المومنین دروغ گفت این بیمار
خواهد شد و زندگانی خواهد کرد و خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر
خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد و خلیفه متوجه تجهیز و تکفین او
شد و خلیفه را [illegible] بچیزی دیگر اهتمام نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و از او عذر [illegible]
کرد و خلعت [illegible] و او را در مرتبه وظایف و مقررات با جبرئیل برابر ساخت و انعام
و عنایت نسبت به [illegible] داشت تا آنکه در [illegible] او با آن مرتبه که مشهور است رسید و از این
حکایت معلوم میشود که علم طبابت [illegible] باشد و موقوف برضا [illegible] بالاخره [illegible]

حکایت در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که ابوقریش عیسی در موضعی نزد مهدی خلیفه بن
بن منصور میگشت و مهدی دیندار صالح بود و خیزران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی
نزد عیسی فرستاد و کنیز از قصر بیرون آمد [illegible] قاروره را با بوقریش نمود ابوقریش گفت این قاروره
زنیست که به پسری آبستن است [illegible] و بخیزران بشارت داد و گفت [illegible] استفصال کن

ابوعیسی گفت آنچه گفتم حق است و واقع است ولیکن مرا با تو حق البشاره هست گفت به چه چیز حقی
ابوقریش گفت کاسه فالوده و خلعتی جاریه گفت اگر این حق باشد تو خیر دنیا و نعیم آن یافت
خواهی و گشاده دستی چون چهل روز بر این گذشت خیزران احساس بحمل نمود و به رسم زر جهت ابوقریش
فرستاد و این امر را بخلیفه اظهار نمود و چون مدتی گذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد
و آن وقت مهدی را خبر کرد و گفت عیسی که در دار الخلافه می‌نشیند نه ماهست که چنین خبر داده
خبر بجرجس بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خیزران غضبناک شده امر نمود
که در پیش او صد کاسه فالوده بکشند و با صد جامه جهت ابوعیسی فرستند و [illegible]
چون اندک زمانی گذشت هرون الرشید حامله شد جرجس [illegible] مهدی خلیفه گفت شما خود [illegible]
حسب گفته خلیفه قاروره خیزران از نزد طبیب ابوقریش بردند چون ابوقریش قاروره را دید گفت
این قاروره مادر موسی است و او آبستن به پسری دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند
و تاریخ ضبط کردند چون ایامی گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابوقریش را حاضر
ساخت و پیش خود [illegible] و [illegible] ابوقریش گذشت و او را
ابوقریش لقب داد و بجرجس گفت این خبری بود که من خود تجربه کردم و ابوقریش او را خزینه از
جرجس [illegible] و این حکایت بسیار غریب است لیکن صاحب کتاب حیوان الا انه که فاضل و معتبر بوده
[illegible] ایراد نموده حکایت آورده‌اند که ثابت بن قره که از مشاهیر حکما و اطبای [illegible]
روزی متوجه دار الخلافه بود که [illegible] و از [illegible] شنید [illegible] آن پرسید گفتند مرد قصابی
دکان میوه [illegible] گفت [illegible] مرد [illegible]
[illegible]
خوب [illegible]

آب آمد و آن را بکش قصاب رسید و دوا را فربه و قربا و وصیه در اشاد که باید مرده را زنده کرد
آنگاه قصاب چشم کشود و مزوره با وخورانید و او را از آن شفا داد و او سالها زیست و در آن ایام
باران خلیفه آمدند که خلیفه را علت ... خلق در فرج بودند و در شهر آوازه بود که باید مرده را
زنده کرد و حکایات از این قبیل و نزدیک باین بسیار منقولست **حکایت** آورده‌اند که شریف خلیفه را
همواره کوفت ضیق النفس بغایت صعب عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطبا بود و حقه عالم
او حاضر شد و اشارت بعضی معالجات نمود و در باب فصد مشورت کردند که مصلحت در آن میدانم
و اگر چه فصد باعث تخفیف عظیم شود آنگاه ابو موسی طبیب آمد و قاروره و احوال بیمار مشاهده
نمود گفت فصد چاره کرد و شریف فرمود که ابو الحسن حرانی الحال اینجا بود و با او در باب فصد
مشورت کردم گفت مصلحت میدانم گفت ابو الحسن چنانچه است و رفت آنگاه و طبیبی دیگر آمد سال
خفت تمام و آن کوفت ضیق النفس بهم رسید و شریف بخواب رفت و غذا میل فرمود و نوبت دیگر
ابو الحسن حرانی بعیادت رفت شریف آمد در آخر روز او را ساکن یافت چون حال او از آن حال
دید گفت فصد کرده گفت چگونه نکردم چیزی که تو بمن امر کرده بودی گفت این سکون حقیقت
الا سبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا گفتی از فصد منفعت بود ابو الحسن فرمود که فصد سبب تخفیف
لیکن علمای دیگر عارض خواهد شد ... که اگر ... بعد از جالینوس حاضر باشند علاج آن نتوانند
کرد آنگاه و او شریف را گفت این تدبیر است چون آن مدت منقضی شود تو خواهم آمد
چند روز این بگذشت که شریف تب ربع بهم رسانید و باقی مانده بجو که ابو الحسن خبر داده بود
شریف از تدبیر ابو الحسن تجاوز نمود و هم از معالجات ابو الحسن مذکور نقل کرده‌اند که حاجب
کنیز خلیفه را غلامی بود که با و محبت بسیار داشت و اتفاق افتاد که حاجب را آن غلام
بود که در آن ایام از اجله دولت بود و در آن اثنا آن غلام تب کرد و تب بغایت حاد و آن حاجب

بسبب آن بسیار غمگین واند و هناک شد و قلق بسیار کرد و ابو الحسن حرانی را طلب کرد و گفت میخواهم این
غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا آنکه تب نداشته باشد و بخدمت خود مشغول باشد و بخدمت شریف
آن چنانچه شاید مشغول آورم ابو الحسن گفت اگر غلام را بگذاری که استفراغ نمایم مرض خود کند
خواهد کرد و الا ممکن است که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول شود و لیکن چون سال آینده
در آید در مثل این روز تب حادی بهم رساند و هر که باشد از اطبا اگر چه بسیار باشند معالجه او نتوانند
کرد و بخواهد مرد و در بحران اول بماند پس نظر کن که کدام یک را دوستر میداری حاجب گفت دوست
میدارم که فردا در خدمت باشد و تا سال آینده امید فرج بسیار است گمان ظن بود که این سخن از
شخصان با اصابت پس ابو الحسن در مقام معالجه در آمد و چون روز دیگر شد غلام بهوش آمد
و از کوفت بری شد و بخدمت مشغول شد و حاجب با ابو الحسن خلعت بخشید و مال بسیاری داد و بود
کرم شد چون سال آینده شد در مثل آن روز که غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و حیف بعد از
روز هفتم بمرد و این امر در نظر حاجب و سایر خلق عجب نمود **حکایت** بختیشوع از انصار امیر گذرانید
طبیبی حاذق و شخص صادق بود و در خدمت مامون بود و نقلست که از اقربای مامون
با او دوستی تمام بختیشوع را فرستاد تا با او معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد و سودی
نبخشید و از نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در کتب یافت بهیچ فایده نکرد و کار از دست شده بود
از مامون خجل شد مامون گفت تو خجل مباش که جهد خویش بجا آوردی کرفته ایتعالی نخواهد
بقضا رضا داده که ما نیز داده‌ایم بختیشوع چون از مامون این دید گفت ای امیر المومنین یک
علاج دیگر مانده و با اقبال امیر المومنین بخشم امید دارم که باشد که حق تعالی عز و جل راست آرد و پس
عیسی صاحب بختیشوع آنکه مریض را هر روز پنج مثقال ... اطلاق میشد آن مسهلات بیمار داد
و گفته بود که مسهل خورد زیاده شد و روز دیگر باز ایستاد و اطبا از وی سوال کردند که این چه علاج

جوابم آن بود که ما در این اعمال اندرونی بودیم تا فرود نیامدی شمع گشته و مقرر بدیدم که اگر مسهل دهیم قوت
با سهال وفا نکند چون دل برگرفته گفتم آخر در مسهلات آن امید است و در نادادن هیچ امید نیست
بدادم و خدای تعالی نیکو کرد و مجلس درست آمد. حکایت شیخ ابو علی در کتاب مبدا و معاد آورده است
شنیدم که چیزی در مجلس یکی از ملوک آل سامان قبول درجه رسیده بود که در حرم شدی و نبض
مخدرات بدیدی. روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود
ملک خوردنیه خواست کنیزکی که خوان نهاد دولا شد خوان بر زمین نهاد و ریحی غلیظ در
مفاصل او حادث شد و تنش چو تا بماند ملک روی بطبیب کرد که حالا معالجت کن بهر وجه که
باشد و آنجا مداخلت طبیعی را هیچ وجهی نبود روی بتدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او در کشیدند
اثر کردست بموضع دیگر برد و ازار او بکشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن
ریح غلیظ را تحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت و اگر این تدبیر نکردی مشغول شدی
حکایت آورده اند که از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای
بماند و اطبا در آن معالجتها کردند و عاجز آمدند ملک کس فرستاد و محمد زکریا رازی را بخواند تا بیاید چون
بآمویه رسید و آب جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم اگر کس امیر بخارا را رفت و باز آمد کتاب منصوری
تالیف نمود پس معروف از معارف رسید با جنیب خاص و پیغام آورد با مید منصوری محمد زکریا را
بفرستاد و گفت من این کتابم و این کتاب من چون کتاب بامیر رسید هزار دینار بفرستاد و
و گفت رقمی بلید کرد و اگر فتنه بدهد او را به بند نهید و در کشتی اندازید و بگذرانید بفرمود و چاکر کرد
چون رضا نبود هیچ آن دستور معمول شد پس او را در آب گذرانیدند از وی شکلی سوار شدند
روی بخارا نهادند و چون بخارا رسید چندانکه امیر را معالجه نمود سود نداشت روزی پیش
ملک آمد و گفت فردا معالجتی خواهم کرد اما در این معالجه فلان اسب و استر صرف شود و این هر دو

معروف

معروف بودند چنانچه به چهل فرسنگ در روزی میرفتند پس روز دیگر امیر را بگرمابه جوی مولیان
برد و آن اسب و استر را ساخته بر در حمام آورد و بداشت و غلام خود آنجا بازداشت و از
هیچکس از خدم و حشم نبودند و گفت چنانکه نزدیک تو کس نباشد پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سر
میریخت و شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و بداد تا بخورد و چندان صبر کرد تا اخلاط را در
مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر بایستاد و شروع در دشنام
دادن و فحش کشش نمود که وی فلان و فلان فرمودی که دست و پای ببندند و در کشتی اندازند
همین ساعت بمکافات آن خونت بریزم و در زمان کارد بر کشید و بر امیر حمله میکرد و امیر از
در خشم شد و از جای خود بر آمد تا بسر زانوی محمد زکریا کارد بر کشید و بشدت پیش کرد و امیر از خشم
و بیم از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر پای دید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود
بر اسب و استر سوار شد و تا آمویه عنان باز نکشید چون برو آمد نامه بنوشت و عرض داشت
کرد و عذر خواست که بنده خادم علاج آغاز نهاد و در آنچه ممکن بود بجای آورد و حرارت غریزی را
ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز می کشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و خصم را
بگرمابه آوردم و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت و بتحلیل رفت بعد از آن
صورت نگذاشت که میان من و پادشاه جمعیتی شود و چون پادشاه بر پای خواست و محمد زکریا بیرون
رفت نشست و او را غشی عارض شد و چون بهوش آمد خدمتگاران را آواز داد و گفت طبیب کجا رفت
گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرد و برفتند امیر دانست که
مقصود چه بود و چنانکه از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و حشم و خدم شادیها
کردند و صدقه ها دادند و جشنها ترتیب دادند روز هشتم غلام محمد زکریا در رسید با استر سوار و
جنیب کرده و نامه عرض کرد امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله جهت محمد زکریا هزار دینار و دویست خروار

خلد مقرر شود حکایت در کتاب اربع مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکورست که ابو العباس مأمون
خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام و ابو الحسن احمد بن محمد بن سهل مردی حکیم طبع کریم نفس بود
و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسیاری چند حکیم چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل
مسیحی و ابو الخیر و ابو ریحان و ابو نصر عراق که از مشاهیر حکما و دانشوران آن عالم بودند در نزد او
جمع شده بودند اما ابو نصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلمیوس بود و ابو الخیر در
طب ثانی جالینوس و ابو ریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابو معشر و ابو علی سینا از
غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکما بود و ایشان بر نیاز بختی نشسته و
در محاورات و مصاحبات با هم مستانس بودند روزگار عیش بر ایشان منغص ساخت و آن
رفاهیت بر ایشان بزیان آید از نزدیک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف با نامه رسید
مضمون آنکه شنیده ام که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان
و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان
مستظهر و مستفید شویم و منت آن از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین میکال بود که یکی
از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبه عصر بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک او
رونقی داشت و ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها از و با اندیشه میخوابیدند خوارزمشاه
خواجه حسین را جای نیکو فرود آورد و اکرام نمود و نزول و علوفه فرمود و پیش از آنکه بار دهد این
جماعت را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی دستست و لشکر بسیار دارد و مرا
طاقت مقاومت او نیست شما درین چه میگوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما از پیش میرویم اما ابو الخیر و
ابو نصر و ابو ریحان رغبت بصلات و عطایای او نمودند و رغبت برفتن نمودند پس خوارزمشاه گفت
شما که رغبت ندارید پیش از آنکه من رسول را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را امر نمود تا اسباب

ابو علی و ابو سهل را مرتب و راست ساخته و دلیل همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان
نهادند روز دیگر خوارزمشاه رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون آن
مطلع شدم ابو علی و ابو سهل پیش از این رفته اند و آن سه کس دیگر بخدمت بیایند الغرض تهیه
ایشان کرده با خواجه حسین میکال بغزنین فرستاد و ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما او را مقصود شیخ ابو علی سینا
بود بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را بخواندند تا چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند
و بهر طرفی یکی از آن صور فرستاد و فرمان نوشت که شخصی را که این صورت باشد هر جا یابند بدرگاه
فرستند اما چون ابو علی و ابو سهل با کس ابو الحسن سهل برفتند چنان برفتند که تا بامداد پانزده
فرسنگ رفته بودند بامداد آن بسر چاهساری فرود آمدند ابو علی تقویم بیرون آورد و گفت بدین طالع
که ما بیرون آمده ایم راه را گم کنیم و شدت بسیار بینیم ابو سهل گفت رضا بقضا دادیم من خود میدانم
که ازین سفر جان نبرم که سیر من بعیوق میرسد درین دو روز و او قاطع است و مرا امیدی نمانده از این
پس ما را ملاقات این جهانی نخواهد بود پس براندند و ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی
برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرده چون
باد بیارامید دلیل راه گم کرده و آب نماند و گرمای بیابان خوارزم ابو سهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد
و دلیل و ابو علی بهزار مشقت بباورد افتادند ابو علی بطوس رفت و از آنجا بنیشابور و در نیشابور
شنید که او را طلب میکنند از آنجا متنکر وار روی بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ و
فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و دو سه روز که در آنجا او را آشنایی بود و در همسایگی او بیماری
بود او را علاج کرد و مردم پا باور داد و شهرت کرد و یکی از اقربای قابوس را امری مرض
دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه میکردند صحت روی نمی نمود یکی از خدم قابوس
عرضه نمود که در فلان موضع شخصی مبارک قدم مسیحا دم آمده بود که چندین کس را دست آنجا

بفرمانده قابوس امر کرد که او را بطلبند و بر سر بالین بیمار برند تا معالجت کند پس ابوعلی را بنزد این
جوان بردند جوانی دید بغایت خوبروی خجسته موی متناسب اعضا زرد و نزار گشته چهره
از خون او کاهی شده شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت مردی خواهم که مواضع و محلات این
شهر نیکو داند شخصی بیاوردند شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و با آن شخص گفت که اسم محلات تقریر
کن در اثنای تقریر محلات نبض او جستنی کرد شیخ گفت خانه‌های این محله را تقریر کن و نبض بیمار را
بگرفت تا بنامی رسید که در ذکر آن باز آن جنبش در نبض بهم رسید شیخ ابوعلی گفت تمام شد پس
روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است
و دوای او وصال محبوبست بیمار گوش نهاده بود و می‌شنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت
شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان سخن بود که شیخ ابوعلی گفته بود پس این حال را بنزد
عرض کردند گفت طبیب را پیش من آرید شیخ را نزد قابوس بردند چون صورت او را از سلطان محمود
پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت و گفت تو ابوعلی گفت آری ای ملک معظم قابوس
از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نمود و با خود بر نهالی پیش تخت بنشاند و
نیکو پرسید گفت ای اجل افضل فیلسوف اکمل گفت آن معالجه باز گوی شیخ ابوعلی گفت چون نبض
و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشقست و از پنهان داشتن سر حال بیمار بکار رسیده دانستم
اگر از او سؤال کنم نگوید پس بر نبض او گرفتم و نام محلات و کوچه‌ها و اشخاص خانه‌ها مذکور شد
چون بنام محله و خانه و اسم معشوق رسید و در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد بر جهت
حال او اطلاع حاصل کردم اقربای قابوس از این معنی بغایت متعجب شدند بر کمال فضل
و ذات او آفرین کردند قابوس گفت این پسر و این دختر هر دو خواهرزاده گان منند تا عقد
کن که عقد کنیم پس بساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گرفته در اشتیاق وصال بکرگر رسیدند

و قابوس شیخ ابوعلی را نیکو بداشت و بقیه حالات شیخ ابوعلی در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است چون
مذکور در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات مبسوط‌تر بود و مؤلف آن
زمان نزدیک از آنجا نقل شد حکایت طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا
فاضلی چند بن کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده‌اند اما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام
محمد بن عقیل قزوینی که شیخ در آمد که گاو شده همه روزه بانگ گاو کردی و گفتی که مرا بکشید که از گوشت من
هریسه نیکو آید تا کار بجایی رسید که هیچ نخورد و روزها برآمد و اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابوعلی در آن
وقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و مردی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت
او نهاده بود و الحق که بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیری
نداشت و در آن حال که شیخ وزیر بود هر شب هم برخاستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح تافتی
بدمیدی شاگردان را بار دادی و با شاگردان جمع شدیم تا با بیرون هزار سوار از معارف و
مشاهیر و ارباب حوائج بر درگاه او جمع شده شیخ سوار شدی و آن جماعت از پیش و پس در
چون بدیوان رسیدی قرب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون
بخانه آمدی این جماعت با او نان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز کردی
و پیش شاهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ایشان ثالثی نبودی
مقصود از این حکایت آنست که هرگز شیخ را فراغتی نبودی چون اطبا از معالجه جوان عاجز آمده بودند بشاه
التماس نمودند که شیخ ابوعلی العلاج او کند تا علاء الدوله بگفت و شیخ قبول کرد و پس گفت بیمار را
بشارت دهید که قصاب آمد که ترا بکشد او شاد گردید و شیخ با کارد بر سرای بیمار آمد کارد در
دست گرفته بر روی آمد و گفت این گاو کجاست تا او را بکشم بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجاست شیخ
در میان سرا بنشست و فرمود که دست و پای او را ببندید و آنجا کار او را بر هم مالید و بنشست و

و دست بر پهلوی آن نهاد و چنانچه عادت قصابان است پس گفت این گاو بسیار لاغر است این علت دید
تا پاره فربه شود پس برخاست و بیرون آمد و گفت دست و پای او بگشایند و خورد و نیز پیش او
بریزند و گوسفند بخورد چهار روز از آن بخورد و درآمد انفدیه دیر به مناسب داد و گفت این گاو را
فربه کنید هر چه باید بدهید آورند بایست آنکه فربه میشود میستد و میخورد تا یکماه صحت کامل یافت
و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه شود اگر نه بالا تقفیل کامل و صریح صحیح حکایت صاحب کامل
الصناعه آورده که در ولایت فارس جوانی بود که باری نهایت سنگین بسر رسیده است و درد
پنهان بیاسر باد او را دردسری عارض شده که بقرار رسیده بود و پانزده روز میکشید بگوشت آن
صداع گرفتار و چند بار فصد کرده بود که خود را کشته طبیبی بر در سرای او بگذشت برادر جوان
پیش او دوید و خدمت کرد و حال عرض کرد طبیب گفت او را بیرون آورند چون آوردند مردی
دید مهیب قوی هیکل پنج کفش در پای داشت هر یک بوزن یک من و نیم منبل و بدید و بصورت او
نگریست و گفت او را بصحرا آورند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود را گفت که دستار از سر او
برگرفت و درگردنش انداخته بتازید و غلامی دیگر را گفت که کفشها از پای او بیرون کرده بر سر او
زدن گرفتند آن و فرزندان او بفریاد آمدند اما طبیب مر وی التفات ننمود و هیچ نمیشنید گفت
پس دستار را بدست غلامی داد که بر اسب سوار بود و گفت درین صحرا بتاز غلام چنان کرد و
او را در آن دشت بسیار بدوانید خونی از بینی او روان شد که به تر از مروارید سیصد درم خون
از دماغ او برفت و آن شخص در خواب شد او را برداشته بخانه آوردند یکشبانه روز خفته بود
آن دردسر رفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد بحمد الله و له از کیفیت آن معالجه پرسید گفت آن ماده بود
که از دماغ او فرود آمده و بیرون آن علاجی نبود حکایت در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد
سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر مرو فیلسوفی بود که او را ادیب اسمعیل میگفتند مردی بزرگ

دکان

دکان بود و از معالجات غریب بسیار بظهور آمده بود روزی ببازار قصابان میگذشت چون قصابان گاو
که گوسفند سلخ میکردند و پاره پاره چند گرم از درون او برآورده بودند میجهید و میخواهد تحقیق است
بقالی که در پهلوی دکان او داشت گفت هرگاه این مرد پیر در پیش از آنکه او را در گور کنند مرا
خبر کن چون پنج شش ماه بگذشت خبر آمد که فلان قصاب بفجاه بمرده و فرزندان او در ماتم او
بمراسم تعزیت و آتش مشغول شده و خود را در خاک و خون انداخته بقال را سخن خواجه اسمعیل یاد آمد
بدوید و او را خبر کرد خواجه عصا برگرفت و بر آن سرای شد و چادر را از روی مرده برداشت و علاج
آغاز نهاد و روز سوم مرده برخاست اما مفلوج شد و بعد از آن سالها زنده ماند و خواجه عبد الله
انصاری و آلم با خواجه اسمعیل تعصب ورزیدی و را قصد او کرده و کتب او را بسوخت و آن تعصب از آن
بود که مردم بیمری را اعتقاد آن بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبد الله را مرض
قولنج عارض شد اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت ناامید شدند بعد از آنکه از ایشان ناامید شدند
قاروره را پیش خواجه اسمعیل بردند بنام دیگری و از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این
قاروره فلانست و قولنج دارد و اطبا از علاج عاجز شدند پس فرمود یک سیر پوست پسته بشکر
عسکری آورند و کوفته در هم آمیخت گفت این را بر سر او بنهید و بگوئید که علم میباید
آموخت تعصب چه مزه نکارد عاقلان است چون آن معجون بخواجه عبد الله خورانیدند در حال شفا
یافت و این خواجه عبد الله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرین
است که از مشاهیر صوفیه آن کتاب شرح نموده اند و حکایات در باب نوادر اطبا و لطائف
سخنان ایشان و غرایب معالجات و ماثر ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها
ندارد و باین مقدار اکتفا نمود **فصل ششم** در آداب و تدبیر منجمان و عقد معان و ارباب
علوم تعلیمیه که آنرا علوم ریاضی خوانند علوم ریاضی منافع بسیار دارد و حکمای قدیم نگرانی عظیم

کرده اند و این علوم را ترتیب داده و ظاهر است چنانچه جمعی گفته اند که اصحاب این علوم مستند بوحی
الهی بوده باشند که بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن بتلاحق افکارهای علما و حکما تفصیل و
تنقیح یافته و صورت ترتیب و تدوین پذیرفته و در بسیاری از امور معاشیه علم هندسه مدخل تمام دارد
و لهذا افلاطون قایل شده که الفقه لادیانکم والطب لابدانکم والهندسه شحذ لعقولکم نفعها عظیم
از جمله دیبهای شمات و مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیات جهت
معرفت اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حسابهای ماه و
سال و اوضاع فلکیه که برصد دانسته میشود نافع است و بر ملوک که ترتیب علمای این فنون نموده
باشند و ازین طبقه جمعی در خدمت میبوده باشند و لهذا اعاظم ملوک از قدیم الایام قبل اسلام
و بعد از اسلام اکرام این طبقه مینموده اند و ترتیب میفرموده و همیشه همت متوجه ترتیب این علوم
بستن رصدها و امثال آن میداشته اند و خلفای بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلام
جمیع ارباب این علوم را ترتیب تمام مینموده اند و جمعی از اهل این علوم بر دین اسلام بوده اند
و نصرانیه و مجوسیه و صابی و امثال آن بوده اند بجهت رغبت باین علوم و حاجت بفواید آن ترتیب
تام مینموده اند و سلاطین ترکان چنگیزی که در بادیه صحرانشین بوده اند و از فواید علوم و صناعات
حکمی کم بهره بوده باین علوم رغبت داشته اند و در جستجو و طلب و آثار این فنون اهتمام مینموده
اند چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیزی است داعیه بستن رصد داشت و بعضی علمای
این فن را از بلاد ماوراءالنهر و غیره بجهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم عاجز
آمده بودند و چون آوازه وفور فضایل و کمال و اطلاع بر دقایق علوم مولانا معظم قدوة الحکما و
المحققین اعظم الافاضل المتاخرین خواجه نصیر الملة و الدین محمد طوسی را که در آن وقت در حبس ملاحده
قهستان بود شنیده بود و شوق تمام بصحبت خواجه داشت در وقتی که برادر خود هولاکو خان را به یلغار

تسخیر و مامور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده تسخیر قلاع و ایران نماید با او مقرر داشته بود
که چون تسخیر قلاع قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید جناب خواجه را نزد او بفرستد و چون
هولاکو خان بعد از فتح قلاع مذکوره بصحبت جناب خواجه رسید و او را بکمال فضل و دانش
و عقل تمام و تدبیر صحیح یافت دیگر بمفارقت خواجه تن در نداد و او را در مرتبه اعلی امتیاز بود و
در معظمات مهمات ممالک از مشورت او تجاوز نمی نمود و در زمان دولت خواجه مامور به بستن رصد
گردیده و در مراغه آخر ترتیب رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت
این علم فواید بسیار حاصل میشود یکی اطلاع بر امور آینده و این فایده عظیم است چه در طبیعت
بشری رغبت بدانستن اشیا قبل از وقوع مذکور است و از اطلاع بر امور آینده نفس را لذتی تمام
حاصل میشود و دیگر هر گاه از روی نجوم اطلاع بحصول بعضی مضرتها در زمان آینده حاصل شود
تدبیر و تدارک آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در فلان زمان در فلان مکان و با جان او
خطری رسد از رفتن آن مکان احتراز خواهد کرد و اگر معلوم شود که در فلان سال سرما شدید خواهد بود ترک
چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد و اگر معلوم شخصی شود که مزاج او بحرارت مایل خواهد شد
در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط
سرحد و مدافعه آن جانب خواهد کوشید و دیگر هر گاه از روی نجوم از اوضاع کلی با خصوصیات بلادی
مولود اطلاع بر خصوصیات احوال و شمایل دشمنان حاصل شود نفعهای کلی دارد و چه چیز
در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بخصوصیات احوال و اوضاع ایشان و منفعت دیگر
از فواید علم نجوم تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کارها چه وقتی چند از اوضاع فلکی
مناسبت بکارها دارد که چون کار در آن وقت واقع شود مثمر فواید خواهد بود و اگر در غیر آن وقت واقع
شود بی ثمر خواهد بود پس دانستن نجوم از این راه نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و شاهان و حکما

عالم علم نجوم را معتبر داشته اند و احادیث بسیار در صحت آن و دلالت او آورده و از این جهت که از قدیم
الایام الی الآن اکثر طوایف عالم منجمان را مستمع میداشته اند پس بر ملوک لازم است که
امر امتحان باشد که جهت مهمات و امور او اعتبار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب
وسع فهم خود اخبار مینموده باشند و ضبط تواریخ و حساب شب و روز و جمله از کسوف و خسوف
و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود و بر ذمت منجمان پادشاهست و بر پادشاه لازمست که
ایشان را تربیت میکرده باشد و بر تعلیم و تعلم علومی که در آن امور دخالت دارد تحریص مینموده باشد
و وظایف و مواجب و امر معاش ایشان را بر وجه توسیع متکفل باشد و دقایق کرم و عنایات و عطوفت
نسبت با ایشان مرعی دارد و ایشان را از همه فکر و کار و اعمال صنعت خود مشغول میداشته باشد و از نحوه
زوائد و عیش جزوی مانع میشده باشد و تمیز میان ایشان میکرده باشد و اعیان و اکرام نسبت
با ایشان باندازه حال بجا آورده و از هر کدام که در صنعت خود مهارت ظاهر شود حکمی عوض
آن و بجز خود رسد بر وفق و اندازه آن مهمات و اعیان مرعی دارد و بر منجم لازمست که اهتمام
تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورده و اوقات را بعبث ضایع نسازد و مطالب این
کتب مختصرات که بر آن مشتمل است چون مجمل کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم البیرونی و کفایة التعلیم و الحکام
غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و همیشه اوقات صرف احاطه مطولات چون اربع مقالات
بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام منفرده و امثال آن
مینموده باشد و باید که تا ادله بسیار مجتمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و در ادوار و ضوابط
و نداند چیزها را اوقات و ساعات اقتضی تمامه اگر او از متقاضی باشند و در نجع باشند شود
بر انس در اقوال و در همه باب شعار خود سازد و بحسب خاصیت که اکثر طبع را هست منجمان ابواب
میشود و بر خلاف این ورود تحکم و نسبت این خیالات و دو حکم منجمان متعین است و ایشان

اعتماد وی رفت و خواب ایشان تا باب تعبیر رفت و کسی که راه انگشت رای او نشسته و طبع و سلیقه او
مستقیم است و افعال او نیز راست بخلاف دروغگو و از غرایب آنست که بعضی از اره حکایت
گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه چیست نیز در تشخیص حال و خبران مشود
گویا کرف او نیز دروغ بگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست آید او را دوری از دروغ لازم
لازم و آنده و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشد تا او را انتساب بعلم نجوم
بوده و از آثار فیض قریب به بهره ور باشد و احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه کتمان اسرار او نماید
بجهت آنکه از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن مفسده و ضرر آن و تنفر رعایا میکرده باشد الا مصلحت
و اخلاق و عادات او و اوضاع متعلق پادشاه که نشر آن در همه سر رخوص ملوک لازمست که منجم
از تجسس ساعات او و قاف که جهت ملک لقتضی کرده باشد چه چند امری جزوی باشد که بسیار آگاه کرده
و کمال مبالغه در کتمان اسرار از کسی منتهی شود که بسیار سخن و فضول و بیهوده گو نباشد چه کسی که سخن بسیار گوید
او را بسیار غلط عارض شده و سخن چند گوید که مستمع از آن ملول شود لایق از خطا و اسرار او آنکه کرد و دوران
حاجت منجمان موقوف بر جای دور میکرده است بلکه اکثر اوقات جا باشد که باید منجم پادشاه در
بارگاه دور کار و اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بنحوی ملتزم نباشد که موکول عمال او شاه
گردد و هر چند پادشاه تعلق به خاص رخصت داده باشد باید که طریقه احتیاط همه وقت مرعی
میداشته باشد و بر رخصت کل مغرور نشود و دیگر آنکه منجم کار را تا اگر تا غیر از حضرت موقوف
بر اوقات و ساعات نداند و بلکه ترجیح میان نماید و ساعات حادث اختیار رود تا غیر آنکه در اوقات
موافق آن معمول دارد و حکایت صون الانبا مسطور است که عضد ام و لواوی و الرشید را از نحس
صعب عارض شده بود حکم دمشقی طبیب را تر دوا او حاضر کردند و لایح و طبری که در ورود منجم خانه
ساخته بود از معجزی فرق معالجه رسید منجم کف ترانج بنحوی مستحکم شده که اگر مباشرت بنجم شود

از تلف ایمن شوان بود و بیمار را علاج و طبری گفت از جهت من سابقه اعتبار کنید که در آن ساعت حال کم
لایح گشت این کوف از آن کو قضا نیست که علاج آن را ساعتی که منجمان نیکو دانند تو اگر دوا فی
من آنست که پیش از آنکه به مرض دیگر مشغول شود شروع در علاج باید کرد و برای صحت حسب برات
از بیت جستن پرسید که این چنین میگوید تو چه میگوید گفت چنانست که او گفته پس از طبری سؤال کرد که
رای تو چیست گفت امروز قمر در حمل است و نزدیک با مشتری رای من آنست که علاج تا آخر روز گرد
تا وقتیکه قمر مقارن مشتری شود و لایح گفت میترسم که وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان
شدید کرده باشد که حاجت بعلاج نشود عصیض سخن او را اتقال بدگرفت و او را از خانه بیرون کرد
و قبول طبری عمل کرد و پس از رسیدن قمر بمشتری بیمار در گذشت و چون قمر مقارن مشتری شد
لایح بخانان او گفت حالا وقت علاجست که طبری تعیین کرده و کو بیمار که معالجه کنم و گریه کرد چون
منجم از طالع مولود پادشاه و آنچه که نزد او از اوضاع فلکی معلوم ادراک کند پادشاه را از خطر
تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه و بازگشت و رفع تأثیر سنین طول و طلب حق
مجوسیان بگناه و تحریص توهم نمود و از این راه طلب دفع آفت نماید چه این امور از دفع آفات
و ازاله محذورات مخوفه ثابت است و در بعضی احادیث که در کتاب فتح الابواب سید جلیل رضی
الدین بن طاوس مذکور است وارد شده و که مفضل بن اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام است کتابی نوشت به علی بن جعفر که این کتاب را به حضرت عرض نماید بمضمون که
آنکه منجم میلاد مرا نوشته و از جمله وفات او تعیین زمانی نموده و آن زمان نزدیک شده و
خود متغیر شده و وحشت بسیار دارد که حضرت او را امری دلالت کند که بآن عمل تقرب بخدای عز و جل جو
علی بن جعفر آن را بخدمت حضرت فرستاد و حضرت جواب نوشت و در جواب آن مذکور ساخت که آنچه
خدای را که یکی آورده از روزه و آنچه توانی از بر و نیکو بعد از روز و رماه و خالی نباشد یا در هر روز

بر دو درهم

با هر دو روز را تصدق کردن بر شصت مسکین یا آنچه قوت او اقتضا کند بجهت استعمال کنند ورد زبانش
ورد روز استعمال شده بی و همچنین در استغفار و قرائت قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف در
قوت بخانان خود را استغفار کند از اینها و ذکر و آنچه باید چند از صدقه و عتق و خالص ساز نیت
خود را و را اقتضا دخل و صله رحم بجا آورد و نشر کند خبر در ایشان و امید داشته باشد که نفع دهد
خدای عز و جل باو بسبب مرتبه که از ما دارد و آنچه خدا آنجانب داشت باو و از خوشنودی از وجهت
کردن ما او را و آنکه امر او مدارست مراقب آنچه وصف کنیم تا آنکه امید دارم که خدای تعالی عز
و جل عمر او را زیاد گرداند و باطل سازد قول منجم را چه خدا او را مطلع نساخته بر غیب احکامات
اخوان الصفا ذکر نموده که در علم نجوم فواید بسیار است بسبب اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل
مر کار آدمی آنچه لو از این شود بم آید او را ممکن است که از نفس خود بعضی آفات دفع نماید
با تمیز که وقوع این امر را گمان کرده دفع کند بلکه از آن احتراز کند و مستعد آن گردد
مردم مستعد میشوند جهت دفع زمستان بتحصیل پوشش و جهت دفع تابستان بفاخش سرد آب و بیع
کردن آن بتحصیل قوت و ادخار آن جهت دفع آفت قحط و بگریختن از آن و ترک سفر از آن و خود
آنچه با اینها ماند آنکه او گفته امری دیگر نیز هست و آن آنست که مردمان چون حوادث را قبل از
وقوع بدانند ممکن است که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق سبحانه و تعالی
و توبه و انابت بجانب او و بروزه گرفتن و نماز ادا کردن و فرایض بجا آوردن و نماز ادا کردن
و فرایض بجا آوردن و نماز ادا کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که از ایشان دفع کند
صرف کند چیزی را که از نزول آن میترسند آنکه او گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و
تأمل کنی در سنن شرعیه و اغراض نوامیس شرایع را بر اندیشه که امر چنین است موسی بن عمران
علیه السلام وصیت کرد بنی اسرائیل را با ایشان که حفظ کنند شرایع توریت را و بجا آوردن

عمل نماید که بدرستیکه خدا عز و جل مستجاب میسازد دعای شما را و ازان میگرداند زخمهای شما را
و با خصب میسازد بلاد شما را و بسیار میکند اموال و اولاد شما را و از شما باز میدارد
دشمنان شما را و برکات و میرسید از حوادث دهر و مصایب ایام توبه کنید بخدا عز و جل و استغفار
کنید و روزه بدارید و نماز کنید و تصدق کنید و دعا کنید که شر آنچه از آن میترسید از شما بگرداند
آنچه از آن حذر میکنید از شما دفع کند و کشف کند از شما محن دنیا و مصایب دهر و حوادث ایام را
و برین منهج بود وصیت مسیح علیه السلم باصحاب و وصیت محمد صلی الله علیه و آله مر امت خود را تا تمام
شد کلام اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که تصدق آفات و دفع بلاها و حادثها
قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که صدقه دفع مرگ بد میکند
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بر و صدقه فقر را نفی میکنند و عمرها را دراز میگرداند
و مرگ بد را دفع میکنند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهودی بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله گذشت و گفت السلام علیک حضرت فرمود و علیک اصحاب عرض کردند که او مرگ
بر شما سلام کرد حضرت فرمود من نیز بهمان لفظ رد سلام او نمودم آنگاه حضرت فرمود که این
یهودی را ماری خواهد گزید و او را خواهد کشت آنگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری
جمع کرد و بر دوش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود پس حضرت فرمود هیزم را
بگذار گذاشت ماری سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چه کار کرده
گفت این هیزم را برداشتم و آوردم و با من دو گرده نان بود یکی را خوردم و یکی را بمسکینی تصدق
نمودم حضرت فرمود که بخدا عز و جل بسبب آن دفع آفت آن مار را از تو کرده و از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام منقولست که فرموده که مردی از بنی اسرائیل هرگز فرزندی برای
او متولد نشده و باو گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی فوت خواهد شد چون شب عروسی

آن پ

آن پسر در آمد نظر او بر پیر مردی ضعیف افتاد و بر او ترحم کرد و او را طلب نمود و طعام فرمود
گفت مرا زنده کردی و دعا کرد که خدا عز و جل ترا زنده گرداند که بخواب پدر آن پسر آمد و گفت از
پسر خود سؤال کن که چه کرد و بعد از سؤال ماجرا را باو نقل نمود و نوبت دیگر در خواب دیدند که باو
گفتند که خدا عز و جل زنده گذاشت پسر ترا بسبب احسانی که با فقیر کرد و راوندی در کتاب
قصص الانبیا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت عیسی علیه السلام بر گروهی گذشت
و بریشان گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر فلانی را از جهت فلان میبرند حضرت فرمود که این
دختر امشب مرده خواهد بود و چون صباح شد گفتند آن زنده است مردم بنزد او رفتند حضرت
گفت که از زوجه خود بپرسید که دیشب چه کرده چون از او پرسیدند گفت کاری نکردم
بغیر از آنکه سائلی در هر شب جمعه نزد من می آمد در ایام گذشته و دیشب آمد و آواز داد که جواب
او نداد و گفت دشوار است بر من که آن ضعیف آواز مرا نشنود و عیال من امشب گرسنه باشند
من و از بر خواستم و نزد او رفتم و آنچه همیشه باو میدادم باو رسانیدم حضرت علیه السلام فرمود از
جایی که نشسته بکنار رو و چون بکنار رفت در زیر جامه او ماری بود حضرت فرمود خیر که
کردی خدا عز و جل این آفت را از تو دفع کرد و از کتاب دلایل حمیری منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام نقل کرده که میسر که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفته که یا میسر حاضر شد اجل تو چند
نوبت و هر مرتبه خدا عز و جل تاخیر کرد بسبب آنکه تو صله رحم بجا آوردی و با اقربا نیکوئی کردی
و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها بسبب دعا و استغاثه از غایت وضوح و ظهور مستغنی از
بیانست و بسیاری آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند دفع آفات و بلاها
بسبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در مقام
از غرض این فصل بیرونست لیکن غرض آنست که منجم یا شاه و باید که چون حکمان حکم کنند بادشاه تا

بر این امور تحریص تمام نموده باشد و چون جمیع انواع آداب مهمات به کوشش اکمال ذکر فصیحی
حکایات کرد و لواحق به احکام و وصایای ایشان نگنجد ایراد شده حکایت فضل بن سهل ذوالریاستین
وزیر مامون بود و او را در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً در فن احکام نجوم و شیعه بود و
از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و در بزرگی و جلالت مرتبه رفیع رسیده بود و آورده‌اند
که جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که او گفت که در جوانی بودم از فضل بن سهل در
علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا در آن حیرت است صورت حال آنکه چون طاهر را به دفع علی بن
عیسی فرستادم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه لشکر صرف شد بعد از چند روز بقیه لشکر
بواسطه مواجب در خانه آمده و آغاز تشدد کردند فضل بن سهل گفت چه شود که اگر ساعتی بیایی بر بام رو و بر
فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل به چه وجه ایشان را می‌نشاند گفت از آنجا پروین نمای و گر آنکه
خلیفه روی زمین باشی من در دل خود آن را بر استهزا حمل کرده و جهت تسلیه خاطر او به آنجا رفتم و قضای
آنچه فرمود مراعات کرده کار به جایی رسید که چند بار او را دو کردم که زر آورده و در میان ایشان
شاید که آوردم و حیله نموده و ترک جفا و نقار نمایند و دیگر خود داری از آن باز داشتم اما مخالفت اصلا
گشته و در مضطر الاوه که در آفتاب و آتش بر دست گرفت رجال لشکر ترسم از جاده ادب بیرون نهاده
خواهند که در خانه آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده زیر رفتن کرده در باطن بر آن فضل
اصرار و آتشم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله که فردا نیاید مگر به خلاف و فراز
ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری در صحرا پیداست که متوجه شهر آمده باشد من بفلان گفتم که بنگر که
این نوع کسی به نظر شما در می‌آید یک کس سیاهی پیدا آمد تحقیق معلوم نیست که چه چیز است القصه آن
جمازه سوار نزدیک رسید و بعضی از لشکریان به استقبال او رفتند و او را در میان گرفته هجوم نمی
پرسیدند که چه کار رسید آن می‌آیند و شلتاق از هر گوشه برآمد و آن سوار قاصدی بود که خاطر المتفق

امین را

سر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود و معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه ترسیدند و فتنه از تشویش
زبان تهنیت گشادند و من از آنجا با خاطر خوش بیرون آمدم حکایت از تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر
منقول است که مامون با فضل بن سهل در امر محمد امین استشاره نمود و فضل که در علم نجوم کمال مهارت
بود و از روی نجوم حکایت کرد که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار را روشن این را با مامون اعلام نمود
و مامون بر محاربه امین دل نهاد و حکایت حسن بن سهل برادر فضل در علم نجوم به غایت ماهر بود و
بر مذهب شیعه بود و شیخ طایفه ابوجعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا
علیه السلام شمرده و بعد از فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در خلافت و بزرگی بر
عظم یافت صاحب کتاب عیون اخبار الرضا با سناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا
علیه السلام نقل کرده که به فضل کتابتی از برادرش حسن بن سهل رسید که من در تحویل امسال نظر کردم
بتو آمده نجومی چنان یافتم که در فلان ماه روز چهارشنبه ترا حر حدید و حر آتش در خواهد یافت
و رای من آنست که در آن روز تو با حضرت امام رضا و امیرالمؤمنین به حمام روی و حجامت
کنی و خون را بر بدن خود بریزی تا سبب آن نحوست از تو زایل شود و فضل قصه را به مامون
فرستاد و این مضمون را با او نوشت و از او التماس کرد که در آن روز با او به حمام رود و از حضرت
امام رضا علیه السلام نیز این التماس بکند مامون در این باب رقعه به حضرت نوشت که من فردا به حمام
نمی‌روم چه امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم که بمن گفت یا علی فردا به حمام مرو
مامون به حضرت نوشت که راست گفتی یا سیدی و راست گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و من نیز
به حمام نمی‌روم و فضل خود داند یاسر گوید چون شب شد و آفتاب فرو رفت حضرت ما را فرمود
بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة یعنی پناه می‌برم به خدا از شر آنچه در این شب نازل شود
ما گفتیم و چون نماز صبح کرد ما را فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذا الیوم ما چنان گفتیم و چون

نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت برخیز بام برآی و گوش برآر تا هیچ چیزی می‌شنوی چون
ببام برآمدم آواز صیحه و بحث برآمد و بسیار شد و در آن اثنا مامون از در یکی از خانه‌ها در خانه
حضرت کشوده میشد داخل شد و گفت اجر و ثواب خدا آیتعزوجل شما را در باب فضل که بحمام داخل شده
و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را کشته و در کتاب منسوب بن طاوس از کتاب انوار نقل
شده که بر کتابی بخط فضل ذوالریاستین نوشته یافتند بخط او که در فلان سال بادبار رکت خواهم
بود و امید بخدا آورم که خاتمه کار ما را بخیر کردانند و ذوالریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز
می نوشت که امروز چه کار خوبست و از چه کار احتراز باید کرد و چون بروزی رسید که در آن روز
کشته شد گفت اف برین روز چه شر است بر من و تقویم را از دست بینداخت و از خواجه فضل نقل که
که فضل بن سهل داخل شد در آن شب که صباحش کشته شد نزد ما در خود رفت و بر جانب ما نوشت و
شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلیه میداد و اگر حوادث روزگار در مقتند و بپسند ...
قوی و در پایین مسائل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله
فاضل ما ور النهر این جواب را پسندیده و چون این جواب بغزنین رسید افاضل و اعاظم آنجا
تحسین نمودند حکایت آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس روزی بیاض نامه نوشتن
خاطر جمع کرده بود و در بحر فکر غرق شده و سخن میپرداخت و در لطف و تحسین عبارات
کمال اهتمام مرعی میداشت ناگاه پسرش از در در آمد و گفت آرد نمانده است چنان شوریده
خاطر و پریشان طبع شد که سیاق سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که آرد نمانده است
نامه را تمام کرده و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون خلیفه بنامه
مطالعه کرد حیران بماند و جهت آن لفظ هیچ محملی پیدا نتوانست کرد که بسیار بیگانه بود کس فرستاد
و منشی را طلب کرد و از احوال پرسید منشی بغایت خجالت شد و صورت واقعه را از روی راستی

بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خاطرهای امثال شما بغایت و آثار امثلوب تعدی
و تطاول فکر احتیاج معاش سازیم لهذا از آن اسباب رفاهیت و انتظام معاش و ارزاق وی
مقرر داشت که مزیدی بر آن گنجایش نداشت و فایده این حکایت و خبر است اینکه منشی
در وقت نوشتن نامجات و حکمها باید که مطمئن خاطر و با آرام باشد و از عوارض نفسانیه در آن حال آنچه
تشویش خاطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه کاهی انفعالات نفسانیه در آن حال باعث تشویش
و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارات میگردد چنانچه در نامه واقع شد و گاهی باعث آن
میشود که منشی از آن اعتدالی که در آن نامه و حکم ملحوظ باید داشت تعدی میکند مثلا اگر
در آن حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن طبعش چون مایل بجرات و شدت گردد ناچار
که در سیاقت تحریر این اسلوب میشود و جاری شود و لهذا انسب آنست که منشی در اخلاق
اعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بد دل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده
دوم آنکه بر پادشاه لازمست که کفایت معاش و ارزاق و مواجبات منشیان و سایر عاملان
و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت و فراغ بال ایشان را بخوبی کنند که جزئیات امور نکرده
باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نشود آنند شد صفت ششم در آداب تحریر نویسندگان دیوان و
دار دفاتر و کتاب مجالس و دیوانی ملوک و وزرا سابق جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات
میانه پادشاهی و وجوه مرسومات و مقررات هر یک و ضبط اموال و مواضع ممالک و
امور دیگر از این قبیل دست و دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره بتلاحق افکار و
تجارب بسیار قواعد و قوانین قرار داده و جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین
میشوده باشند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف و مقررات و مرسومات آن
جهه هر یک مقرر داشته و اگر در آن قواعد اختلالی راه دهد ارباب مناصب که حفظ و ضبط قواعد

مذکور و در عهده کفایت ایشان نیست شرط کفایت بجا نیاورند دخل در امور مذکوره باید و اگر آنکه
بجا نشد و پی انتظامی مستمر کرده خلل بکمال شاه و سپاه و خزانه و ملک و رعیت راه یابد پس بر
پادشاه لازمست که تدبیر این امور بر نحوی کند که اختلالی با مور مذکوره راه نیابد و در این
باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد اول جهة هر منصب کسی تعیین باید نمود که صاحب کفایت
باشد و وقوف آنکار را او را حاصل باشد و شروطی که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت
باید کرد دوم آنکه رسوم و مقرری و مواجب هر کرا مقرر اندازه و حد تعیین باید نمود که چنان
که مقررات ایشان وجه معاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که نسبت بکار و مرتبه و اندازه شغل و
خدمت ایشان زیاده باشد که چون طریقه زیاده معمول شود مرتبه بمرتبه توقعات هر کس زیاده شود
و کار بجایی رسد که هیچکس به هیچ حد راضی نشود و مداخل ملک بتوقعات و طمعهای خلق وفا نکند
اما چون معلوم شود که ملک بذل بر وفق استحقاق و اندازه عمل نکند و بموقع و بجا [illegible] از آن
تجاوز از حد نمی نماید بالضروره هر کس سهمی که لایق اوست قناعت مینماید دیگر از ایشان پیش از
همه ارباب مناصب و اعمال توقع رنج و راست قلمی باید داشت و اگر از یکی از ایشان [illegible] رنج و
خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی بسزا باید داد که باعث عبرت دیگران
گردد که اگر این راه گشوده شود و تنبیهی بظهور نرسد بتدریج زیاده شود و دیگران نیز خیانتها کنند
و مرتبه بمرتبه مفضی باختلال امور مالی و ملکی گردد و عاجزان قوم از خلاف حساب و خیانت دیگران
ان خلف اوقات بغیر از بیم و خوف از پادشاه چیزی نیست چون آن بیم رفع شود دیگر چه چیز حاجز ایشان
تواند بود دیگر باید که پادشاه ایشان را مانع باشد که جهة کارسازی حسابه که بر ایشان لازم
از سپاهیان و رعایا توقعات کنند و طمع بیش از رسوم حسابه خود نمایند و مانع باشد که بخبر و کار
سازی مردم خصوصا سپاهیان میشوند و باشند و ایشان را از تضییع اوقات و اشتغال بمنافی منع

ودراين

و در این ابواب تاکید تمام میفرموده باشد دیگر باید که پادشاه تاکید آن میفرموده باشد که حکام
و عمال [illegible] دیوان بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی آسان باشد
و پیش از وقت رفع حاصل و ایام مهلت ادا طلب ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت گردد
دیگر باید که پادشاه تاکید میفرموده باشد که میزان عمال و قانون تعدیل را از دست نگذارند
و جانب پادشاه را رعایت [illegible] و از قرار حسابه بر رعیت ترجیح ننمایند و اگر بیکبار رعیت بنقصان [illegible]
رسد [illegible] التجمیل بر رعیت ننمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خراجات و [illegible]
ایشان سنگین باشد و گنجایش تخفیف باشد بعرض حضرت پادشاه برسانند و مقرر حواله [illegible]
ننمایند و چون درین ابواب پادشاه ایشان را مواخذه ننماید و اعتراض کند ایشان ترک سلوک
طریق احتیاط نخواهند نمود و چون امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط بآرا و بصایب وزراء
اعظم است پادشاه درین باب بوزیر اعظم تاکید نماید که درین ابواب اهتمام لازم دارد
و هر چند وزیر دانا و مشفق و مصلح باشد لیکن تاکید و کشش پادشاه را تاثیر دیگر است و شرط است
که آنچه پادشاه گوید تاکید کند تفحص آن نماید که موافق آن معمول میشود یا نه و اگر العیاذ بالله قصوری
در ادای اوامر و نواهی سلطان شود تدارک آن از همه چیز مهمتر است چه ثمره باغ سلطنت
نفاذ امر و اجرای احکام است چون در آن سستی و اختلال عارض شود سلطنت چون باغ
بیحاصل خواهد بود بلکه اگر آن مستمر شود و زیاده گردد منجر باختلال امور و انحلال دولت میگردد
و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و خدام ایشان در تقویم این امور اهتمام تمام میفرموده اند
و اولی سستی و کسالت را در قبول احکام پادشاهی از همه جرایم عظیمتر می شمرده اند بلکه گاه
اوقات در این ابواب از حد اعتدال تجاوز مینموده اند مثلا محمد خان شیبانی از اعاظم
سلاطین با اقتدار اوزبک بوده و از دشت ترکستان آمده و سمنان در تحت فرمان و تصرف او

بوده درشنبه میان نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی
انارالله برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم روی داده محمد خان کشته شد و اولیای دولت
شاهی را غلبه عظیم رخ نمود و ازبک حاصل گردیده و ممالک خراسان مفتوح شد فتحنامها باطراف
ممالک خراسان ارسال داشتند از آنجمله فتحنامه بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در
آنوقت مجمع اکابر و اعاظم و افاضل و اعیان روزگار بود که در دارالسلطنه بود و سپاهی
بسیار از ازبک و غیرهم در آن شهر بوده و چنانچه شنیده ام که دوازده هزار سپاهی در آنوقت در آن
جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی قلیجان بیگ نام برسانیدن حکم پادشاهی که متضمن بشارت
فتح و انتظامات خلایق و آوازه و نوایی بود مامور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در
مسجد جامع جمع شده و حافظ زین الدین محمد زیارتگاهی بر منبر رفته شروع در خواندن حکم نموده چون
بمذمت لعن و سب مخالفان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسیده مسجد را مشحون بسپاهیان مستغرق
از ازبکان و هراویان و امثال ایشان که بر سر این از منبر فرود و بسیار شده و که گذشته خونها ریخته اند
لعن و سب در شهر هری بغایت غریب و بدیع مینمود وحشت فزع کرده و در ذکر لعن و سب تامل
توقف مینمود و در همان مسجد بضرب تیغ قلیجان کشته گردید و دیگری بر منبر رفته خواندن حکم را تمام
رسانید فزع و خوف و رعب بر خاطر خلایق استیلا یافت شنیده ام که در آن مجلس سیف الدین احمد
تفتازانی که بیست سال شیخ الاسلام کل خراسان بوده و در تسنن بغایت متعصب بوده و در
وقتی که نواب فردوس مکان بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته
گردید در آن مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از اعاظم علمای فن نجوم بود و چون کشش مضطرب بوقوع
آمد مولانا سیف الدین گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده امروز فرو خواهد نشست آن منجم از
احوال زایچه طالع حضرت شاهی اطلاع داشت و مبدا آن گردیده ان عظیم ایشان سالهای متمادی

مرکز دوار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشورگشایی و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام
دولت و عظمت اولاد و احفاد آنحضرت مقرون بدوام و خلود و از آفت انقطاع و انصرام محروس
خواهد بود گفت راست است آتشی شعله کشیده امروز فرو نخواهد نشست باب سیوم از قسم
دوم کتاب روضة الانوار عباسی در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر اهل قلم
که یکی اهل شمشیر اند چون سپاهیان و غازیان و امراء سپاه و حارسان سرحدها
و اهل باس و شجاعت که حارسان ملک و دولت اند و سایر طبقات دیگر که مذکور میشود و درین
باب چند فصلست فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست که مجاهده از افضلیت بسیار است و وجود
اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضرور است از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا السیف یعنی همه خیر در
شمشیر است و زیر سایه شمشیر است راست نمیدارد مردم را الا شمشیر و باید دانست که بر طبع
بنی آدم فساد و غلبه مستولیست و بسیاری از مردمان جابر متغلب را داعیه آنست که آنچه در تحت
تصرف دیگری است بقهر و تعدی بگیرند و اگر جایی در تصرف کسی باشد اگر دیگری زور و قوت دارد
در خود را بدفع گرفتن آن ملک مینماید و بآنچه خود دارد قناعت نمی کند و دفع آفات متغلبان جابران و
شمشیر میکند پس بر پادشاه از همه چیز لازمتر نسق و ترتیب سپاهست چه سپاهیان حامیان ملک و
ملت اند و حارسان بیضه اسلام در ابقای آن آفات ظالمان و متغلبان اند و فی الحقیقه امر دینی و دنیاهی
بوجود سپاه قائم است پس بر پادشاه لازمست که سپاه بطرزی که در حفظ مملکت او ضرورت مقرر است
بلکه کوشش مینموده باشد که روز بروز عدد سپاه او زیاده شده و باشد و چون مداخل هر ملکی محدود
نیست که پادشاه بهر قدر که خواهد لشکر تواند گرفت بلکه مداخل هر ملکی باندازه محدودست پس
بر پادشاه لازم که خرجهایی که بسیار ضرور نباشد کم کند مانند تجملات و زیادتیها در اکول و ملبوس و اقمشه

دمفرات جماعتی که در وجود ایشان در نظام چند آن مدخلی فرآرد و آنرا صرف لشکری نماید
و اموال را در چیزهای عبث که نفعی معتد به ندارد خرج ننماید و آنرا صرف تجهیز و سرانجام عساکر نماید
چه رونق پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعدا و انتظام
سپاهست چون سپاه بسیار باشد و آراسته و منظم دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل
ایشان باشد و مطیع و مسخر و فرمانبردار باشند و اگر پادشاه از ایشان جان خواهد مضایقه ننمایند
کردو اول مرتبه آنست که پادشاه و اهل ملک او بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه و اهل
ملک او بالکلیه از شهر آفت اعدا ... ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه
باشد اگر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان سرانجام ایشان چنانچه باید نباشد یا برنج فاقه و احتیاج
مبتلا باشند پادشاه را در نظر خصمان وقعی و هستی نماند و اگر ایشان از سرانجامی باشند و قوتی نتوانند
طمع از ملک کوتاه نکنند اگر توانند در مقام ملک گیری در آیند و اگر از عهده این بیرون نتوانند
آمد در غارت کردن و بر اطراف ملک تاخت و نهب و اسیر گرفتار آوردن و در خرابی و فساد
کوشیدن تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی گردد وهن عظیم بر رونق و سرانجام ملک راه یابد
و از اطراف دشمنان را مواد طمعها در حرکت آید و فساد و شورش تمام در ملک پدید آید
و شرط عقل نیست که اگر وقتی چند جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شورش و فتنه نباشد ملک
غافل گردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد آنچه وقت حاجت بکار آید سپاه ... روزگار
عیاذ آرد و تکیه بر آن کند که حاجت سپاه نیست و عالم آرمیده است و دشمن و بدکیش نیست و
اگر حاجتی شود تحصیل سپاه آسانست در آنوقت تهیه میشود آنکه چه احتمال ... ایشان
شود و چه این خیال وهمی است ضعیف و موافق قانون حکمت و تجربه نیست زیرا که آرمیدگی ... مزاج
این جهان نیست و بنای مزاج عالم کون و فساد بر تغیر و انقلاب و اضطرابست و آنا بان و ساعت به ساعت

و آنکه اگر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد و فتنه در او هست و تدریجا از آن جمع میشود
و هیچکس و هیچ چیز بر یک حال نمی ماند و بسیار که خبر دار نمیشود که از فلان ناحیه دشمنی قوی بحرکت
در آمده مانند بیماری که پیشتر از حدوث آن چیزی بکسی نمیرسد بلکه اثر آن یکبارگی ظاهر
میشود و همچنین یکبارگی اثر حرکت و مصادمت خصوم بظهور میرسد و هرگاه لشکر مهیا نباشد
در آنوقت لشکر مهیا نباشد در آنوقت لشکر فراهم آوردن و تحصیل آن آسان نیست و لشکری که
در آنوقت سامان یابد و تجربه حال ایشان نشده باشد پیداست که از ایشان چه کار خواهد آمد بلکه
چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر از موجود میشود و عدم آن بسیار به از وجود است
پس بر پادشاه لازمست که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سرانجام لشکر بنماید و لشکر همیشه مهیا
و مستعد و حاضر و آماده باشد که در وقت حاجت بادنی اشاره اجتماع عساکر و حضور ایشان میسر شود
باشد تا در وقت ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید
الوقوع نباشد چنانکه در وقت صحت اگر کسی مغرور بصحت شود و گوید تحصیل دوا و داروی
حاجت نیست و وجود کسانی که ادویه از مواضع بعیده می آورند و ذخیره میکنند عبث است لاجرم علت
اگر بیماری روی دهد در آنوقت تحصیل دوا خواهد شد نا برآنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از
شام و بعضی از چین و ختا و بعضی از هند و سند اگر پیشتر نیاورده باشند و در مخازن دولت
سلاطین و اکابر و دکاکین دوافروشان ذخیره و محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض هیچ
تحصیل توانگرد و بسیار بوده که پادشاه را بسبب اسراف و تبذیر و توسع در ماکولات و تنوع
ملبوسات و مفروشات و نزلهای بیموقع و امثال آن خرج بسیار بوده و بسبب بی انتظامی امور و
عدم کفایت ارباب اشغال و عمال و ... اعمال و ظلم و تعدی ایشان خرابی بحال رعایا و ملک راه یابد
و ضعف و نقصان ... بتقریبات گذشته و غیرها بدخل شاهی روی داده و وزرا حقیقت را چنانچه بوده

معروض شوانسته اند و آشت با مداهنه و مسامحه را مصلحت خود دانسته اند و چون مداخل معهود
وستمره و فا با خراجات نمی نمود و مضطر گشته و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت
چرا صرف امرا و لشکریان شود و در آن ناحیه لشکری در کار نیست باید که بخاصه دیوان متعلق شود
و باعث وفور سلطانی گردد و کاه بود که اگر جمع ملک میل بجمع مال و کثرت خزاین دو فور
معسات فهمیده اند معروض داشته اند که مداخل فلان ولایت هر سال چندین است آن مشود و صرف
لشکر آمده و دیشود و ملک آرمیده است و حاجت بچندین لشکری نیست چرا مداخل آن ملک
در خزانه ملک جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه معمور باشد
تحصیل لشکری بمال متوانکرد و قرار که حاجت شود تحصیل آن آسان نیست و این را فیست بغایت
تباه و وجه فساد این رای باندک تاملی معلوم میشود و بحقیق آنست که خزانه و مال بلشکر بهم رسد
بسیاری خزانه نیز از جهة لشکر است پس تهیه امر لشکر از معظمات مهمات امور ملک است باید که ملک
در این باب تغافل و اهمال نکند و آگاه که ممکن باشد از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزاید
و بجای دیگر در سابق الایام و از منه سالفه صرف خرج سپاهیان میشده و در آن بلاد لشکر مقرر
میبوده اند از اثر افزینه آنکه مردمان پیشین را تجارب حاصل بوده و اندیشهای باصواب
و فکرهای عمیق داشته اند قواعدیکه مهد نموده اند مقرون بصواب و مبنی بر قوانین حزم و دور
اندیشی است بر ملک لازمست که پیوسته بکمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالفه را تغییر
ندهد و باید که نسبت پادشاه بسپاه چون نسبت باغبان باشد ببستان که نهال تازه نشانده و آنرا
تربیت بکند و آب میدهد و بحد کمال میرساند و گیاهها و نهالهای ضایع و بیحاصل که در میان
میکند و همچنانکه بعضی گیاهها چنان باشد که فایده نیز دارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه دار میشود
بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده متصور نباشد و فساد ایشان بر کران سرایت کند چنین

که ملک ازین غافل نباشد و ایشانرا تبدیل به بهتری کند و باید و آنست که تحصیل سپاه نیکو از
بسیاری سپاهست پس باید که سپاهیان مردم دلیر برگزیده و شجاع و ثابت رای ثابت قدم باشند
که از عار فرار بغایت محترز باشند و مردم بد دل ترسنده و بمعرفت لکه رمیدن نباشند عدم ایشان
به از وجود است چون سپاه نیکو باشند و دلیر و شجاع از ایشان باب نیست و گفته اند که چون عدد
سپاه بر دوازده هزار برسد و همه دلیر و یکجهت باشند دیگر از قلت مغلوب نمیشوند و عدد سپاه هر چند
بسیار باشد چون بد دل و بیرای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون الهی در بعضی نصایح خود خطاب
بعضی ملوک کرده و اصرف اکثر اهتمامک فی الجند الی تقویم المقاتلة الی آخره یعنی صرف ساز و بیشتر اهتمامات را
در سپاه و بجانب تقویم مقاتلان و حرب کننده کان فاستوف علیهم شرائط الخدمة یعنی استیفا کن بر ایشان شرایط
خدمت را غرض حکیم آنست که شرایط و لوازم و مواجبی که در سپاه معتبرست از ایشان طلب بکن و
باش و ایشانرا بغفلت و کسالت و بیکاری باز مگذار که چون سپاهیان عادت بفراغت و راحت
کنند و اقبال حرب و دفع باز گذارند و بشغلهایی که بیرون از رسوم سپاهیگری باشد انس گیرند
کار خود را فراموش کنند و سررشته آن از دست بدهند و چون واقعه مشکل پیش آید آنچه کار
دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه باشد که عدم چنان کسان در معرکه مصاف به از وجود
باشد وفهم اجورهم من الاجرة التی فرضها الاستحقاق یعنی وفا کن و با ایشان برسان آنچه از خدمت
ایشانست از اجرتی که استحقاق آنرا فرض و لازم گردانیده و در ضمن این کلام چند سخن
مقصود است یکی آنکه باید که پادشاه اجرت عسکر از سپاهیان را توفیه کند و با ایشان تمام
وتحومی دهد که ارزاق و معونات و مرسومات و ادرارات ایشان مقصور و انکسار با ایشان نرسد
باشد تا ایشانرا دل مشغولی نباشد و از جان کوشش کنند و محبت پادشاه در دل ایشان متمکن باشد
چه شرائط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل نان مضایقه کنند پرورده پرورش کرده بود

کرچنان تو بسیه کن بر سپاهت که از تو مستغنی شوند و تنگ کیر بر ایشان که از تو بفریاد آیند عطا
کن با ایشان عطای وسط و منع کن از ایشان منع جمیل و امید را بر ایشان فراخ کن یعنی چنان
کن که امید ایشان بجانب تو بسیار باشد و توقع بسیار در عطای ایشان مکن بقلت که ابو جعفر منصور
لشکر بناحیه میفرستاد و بسرکردکان لشکر این سخن نقل نمود و گفت باین سیرت عمل کنند آنکه گفت اعرابی
نیکو گفته اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را کرسنه بدار تا از عقب تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی
از امرا او بود گفت یا امیر المؤمنین میترسم که هرگاه دیگری نان باو نماید ترا بگذارد و از عقب
او برود و رسوم ملوک سابقه و خلفا و پیشینیان چنان بوده که هر ماه ارزاق و معونات سپاهیان
از خزانه میداده اند بغیر از عطایا و انعاماتیکه علیحده میداده اند و در ضمن آن فایده بسیاری
اول آنکه ایشان همیشه در دار الملک حاضر باشند دوم آنکه ایشانرا جهة تحصیل معونات خود تعب
بسیار نباید کشید و ایشانرا بتفرق و نباید پروا سیم هر ماه حاضر شوند و نعمت پادشاه
ایشان متجدد و متکرر شده باشد و متذکر این انعام باشند و محبت پادشاه در دل ایشان
زیاده باشد چهارم حاجت ایشان بپادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و متعلق بامداد
مستقبل نباشد و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد سپاهیان بدرگاه
پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نیز متضمن چندین منافع و فواید هست لیکن در این ولایت
که این رسوم و قواعد معمول و مستمر نشده و احداث آن صعوبت تمام دارد و باید دانست که
اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و معونات معاشست بلکه انواع اکرام و مهربانی و نیکو
جستن و انواع تلطفات قولی و فعلی مرعی داشتن و بخود نزدیک داشتن و تحسین کردن و آفرین
نمودن نیز معتبر است و آنرا بقدر استحقاق و نیکو خدمتی و اخلاصمندی و کارهای نیکو که از ایشان
بظهور رسد تفاوت باید داشت دیگر آنچه با ایشان دهد از اجرت بر وفق اندازه استحقاق

و عمل و نیکو خدمتی باشد نه بر سبیل اتفاق یا شفاعت شافعی یا جهتی دیگر غیر استحقاق بلکه از خدمت بیگاه
توفیه حقوق بر قانون مذکور باشد روز بروز سپاهیان در کار و عمل خود خواهند افزود و
در صنایع خود ترقی خواهند نمود و لیکن علیهم خیارهم و ذوی الشأن فیهم یعنی رئیس و امیر ساز بر ایشان اخیار و
برگزیدگان ایشانرا و صاحبان بزرگی و نامداری از ایشانرا و این کلام اشاره بآن شده
که سرکرده و امیر سپاه باید که برگزیده و شخص آگاه باشد و شرایط و لوازم امارات که شجاعت
و تدبیر و سخاوت و وقوف بر تجارب حروبست او را حاصل باشد و صاحب نام و آوازه و شهرت
باشد و قدمهم علی [illegible] یعنی تقدیم ایشان کن بر سرکردن در جائیکه ایشانرا
بغزوت و شغل نمودن و کوشیدن مصلحت در آنچه که بتجارب نموده و تقدیم ملک ایشانرا در امر
مذکور بآن شود که ایشانرا در تعلیم و تعلم سپاهگری میل آشته باشد چنان ایشان در آن باب متمکن باشند
و قواعد و قوانین که در سفر و حرکت بجانب آن ناحیه خاص معتبر باشد تعلیم نماید و تهیه و استعداد آن
که ایشانرا در آن سفر ضرور باشد مهیا دارد مانند خرجی راه و مرکب و سلاح و سایر حوائج و لا توطنن
[illegible] یعنی متوطن مساز
کسانیکه پیشرو و مقدمه از آن لشکر تو باشند در بعضی از اطراف که توطن ایشان در بعضی جاها از آن
میشود که میل براحت و فراغت کنند و پا بر فرش عجز گذارند و ایشانرا احتیاط در آنکه منقطع سازد
از کاریکه متوجه آنند و حبب الیهم حسن المواساة و اتبعهم ما تمکث بک من غلبهم و کرم عهدهم یعنی محبوب
ساز در نظر ایشان نیکوئی و مواسات یعنی با یاری و رفیقان در سفر و ترتیبات و اموال اگر کن
و مضایقه نداشتن و ایشانرا بجزا و اجر و بقول و فعل در آنچه بتو رسد از بذل و عطای ایشان
و کرم عهد ایشان و لا تسمح لاحد منهم باغفال شیء من خدمته یعنی مسامحت و مساهلت کن هر یکی از ایشانرا
در اغفال و اهمال و ترک چیزی از خدمت او یعنی تنبیه و استعداد آن که هر یکی در هر باب ناچار شده

چون اسب و سلاح و آذوقه و سایر ضروریات باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد اگر که
از ایشان مسامحه کند و تهیه استعداد خود را ضایع کند باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تهدید
و تادیب بعمل آورد و شرط آنست که سپاه و بروجهی باشند که در هر وقت که عرض لشکر دیده شود
جمیع استعداد و ادوات خود را معروض دارند و بعضی اوقات باشد که بعضی آلات و استعداد آنها
دیگر نیز که بعضی اوقات بسبب پیش آمدها و ایمنی رخنه‌ها و درست کردن راهها و گرفتن قلعه‌ها
امثال آن ضرور باشد امر تهیه آن باید کرد و که در وقت عرض همیشه مهیا باشند و از امور
که گاهی در سفر احتیاج بآن واقع میشود هر چند نادر الوقوع باشد غافل نباید شد و لکن
فضل من نفقاتهم مصروفا فی زینتهم و صلاحهم و آلات فی مراکبهم و غلمانهم یعنی باید آنچه سپاهیان را اضافه
آید از نفقات و اخراجات صرف شود و در زینت ایشان و صلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان
ایشان یعنی سپاهیان باید که آنچه از اخراجات ایشان زیاد آید صرف لهو و لعب و لذات و امثال
آن ننمایند بلکه در سلاح و اسبان و غلامان و امثال آن که در صنعت سپاهیگری ایشان دخیل است بنمایند
تا ایشان را ازو اکثر روز بروز قوت باشد و امنعهم من التجارة و المستغلات و ما
یکسب به من الاسباب له ولاقوه منه و لکن اکتسابهم من الجهاد عن المملکة و الاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح التی
تقتنی و تصاد اذا انحصرت ما تلتمسه یعنی منع کن سپاهیان را از تجارتها و تحصیل مستغلات و کسبهائی که مردمان تحصیل
کنند و باید که اکتساب ایشان از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان باشد یعنی
همه معاش ایشان از ممر اجرت سپاهیگری و فواید آن و غنایمی که از دشمنان بدست آید بوده باشد
تا ایشان در بند تحصیل مال از ممر تجارت نباشند و دل ایشان مشغول بگرفتاری آن نباشد و همه اوقات ایشان
مصروف باشد در کوشش نمودن و مجاهدت با دشمنان و استیلای بر ایشان بدرستیکه ایشان
از بابت آن حیوانات شکاری‌اند که ایشان را نفس هر جا ند و فایده میانه و هر گاه که نگاه داشتن ایشان از

از فرزند

از چیز کم خود سیر نکرده باشند و اعلم انه لا سبیل الی جمعها الا لمن یملک قلوبها بالاحسان و حرکاتها
بالتقویم و ثقتها بالاشفاق علیها من حیث بعدها و ترضی علیها عند المعاد یعنی بدانکه لشکریان نزول نکنند و جمع نگردند را
مگر کسیکه مالک دلهای ایشان باشد باحسان و حرکات ایشان بتقویم و اعتماد داشته باشند او را
نسبت بباز ماندگان خود و بسپرند بدو اطاعت او را جهة آخرت خود و محصل این سخن آنست که لشکریان و تبع
جان در راه مخدوم خود میدهند که چند امر موجود باشد یکی آنکه مخدوم باحسان و اکرام
دلهای ایشان را مالک شده باشد و محبت او از راه شفقت و احسان در دلهای ایشان جا کرده
باشد دوم آنکه ایشان را تربیت کرده باشد و حرکات ایشان را بقانون و اعتدال تقویم نموده باشد
و مرتبه مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد و اصلاح فاسدات ایشان کرده باشد و مراتب و درجات
خود را از تربیت او دانند و بوسیله تعلیم او شناسند سوم آنکه اعتماد داشته باشند که اگر خود را در راه
او در معرض تلف و هلاک در آورند اشفاق و عواطف او نسبت با اولاد و اعقاب و باز ماندگان
ایشان مبذول خواهد شد بلکه مناسب و مراتب ایشان مستعد آن و دودمان ایشان منقوش خواهد
گشت چهارم آنکه اعتقاد داشته باشند که اطاعت کردن مخدوم و پادشاه جهة آخرت ایشان نافع
و ممدوح است چه در انحال بطیب خاطر خود را در معرض مخاطرات عظیمه در می‌آورند و میگویند
اگر ظفر یابیم نعم المراد و اگر کشته شویم درجات بهشت در خواهیم یافت و از اینجا ظاهر میشود که لشکری
باید که بر دین و مذهب پادشاه باشد و پادشاه همیشه در خاطر ایشان جا داده باشد
که اصل و باعث کلی بر حروب جهادی تقویت دین و مذهب و تحصیل زاد آخرت و دفع کفار
و مخالفان آن دین بوده باشد و لهذا اگر عساکر که غرض ایشان در محاربت دین بوده و نظم
و نصرت اختصاص یافته اند فاشعر قلوبها لهذه الخصال تستحکم لک الی الغرض و تمکن لک رؤس المکاره یعنی چنان کن
که خصال مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت گیرند بر تو در مخاوف در روند و منع کنند

از تو باشند گروهها ترا و طبقاتهم ثلاث طبقات یعنی لشکرها را سه طبقه مرتب دار اعلام تامة منه بحاله
بنفسه فی المحاربة عنه ونیلهم تحت یده من رعایاک وحسن مجاورة لمن تقلد امره من رعیتک بصیر اعلام بحکم حربه
ثالث آنکه است که پایه از او نفس خود را در مخاطرات می‌افکند و در وقت جنگ از جهت تو محاربه
میکند و ضبط آنکسانی که زیر دست او یند از لشکر تو بجا میآورد و محاورت و سلوک نیکو عجیبی که تو
او را متقلد ایشان ساخته و دوالی بر ایشان کرده و نیکو میکند و صبر میکند بر محاربت و مدت
کسانی که بر تو خروج کرده اند و آنچه باو رسد از آفتها و مهرکها دفع کردن از تو حاصل انکلام
آنست که هرکس که پادشاه او را بمرتبه امارت برساند باید که در چهار صفت موجود باشد
اول آنکه در راه او محزوم و ولی نعمه در معارک حروب خود را در مخاطرات و اهمال توان
افکنده دوم در ضبط و ربط سپاهیان و توانگران که در تحت فرمان او یند تواند کرد و ایشان را
بر محاربه بر نحوی مرضی تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی مانع تواند شد و تقوم و
تعدیل ایشان تواند کرد سیوم آنکه با رعایا و زیردستان و کسانیکه بر ایشان حکومت دارد و امانت
دارد سلوک نیکو نماید و ظلم بر ایشان نکند و انصاف مرعی دارد و در تعمیر و نسق ملک و ترفیه حال
رعایا و دفع آفات از ایشان بکوشد چهارم صابر باشد در مقاتله و مدافعه با خارجیان و دشمنان
ملک مضطر و شتاب ننماید و بر آنچه مصلحت حال و وقت اقتضا کند صابر باشد و سختیها و هولها
و عناهای مختلفه صعبه که در معارک حرب روی دهد بر آن صابر بوده باشد و خلاف شجاعت
بجور را ننماید والثانیة من کان من جنده لک ازید من نجدته ورایه اقوی من بطشه و بطشه تجاوز
من اقدامه یعنی قسم دوم آنکسی که محبت او و خیرخواهیش از شجاعت او باشد ورای و تدبیر او بیش از
اقدام و بطش او باشد و مکاید و حیل بیشتر از اقدام کردن و دشمنان باشد والثالثة
من حسن انقیاده لمن تملکه امره فی تعوکت دکان صبره علی ما عراه اکثر من اعتداده بما فعله یعنی قسم سیم آنکه

بکارها

کسی است که نیکو باشد اطاعت و فرمانبرداری او نسبت بآنکسی که او را مالک امر و والی او
سازی و در حال فرستادن لشکرها بنواحی در بوده باشد صبر او بر آنچه او را فرو گیرد و در سر او
آید بیشتر از اعتداد و اعتماد او بآنچه کرده باشد والرابعة منهم من کان عند نفسه اکبر من موقعه الذی لک
ولم یستشنع من التزید فیما لا به و اقتضی اضعاف ما به و کان الحسن فی سیره ما یعتد علیه وقایس من
سیرته صاحبه و سیره اعدائه واظهر اکرامه لما هو فیه وکان التصرف فی الشغل فاتها علیه و ادنی مواد
الفشل وعند الضلال یعنی حذر کن از چهارم از آنکه خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع
دشمنان از تو دارد و بزرگتر داند و شرم نکند از زیاده کردن مدحی که مناسب آن باشد و
اضعاف جفایی که کشیده باشد و محنت و بلایی که دیده باشد توقع نماید و از کمی و اندک چیزی
که وصول آن بسوی آن متعذر باشد شکایت نماید و مقایسه کند میان سیرت مخدوم خود و سیرت
دشمنان او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید و بکار رفتن و شغل و تمکین بر طبع او گران
باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کسان را در میان لشکر خود راه نباید داد که چنین کسی حذر نیم
کرد و چنین کسان را راه بدهی شماتت دشمن حاصل و کراهت غرض آنست که باید که امرا و
سپاهیان باشند که علو مرتبه خود را از آن دانند که در راه او محزوم و ولی نعمه کوشش می
کنند و شر دشمنان از آن دفع میکنند اگر کسی خود را از آن جهتی که در کوشش و دفع دارد
زیاده داند از او حذر باید کرد و همچنین کسیکه شرم نداشته باشد از زیاده کردن بدنی که لایق آن
باشد از و حذر باید کرد و هرکسیکه بجهت استحقاق خود از اجر زیاده نماید و اضعاف آن توقع کند
از و حذر باید کرد و همچنین کسیکه شکایت بحسن و نقصان کند بسبب اندک چیزیکه وصول آن بسوی او
متعذر باشد و سیرت او مخدوم و مشکور ایشان نماند و یرجب تو اعتقاد و رانح در راه او جانفشانی
کنند و منکر سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از رسوخ و قوت عقیدت در اتصال نهال اقبال

و آمال ایشان کوشش نمایند پس اگر کسی باشد که مقابله میان سیرت مخدوم و دشمنان او هم
و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید از او دوری باید کرد و همچنین کسی که متلون المزاج باشد و گاهی
بجانب دوستان و گاهی رغبت بسوی دشمنان کند و بر یک قانون نباشد و بر یک طریقه قرار
بلکه هر وقتی بمسلکی رود و طریقه را مستحسن داند از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را از لشکر راه نداد
که سیرتهای مذمومه ایشان بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذمومه ایشان دیگران را از اقران گشته
و از منبع استقامت منحرف سازد و فصل دوم در تدبیر امرای عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع
و حارسان سرحدها امیر عسکر باید که بچند صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را حکم
ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع خطر در وقت ضرورات حاصل باشد و حکما گفته اند
شیری که قائد و سرکرده هزار روباه باشد به از هزار شیر است که سرکرده آن روباهی باشد
دیگر رای و تدبیر و عقل که داند چه در مقام اقدام باید کرد و در چه وقت توقف باید نمود و جهان
تجارب باشد و بر تو آمده و قوانین حروب آگاه باشد و برسوم و آیین لشکر و آراستن ایشان
و ترتیب صفوف و آداب حرب و اختیار مواضع نیکو و اصلاح و مرمت لشکر و قوی و آتش و نقل
و تدبیر مصلحت آذوقه و علف چهارپایان و معرفت رسوم و قوانین دشمنان در حرب و نزاع و
اختلالات و بر رشد از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که
بنای حروب بر رای و تدبیر و خدعه است پس باید که اول در تدبیرات و خدعه ها و حیله ها بکوشند و اگر
چون از همه راه عاجز شوند کار بشمشیر رسانند و انواع تدبیرات و سیاستها کا خدعها مزورانه و اختلاف
میان دشمنان انداختن مجوز است دیگر بصفت سخاوت موصوف باشد و در بذل اموال امساک
مضایقه نباشد لیکن باید که بصفت اسراف و تبذیر و تضییع اموال نیز متسم نباشد و دیگر باید که
سر و سردار لشکر را نام و آوازه و شهرت تام حاصل باشد و او را در نظر دشمنان و خصوم وقعی و هیبتی بود

باشد

باشد و دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشد محاربه و کوشش نموده باشد و مجاهده کوشش از روی
دین اعتقاد راسخ داشته باشد و سپاه بسیار بر این اعتقاد و ترغیب نموده باشد و دیگر باید که لشکر با او
با او محبت و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کینه و نفاق نبوده و دیگر باید که یک
کس وزیر لشکر مستقل باشد که اگر روسا و زعما متعدد باشند امر منجر بخلاف و اختلاف گردد
و موجب ضعف و شکست سپاه گردد مانند اختلاف آرا و تباین اهواست دیگر باید که امیر لشکر صاحب
و احتیاط باشد و بعث آدم بکشش ندهد و در تضییع سپاه و در پی رونما نباشد و در معامله حرب صرفه
تمام منظور دارد و در عین غلبه و استیلا از تدارک و احتیاط غافل نشود و باید که تا بالکلیه لشکر دشمن
متاصل نشوند و هنوز که گروه ایشان نزدیک باشند صفوف خود را متفرق نسازد و بامر غارت
کردن و غنایم بدست آوردن مشغول نشوند تا بالکلیه قرار بظفر کلی نرسند که بسیار بوده که لشکرهای از
انهدام غالب شده اند دیگر باید که مستبد برای خود نباشد و بعقلا و ارباب تجارب در کارها مشورت
نموده باشد و اطلاع تام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان و کشش نهایت ضرورت است
مذکوره در خوانین و امرای بلاد نیز معتبر است و در ایشان حسن سلوک با رعایا و احتراز از شیوه ستم
ظلم و جور لازم و واجب است و باید که امیر بلد در تعمیر ملک نیکو کوشیده باشد و سعی در آبادی و
سرانجام رعیت نماید و در تقویت شریعت و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام لازم
داند و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و ظلمها و دفع شر متغلبان و دزدان و حرامیان و آفت
شوارع و طرق تقصیر و اهمال روا نشود و در تحصیل خیرخواهی پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و
آوازه خوب جهد تمام و وافی نماید ساعی و مجد باشد و شرایطی که مذکور باشد در محافظان قلاع و
امرای سرحدها معتبر است و شرط است که محافظان قلاع مردمان کار دیده و کار آزموده
باشند و بصبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب

کفایت و کاردان باشد و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که به سمت و حد و ولایت
او بند متفحص باشند و جاسوسان و برید آن او همیشه در کار باشند و اخبار جزئیه و کلیه از اطوار خصمان
و آنچه نگاهبانان مسایر باشند بلکه در این باب بذل اموال باید کرد و کسان در ملک مقرر باید داشت
و بعضی از مردم آن ولایات را تطمیعات باید کرد که اخبار آنجا را اعلام نمایند و هر چیز که به سمع
پادشاه میرسانید و باشد و منظور آن نباشد که خبر بصحت برسد چه بسیار باشد که اگر اعلام و اخبار را
موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود و چنین
چنانچه هست معروض باید داشت اگر بصحت رسیده اعلام نمایند که ثابت شده و بصحت رسیده
و سند خبر را نیز بتفصیل ذکر نماید و اگر بصحت نرسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسیده لیکن هنوز
یقین نشده و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آن را اعلام نماید و باید که همیشه آنچه مصلحت آن حدود
است و صلاح ملک پادشاه در آنست اعلام مینموده باشد و همیشه کسان او در راه و دار و دیوانهای
پادشاه بوده باشند و اخبار و استخبار مینموده باشند و باید که امیر سرحدها را با سرحدنشینی بوده باشد
که خصمان و همسایگان و دشمنان از او در حساب باشند و او هم آهسته و مسامحه و غفلت و کاهلی
فرا نگیرد که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حوالی و جوانب ملک او شوند بلکه اگر از دشمنان
و همسایگان نسبت بمنسوبان ولایت او تعدی و تطاول شود و در مقام تنبیه و تدارک در آید و
اندک را بسیار عظیم شمرده و خورد را ... نگیرد که چون این راه گشوده شود که جزئی کلی گردد و اندک
بسیار شود و لیکن باید که در طریقه تدارک قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بقول
و صحبت ساخته شود بفعل نرساند و اگر کار بعمل منجر شود و مهمات بکار آن شمشیر شود و شورش انگیخته
فتنه عظیم و آثار حرب قوی نرساند و اگر با خصمان مسالمه و معاهده نموده باشد و عهد و میثاقی تعهد
نموده باشد در حفظ قواعد و مراسم آن بکوشد و از نقض عهد و شکستن میثاق البته احتراز نماید لازم

داند و آنچه در هر باب از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث اضرار
و عزت و آبرو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه باشد در آن باب تقصیر ننماید و با فعال و خصال
خصوم که در جوار اند طریقه احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان را رهین احسان
و بنده احسان خود داشته باشد و نسبت به رعیت ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد و
با انواع ملاطفات جلب دوستی ایشان نماید و ایشان را بلطایف تدبیر محب و مخلص پادشاه گرداند
و تخم دوستی و محبت پادشاه در فضای آن ممالک بپاشد و باید که امرا علی الخصوص امرای سرحد
لشکرها بیکار نگذارند که براحت و فراغت و عطلت خو گیرند و رسوم محاربت و سپاهگری فراموش
کنند بلکه بهر نوع که باشد ایشان را بشغل سپاهگیری چون تیر انداختن و اسب تاختن و امثال آن مشغول
باشد و چنان کند که ایشان اکثر اوقات بر پشت اسب باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه
حرکت باشند و خود نیز اگر همه بر رسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت میکرده باشد گرد و جایی که
متعلق امیر و سپاه در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکت نکو هر چند فایده مند
است یکی آنکه سپاهیان از روش و عادت کارزار باز نمی افتند و بخواب و راحت و عطلت
خو نمیگیرند دیگر از اطراف و نواحی ملک خود خبردار است اگر جایی حادثه واقع شود
یا امری غریب روی دهد اطلاع دارد و آینده کان و روندگان را می بیند و از خصوصیات احوال
و افعال ایشان استدلال بر امور میتواند کرد دیگر خصمان و دشمنان از ایشان در خوف اند
و چون ایشان را همیشه سوار و مستعد و مهیای کار می بینند مواد طمعهای ایشان منقطع گردیده و قصد
از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر بالفرض کیدی در خاطر داشته باشند تنبیه و اتعاظ آورده اگر دفع
حاصل است و دفع کید ایشان آسانتر میتواند شد دیگر اگر وقتی پادشاه اراده روانه ساختن لشکری
بناحیه دشمنان جهة لشکرکشی یا اسیر ... طایفه مفسده واقع که بقرب آن جمعیت ضرور شود چون

در آن شهرها اجتماع و حرکت پیادگان و ورود ایشان باطراف جوانب ناحیت خود و محبوس و دشمنان بکرد و
چون جمعیت تازه و نشو و نمکنت که دشمنان را اطلاع بر جمعیت خویش از آن تازه و حاصل گرداند
که پادشاه در تقویت امرا بها و خصوصا امرا سرحدها که اهتمام تمام لازم و آمده و در انجاح حوایج
و مقاصد ایشان اهمال نماید و عرایض و مطالب ایشان را زود بحضرت عرض واجب دارد و اگر ایشان را
احتیاج بمددی از لشکر و سلاح و آلات حروب و آذوقه و غیره آنک شود در این باب تهیه
و تغافل ننماید و هر نکوخدمتی که از ایشان بظهور رسد و از اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و
اگر ایشان تقصیری شود بروجهی موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید و وجهت که طریقه مدارا با ایشان
مرعی دارد و کار بر ایشان تنگ نسازد و ایشان را بانفراد کردن و میل بجانب خصمان و دشمنان
مجال نسازد و درهای امید ارا بر ایشان بالکلیه مسدود نگرداند و اگر از یکی از ایشان بوی طغیان
مشام رسد آن را مصرح نسازد و تا توانند با نواع اکرام و احسان آن را از سر نفاق در گذرانده
و مخلص گردانند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر مصلحت ملکی تقاضا تبدیل از ایشان نماید در
آن باب طریقه رفق و لطف تدبیر سلوک دارد و باید که آثار رعایات پادشاهی از ارسال خلع
فاخره و ارقام مشتمله بر ملاطفات نسبت با امرا بجا دستمر بوده باشد و پادشاه ایشان را باکرام و انعام
خود امیدوار و آرمیده داشته باشد **فصل ششم** در ترجمه صحیفه که طاهر ذوالیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته
نقلست که در سال دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی امارت رقه و مصر را بعبدالله طاهر مفوض
داشت در آن وقت پدر او طاهر صحیفه از جهت او نوشته مشتمل بر آنچه امرا او در وقت امارت و حکومت
بحسب دین و دنیا باشد نقلست که چون آن نوشته شایع و مردم نوشتند خبر آن بمامون رسید
آن را طلبید و بر او خواندند گفت نگذاشته ابوطیب یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر و رای
و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تقوم امرا پادشاهی که او را از عجم

ساخته و بدان وصیت نمود و امر فرمود مامون که آن را بجمیع عمال نواحی نوشتند و عبده آنکه ترجمه
امارت شد و پیروی آن نمودند و صلاح یافتند و بمضمون آن عمل کرد و چون عهدنامه مذکور بغایت
بو و لطافت ترجمه شد بروجهی که خلاصه مضمون آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو
لازمست مراعات تقوی و پرهیزکاری وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دوری
از سخط و غضب او و محافظت رعیت او در شب و روز لازم کردن لباس عافیتی را که خدا عز و جل
بتو پوشانیده و بیاد داشتن معاد و آخرت و انچه بکه مصیر و گردیدن تو بسوی اوست و آنچه ترا
بمعرض حساب بر سر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید و لازم کردن آن را که عمل تو
کردن در همه این ابواب بآنچه خدای عز و جل ترا نگاه دارد و نجات دهد ترا و روز قیامت
از عقاب خود و الیم عذاب خود و پس بدرستیکه خدای عز و جل بتو احسان کرده و بتو واجب ساخته رافت
و مهربانی با کسانیکه ایشان را رعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته و لازم بر تو عدالتست
با ایشان و قیام بادای حق ایشان و اقامه در حدود ایشان و دفع آفت و ظلم از ایشان و از
حرم ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان و
داخل ساختن رحمت بر ایشان و خدای عز و جل مواخذه میکند ترا بآنچه فرض کرده و بر تو ترا
بر آن باز میدارد و از آن سوال میکند و ثواب میدهد ترا بر این بآنچه مقدم داشته و آنچه موخر داشته
پس فارغ گردان جهت آن فهم و عقل خود را و ترا از آن هیچ شاغلی مشغول نگرداند که بر رستگاری تو
سرامر تو و ملاک کار تست و اول چیزیست که خدای عز و جل ترا موفق سازد و بآن از جهت رشد
و راه یافتن تو و باید که اول چیزیکه بر نفس خود لازم سازی و افعال خود را بآن منسوب گردانی
مواظبت بر آنچیزی باشد که خدای عز و جل بر تو فرض کرده باشد از مواظبت بر پنج
وقت نماز و آن را با مردم بطریق جماعت بجای آوردن در مواقیت نماز با برستنی که مقرر است

اسباغ وضو و افتتاح بزرگ خدای عز و جل در نماز و ترتیل و قرائت و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و
صدق و اخلاص و رعایت وقت و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو
باشند که بدرستیکه نماز چنانست که خدای عز و جل فرموده ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدرستی که نماز نهی
میکند و باز میدارد از فحشا و منکر و غرض آنست که نماز منشاء آن میشود که نمازگزارنده از فعلهای
و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا آوری ایمان نمازی تابع آن دو رغبت آن
در ادای آنچه سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پیروی کردن اخلاق آنحضرت و پیروی
کردن آثار صالحان گذشتگان که برادر آنحضرت بوده اند و هر گاه در تو امری وارد شود و امر مشتبه
جوی در آن باستخاره خدای عز و جل و تقوی و لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود نازل
ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام آنچه از آثار حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و
قیام نمای بآنچه خدای عز و جل حق و ثابت و لازم کرده و از عدل میل و انحراف مکن در هر
باشد خواه در خشنودی و خواه در کراهت داشته باشی نسبت بقریب و بعید و آشنا و بیگانه و اختیار
کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب را و
بتحقیق که افضل آنچه مزین میشود بآن آدمی توجه در نیت و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن
بر آن و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز و جل گردد و بدرستیکه آن ولیست برهر
چیزی و گشاینده است بسوی هر خیر و امرات بخیر و نهایت از گناهان مهلکه و بآنچه مذکور شد
بتوفیق خدای عز و جل زیاد میشود شناختن بنده خدا را و اجلال بنده خدا را و در یافتن درجات
بلند در معاد و بآنکه اعمی چون بر مردم ظاهر باشد توقیر امر تو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند
داشت و انس بتو خواهند گرفت و اعتماد بعدل تو خواهند داشت و بر تو لازمست که اقتصاد
و میانه روی و توسط و عدالت کوشی در جمیع امور چه آن بسیار خیر پر نفع تر و حفظ کننده تر جمع کننده تر

فضل از اقتصاد

فضل از اقتصاد و خست و اقتصار و میانه روی و آگاهی است برشد و رشد دلیلیست بر توفیق
و گشاینده است بسعادت و قوام دین و سنن هادیه با اقتصاد است و انقیاد را اقتصاد کن
در همه امور دنیوی و کوتاهی کن در طلب آخرت و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه
و معالم رشد و نهایتی نیست بجهت بسیار کردن نیکویها و سعی کردن در امر کاری که آن
مطلوب و بر آمده باشد و مرضات الهی و موافقت و دوستان خدای در و آن کرامت و توفیق
اشد یعنی نیکو یا چیست آنکه بیشتر زیاده در آن کردن مرتبه حسن و خوبی دارد و بدانکه اقتصاد در امر
دنیا مورث عزتست و از گناهان نگاه میدارد و بدرستیکه تو حیاطت نفس خود و نزدیکان خود
و اصلاح امور خود نمی توانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس مداومت بر آن
میکن و اقتدا بر آن جو تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاد گردد و خاصه و عامه تو بصلاح آیند
حکام خود را بخدای عز و جل نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب و التماس
وسیله کن بسوی خدای عز و جل در جمیع امور تا بسبب آن نعمت خدای عز و جل را در خود دائم دار
و هیچکس از کسانی را که متولی امری از امور سازی متهم بدی مدار تا آنکه کشف این امر کنی نزد
استشناع ... بتهمت بر دوم بری زدن و گمان بد بر ایشان داشتن گناهست پس عادت
خود و گمان نیکو و اعتماد بر خود را در خشش و منع کن از خود بد گمانی با ایشان و ... که این امر باری تو میکند در نیکو
کاری نسبت با ایشان ... و ایشان را بر خرمی و آسایش و خیانت کن که دشمن خدا شیطان زیاد کار تو
دخل و تصرفی نباشد که بدرستیکه شیطان اکتفا میکند ... از دین و سستی تو و دخل میکند از در
اندوه سبب بد گمانی بیاران تو و اصحاب آنچه لذت بیش تر ... و در آنگه میبایست سبب حسن
ظن تو در ... و کفایت میشود از تو بسبب آن آنچه کفایت آن از امور خود میخواهی و سبب آن ...
بروش خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی و باید که منع نکند ترا حسن ظن باصحاب و ...

ادبی کن و سپاس بجای آوری و تجسس و تفتیش کنی از کارهای خود و بمباشرت امور دوستان کنی و بمباشرت
رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و آنچه
بمباشرت امور دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن
و حاجت کار ایشان نمودن و نظر کردن در امری که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد
و نظر در حاجات ایشان کردن و متحمل مونات ایشان شدن پیش تو اولی و برگزیده‌تر باشد از
چیزهای دیگر چه آن باعث تقویم دین و احیای سنت میگردد و خالص گردان نیت خود را از
امور و منفرد شو بتقویم و اصلاح نفس خود و تفرد گشته‌اند که مسئول خواهد بود بندی گر گرد
و بتحقیق گرد و بندهٔ خدای عزّ و جل دین را عزیز که از آن فتنه گه دارد و عزیز که صاحب دین را بقیه
نگاه داشته و رفع و بلند مرتبه گردانیده و کسی را که پیروی دین کند و اعزاز دین بجا آورد و بسلوک
کن باعیت خود و مرکز سیاست و رعایت و تدبیر امر او بگذرانیج دین و طریقه هدایت او کار
کن حدود آلهی را و اصحاب جرایم و گناهان بر منازل و مراتب استحقاق و استحباب ازین
و تمام و زیکانب افراط و تفریط کن و تعطیل کن حدود را و تهاون و تاخیر کن در سیاست چه
عقوبت اهل عقوبت استحقاق تادیب و سیاست چه تفریط و تقصیر در این مرتضی للفساد شود و
حسن ظن تو زایل گردد و عزم کن در این ابواب بسنن و قوانین معروفه مسلکه و از بدعتها
و شبهتها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت تو قائم باشد و هرگاه معاهده و پیمانی
وفا بعهد خود کن و هرگاه وعده کنی بامری در وفا کوش و هرگاه وعده چیزی کنی انکار آن
کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن و ببند زبانت را از
گفتن کذب و زور و صاحبان آنرا مبغض باش و دور کن نمام را که اول فساد در امور تو عاجل
و آجل نزدیک ساختن دروغگو و جرات بر دروغ است چه کذب سر گناهانست و زور و نمیمه خاتم گناهانست

داوری کنی

چه صاحب نمیمه بسلامت نمی‌ماند و از جهة گوینده و آن دوست که بسلامت نمی‌ماند و جهة او امری
مستقیم نمی‌ماند و اهل صدق و صلاح را دوست دار و ضعفا را امین دار و صله رحم بجا آور و
از آن ابتغاء رضای الهی و اعزاز امر او و التماس ثواب و دار آخرت منظور دار و اجتناب
کن از هوا و میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از اینها گردان و برائت خود را از آن
امور نزد رعیت ظاهر ساز و قائم کن بعدل سیاست ایشان را و قیام نمای بحق و معرفتی که ترا
براه هدایت رهنمونی نفس خود باش نزد غضب و اختیار وقار و علم نمای و پرهیز از تندی
و حدت و غرور و امور خود و بپرهیز از آنکه بگوئی که امیرم و مسلطم هر چه خواهم میتوانم کرد
چه این امر زود بزوال کشد و تدبیر را کم سازد و خالص کن نیت خود را با خدای عزّ و جل و قوی
کن یقین بخدای را و بدان ملک از خدای است بهر گونه خواهد میدهد و از هر که خواهد باز میگیرد و
تغییر نعمت و حلول عذاب و نقمت بهیچکس چنان نزدیک نمی‌باشد و کامل ان نعمه میباشد از
از اصحاب و امراء و مقربان پادشاه و کسان که دولت ایشان را انبساطی و اتساعی هست
هرگاه کفران نعمه خدای عزّ و جل و احسان او ورزند و استطالت و تعدی کنند بسبب فضیلتها
و نعمتهائی که خدای عزّ و جل بایشان داده و از خود دور کن شره و نفست را و چنان
کن که ذخایر و کنوزی که ذخیره میسازی بوده باشد بر او تقوی و پرهیزکاری و معدلت
و استصلاح رعیت و عمارت و آبادانی بلاد ایشان و تفقد امور ایشان و حفظ دماء
ایشان و فریادرسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه اموالی را که کنز مینمائی و ذخیره میکنی
آنرا نموی و زیادتی نمی‌باشد و هرگاه صرف کنی در صلاح رعیت و ادای حقوق ایشان
و کف مونات ایشان آن اموال نامی و زاکی میگردد و عامه ناس بآن صلاح می‌آیند
و ولایت و حکومت بآن تربیت می‌یابد و روزگار بسبب آن طیب و خوشبو میشود

و از آن عزت و منفعت حاصل میکرده و پس بوده باشد گنج خزاین تو تفرقی موال در
بهتر اسلام و دو آفر کرد آن برده شان پادشاه و ولی نعمه که نزد تواند حقوق ایشان را
که نزد تواند حقوق ایشان را و فاکن رسانیدن حضیض ایشان با ایشان و تعهد کن امور ایشان را
امور ایشان و معایش ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمه بر تو خوش بود و مستوجب زیادتی نعمت
از اجابت خدای عز و جل خواهی بود و بسبب این بر جمع خراج و اموال دیوانی و جمع و حفظ
اموال رعیت و لوازم شغل و عمال خود قادرتر خواهی بود و مشقت و نفس خود را اگر
متحمل شود درین باب و عظیم باشد حسنه تو در آن و توقع بنده چه از مال الا آنچه در حق تو
بمصرف خود صرف شود و بشناس از جهة شاکران شکر ایشان را و بر آن اجر ایشان زاده و بپرهیز
از آنکه دنیا و غرور دنیا فراموش تو سازد و احوال آخرت را پس تهاون ورزی در حقوقی
که بر تو لازم باشد چه تهاون موجب تقصیر و تفریط است و تفریط موجب هلاکت و باید که
عمل تو خالص از جهت خدای عز و جل باشد و از او امید جزاء مکافات داشته باش از حق
که او بر تو اسباق نعمه خود مزید و فضل و عطایای خود را بر تو فراخ ساخته و معتصم باش بشکر او
بر شکر معتمد باش تا خدای عز و جل خیر و احسان بر تو زیاده کند بدرستیکه خدای عز و جل اجر و ثواب
میدهد به قدر شکر شاکران و سیرت محسنان و هیچ گناهی را و با هیچ حاسدی روزگار مرا
و هیچ فاجری را رحم کن و احسان و صله با کفور نعمه بجا میاور و با دشمن مداهنت و مصاحبت
مکن و هیچ نمامی را تصدیق مکن و صاحب غدر را ایمن مساز و مقالات با فاسقی مکن و پیروی هیچ
گمراهی مکن و هیچ مرائی را محمدت مکن و هیچکس را حقیر مگیر و هیچ سائل فقیر را رد مکن و اجابت هیچ باطلی
مکن و بر امور مضحک نظر میفکن و خلف هیچ وعدهٔ مکن و اظهار غضب مکن و صاحب کبر مباش و از روی
شدت فرح و نشاط راه مرو و تزکیه هیچ سفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و با روزگار عتاب

مکن و با ظالمان از راه رعیت یا محابات اغماض مکن و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با
دانایان و عاقلان بسیار مشاورت میکرده باش و خود را بحکم کار فرمای و از اصحاب
تجارت و صاحبان عقل و رای و حکمت فرا میگرفته باش و در مشورت صاحبان نقصان رای
ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از ایشان سخن گوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت
ایشانست و هیچ چیز زودتر از بخل فاسد نمی سازد و خرابی را که پیش آید از امر رعیت
و بدانکه هرگاه حریص باشی بسیار خواهی داد و بسیار کار چنین باشی مستقیم نمیشود امور تو
الا اندکی چه محبت تو در دل رعیت وقتی منعقد میشود که خود را از اموال ایشان بازداری
و جور بر ایشان نکنی و مودت دوستانت وقتی صافی میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن
عطیه ثبت با ایشان بجا آوری پس از بخل اجتناب و احتراز لازم دان و گردان
از جهة جمیع مسلمانان در خزانات نصیب و بهره و یقین داشته باش که خود بهترین
اعمال عبادات پس آن را اخلاق خود ساز و جور را الحق هموار و آسان ساز و حق را
کار و مذهب خود گردان و تفقد امور سپاهیان و بدادوین و کوششهای ایشان کن
و ادرار ارزاق و معونات ایشان کن و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانچه مانع
خدای عز و جل فاقه ایشان زایل کرد آنده دگار ایشان جهة تو قوی شود و دلهای ایشان را
در طاعه تو و کار تو خلوص و انشراح زیاده گردد و بس است صاحب سلطنت را از
سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمت باشد بسبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و
شفقت و توسعه پس مراعات کن از گروه یکطرف تا که بخاطر داری فضیلت طرف دیگر را
که ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت ان شاء الله تعالی صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه
حکم و قضا از جانب خدای عز و جل بمکان و مرتبه است که هیچ چیز از امور دان ان مرتبه نیست

بنا بر آنکه آن مراتبی است که خدای عز و جل آن را قرار داده که بآن معتدل میشود احوال مردم در زمین
و باقامت عدل و انصاف و داد و رعیت ایمن میشود و مظلوم در قضا و عمل باصلاح می آید احوال رعیت
و امن میشود در راهها و انصاف داده میشود مظلوم را و میگیرد مردمان حقوق خود را و
نیکو میشود معیشت خلق را و ادا میشود حق طاعت و روزی میکند خدای عز و جل سلامت و عافیت
و دین و قائم میکند و جاری میکند و شرایع و سنن تمام بر جاری خود و در امر خدای شدید
و قوی باش و متورع باش از آلودگی بعیب و در امضای اقامت حدود شرع بکوش و از عجلت
احتراز کن و از ضجر و قلق و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و تجربه خود منقطع شود
حال صمت و سکوت متنبه باش و در سخن گفتن سدید باش و با خصم بانصاف باش و در شبهه
و جرات توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و در امر رعیت محابا مکن و محابای ملامت کننده
بانبات و تانی باش و مراقبت و نظر و تدبر و تفکر و اعتبار بعمل می آورده باش و تزد و پرورده کار
خود تواضع و خشوع کن با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز و البته متعجل
بریختن خون مکن که خونها از نزد خدای عز و جل مکان عظیمی است هر گاه بغیر حق ریخته شود
و نظر کن برین خراجی که رعیت بر آن مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل آنرا جهة اسلام عزت و رفعت
و از جهت اهل اسلام باعث توسعه و جهة دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهة اهل کفر از
معاهدان ذلت و صغار پس خراج را میانه اصحاب آن قسمت کن بحق و عدل و تسویه و عموم
شمول و رفع کن چیزی از آنرا از شریفی بسبب شرف یا از غنی بسبب غنای او و یا از هزاری آنرا از
یکی از کاتبان یا از یکی از حاشیه و حاضران و از آن فرا مگیر بیش از احتمال و تکلیف مکن
بامری که در آن شططی باشد بلکه مجاوزتی از حد بوده و مردم را همه بر حق وادار که آن
جمع کننده ذوات ایشان را و لازم‌تر است رضای عامه ایشان را و بدانکه تو گردانیده شده از ولایت

خازن و حافظ و راعی زیردستان و همی شده و اند زیردستان تو رعیت بجهت آنکه تو راعی
ایشانی و قیم ایشانی بگیر از ایشان آنچه بتو دهند از مقدور خود و آنرا صرف کن در قوام امر
ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عامل ساز با ایشان صاحبان آرا و
تدبیر و تجربه و خبرو آری بعلم و عمل سیاست و عقاب و واقع کرد آن رزق را بر ایشان که
این از حقوق لازمه است بر تو در آن امری که متقلد آن شده و اسناد آن امر بتو
شده و پس شاغلی ترا از آن امر شاغلتر نباشد و از آن هیچ صارفی ترا صرف نکند پس بتحقیق
که هر گاه تو این را ایثار کردی و قیام بواجب امر نمودی استحقاق کرده بآن زیادتی نعمه از
از جانب پروردگار و حسن ذکر در عملت و بآن جز محبت نیکی از رعیت و اعانت میکنی بصلاح
پس جاری میشود خیرات در بلدت و فاش میکرد دو عمارت و آبادانی در ناحیت و
ظاهر میشود خصب و تر سالی در مملکت و بسیار میشود خراجت و متوفر میشود اموالت و قوی میشود
بر کفایت آسایش لشکر و خوشنود ساختن عامه مردم با فاضه عطایا ایشان از جانب خود تو و خراج
بوده و درین حال محمود و ایستاده مرضی العدل تزد و دشمنانش و خواهی بود در همه امورت صاحب
عدت و آلت و قوت پس رغبت کن در این امر و تقدیم مکن چیزی را برین که باین کار امر تو
محمود میشود ان شاء الله تعالی و بکر و آن و مقرر ساز در هر ناحیه از عمالت امینی را که اخبار
عمال نزد السیره تو اخبار کند و سیرت و اعمال ایشان را می بتو نویسد چنانچه گویا تو با هر عاملی معاین
بکل افعال و اعمال و رای منی و اگر اراده کنی که یکی از عاملان خود را با مری مامور سازی نظر
کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اتفاقا دیدی سلامت و عافیت در آن و امید حسن و فایده
و صنع در آن داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف کن و مراجعت و مشاورت کن در
آن با اهل علم و بصیرت آنگاه عدت آن کار بکیر چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور

از امور و میل بآن کند بسبب آرزو دید و آن آرزو او را اغوا و اضلال آن کند و آن امر او را خوش
آید پس اگر نظر در عواقب آن کار باعث هلاک او گردد و امر او منقص و گسسته گردد و پس حزم
و احتیاط کار فرمای و در هر چه اراده او کنی و مباشر آن شو بر از عون و یاری خدای عز و جل
بسیار استخاره کن با خدای عز و جل در جمیع امورات و از کار امروزت با تمام فارغ شو و هر
هر روز را مینداز و بسیار خود مباشر امورات شو چه فردا امور دیگر هست و حوادث هست که بسا باشد که
ترا از کار باز ماند و امروز غافل ساز و بر آنکه امروز چون گذشت رفت با آنچه در او بود و
هر کار و عمل در او تا خیر نمودی جمع میشود بر تو عمل دو روز و پس مشغول میسازد آن ترا تا وقتیکه از آن
اعراض کنی و هر کار و عمل هر روز را در آن روز امضا نمودی و بدن خود را براحت واداده و امور
سلطنت خود را محکم ساخته و نظر کن بر و مان احرار و صاحبان حسب از ایشان از آنکسانیکه
یقین بصفا طویت ایشان داشته باشی و گواهی ده بر مودت ایشان مر ترا و معاونت
ایشان بنصیحت و مخالفت بر امور تو ایشانرا برگزین و نیکی با ایشان احسان بجا آور و تعاهد نمای
اهل خانه آنها که فقر و حاجت بایشان رو نموده و پس متحمل مؤنات ایشان شو و اصلاح حال
ایشان کن تا ... ایشان بخند و خود متوجه و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت آن
ندارند که ... که بر ایشان شده و بتو رفع نمایند و عرض کنند و محتقری که شاید آنند که چگونه طلب
حق خود نمایند پس از و بپرس و مبالغه کن در سوال و باشال این جماعت موکل ساز اهل صلاح را
و امر کن ایشانرا که حالات حوایج ایشانرا بتو رفع می نموده باشند تا تو در آن نظر میکرده
باشی و آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد بعمل آورده باشی و تعاهد کن حال صاحبان
شدت و بلا را چون یتیمان و از اهل یعنی زنان بیشوهر و از جهة ایشان ارزاق و معونت
از بیت المال مقرر و آر و در این باب اقتدا کن بامیر المومنین یعنی بامون اعز الله

او عطوف بخند با ایشان و صله بجای آور و کن تا آنکه بآن صلاح سازد فقر و حال معاش
ایشانرا و روزی تو کند بسبب آن زیادتی و برکت و از جهة صغیران از بیت المال سهمی مقرر
کن و حاملان قرآنرا از ایشان ترجیح ده و از جهة بیماران خانها بساز که ایشانرا در آنجا
ماوی دهی و قیمی تعیین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشد و اطبا مقرر کن که معالجه
بیماریهای ایشان میکرده باشند و شهوات و مطلبهای ایشانرا اسعاف کن مادام که تجری
رسد که باعث اسراف در بیت المال شود و بدانکه مردم هرگاه حقوق ایشان را داده شود
و زیاده بر آن نیز داده باشد ایشان راضی نمیشوند و دلهای ایشان خوش
نمیشود بدون آنکه رفع حوایج خود کنند بو آلیان جهة طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضیلت و
فواید بسیار شود که کسی متصدی امور مردم باشد او را بذل و ملالت روی دهد بواسطه بسیاری
آنچه بر او وارد میشود و زمین او را او فکر او را مشغول سازد و تعب و مشقتی که باو میرسد و برابر
نیست کسیکه رغبت میکرده باشد در عدل و شناخته باشد محاسن امور خود را و در عاجل و
فضل ثواب آجل با کسی که اندک کسر و سستی و آن چیزرا که باعث تقرب بخدا و التماس
رحمت او شده باشد و بسیار ساز رخصت و اذن مردم را به پیش خود و روی خود
با ایشان نمای و ساکن ساز از جهة ایشان حواس خود را و کمتران از جهة ایشان بال خود را
و ظاهر ساز از جهة ایشان بشره و چهره گشاده روئی و نرم کن از جهة ایشان سوال و سخن گفتن و عطوف
کن با ایشان بعفو و فضیلت و هر گاه عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس و صنعت و در بعضی در
آنکه ازانکه ... بازی باز آر و منت گذاشتن عقیبه نحو مذکور تجارت ... ودیعت و
عبرت بانچه می بینی از امور دنیا و آنکسانیکه پیش از تو گذشته اند از ارباب سلطنت و در
در قرون گذشته و امم هالکه پس معتصم باش در جمیع حالات بامر خدای عز و جل و ابتدا ...

محبت الهی و عمل کردن بشریعت و سنت او و اقامت دین و کتاب او و اجتناب کن از آنچه نهی فرموده
این باشد و با این مخالفت کند و واقع بسخط خدا باشد و مالی که عمال تو جمع میکنند و القاء
که میکنند بآن عالم باشی و چیزی از حرام جمع مکن و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن مجالست با
علما و مشاورت و محافظت با ایشان در بوده باشد برای تو و میان تبع تو در اطلاع سنن و
اقامه آن و اختیار مکارم و معالی امور بوده باشد گرامیتر همنشینان و مخصوصان تو کسی که
در توصیه چند هیأت تو او را منع بکند از آنکه اعلام کند ترا از آن عیب در آشکار و پنهان و
اظهار کند بتو هر چیز را که در آن نقصی باشد که بجا چنین ناصحترین دوستان و اعوان تو اند و
نظر کن و مقرر ساز از جهه عمال و نویسندگان از جهه هر یک وقتی در هر روز که در آن وقت نزد تو
آیند با نوشتها و مواضعات و آنچه نزد ایشانست از حوایج و مطالب عمال و امور نواحی و اعمال
و در آن حال که این امور را بر تو عرض میکنند و ادا می نمایند فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل
خود را و مکرر در آن نظر کن و تدبیر و تفکر کن آنچه موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن
و در آن با خدای عز و جل استخاره کن و هر مخالف آن باشد صرف کن بتثبت و توقف و سؤال
و تفتیش و منت مگذار بر رعیت خود و غیر و دیگری با احسانی که با ایشان کنی و در چیزی از آنچه از ایشان
الا وفا و استقامت و عون در امور مخدوم و ولی نعمت و معروف و احسان بازای این
آور و این مکتوب را نیک بفهم و در آن بسیار نظر کن و بآن عمل کن و در جمیع امور از خدای
عز و جل طلب یاری کن و استخاره کن بدرستیکه خدای عز و جل با صلاح و اهل صلاحست و بگردان
عظیمتر همت خود و افضل رعیت خود آنچه باعث رضای خدا باشد و باعث نظام دین گردد
و باعث عزت و تمکین اهل دین شود و جهة ملت عدل و صلاح باشد فصل چهارم در ذکر برخی از نوادر
وجواب برادر شرط تدبیر تجارت آنست که پادشاه نسبت با ایشان طریقه معدلت و احسان بکار

کاری معمول دارد و در اموال و مقرراتی که از ایشان گرفته میشود نهایت تخفیف بجا آورد
و آنچه بدعت و بد باشد زایل گرداند و چنان کند که حسن سلوک پادشاه و عمال دولت او
نسبت با ایشان مشهور و معروف گردد و در ضمن این چندین فایده و منفعت است یکی تحصیل
رضای الهی دیگر تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب دیگر دوام نعمت و بقای دولت دیگر
تحصیل دعای خیر دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه تجار همیشه در اطراف و جوانب عالم
حرکت میکنند و همیشه از قطری بقطری سفر میکنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و
مجالست مینمایند و از نیک و بد هرچه می بینند و می شنوند بمردم دیگر که برمیخورند نقل میکنند و آن
گروه بجا خود دیگر و علی الاتصال و بتوسط نقل و اخبار تاجران اخبار مشرق بمغرب میرسد و
اخبار مغرب بمشرق میرسد و چون از پادشاهی و مردم اقلیمی راضی و خوشنود باشند چون
مقرر است که هر کار و کسی که از کسی راضی باشد در مقام نشر و ذکر خوبیهای او میشود بلکه بسیار
است که خوبی غیر واقع ذکر میکنند و بسیار است که آنچه هست صد چندان میگویند و باز مینمایند و
هر کار جانب خوب آن را تتبع مینمایند و نقل میکنند و شهرت میدهند و اگر کاری را چند وجه محتمل بود
باشد همه را بر محامل نیک حمل کرده بعد آن را نقل میکنند چنانچه اگر کسی از کسی راضی نباشد
و رنجش خاطر و آزرده باشد در همه مجلس آنچه بد کردار شده نقل میآورد و دیگر هر کار و سلوک پادشاه
و اتباع او با تجار در آن بر وجه نیکو باشد تردد مردم از اطراف و جوانب زیاده میشود و خلایق
بسیاری در ملک آن پادشاه متوطن میشوند و باعث زیادتی معموری ملک میگردد و درهم
و اموال سلطانی میفزاید و اگر کسی در غایب مردم بار در آن ملک بسیار میشود و خاک آن
و دشمنان معلوم و مفهوم میگردد بلکه بتوسط اخبار و استخبار تجار روشن گردد و آن در سایر
اخبار نیکو باطراف و جوانب پادشاهان و دوستان بر دوستی می افزایند و سلوک طریق

و مراسلت و مخالطت منظور میدارند و پادشاهانی که چنین کنند دوست میشوند و از سر و شیخ و دو کس نیکو دولت
چون پادشاه با تجار بر نهج نیکو سلوک کند پادشاهان دیگر را رغبت بسلوک این مسلک میشود
و هر لشکر خوبی در همه جا مسلوک میگردد و راهها امن میشود و در غایت تمام خلق را حاصل میشود
و ثواب بسیار عاید بروزگار پادشاهی میشود که بادی و بانی این امور بوده و رعایت مقدمه
که مذکور شد نسبت بغربا و مردم جای دیگر بیشتر ضرورت بلکه نسبت باهل مذهب و کفار و مخالفان
مذهب نیز مراعات این امور لازمست چه با اشتمال بر فوایدی که مذکور شد این فایده
دارد که چون کفار هرگاه در جای اسلام از پادشاهان اسلام و نواب و خواص و حکام
ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و معدلت و انصاف و رعایت و دیانت و حسن خلق و
احسان مشاهده کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود و اعتقاد نیکو باین دین
بهم رسانند و بسیار باشد که بدین حق در آیند و مع ذلک چون رانجه و خوشنود باشند
احسان دیده باشند در نشر خوبیهٔ دین اسلام و پادشاه اسلام و ایمان و اهل ایمان
خواهند کوشید و باعث میل و رغبت و حسن اعتقاد کفار و مخالفان بدین و اهل دین خواهد
گردید و فواید امور مذکور بسیار است همچنانکه مضار و آفات بدسلوکی نسبت بغربا و اهل بلاد
مخالف بسیار است و بسیار بوده که از بدسلوکی با تجار در آن بلاد دیگر مضرتها و آفتهای
عظیمه متولد شده و خونها ریخته شده چنانچه در قضیهٔ چنگیز خان واقع شد حکایت در اواخر ایام
دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ اعلی رسیده بود و فراغت در غایت خلق بنهایت
انجامیده و در آنها امن شده و فتنهها ساکن گردیده چنانچه اکثر در آخر معموره و مشرق
اندک سود و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغبال از انتهای مغرب روی بدان
نهاده و در آن لشکر آن پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند بلوکات و شهرها

دراردوی

در اردوی آن بغایت گران بود و در بیع و شرای آن منفعت تمام حاصل میشد بنابر این احمد
خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان تجار اثواب و کرباس و غیره و آلکه از امتعه لایق
قبایل مغول فراهم آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن ایام چنگیز خان اکثر
طوایف صحرانشینان ترک غالب آمده رکن شوکت ایشان را منهدم کرده بود و عمال را
فرمان داده بود که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه
و آنند با صاحب متاع بارده و فرستند و چون تجار بآن بلده و مخیم رسیدند امتعه احمد خجندی را
پسند کرده او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت مبایعه هر چیز را که بده و دینار زر
بود سه بالش نقره بها میکرد چنگیز خان از کمی انصاف او در غضب رفته گفت این شخص اتفاقا
آنست که مدت العمر چشم بر پوشیدنیها نگشاده و آنکه را امر کرد که نفایس امتعه که در خزانهٔ سلاطین
بخزانهٔ او مندرج شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی نمود و سپردند و او را بزنجیر
در بند کرده و رفیق او را بخدمت خان طلب کردند و هرچند خان از ایشان پرسید که قیمت
گفتند که ما این متاع را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده
آنچه در خزانهٔ خیال ایشان در آمده بود بهای آن امتعه داد و با احمد خجندی نیز همین سلوک
شرایط اعزاز بجای آورده و همه را خوشنود کرده بیدرنگ در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست و
در هنگام مراجعت تجار بآن فرمان داد که هریک از پسران و امرا و اعیان از ملازمان خود دو
کس انتخاب کرده سرمایه بایشان بدهند تا برسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند
و بموجب فرموده چهار صد پنجاه مرد مسلمان جمع شده با مال که محاسب وهم از حصر و عد آن عاجز
بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار از آنجا بطرف ما آمده بودند ما
مراعات خاطر ایشان بکار چنین نمودیم و رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید

و جمعی از مصاحبت ایشان از سائر اقمشه و ظرایف و منسوجات حاصل نموده باردوی همایون شتافتند
متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت مبدل گشته مبانی محبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان
کسب معمورهٔ مملکت اندیشه تماشا و آمد و شد توانند نمود و چون جماعه مذکوره باترار رسیدند
و بحکومت حاکم آنجا امیر اینالجق که از قوم ترکمان بود و ترقی یافته لقب غایرخانی یافته بود در بیت
نمودند یکی از آنها که با او آشنائی قدیم داشت او را اینالجق خطاب کرد و آزرده خاطر گشته طمع
جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاده پیغام
داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان باین دیار آمده اند فرمان چیست سلطان
بی تامل و تفکر بقتل آن تجار فرمان داد و چون این خبر بغایرخان رسید آن تجار را بهلاک انداخت
اموال برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان
رسولی نزد سلطان فرستاد که حاکم اترار نسبت بتجار غدر چنین کرده او را و خادم [illegible] عذر شده
و چنانچه اگر او را نزد ما فرستند و سلطان از کمال جهل و نادانی ایلچی را کشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان
گشته آتش غضب او اشتعال یافت و حکم باجماع لشکرها نمود و با لشکر بی حساب متوجه ایران گردید
بر لشکر سلطان ظفر یافته در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمان مسموع نشده که
چندان قتل و فنا واقع شده باشد و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا
نقل کرده اند که در خوارزم که در آن وقت دار الملک خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شده
گویند هر قاتلی بیست و چهار سر بعرض کاو آورده و عدد سپاهیان از صد هزار و هفتصد و چهل هزار
مرو کشته شده بودند و در هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری کشته شده بود و برین قیاس
در شهرهای دیگر و از آثار قتل چنگیزی از صاحب کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید بهاء الدین
رازی که سید شریف الذات ظاهر الحسب بود استماع نمودم که در حالی که در خوارزمشاه بود

بتحقیق

بتحقیق کیفیت سلطنت و کثرت لشکر و تمکن چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت تمغاج
پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بلند بنظر ما در آمد گمان ما آن بود که کوه برف است از راهنمایان
منزل که بآنجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنگ التمان خطا و چنگیز خان کشته
شده اند منزل دیگر قسم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود و چنانچه منزل دیگر آن کیفیت
داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده و رخت بسر منزل ممات کشیدند و چون بحدود ختا
رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیاری بر هم ریخته دیدیم از حقیقت آن استفسار
نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهت آنکه بدست مغولان نیفتند خود را از برج
قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده این حکایت آنست که با تجار و غربای هر دیار سلوک نیکو
نمودن لازم است و تعدی و ظلم نسبت بایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد میدهد و دیگر آنکه پادشاهان
در سرحدهای ممالک مردمان عاقل کاردان امین نصب نمایند که چون امرای سرحد مردم [illegible]
و دنیة الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان بسا فتنها در سرحدها بظهور میرسد و باعث تشویش ملک و
شورش و ظهور فسادهای عظیم میگردد و دیگر باید که پادشاهان بمجرد خبری بی استکشاف و تحقیق آن بتوهم
خونریزی و امر بقتل جماعه غربا و بیچارگان ننمایند چنانچه سلطان محمد کرد و دیگر باید که پادشاه از نقض
عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم دانند که عاقبت نقض بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد
نقض عهد کرد و باو رسید آنچه رسید چه میانه سلطان محمد و چنگیز خان سابقا عهد و پیمان واقع شده
بود مجملا غرض درین مقام آنست که پادشاه میباید که در مراقبت حال غربا و مترددین آن مردم
ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم دانند و اگر ایشان را آزار و خواری باشد خود بتحقیق رسد و اگر
بمردم امین و از رجوع نماید که بتحقیق حال ایشان رسند و آنچه لازمه معدلت جهانبانی باشد مرعی دارد
و دیگر تاکید باید نمود که فرامین و احکام مطالعه صادر گردانند که در اطراف و جوانب ملک

متعرض وما و اموال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی بر ایشان راه تعدی و خلاف شرع
نبوده باشد و چون با ایشان آزاری نرساند و اگر کسی از ایشان بمجلس پادشاه اتفاق ورود شود
ایشان شرف مرتبه مجالست و محاورت دریابد باید که پادشاه بخوشخویی و حسن خلق و حلم و احسان
و تمکین تمام مرعی دارد که نقل مجالس و محافل و اخبار اطراف عالم بتوسط ایشان اشتهار
و انتشار می یابد **فصل پنجم** در تربیت صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و اهل
زراعت بر پادشاه لازمست که در تربیت احوال صناع و محترفه که باعث قوام معاش بنی آدم
کوشد و ایشان را در رفاه و امان آسوده بدارد و حواله و اطلاقی بر ایشان ننماید و دست تعدی
ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی که بر ایشان ریاست و سرکردگی دهد باید که کم طمع و خیر
اندیش و کم آزار باشد تا از دست طمع و تعدی او در آزار نباشند و از هر استادی که در صنعت خود
حسن وقوف و جودت عمل و چابکدستی بظهور رسد بر قدر او بیفزاید و اگر کسی از ایشان صنایع
غریب بحقیقی تازه رود بیدا اعتبار باید کرد و بحسن مکافات و انعام قولی و فعلی عنایت از او
دریغ نباید داشت و در میانه ابنا صنف و شرکاء صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صنعت در
تجوید و تحسین کار خود بکوشد و جمیع اصناف و صناعات روی در ترقی داشته باشند و از اطراف
و جوانب ملک استادان کامل ماهر روی بآن ملک نهند و آنها جمع کنندگان خراج و اموال
دیوانی باید که مردم کاردان صاحب وقوف صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا
و تلطف حقوق را از رعایا و زیردستان مستخلص سازند چنانکه با ایشان آزاری نرسانند یا ایشان را تنگی و
ضعف حالی عارض نشود بلکه در وقت مناسب بر وجه مناسب اقتضای حقوق دیوانی از ایشان
بشود و تحری نشود که باعث تنگی و اختلال شورش احوال ایشان شود که در آن صورت نقصان
پادشاه بیش از رعیت است و باید که امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند و

و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایست نباشند و اولی و انسب که ایشان را کثرت بسیاری نبوده باشد
تا اگر غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد و امانت برابر است [illegible] چون و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه ایشانند [illegible]
ایشان را پادشاه مرفه بدارد و چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و محصلان لشکر برخرج زیاده از مقاومت مقرر
از خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاقی نشود و محصلان لشکر بر خرج و مونت بر سر ایشان نفرستد
و اگر تنگی بحال ایشان راه یافته باشد تخفیفی بشت با ایشان بشود و اموال مقرری ایشان بسبب کسیح
و دفعات گرفته و مواضع منسوب بدیوان اگر رعایای آن بواسطه خرابی محال یا وجهی دیگر محتاج
مساعدات و معاونات بوده باشند بعمل آید و عمال ایشان باید که مردم کاردیده و کارآزموده
صاحب وقوف در امر زراعت و عمارت بوده باشند و کم طمع و بی آزار و نیکوکار بوده باشند
و اگر بجهة حفر انهار و بستن سدها و تنقیه کاریزها احتیاج بمهمات بوده باشد در آن باب تقصیر
ننمایند و موقوف نگذارند و هرچند زودتر متوجه سرانجام آن بشوند و اگر در بعضی مواضع احداث نهرها
توان کرد که منفعت بر آن مترتب باشد بعمل آورند و این امور را در عهده مردمان کافی کاردان
نمایند تا بنقصانی که بسبب کار رود آن عاید شود یا برآید که پادشاه از این امور غافل نباشد و در
تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تام لازم داند **باب چهارم از قسم دوم** در ذکر بعضی از آیین
کلیه که متعلق است بملک چون قانون مشاورت در امور ملکیه و تدبیر خزائن و اموال و تدبیر مخارج
و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاه و عمال و رعایا و در این باب و
تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و دشمنان و مراهم جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان
و تدبیر سلوک با رسولان و در این باب چند فصل است **فصل اول** در قانون مشاورت در امور
خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده و خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داده و

و بر آن رای محیط میشود و منصور بولیثس گفت که از من دو چیز فرا گیر هیچ سخنی مگوی و پیشه هر کاری
مکن و گفته اند کسیکه ابتدا با شماره کند و بی مبالغه و با تشاوره سزاوار است که خایب گردد
و گفته رای مسدود حمایت کنند و ترات از پهلوان شدید و از سخنان اردشیر است که جهار
چیز محتاجست بچهار چیز حسب با دب و سرور بامنیت و قرابت بمودت و عقل بتجربه و از سخنان او یکی
حقیر مگیرید رای جزیل را از مرد حقیر که کسیکه سهل نمی گیرد و ذره را هر کاه و خواص پست مرتبه باشند
بباید و آنست که عقل آدمی بهمه چیز محیط نمی تواند شد هر چند صاحب فکر عمیق و تجارت بسیار بود
باشد بسیار میشود که از رای غافل میشود و اندیشه او بانچیزیکه مصلحت در آنست نمیرسد و کارها
جمعی مشاورت نماید و عقلها و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضم سازد و در رای هر یک تامل کند
بسیار بجا آورد لا محاله طریق صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون با یکدیگر منضم
شوند نور و روشنی عقل بیشتر خواهد بود و در آنچه تدبیر کند نداقت نخواهد بود و مشاورت اگر چند فایده دارد یکی
اطلاع بر منهج صواب و طریق مصلحت دوم احاطه و اطلاع بر وجوه و تدبیرات و تجارت هر گروه سیوم حصول
مودت و محبت در قلوب رعایا و زیردستان و اعیان سپاه و غیرهم چه هر گاه و پادشاه در امری از امور
ملکی مانند حروب و غیر آن با امرا و خواص خود مشاورت نماید و الفت و استیناس ایشان بیشتر میشود
چهارم هر گاه و آرای خواص و امرا هر گاه و پادشاه در هر امری مراعی باشد و مصلحت کار را در آن وجهی
معین دانند سعی و اهتمام ایشان در آنکار بیشتر خواهد بود و در اتمام آن امر جد زیاده خواهند
کرد پنجم اطلاع بر مقادیر عقل و اندازه تجارت و دانش هر یک از نزدیکان ظاهر میشود و پادشاه
بر حقیقت احوال هر یک مطلع میگردد و ششم دشمنان چون دانند که پادشاه در مهمات شرایط فکر و
تدبیر و استشاره مرعی میدارد و اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده میشود و هفتم
خواص چند که پادشاه در امور با ایشان مشورت فرماید در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر حقایق میکوشند

فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی مشاورت کن با ایشان یعنی با یاران خود پس هر گاه و عزمت بر امری
کردی پس توکل کن بر خدای عز و جل و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده
ما خاب من استخار و لا ندم من استشار و لا افتقر من اقتصد یعنی حیران نشد کسی که استخاره کرد و پشیمان نشد کسیکه استشاره کرد
و محتاج نشد کسیکه میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود و از آنحضرت منقولست که من اعجب برایه ضل
و من استغنی بعقله ذل یعنی هر کس معجب برای خود شد یعنی مغرور شد برای خود و اعتماد تمام بر آن کرد و گمراه شد و هر که
مستغنی بعقل خود شد و عقل دیگری را در عقل خود نساخت ذلیل شد و از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل شده که لا یستغنی العاقل عن المشاورة یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشاورت و لا مظاهرة اوثق
من المشاورة یعنی پس معاونت و تقویت باعتماد تر از مشاورت نیست و نقل شده که جماع الخیر فی المشاورة
و الاخذ بقول النصیح یعنی محل اجتماع خیر در مشاورتست و عمل کردن بقول ناصح و نقل شده که علی
العاقل ان یدیم الاستشارة و یترک الاستبداد یعنی حق و لازمست بر عاقل که دایم و از روی طلب رشد را و ترک تنهایی
و استقلال برای خود را و نیز المستشیر علی طرف النجاح یعنی هر کس طلب مشورت نمود بر کناره رستگاری و
فیروزیست و نیز شاور ذوی العقول تأمن الزلل و الندم یعنی مشاورت کن با صاحبان عقل تا ایمن شوی از لغزش و پشیمانی
لا تستبد برایک فمن استبد برایه هلک یعنی مستقل برای خود مباش که هر که مستقل برای خود شد هلاک گردید و نیز
اللبیب من استقبل وجوه الآراء بفکر صائب و نظر فی العواقب یعنی عاقل کسیست که استقبال کند وجوه آراء را بفکری صایب
و نظری در عواقب عرض آنست که عاقل در هر باب تفحص رایهای هر کس میکند و در هر یک از آن
رایها فکر و اندیشه کای میآورد و اطراف و جوانب آنرا ملاحظه میکند بفکر صحیح و نگاه در عاقبت
هر کار میکند تا آنکه وجه هر کار معلوم و مفهوم گردد و نیز من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء
یعنی هر که رو کند بوجوه رایها را یعنی از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری استکشاف و
استعلام نماید و جهت هر کدام از خطا و صواب بشنود و در آن اندیشه کند رایهای خطا را میداند

بادکو

تجارت سعی بیشتر خواهند کرد و بدین وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست
و دشمن بیشتر حاصل خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است حکایت نقلست که منصور خلیفه از عم خود عبدالله
بن علی امری چند معلوم او رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته و بسبب سیاست ملکی در کشتن او
آن را مصلحت نمیدید او را نزد خود محبوس ساخت و از ابن عمش موسی بن عیسی که ولیعهد او بود خبری چند
باو رسانیدند که باعث وحشت و فساد عقیدت او گردید چنانچه منصور متألم گردیده و با وی بر کمال
و از او ایمن نبود و خوفش در ازدیاد بود فکر منصور بدینجا منتهی شد و آن تدبیر را از جمیع خواص
و نزدیکان خود پنهان داشت عیسی بن موسی را طلب نمود و بر عادت خود نسبت با و اکرام تمام
بجا آورده و حضار را پراکنده و مجلس را خلوت ساخت و روی بعیسی کرده گفت یا ابن عم ترا اطلاع
برامری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی را در حمل و ثقل آن کار همت خود نمی بینم آیا تو موافق
حسن ظن من هستی و آنچه باعث بقاء نعمت تو که منوط ببقاء ملک و دولت است میخواهی عیسی گفت من بنده امیر
المؤمنینم و نفس من مطیع و فرمان امر و نهی اوست منصور گفت عم من و عم تو عبدالله باطن او بر من
فاسد شده و بغض من نسبت باو بجایی رسیده که خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک است
او را از نزد خود ببر و در پنهانی بکش اگرچه عبدالله را تسلیم او نمود و خود عزیمت حج نمود و در
خاطر داشت که چون ابن عم عیسی عم او عبدالله را بکشد بر او قصاص لازم سازد و داود را تسلیم
اعمام خود نماید که بقصاص عبدالله بکشند و باین تدبیر از دو دشمن خلاص شود عیسی گوید چون عم ترا
گرفتم و در قتل او متفکر بودم بخاطر رسید که درین باب با یکی از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم
یونس کوفی را نویسنده در اطلبیدم و برای وصل او سر او اعتماد وی بود قضیه را با او گفتم و گفتم تو درین باب چه
مصلحت می بینی و چه اشاره میکنی یونس گفت ایها الامیر نفس خود را محافظت کن بحفظ عمت چرا
بخاطر میرسد که هرگاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و آنچه امر کرده بجا آورده در مجمع ورود

امر خواهد

امر خواهد کرد و ترا که او را حاضر کن که اگر متصرف شوی که او را کشته منکر خواهد شد که او امر باین نموده
و ترا بقتل او مواخذه خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت مصلحت در آن می بینم که در اندرون
منزل خود در خانه و آخر سازی که هیچکس نداند و امر او را از همه اهل خانه خود و خواص خود پنهان
داری و در جایی که او باشد در او قفلها قرار دهی و خود متولی حمل ماکول و مشروب آن باشی
و بخلیفه چنان اظهار نمایی که انفاذ امر او نموده و اطاعت او در آنچه گفته بجا آورده عیسی گوید
مشورت یونس را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انفاذ امر او کردم و چون
منصور از حج برگشت و در خانه او مستقر شد و بود که عم او عبدالله را کشته ام و در خفیه برادران
عبدالله مقرر داشت که از او در باب برادر خود عبدالله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند
برادران عبدالله نزد خلیفه آمدند در وقتیکه نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند
و از خلیفه استدعای بخشیدن عبدالله نمودند گفت آری حقوق شما را اقتضا چنانچه کرد و درای من
انعطاف جانب شماست و حال آنکه در ضمن آن صله رحم و احسان نسبت بکسیست که فوق آن
پس امر کرد و عیسی بن موسی را حاضر کردند چون حاضر شد گفت یا عیسی من ترا دو آورده بودم پیش از
رفتن بحج عم عبدالله را که در منزل تو باشد تا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا
امیرالمؤمنین منصور گفت اعمام تو از من التماس او می کنند و رای من آنست که از و عفو کنم و قضای
حاجت ایشان بکنم و صله رحم و اجابت دعوت ایشان بجا آورم الحال عبدالله را حاضر کن عیسی
گفت یا امیرالمؤمنین شما مرا بقتل او امر کردید و بجا آوردم آن تکلیف نمودید منصور گفت
دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل او کرده بودم امر بکسی که اهل این کار او باشد میکردم
و اظهار خشم نموده باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرده و مدعی آنست که من امر بقتل او کرده ام
و بر من دروغ بسته بکشید او را امیرالمؤمنین او را بدهد تا بقصاص برادر خود بکشیم منصور گفت شما دانید

میخ کوبید مرا اگر خشمه ورجه بر دند و مردم جمع شدند یکی از اعمام من برخواست و شمشیر خود کشید
و ارادهٔ کشتن من نمود و با او گفتم یا عم مرا بگذار که ای واله چگونه بکشم و تو برادرم را کشته گفتم
استعجال مکنید و مرا پیش امیرالمؤمنین برید مرا پیش او بردند گفتم یا امیرالمؤمنین شما را داده نموده‌ام
که بسبب کشتن عبدالله کشته او را ته اعز و جل مرا از آن تو بری که کرده بود دیده نگاه داشت و اکنون عم
تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بیاشان و هم الحال مرهم لحسر زیر انداخت و وی اکنون کو
او فایده دهد و تدبیر باعث خسران شد پس سر بر داشت و گفت او را پیش عیسی رفت و عبدالله را آورده
چون منصور او را دید با عمام خود گفت او را پیش من کو آرید و شما بروید تا من در باب او چیزی
کنم عیسی گوید او را گذاشتم و رفتم و برادران او نیز رفتند و جان من بلا مانده و این برکت استشاره
با یونس و عمل باشاره او بود و آنگاه منصور عبدالله را در خانه ساکن ساخت که اساس آنرا
بنا بر نمک گذشته بودند و آب بر در آن انداخت تا نمک گداخته شد و خانه افتاد و عبدالله کشته
شد و عیسی از این کید جان بسلامت برد حکایت آورده اند که مردی از اهل یثرب که او را اسلمی گفتندی
گفت که مرا قرض بسیاری بهم رسید و قرض خواهان ابرام کردند و ارباب دیون آن مطالبه می‌نمودند
حاجت من بضروریات شدید گشت و زمین بر من تنگ شد و داد چیزی میدانستم بخاطرم
رسید که در این باب با یکی از اهل اعتماد مشاورت نمایم با یکی از اهل مروت و رای استشاره نمودم
اشاره نمود که قصد مهلب بن ابی صفره کن پس با صدیقی دیگر نیز مشاورت کردم او نیز بهمین قسم
اشاره نمود بخاطرم رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت پس بهتر خود سوار شدم
در رفاقت کروهی براه اقدام و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح
الله الامیر من پا با نهادی کردم و از زمین یثرب قصد درگاه تو نمودم که اهل عقل و دانش
و رای من اشاره نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا حاجت من بر آید و گره از مشکل بگشاید

گفت

گفت پس آورده وسیله یا قرابتی و عشیرتی گفتم نه ولیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر قیام به
حاجت من نمایی تو اهل آنی و اگر امری حایل آن شود ترا ندامت نمیکنم و از عدالت تو نا امید
نیستم مهلب بحاجب خود گفت که آنچه در خزانه است درین ساعت باو ده مرا با خود برد و در خزانه
شصت و هزار درهم بود بمن داد و چون آنرا بدیدم از فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم بود
حاجب زود مرا از دو او برگردانید گفت آنچه بتو رسید کفایت بحاجت تو میکند گفتم آری ایها الامیر
زیاده و نیز هست گفت مرحبا زیرا که حاجت تو بر آمده و ثمره در حق مشورت چند می و تصدیق
کمال شیرت که بدان اشاره کرده بود حاصل شد و بباید دانست که در طرفی مشاورت بعضی شروط
معتبر است یکی آنکه در هر کار تامل و توقف آنکه بمشورت نماید مثلا اگر مشاورت در امور حرب
و صلح و سرانجام لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد
و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را دانند و جمیع آنچه در قوت لشکر دخل دارد مثل کثرت و شجاعت
و اتفاق رای و محبت و جانفشانی ایشان نسبت با پادشاه خود بدانند و رای و تدبیر وجوب
ایشان را نسبت با پادشاه خود واجب دانند و نظر کمین که از طرفین تواند رسید و تدبیر باشد و نظر او بکم
باعث برحرب و مقاتله است نماید و فایده و منفعت و حاصلات و نتیجه مقاتله را بداند چه بسیار وقت
که بخشم خطر باعث اقدام قوم باشد و بسیار باشد که خشم فرو خوردن کم آفت تر باشد چه بسیار کظم
غیظ باشد که آفت عظمی را کفایت کند و بسیار رخنه باشد که جلب نزاع منتها کند و بسیار باشد که
قضیه را دو آید و دیگر بغیر مقاتله باشد که معالجهٔ آن اسهل و احسن باشد و باید که مستشار صاحب
رای و عقل صحیح باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب ایام تحصیل کرده باشد دیگر آنکه
فضل و دانش و معرفت علوم و حکم متصف باشد نزد اهل خرد آمده بود و از کلمات شریفه حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله کرم حق علی العاقل ان یضیف الی رایه رای العقلاء و یضم الی علمه علوم الحکماء

یعنی لازم و ثابتست بر عاقل که اضافه کند رای خود و رای عقلا و منضم سازد بعلم خود علوم حکما را و فرموده
خیر من شاور ذوی النهی و العلم و اولوا التجارب و الحزم یعنی بهتر کسیکه با او مشاوره کنی صاحبان عقل و علم و صاحبان تجربها
و حزم اند و فرموده من شاور ذوی النهی و الالباب فاز بالنجح و الصواب یعنی هر کس مشورت کرد با صاحبان عقلها
فایز گشت بنجاح و صواب و فرموده جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هر گاه مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر
گردد و از آنحضرت منقولست که فرموده داخل مکن در مشورت خود بخیلرا که ترا از اقتصاد و
راه راست بگرداند و بتو وعده فقر میدهد یعنی از آن بیمتر سازد و فرموده که در رای خود جبان را
داخل مکن که ترا از کار ضعیف میسازد و چیزی که عظیم نیست بر تو عظیم میگرداند و فرموده که مشاوره
با کذاب مکن که کذاب چون سرابست بعید را بتو قریب میسازد و قریب را از تو دور میگرداند و
فرموده شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل باز مینماید نزد تو شر را و مزین میسازد بر تو شره را
و احنف گفته مشورت مکنم با گرسنه تا وقتیکه سیر شود و با تشنه تا وقتیکه سیراب شود و با اسیر تا وقتیکه آزاد
شود و با پاچیر تا وقتیکه چیز یابد و بعضی گفته اند سزاوار آنست که عاقل با هفت کس مشورت نکند جاهل و
دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوا چه جاهل گمراه میسازد و دشمن قصد هلاک میکند
و حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرائی رای او موقوف برضای خلقست و جبان رای او هرب و فرارست
و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رایی ندارد و صاحب غرض و هوا اسیر هوای خود است
قدرت بر مخالفت آن ندارد و دیگر باید که اهل مشورت با یکان یکان در خلوت و تنهایی مشورت نماید
جهت هر یک ابرا آنچه رای او تقاضا کند طلب نماید و در آن باب با او مناظره کند چه شاید که بعضی از
اهل مشورت در حضور دیگران اظهار ما فی الضمیر خود که مصلحت تامه بعضی گفته اند که بویا بان نتوانند
در امریکه استشاره میشود نه وزرا را جمع میکردند و با یک یک بغیر علم دیگری مشورت میکردند تا میان
مشاوران مناقشه واقع نشود و به تقاضای جمع مشارکان در امری آنست که تا تاقش نمایند و بعضی

حقد در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب کند و با و حسد برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث
ازدیاد افشای سر میگردد و چه هر یک میدانند که اگر افشای سر شود گناه حواله باو نخواهد بود و چه شرکا
در استماع آن منحصر در او نیست و بهتر آنست که پادشاه خود را در نظر اهل مشورت مخلی بالطبع
نماید چه هر گاه میل طبع پادشاه را بطرفی دانند اهل آن طرف میشوند و صریح آنچه عقل ایشان
تقاضا کند اظهار نمی نمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که مداهنه نکنند و آنچه مقتضای رای ایشان است
عرض نمایند و بهتر آنست که هر گاه پادشاه با هر یک در خلوت بانفراد استشاره نماید اگر مصلحت بیند
باجتماع اعاده مشورت نماید تا هر یک رای خود بگویند و وجوه خود ذکر کنند و با همدیگر در حضور
پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه
چون مطلع بر رایهای ایشان شود اعلام نماید ایشان را امر بفکر و تدبر نماید و مهلت فکر بدهد چه بسا چیزها خصوصا
امور عظیمه حقیقت صواب و خطای آن علی البدیهه معلوم نمیشود و احتیاج بتدبر در حالات مختلفه مبادی
و کاوشست که در زمان مهلت بسیاری از جهات معلوم میشود و از کلمات توشیه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که لطول الفکر تحمد العواقب و تستدرک فساد الامور یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبت کارها را و تدارک
فساد کارها میکند و فرموده لطول الفکر یصح عواقب التدبیر یعنی طول فکر صحیح عاقبتهای تدبیرهاست و فرموده طول
الفکر تعدل عواقب الشی یعنی طول فکر پایان های هر چیز را برابر میکند و انسب آنست که اشارتی پادشاه
سازد که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره نمایند و پس از اطلاع ایشان کسیرا امر دارد
که سوال و جواب و سخنان هر یک را بوسیله نوشته بتفصیل معروض دارد که در ضمن این فواید
مندرج است حکایت از کتاب مقامات خواجه ابو نصر مشکان ثابت شده که یکی از ملوک خوارزم
رسولان نزد ملک محمود فرستاد و طلب نسبت و ازدواجی نمود تا در زیر سایه حشمت
چنان پادشاهی بوده باشد سلطان اجابت کرد و خواهری از کرایم را بآنجا فرستاد و پس از آن

خوارزمشاه مغرور شد و بقوت جانب سلطان ماضی و مردم خود آزار مرسانید تا سه سال دو
و اولیای دولت او ریخته و عوق ساخته و بر سر سفره او را کشته چون خبر این واقعه
در غزنین بسلطان رسید خلوتی ساخت و خواجه احمد بن حسن وزیر و التونتاش و جمعی از امرا و اعاظم
حاضر شدند و گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بلا و بالا کردند و داماد ما را بکشتند اگر کار از
نگذاریم و عقوبت نکنیم ملوک اطراف ما را عاجز کنند و هیچکس را امیدی بما نماند و اگر قصد ایشان بشود کاری
دراز و دشوار است و در آنجا لشکر بسیار بماند و کار قسمی دیگر شود و چون آن ناحیتی بزرگ است و بجیحون
پیوسته و دخل آن ناحیت بخرج وفا نکند و چیزی از خود بر سر آن باید کرد و من میان این دو حال متحیر مانده ام
چه گوید احمد با امرای سپاه نگریست گفت ما بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم از پادشاه ما را
هیچ حال زهره نباشد که گوییم ولایت نباید گرفت خاصه ولایتی که از صاحب حادثه ای بجا مانده
او باشد بر آن دست یافته باشند ما از بهر آنیم که جانها فدا کنیم در جای خود و خدمت فرمان خداوند و
ولی نعمت فرمان خداوند را باشد ایشان و ایم چه هر خدمتی که بفرماید جان و شمشیر را که درم
خریدگان باشند نرسد که درین کار بهتر این سخن گویند و خواجه وزیر خداوند است و مثل
چنین کارها را وی بهتر داند چه می بیند درین کار خواجه گفت هر چند خداوند را ولایت زیاده
باشد من شادتر باشم که دل من فارغتر و دست من گشاده تر باشد اما کار آن ولایت خارج
حضرت سلطان تقریر کرده اهل رها کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن دشوار گشته مصلحت خواجه
می داند و فرمان خداوند راست خواجه بونصر مشکان را گفت ای ابا نصر تو در آن هیچ
میگویی بونصر گفت رای من یکبارگی صواب و چنین کارها خواجه رود بارها با امیر التونتاش کرده
گفت خداوند بنده کار ز امروز را تا فردا مهلت دهد تا درین کار اندیشه کنیم و فردا باز نماییم
و اگر خداوند نیز اندیشه کند حاکم است سلطان فرمود نیک باشد برخاستند و باز گشتند خواجه با التونتاش

خزها

خلوت کرد و گفت سلطان در دل دارد که خوارزم را بگیرد و آن خاندان از آن بگذشته خیال گرد
انجا مالی عظیم باید و لیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بجای خال
نه و ان بها و کاری پیش گرفته ام که آن دشوار باشد دارای درازست و لشکر بسیار نزند
و ساجرا کشته از جان بکوشید چشم ما امروز از این تدبیر بگریخته و در کردن من اندیشیدی
صواب آن مینماید که آنقدر ایشان جهای در دست تیر ساتم مگر که مالی عظیم قبول کنند و فرمان
اطاعت کنند از بقایای ملوک آنجا بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا همه مقصود حاصل گردد
و خطری و خونریزی نباشد لیکن اگر این سخن بدین جمله گویم پادشاه بدین بهانه گیرد و در سخن
من آویزد و گوید احمد نتوانست دید که من ولایتی نگیرم و اگر گویم آن تو اجرا نشمرد
گرفت و بقایای ایشان را بر انداخت فردا که او بپسر آن ولایت رسد قریب پنجاه هزار سوار
یکدل پیش آید گوید احمد کار تو پیش کرد و خطری بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن
فراموش کنند و سخن مرا دست پیچ کند و در جنگ همه وقت خطر است و همیشه سبو درست از
آب بیرون نیاید و رنگها رنجه میگویی و چه می بینی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دراز باد
کاری که سلطان و خواجه در آن متحیراند چون من مردی صاحب قلم و بیدل در آن چه
سخن تواند گفت و اگر خواجه درین باب پیغامی دهد بطلق عرض توانم کرد که کار زیادت
بحضور شما آن پیغام را بنویسم تا احتیاط کند آنگاه پیش برم و عرضه کنم و جوابی که یابم باز
آرم پس گفت سلطان بهمه حال بشنود که من و تو خلوت کردیم چون من باز گردم مرا
بخواند که او را بر چنین چیزها صبر نباشد و بپرسد که چه گفتید روا باشد که تو آنچه از من شنیدی
حکایت کنی و گویی که احمد گفت ترا پیغام مدهم ما اندوه و شادی است که گفته اند تا امروز و درشت
درین مهم بهتر اندیشه کنیم تا آنگاه فردا ایشان نه برای پیغام گفته شود برخواست و گفت بدان نخواهم

نشست بخانه باز آمدم و بدین شغل مشغول شدم خواجه ابونصر مشکان چون او باز گشت و من بدیوان رفتم
کسی آمد و گفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو خلوت کرد و بود
چه میرفت گفتم همه از حدیث بار دادن وی میرفت جایی خالی کرد و گفت بگوی تا چه میرفت هر چه رفته بود
تمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام هست گفت خواجه بارای بدین بهانه بازگشت تا امروز را فرصتی
کند و من اینکار نیک پرواشته ام تا جهتی خون خوارزم بدین بهانه بدست آید محالست فرو
گذاشتن و این امرا و حشم کاهل شده اند من ایشان را از بهر آن میدارم و چندین مال میدهم تا
هر سالی جایی تو گیرم تو این تحفه را پنهان دار تا بنگریم که فردا ایشان چه گویند و اگر خواجه پیش تو
کس فرستد که مجمع ورا دیدی و چه رفت جواب ده که ندیدم آنچنان باز راندم جواب داده او
گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم رقعه رسید از خواجه درین معنی و جواب نوشتم بر آن اندازه که
فرمان یافته بودم بعد از آن پیش رفتم و رسیدن رقعه خواجه و جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم گفتم
فرا نیست رفته بود بخانه خواجه باز آمد و گفت خواجه شهامت و کفایت درپیش دارد و مطالعه کنم
دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد و درین باب سخن گفت همگان و دیگر که منکر بیشه خواجه گفت زندگانی
خداوند دراز باد و شک نیست که اندرین کار روز اول اندیشه کرده اند و رای عالی بچیزی قرار داده
و غرض از مشاورت کردن با بندگان منت الادب ایزد تعالی نگاه داشتن که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
فرموده وشاورهم فی الامر بنده درین کار روزی دو و بیش اندیشه کردم پس و پیش انجام
اینکار را بدیدم و این اعیان دولت نیز درین کار غافل نبوده اند و هر کس مصلحت دیده و دانسته اگر
رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و جایی بنشینند تا آنچه سخن فرا خور توانند گفت که حشمت مجلس عالی
بزرگست این سخن را در مناظره انجامد تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک باشد و ایشان بیرون
آمدند و جایی خالی بنشستند خواجه و امیر [illegible] ابونصر که برادر سلطان بود و حاجب بلکاتگین و همه اعیان و خواجه

عارض و چندی از حجاب و سرهنگان و درین سخن گفتند خواجه اول روی با بونصر کرد و گفت امیر
چگوید درین باب گفت من درچنین بابها سخن نگویم که این خداوند برادر رفت و احوال و عادات
وی بر من پوشیده نیست و من نیز و گوشمال دارم از وی که سال قصد غزنین داشت پیغام
فرستادم که خداوند رای کجا دارد و تا بنده کار آن بسازد جواب فرستاد که تو کار خویش
میدار و گوش میدار به اینجانب که طبل و علم بر سر و من توبه کردم که درچنین کارها هیچ
نگویم و آشنائی که بسومنات میرفت خواست که درشک رود پیغام فرستادم که جواب نیست و [illegible]
و اگر میروند احتیاط باید کرد و نشنود و چنان خلل بیفتاد و خدای عز و جل پس از ناامیدی این
خداوند را بما باز داد و پس از آن مردم تباه شدند و معلوم است که من آن روز بر ساقه بودم
و برابر وی از آن دره بیرون آمدم و چندان رنج دیدم و التونتاش با من بود و گواه است
که دست از جان شسته بودم و چون بلشکرگاه رسیدم آنچه در گردن من کرد و گفت نصیحت ای بونصر که
دست بود تا پنهان افتاد و بخدای تعالی سوگند خوردم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم
که پیش گرفته و من بنده هر جا شراب است سر من انجا است اما بگم برادری و حجتی که دارم سخن
بگویم اگر ناچار راست بخوارزم رفتن پادشاه را بتن خویش باید رفت که آنچه بمن و مانند
من راست نیاید و ساخته باید رفت چنانچه اگر همه ترکان باهم اتفاق کنند با ایشان مقاومت کرده آید
که آنجا دین بیگانه است و مردم انبوه و ما قصد ایشان بکنیم مال و جان ایشان تباه کنیم ایشان از
جان بکوشند اول رسولان و نامها باید فرستاد و اگر قالی را ابا زنند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی
متنی آنکه را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و مالی که مقرر شود بفرستند خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم
بدست آید و اگر برین جمله کار نخسند آنکه داند اختیار خداوند را باشد بحکم مشاورت و صواب دید خود کار فرماید
گرد و خواجه گفت من با بونصر و یر وزگشم و روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چه گوید گفت من نیز همین اندیشه دارم

و امیر سپاهسالار و خواجه چیزی نگویند و صلاح این خداوند که غیر آن باید خواجه روی به دیگر اگر گویند شما
چه گوئید همگنان یکزبان گفتند صلاح اینست و من دوات و کاغذ خواستم و این نکتها را حرف بحرف
بنوشتم و پیش پادشاه بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم باز گردید که هیچکس از شما را وقوف نیست
ولایت من زیاده شود من خود دانم که چه باید کرد و فرمود که شما را کارهای خویش باید ساخت
تا آنچه فرموده است چون وقت شود بعمل آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان بازگشتند مرا
پس از آن بخواند و خلوت کرد و گفت در همین اندیشه بودم که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت
سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت در این باب و هرچه در مجلس رفته باز باید نمود که ما
دیدیم و هر کس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید من این نامه نوشتم و عرضه کردم و بر خواند
مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید کار لشکرها ساخته کرده شد و رسول فرستاده شد بخوارزم و جواب
از زبان خویش نامه نوشت با نکتهای بر وجه نصیحت و آنچه رای عالی را غرض بود و در اینجا که ...
بشرح باز نمود که چرا خداوند خویش را کشته‌اند و اما و حضرت بوده‌اند بعد از آن جواب ارسلان جاذب
باو رسید نامه‌ت و در آن آنکه بنده را آرزوی آن بود که خوارزم و او رنج خداوند را باشند آن
نیست و در بنده ترکستانست اما زهره نداشتم که در این باب سخن گویم امروز که بها چنین قوی بدست آمد
اگر رای عالی مصلحت بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که انتقام ... باشانست و خدای عز و جل بکرم کار
بزرگ کرده اند خداوند را و در این قصد هم ثواب باشد و هم نیکنامی و ولایتی بزرگ که بدست آید
و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند و بجان مردم که از آنجا بزرگ جیحون باشد که
بدست دشمنان دولت عالی افتد و هر روز دل مشغول باشد بنده آنچه دانست بنمود از دوستی و نیکو خواهی خویش بنمود و
و بهر حال صلاح و صواب در آنست که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم گفت مرد من
ارسلانست و او را بغایت خوش آمد و امر فرمود که نامه او را بر امیر اسپهسالار و بر خواجه بوالقاسم عرض

کردم و دیگر روز ایشان را بطارم بنشاندم و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میگوید سخن ارسلان
بر این جمله است شما در این چه گوئید گفتند او سخن ترک و درگاه است اما صلاح آنست که بندگان
گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و چند صلح در آن باشد حضرت
سلطان فرمود که رای من قرار گرفت آنکه تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسول که خواهد
فرستاد و بیاید و جواب نامها بیارد و پس بحکم مشاورت کار کرده شود گفتند چنین کنیم و نامها رفت
بولایات تا لشکرهای خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و سپاه و لشکر را نام نویسند چون وقت حرکت
آمد سلطان بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکری انبوه و پیلان بسیار و آن زمستان در بلخ
بوده تا لشکرها حاضر آمدند لشکر که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب نامه
خواجه آورد و درخواست کرده بودند که عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان کاری ایشان را
درخواست نماید و بفرمان عالی کسی را بنشانند و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون
بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی ببلخ تفرقه عظیم در میان ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن
گرفته حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم تیزتر شد و در وقت فرمود تا کشتیها را
بگذر آمویه بردند و پنج شش هزار سوار در روز سوی آمویه فرستاد و رسول از خوارزم آمد و
چیزها پیش خوارزمیان نهاد که بهیچ حال ایشان را ممکن نگشت آن را پیش بردن و پس از آن بنقد حرکت کرده
چون بآمویه رسیدند هرچه ساختنی بود ساخته بودند و البتگین که سپاهسالار خوارزمیان بود پنجاه هزار
سوار ساخته کرده و جنگ را مستعد و آماده شده بودند حکایت رسول فرستادن و نامه نوشتن تمام شد
و کار بشمشیر رسید سلطان از آمویه حرکت نمود محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه روی کرد و البتگین
از خوارزم تا حیش آورد با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنان آن لشکر را
که با او بودند فرو گرفت که از آن تمامتر نتوان بود و بسیار کشته کرد و محمد اعرابی بجهد خویش از آن ورطه

استوار کرد و سواران طلیعه نیز فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران او حضرت سلطان بیع شده
بود و لشکر بجنبانید و بمعرف سلطان گشت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار دو
اسبه را تا بجنگ گسیل کرد و چون ایشان برفتند و روز نماز پیشین رسید سوار محمد اعرابی در رسید گفت
از آنجا و شه خبر و آورند سلطان تنگدل شد و سخت فرو ماند و ابا نزاد می داد و آنجا سوار شده و تعجیل
بمرو و آن سواران خود را به مرو رسیده بودند و کسر ایشان شد که التکین چون آگاه کرده بود باز
گشته بود و چون سلطان محمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان در رسیدند
که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمد و بتعجیل می آیند و این تاخت کرده اند و غفلتی یافتند چراغ نبایستی
کرد و اند سلطان اندیشه‌مند گشت هر چند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس بود اما از نواحی
می اندیشید و دیگر آنکه زمین غرب بود و ابو نصر گوید نماز عصر مرا بخواند و خلوت کرد و گفت دیدی
که خواجه با ما چه کرد و او مرا دشمن است بحقیقت وزیر به آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند
که جان پادشاهان طلب کردن زیادتی ملک و نعمت است و وزیر را عشق باز باید نمود و اگر وی
خواسته با نامها و رسولان اینجا بار اینم اگر نتوانست اما قصد کرد و امیر چنین حالی پیش آمد
و لشکری بزرگ قصد کرد و هوای گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که اینجا بچه رسد گفتم زندگانی خداوند
دراز باد و بعز و دولت حالی همه ظفر و نصرت است و زهره نداشتم که بگویم که خواجه دیگر نگفت این
آنچه خداوند بود بجا آوردی و نصیحت باز گرفتی و امسال باز نمودی و هر چند معلومست تعجیل
لشکر من این خاربجها را کافیست بجای او سه من که هر چه مرا خرج شده است درین سفر چون باز
گردم از تو بستانم و اگر لشکرم را ناکامی پیش آید نوشتند بکشم و غث در خشم شد و از بیم لرزه بر من
افتاد و آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این ناجیگان همه یکی شده اند
محابا پیغام دهند و اشاره ایشان بکرکر روی باشد البته و هم تر دم که جای آن بود الوحی

بود را گفت ابونصر را بیا که هر صلاح من خویشاوندی نباشد بروی مشرف باش تا پیغام مرا
چه این لفظ که شنید وراست بگذارد و پیغام که داده بود با وی بازگشت نزدیک خواجه
رفتم چون خبر بود را او بدید گفت تا این چه صاعقه آورده اند پیغام که از کجاست گفتم که من ابونصرم
پیغام با صاعقه من بیاوردم و این آزاده مرد مشرف است و آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت تر
از آن بگزاردم که داده بود خواجه بخندید و گفت طرفه کار است که مرا بابا نیم و افتاده
تو که بونصری گواه و بنده و برادر منش و او یار خشم که درین تدبیر با ایشان شاور نکرده
که من درین باب چه گفته اند اما امروز هر چند از این پیشتر گفته آید سود نکند و هر سلطان
بگوید که سود و خطر است و خوارزم شاه را از آسانی برشوران انداخت و ولایتی باریکی
شوران گرفت بخطر او مروان پیش و اشتن روز سخن نیست که دشمن نزدیک رسیده امروز
روز شمشیر زدنست نه روز سخن گفتن تدبیر آن سازد که مردم بفرستد تا این کار را گفتند
که ایشان را چه ان قوری مینیست و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم
آنگاه چون مراد حاصل شود و احمد حسن در دست است آنچه مراد باشد بفرماید بازگشتم و از
پرولی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگزاردیم بیک شنود و دو روز درین دو روز
فتح بر آمد بر مراد و تمامی حاصل شد و کس برای این سخن نرفت و شرط احتیاط آنست که مردکار
پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورت نماید و جانبی را اختیار نماید و با ایشان تفهیم
که کدام جانب را اختیار کرده تا سر آنچه را که بهر یک گفت و شنید و مناظره
انکشاف نماید تا وقتی که حقیقت حال معلوم گردد و یک جانب اختیار کند و در کتمان حال
فرا نماید که هنوز در فکر و تامل است و هیچ طرف میل خود را باز ننماید تا وقتیکه بعد از اتمام
چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد و در افشاء و اظهار آن

بسیار مترتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات مبالغه تمام نماید و باشد که خود
خود را بر افشاء اسرار توبیخ و سرزنش تمام نماید و باشد که کم تدبیری در امور ملک بکتمان اسرار
نمیرسد چنانکه اطلاع بر اسرار و مخفیات دشمنان از اعاظم تدبیرات ملکی است و باید که
مشاورت پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشد بلکه اگر کسی دیگر را عقلی و تدبیر و حوادث را
و تجربه داشته باشد با او استشاره نماید و بسیار باشد که در خصوص امری استشاره با شخص معین
مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر آن امر بوده باشد و دیگری را نباشد و اگر کسی در شهری دیگر
مکانی دور بوده باشد که اهلیت استشاره در امری داشته باشد با کمال توقف و آهستگی
مخصوص با او باشد با او استشاره باید نمود فصل دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش
و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در ترتیب
خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهیست و در باب از قانون عقل و شرع تجاوز
کردن موجب فساد امر دنیا و آخرتست اما امر آخرت محتاج به بیان نیست از کمال ظهور و اما
امر دنیا بنا بر آنکه قوام پادشاهی به اعوان و انصار و عساکر است و بسیار صورت نمی یابد و عساکر بدون
مال و وفور خزاین منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه معمور نباشد از جهت اقوات
و ازراق و مؤنات لشکر بیرون نتوان آمد و چون چنین شود لشکری شورش کنند و بفساد در آیند
و اگر دشمنی از طرفی رو کند چون وفوری در اموال خزاین و پادشاهی و سلطنت نباشد لشکرها
مختل باشند و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلات و عدت حرب تهیه نتوان نمود پس
بر پادشاه لازمست که تدبیر خزاین و اموال نماید و در این باب از اغفال و اهمال احتراز
لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز میشود اول تدبیر مداخل دوم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل
بآن شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع خراب الحکه آباد

درآرد چه هرگاه بلاد معمور و آبادان و مزروع باشد در خراج و اموال و دیوانی و وجوهات سلطانی
وفور تمام بهم رسد و در این باب ابواب معدلت پادشاه سببی قوی است چه هرگاه
پادشاه در عدالت کوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متغلبان را از رعایا و زیردستان
رفع نماید مردمان بفراغبال و رفاه حال بامر عمارت و زراعت اشتغال نمایند و از
اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن و آرام در این بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود
و متردوان جلب فواید و منافع هر دیار کنند و منافع و مداخل سلطانی بسیار شود و در این باب
تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان قوی ترین اسباب است چه هرگاه ایشان ظلم کنند
و بیخوف باشند دکاکین و کاروان نباشند ملک رو بخرابی کند و مرتبه مرتبه خرابی از خرابی متولد
شود چه خرابی از باب امراض متعدیه است که از عضوی بعضوی سرایت کند از کلمات شریفه حضرت
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که الاعمال یقیمها العاملون کارها بعاملان مستقیم میشود حکایت
آورده اند که شبی مامون را خواب نمی آمد ندیمی را طلب نمود که جهت او سخن بگوید تا باشد گفت
یا امیر المؤمنین در موصل بومی بود یعنی جغدی و در بصره بومی بصره را جهت پسر خود خواستگاری
نمود بوم بصره گفت اجابت تو میکنم مگر آنکه از جهت صداق دختر من صد مزرعه خراب
مقرر کنی بوم موصل گفت مرا قدرت بر آن نیست ولیکن اگر والی ولایت ما سلمه الله
یکسال حکومت و ولایت او مستمر ماند این کار میتوانم کرد مامون از این سخن بیدار
و هشیار شد و در مقام تدارک در آمد و خود بدیوان مظالم نشست و داد مظلومان
از ظالمان بستد و تفقد امور ولاة و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید
و باید دانست که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی مال از رعایا بستاند و بآن خزانه خود
معمور سازد و بر رعیت بیش از وسع ایشان تکالیف نماید تا از عمارت عاجز آیند و اخراجات

منکسر گردد مثل او چون کسی است که از گرسنگی گوشت خود قطع کند و بخورد چه اگر او از
یکجانب سیر شود از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و کسی که برعیت
بیش از توانائی تحمیل نماید چون کسی است که پشت بام را اندود کند که از اساس خانه
بردارد و مالهای کلی و خرجهای عظیم که از ایام سابقه نقل شده بنا بر آن بوده که بلاد معمور
بوده و والیان در عدالت نیکو شیده اند حضرت یوسف علیه السلام چون والی شد در تعمیر
بلاد کوشید و عدل او خلایق را عام بود و خلایق جمیع بلاد باو محتاج شدند و کار بجائی رسید
که جمیع آزادان از همه ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانچه مشهور است و در کتب
مذکور و در کتاب سراج الملوک و کتاب المستطرف نقل شده از ابو الحسین اسدی که یافتم در
کتاب قبطی لغت صعیدیه که نقل شده بود بزبان عربیه که مبلغ آنچه حضرت یوسف صدیق علیه السلام
از جهة پادشاه مصر در یکسال اخراجات مینمود از حق خراج با عدل و انصاف و اجرای رسوم
متعارف بی تنگی و مناقشه و بعد از وضع آنچه وضع باید کرد از طلای جدید و هزار و بیست و چهار
هزار هزار و چهار صد دینار طلا بود از آنچه صرف عمارت بلاد و از جهة حفر خلیج و انفاق بر پلها
و سد رخنها و تقویت آنچه محتاج تقویت بود و جهة اقامت عوامه و توسعه بر بذور و امثال آن از
آلات و ادوات عمارت و نفقات اصلاح و مرمت زمین هشتصد هزار دینار بود و از جهة صرف
کردن برای یتیمان و بیوه زنان هرچند غنی باشند از جهة آنکه امثال ایشان از بر پادشاه
خالی نباشند چهار صد هزار دینار بود و از جهة آنکه صرف میکردند در صدقات و منادی ندا میکرد که بری نیست
از کسی که فقیر باشد و حاضر نشود و جمع کثیر حاضر می شدند دویست هزار دینار و چون اموال بر اهل تفریق
شد امنای پادشاه مجلس او داخل میشدند و او را بتفریق اموال میدادند و از جهة پادشاه بطول
بقای او و دوام سلطنت دعا میکردند و حال فقرا باو اعلام میکردند پادشاه امر میکرد باحضار فقرا و تعین

داوان لباسهای کهنه ایشان و از جهة ایشان نفقه میکشیدند و در پیش پادشاه طعام میخوردند و از هر یک
احوال فقر و پریشانی ایشان می پرسید و هر گاه کسی پیش داشت مثل آنچه از جهة او مقرر بود زیاده می نمود
آنچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد در سالی دویست هزار دینار بود و آنچه حضرت یوسف
علیه السلام میگرفت در خزانه ضبط میکرد بجهت نوایب دهر و حوادث ایام چهار صد هزار و هشتصد هزار
دینار بود و حضرت یوسف قبول نیابت و وزارت از آن پادشاه کرد تا وقتی که او را دعوت بدین
اسلام نمود و او مسلمان شد و در آن اوقات سالهای غلا و گرسنگی بود عزیز مرد و حضرت یوسف مالک
شد و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد کسی باو گفت خود را بحضرت یعنی حضرت یوسف علیه السلام عرض کن
شاید بر تو ترحم کند و ترا غنی سازد که تو بسیار محافظت او کرده و او را گرامی داشته دیگری باو گفت
چنین مکن که بسا باشد که او شکر نموده او و قید و حبسی که نسبت باو کرده شاید جهة مکافات آن آزار بتو
رساند زلیخا گفت من داناترم بحلم او و کرم او پس بر سر راه حضرت یوسف علیه السلام نشست و در روزی
که حضرت بیرون می آمد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس از عظماء قوم و اهل
مملکت سوار میشدند چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک برخواست و گفت سبحان خالقی که پادشاهان را
بمعصیت بندگان ساخت و بندگان را باطاعت پادشاهان ساخت گردش ایام زلیخا را متغیر ساخته
بود و حسن و طراوت و لطافت و جوانی او از سر رفته بود پیری تبدیل یافته و سختی روزگار
و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود گردانیده حضرت یوسف فرمود تو کیستی گفت من
آن کسی ام که بنفس خود خدمت تو میکردم و موی ترا بدست خود شانه میکردم و ماوی و مثوای ترا با آنچه
مقدور من بود گرامی میداشتم حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم قوت من رفت
و مال من تلف شد و چشم نابینا شد و بجائی شدم که از خلق سؤال میکنم بعضی رحم میکنند
بعد از آنکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم مرحوم امثال شده ام که بر من ترحم میکنند و اینست

برادران حضرت یوسف علیه السلام برادو گریه کرد شدیدی و گفت ایا در دل تو هیچ
از محبت من چیزی باقی مانده گفت قسم بآنکسی که حضرت ابراهیم علیه السلام را خلیل خود کرده
که بگفتم بجانب ترا دوست بیشتر دارم از انکه کل زمین را پر از طلا و نقره بمن دهند و در زمان
نوشیروان که بکمال عدالت میورزید اکثر ملک او معمور بوده و اندک زمین خراب پیدا میتوانستند
کرد و در اول فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارتست از عراق عرب
و حد ان از نشیبهای جبال حلوان تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله ارضی
آن معمور و اباد الی بود نقل شده که ارتفاع آن و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و
شصت هزار هزار درهم بود و از مصعب بن زید انصاری نقل است که گفته که حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرا بر چهار رستاق از رساتیق مداین عامل
ساخت بهقباذات و نهر سیر و نهر جوبر و نهر ملک و امر کرد که مرا که بر هر جریب زرع غلیظ یک درهم و نیم
حواله نمایم و بر هر جریب زرع وسط یک درهم و بر هر یک جریب زرع رقیق دو ثلث درهم و بر هر جریب
درخت انگور ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور
داشته باشد ده درهم و کیفیت جزیه را نیز نقل نموده میگوید انچه جمع کردم از مال آن چهار
موضع در سالی هجده هزار هزار درهم شد و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد
ارتفاع کل ارض سواد بهجده هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز
چون در عدالت میکوشید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم رسید و در آن ایام
درهم هشت هزار هزار درهم شد و گفت که اگر یکسال دیگر بمانم خراج را بحال اول خواهم رسانید
و ان بود که بر قدری که میگرفت چیزی افزوده ولکن معموری زیاده شد مجملا وفور مداخل و اموال
سلطانی از ابادانی و معموری مواضع ملک است و انچه از جهات و صلات و عطایای خلفا و ملوک

سابق و وزرا و خواص ایشان چون آل برمک و غیرهم در کتب مذکور است و بر السنه
مشهور و کتب تواریخ شرح ان مشروحست بنابر وفور معموری و ابادانی ولایت بوده چون ظلم
بسیار شد و والیان دست تعدی گشودند اکثر مواضع روی بخرابی نهاد و رعایا شکسته و پریشان
و متفرق گشتند و حاصل و ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مداخل و منافع سلاطین کم شد
بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را تحقیق کند و تحقیق آن نماید
که در ازمنه سابقه مداخل دیوانی آن ولایت چند بوده و اگر تحقیق زمانهای دور متعسر و دشوار
و دشوار باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون پنجاه سال قبل ازین و صد سال قبل ازین که تحقیق
و تفحص آن در اید که باعث بر آن چیست و غالب آنست که باعث بر نقصان حاصل و ارتفاعات
بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام اصلاح این
امور در آید و غافل نشود و در تدارک آن باقصی الغایه بکوشد و عمال بد را تبدیل کند و بر شکستگی
رعایا نماید و در تقویت و رعایت و تخفیف مؤنات و حوالات نسبت باهل آن ناحیت اهمال ننماید
اگر به رسیدن سدی یا جر نهری یا شبه اینها حاجت باشد در آن باب سعی نماید و انچه خرج تمام
کرده بکند و مردم اهل کاردان جهت تمشیت آن امور مقرر نماید و اگر افتی عارض شده باشد
مثل انکه سیل یا طغیان آب خرابی کرده باشد یا بسبب خشک سالی و کم آبی مزروعات خشک
شده در گرفتن خراج تاخیر نماید بلکه اگر مددی در کار باشد از مال دیوانی بدهد تا مواضع
آبادان شود و چون ابادان شود اضعاف آن منفعت بپادشاه خواهد رسید و برین اکتفا
اکتفا نکند بر وزرا و حکام و عقلاء ملک تمامی و خود بحقیقت برسد و باشان نیز تاکیدات نموده باشد
که در این ابواب اهتمام تمام لازم شمرند و باز خود تحقیق کند که انچه مقرر نموده
بعمل آمده یا نه و اگر بعمل نیامده باشد و در آن باب اهمالی از کارکنان شده باشد
وتدارک

آن بکوشد و مردم کاروان مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و هر موضع
که قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سدها بجهت اجرای آبها بوده باشد در احداث آن
بکوشند و در تجدید انهار قدیمه و سدهای مندرسه که بطول ایام اختلال و اندراس یافته
اگر صرفه در تجدید و احداث آن بوده باشد اهتمام نماید و بر همه حال رفاهیت رعیت
و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت بایشان در همه رکنی قوی است
و وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطانی حسن سلوک با تجار و مترددان و غربا و مسافران
بر و بحر و شرط است که عاملانی که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات
کاروان کم آزار باشند و بر ایشان سخت گیری نکنند و نسبت بایشان مهربانی و ملاطفت
و خوشخوئی بعمل آورند و در قضاء حوائج و دفع ظلم از ایشان بکوشند و در رفاهیت
و امنیت ایشان سعی نمایند و اگر متقلبی نسبت بایشان تعدی کند تنبیه کنند و گوشمال دهند
و تشهیر فرمایند تا دیگران متنبه شوند و آوازه باطراف رود و در وجوه دیوانی که
از ایشان گرفته می شود تخفیف تمام لازم دانند و پادشاه گاهی بنفس نفیس خود متوجه
این امور شود تا آوازه خوبی و نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد و دیگر
از شرایط تدبیر مداخل اموال آنست که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات
و تحویلداران بصفت امانت و راستی موصوف باشند تا در تضییع اموال نکوشند
و حفظ آن بر وجه معقول بعمل آورند بر وزرا لازم است که در این ابواب غافل نشوند
و اما تقدیر اخراجات پادشاه رکنی عمده در تدبیر اموال است و چنانچه در احادیث
شریفه واقع شده تقدیر معیشت از پادشاه بچند نحو معتبر است اول تخفیف اخراجات
و مقررات ماکول و ملبوس پادشاهی و سایر ضروریات لازمه سرکار خود برسد

بتحقی

بتحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه آنها موازنه کند اگر قوانین سابقه بهتر باشد
و بمصلحت نزدیکتر باشد آنچه بر خلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد باصلاح آورد و قوانین
قدیمه را معمول دارد و دیگر هما امکن از اسراف و تبذیر و خرجهائی که نفعی عقلی و فایده حکمی
ندارد و در رونق و حشمت و مهابت پادشاهی و حرمت و عزت ملک دخلی ندارد و بعبث
و لهو و لغو راجع باشد در تخفیف و ازاله آن بقدر امکان سعی نماید سیم تحقیق خادمان
و ملازمان خاصه و سرامیان خدمات جزئیه پادشاه جماعتی که در سرانجام ماکول و ملبوس
و مشروب و سایر خدمات جزئیه منسوبند رسیده آنچه زیاده شده و عبث باشد یا زیاده از قدر
استحقاق مرسومات کلی گیرند یا طمعهای بیجا کنند و باعث نقصان و خسارت ملک شوند اصلاح
و تبدیل و تعدیل نماید و اگر کسی را باید بکاری دیگر که در ملوک و ملت دخل باشد منسوب
سازد تا بیکار بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین ملک و عقل جاری باشد و همچنین تحقیق احوال
عمال و اعمال باید رسید و بحسب کمیت و کیفیت مقررات و مرسومات و فواید منافع
هر یک را اندازه و قاعده و ضابطه درست مقرر باید نمود تا از آنچه مقرر است و معین است
تجاوز و تعدی نشود دیگر باید که انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه بیجا
و بی موقع نباشد و بر وفق اندازه خدمت و صداقت و استحقاق بوده باشد و نسبت بکسانی
باشد که در امور دین یا امور ملک دخل دارند یا جهت حفظ رونق و آبروی پادشاهی و نیکنامی
و جلب قلوب دشمنان و دفع شر ایشان بوده باشد یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و محتاجان
که امداد و اعانت ایشان باعث دوام نعمت و بقاء دولت است شود یا از باب
صلت ارحام بوده باشد و امثال آن که فایده آن بحسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است
بی موقع نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام

اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار است و مسرف را خدای عز و جل دوست نمیدارد چنانچه
در قرآن مجید فرموده و ایشانرا برادران شیاطین گرفته پس از چنین امری احتراز
تمام لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان میگردد و در تخفیف
خرجهای مردم باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و اختیار تکلفات در ماکل و ملابس و مساکن
و انواع زینتها مستقبح و ناستحسن و ناخوش گرفت چنانچه پادشاه باین طریقه مایل شود از خواص
و مقربان و وزرا و امرا این امور را پسندند و بر آن نکوهش نماید و اظهار ناخوشنودی کند و خود نیز
ازین طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع بسیار نکنند و رعایا مرفه شوند
و ملک معمور گردد و شهر آبادان شود و عمارت و زراعت بسیار شود و پادشاه لشکر
بسیار بآسانی تواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند آمد اسب و سلاح
و آلت و عدت جهت ایشان منتظم تواند ساخت و جود و سخا و انواع عطایا بعمل تواند آمد
و امداد فقرا و مساکین و ایتام و اهل دعا بر وجه نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بهای تمام
بهم رسد و هیبت و حشمت زیاد گردد و ما در اواخر باب ششم فصلی مشبع درین باب ذکر نمودیم

فصل سیم در تفحص و اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران

واجبست بر پادشاه که احوال لشکر و رعیت و دور و نزدیک بر رسد و از اندک و بسیار آنچه
رود بداند و از هرچه در ملک او واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد عجب کنند و بر غفلت
و ستمکاری حمل کنند و گویند فسادی و دزدی و درازدستی که در مملکت میشود پادشاه میداند یا نمیداند
و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمانرا کوتاه نمیکند و ایشانرا گوشمال نمیدهد پس او خواهش
ظلم دارد و او نیز شریک ایشان ظالم است و اگر نمیداند پس غافل است و از تدبیر ملک و اهل
و او را کفایت و کاردانی نیست و اینمعنی باعث جرات خصمان و دشمنان و منازعان ملک میگردد

پس بر پادشاه لازم است که بکلی و جزوی از امور ملک باخبر باشد و آنچه واقع شود بداند و هر ضرر را بهر
تدارک که باید کرد بکند و چون وزرا و امرا و عمال دانند که پادشاه از حال ایشان غافل نیست و هرچه
با رعایا بکنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند و کارها
کنند که تحسین پادشاه بلکه تحسین خالق و خلایق بوده باشد و برین فایده بسیار مترتب میشود و
و دشمنان نیز هرگاه دانند که پادشاه غافل نیست از او در حساب اند و ایشانرا طمعهای فاسد
بخاطر نمیرسد و لهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر
میداشته اند که از اوضاع و اخبار هر ولایت بپادشاه خبر میداده اند و بعضی پادشاهان
چندان درین باب کوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبره کاهی بتعدی از زیردستی میگرفته
از پانصد فرسنگ راه خبر بپادشاهان میرسیده و ظالم را دفع مینموده تا دیگران متنبه شوند و بدانند
که پادشاه خبردار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران باشد که شاید که این کسان
احوال و اخبار بپادشاه میرسانند باید که در خفیه نیز بعضی باشند که خبرها بپادشاه میرسانند
و کسی نداند که صاحب خبر کیست و شرط است که این کار بدست کسان امین و راست
گفتار و راست کردار باشد و محل اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بخیل و کم تمیز
باشند و بتحقیق خبرها خوب نرسند و بگفته هرکس و هر اتهام ضعیف حکم قطعی بخبرها کنند
یا طامع باشند و از راه طمع دوست را دشمن باز نمایند و دشمن را دوست یا بغرض
دیگر آلوده باشند ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده بر خبرداری ایشان مترتب
نباشد بلکه از آن فساد خیزد و پس باید که حال این کار گروهی باشد که اعتماد تمام
بر زبان و قلم ایشان باشد و چنان کسان بغایت عزیز الوجود باشند و بنابرین سلطان
الب ارسلان سلجوقی بر خلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده و صاحب خبران مقرر

بفرمود   نقل است که روزی ابوالفضل سکزی سلطان الب ارسلان را گفت
چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک من بباد دهی و هواخواهان مرا از من دور
کنی سلطان گفت من چون صاحب خبر مقرر دارم اگر دوست و یکجهت من باشد اعتماد بر دوستی
و یگانگی خود کند و صاحب خبر را وزنی ننهد و اگر مخالف و دشمن باشد با او دوستی کند و با او
رشوت دهد و چون چنین باشد ناچار صاحب خبر از دوستان ما بدی گوید و از دشمنان
ما نیکی گوید و سخن چون تیری باشد که آخر بر نشانه آید و سخن بی تاثیر نباشد دل ما بدینها
سبب از دوستان رمیده شود و میل طرف دشمنان کند و آخر کار بجائی رسد که دوستان
دور شوند و دشمنان مقرب گردند آنگاه خللی چند متولد گردد که تدارک آن دشوار گردد
لیکن اقرب بتحقیق آنست که در قانون پادشاهی صاحب خبران و اشراف ضرورست
لیکن در این باب اهتمام بسیار باید کرد که صاحب خبر امین و راستگو باشد و باید
که پادشاه در تربیت راست گویان و ادب دروغگویان سعی بلیغ بجا آورده باشد
تا طبع مردمان خصوصا نزدیکان پادشاه براستی عادت کند و از دروغ نفرت و توحش بجا
نماید که هیچ هنر از جهت پادشاهان چندان نفع ندارد که محرمان راست گوی امین که
محل امانت پادشاه باشند و پادشاه را از احوال و امور مخفیه اخبار نموده باشند
پس باید که پادشاه در تحصیل چنان کسان بکوشد و چنانچه مفهوم کسی نباشد اینها را جهة رسانیدن
اخبار راست مقرر دارد و باید که صاحب خبران منسوب از قبل پادشاه باشند نه از قبل کسی
دیگر و باید که پادشاه مرسوم و مقرری اینها را بقدر کفاف عنایت نماید تا ایشان فارغ البال
باشند و بر فراغت تمام بلوازم شغل خود اشتغال نمایند و لازم است که پادشاه جاسوسان
داشته باشد که از ملک بیگانگان و خصمان اخبار می آورده باشند و در این باب

مردمان

مردمان چندان قوی پر دل راست اختیار باید کرد و اهتمام تمام لازم باید داشت و مکرر
گذشت که هیچ تدبیری در دفع آفات خصوم برابر با اطلاع بر مکاید و احوال ایشان
نشود و اگر چنین باشد باید که پادشاه آن کسان در ملک مخالف داشته باشد و مواجب و انعام
بایشان میداده باشد که اهتمام میورزیده باشند و همیشه از خصوصیات احوال آنجا اخبار
نموده باشند و باید که پادشاه با آنکه ده معتبر رسیده داشته باشد که همه امکن احوالات
جزئیه آن ملک را نیز اخبار نموده باشند و هر امر خلاف متعارف که از ایشان در هر زمان
بظهور رسد اعلام نمایند که اجزاء اوضاع این عالم بعضی مرتبط ببعضی است و از بعضی استدلال
بر حال بعضی مخفیات توان نمود و همچنین بر پادشاه لازم است بر امرا و سرحد تاکید نماید
که در استعلام اخبار کلیه و جزئیه بلادی که در حدود ایشانست نهایت سعی مرعی دارند و
بدرگاه پادشاه عرض نمایند در کلیات و معظمات امور اکتفا ننمایند بلکه وقایع جزئیه را از غلها
و نقصها و شغبهای پادشاه آن ملک با بعضی به شفقتی با بعضی و تجدید رسمها و عادتها و خلاف
عادات و رسوم و تعمیر بلاد و قری و قلاع و اوضاع لشکر و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
و اوضاع پادشاه و امرا و صحبت ایشان و مجالس ایشان و سخنان ایشان در هر باب را
خبر نوشته ببسط و شرح تمام استعلام و اعلام نموده باشند چه چون پادشاه بعد از ورود امور
مذکوره تامل نماید و عقلا و دانایان که در مجلس پادشاه باشند چون فکر کنند از جزئیات
استدلال بر امور کلیه توانند کرد و باید که پادشاه همیشه با جاسوسان و خبرگیران تاکید نموده
باشد که از خصوصیات اوضاع ملک مخالف و زمینها و شهرهای ایشان و منازل و مراحل
و کمیت مسافت و راهها و کوهها و عقبهها و اتصال هر ناحیه بکدام ملک و کیفیت لشکر
پادشاه و لشکر و ناحیه و هر قصبه و تفصیل ارزاق و مونات ایشان و این مذاهب و اندازه

ایشان و محبت ایشان با پادشاه و سرانجام ایشان و اسب و سلاح ایشان و تفاصیل
احوال وزرا و امرا و عقلا و علما و اهل تدبیر و رعایا و کیفیت احوال دشمنان و مخالفان
آن ملک تفتیش نماید و بپادشاه اعلام کند و همین تاکیدات نسبت بامرای سرحدها
نیز باید کرد و مکرر پادشاه بر تفاصیل و نوشتها که متضمن این امور باشد نظر نماید تا اورا
استحقاق امتحانی حاصل باشد و رغبت شنیدن این امور از تجار و مترددان هر دیار
داشته باشد و من الله الاعانة

فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک با ایلچیان پادشاهان

ایلچی بجانب پادشاه مخالف در دو صورت باید فرستاد یکی آنکه از طرفین طریقهٔ محبت
و مودت ملوک باشد و تقریبی باشد چون تهنیتی و تعزیتی و امثال آن دوم آنکه غرضی و کاری
بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول باشد و بر هر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد
که یکی آنکه ایلچی مردی عاقل و دانای فصیح سخندان حاضرجواب شجاع حمیده اخلاق قاعده
دان عارف رسوم و قواعد مجالس ملوک بوده باشد و خدمت پادشاهان کرده باشد
و سفر بسیار کرده باشد و از دانش بهره یافته باشد و متین و عاقبت اندیش باشد
و قد و قامت و منظر نیکو داشته باشد و اگر مردی پیر و عالم باشد نیکو باشد و دیگر دلیر و مردانه
باشد و آداب و سلاح داری و سواری نیکو داند و نیکو باشد و باید که رسول دنی و پست همت
و طامع و خسیس نباشد و شرابخواره و بدمزاج و قمارباز و پرگوی و مجهول نباشد و نرمی و درشتی
در موضع خود بکار تواند فرمود و در ازمنهٔ سابقه چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان
کسی را برسالت نفرستاده و گاهی در صحبت رسولان دو فواید علمی و مباحثات لفظی در طرفین
مراسله میشده و بهتر آنست که نظر بر خصوصیات احوال و غرضها کنند و موافق آن رسول فرستند
مجملا چون حادثه چنان شد که از عقل و آداب رسولان استدلال بر مرسل نمایند باید که در

اختیار ایلچی تامل تمام شود و از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه است که
رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من نطقک یعنی رسول مرد ترجمان عقل اوست و نوشتهٔ او
ابلغ از سخن گفتن اوست و از کلمات آنحضرت منقولست که رسولک میزان نبلک یعنی رسول
تو میزان فضل و آگاهی تست دیگر چون مدارای با خلق از لوازم عقل است باید در نوشته
و مکتوب و پیغام چیزی که مخالف قانون مدارا و تعظیم آن پادشاه باشد بعمل نیاید لیکن تا
که ملاطفات بقدری نباشد که بجلالت و بزرگی اینطرف نقصان رساند یا حمل بر ضعف و عجز
شود بلکه مراعات اعتدال و مقتضای احوال در همه باب ضرورست و اگر آن پادشاه
از قانون ادب تجاوز نموده باشد در اینصورت مکافات آن باندازه که عقل تجویز نماید
مجوزاست دیگر ارسال تحف و هدایا و نفایس از قلت بحدی نباشد که دلالت بر بخل کند و از
کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی و ناتوانی دهد دیگر باید که سلوک رسول با پادشاه
بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و سرکشی بیرون از حد و اندازه
محترز باشد مگر آنکه مصلحت وقت مقتضی خصوصا حاله باشد و بر هر تقدیر لازم است که سلوک ایلچی
بر نحوی باشد که مستلزم عاری و عیبی از جهت مخدوم او نباشد و باید دانست که پادشاهان
که بیکدیگر رسول میفرستند نه مقصود همان باشد که در نامه و پیغام مذکور میشود بلکه غرض افاده که
بقدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه و ملک او اطلاع حاصل شود و بداند که لشکر آن پادشاه
و آلت و عدت او بچه اندازه و کیفیت است و در خانه و مجلس چگونه است و ترتیب درگاه
و بارگاه و نشست و برخاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار
و کردار چگونه است ظالم است یا عادل پیر است یا جوان و ولایتش آبادانست یا خراب
لشکر از او خوشنودند یا نه سیرت او محمود سپاه و رعیت است یا نه لشکر او همه بر دین اویند

یا نه لشکرش توانگر اند یا درویش بخیل است یا سخی در کار بیدار است و هشیار یا غافل وزیرش
صاحب عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت است یا نه سپهسالارانش شجاع و کاردیده و کار
آزموده اند یا نه ندما و مصاحبش عاقل و شایسته اند و امین و قابل اند یا نه در کار و امر
دین و ترویج مذهب خود متعصب است یا نه یا رحمت و شفقت است یا صاحب قساوت میل او
بیشتر بهزل است یا جد در لهو و لعب بسیار میکوشد یا نه خزاین و اموالش وافر است یا نه
رعایا در دوستی او ثابت اند یا نه صحبت او بیشتر با اهل فضل و عقل و عفت و شجاعت است
یا جاهلان و کم خردان پادشاهان اطراف ملک او با او در چه مقام اند و خصوصیات
احوال ایشان چگونه است منازعان در ملک دارد یا نه باید که رسول در تحقیق و تشخیص
این امور بکمال جد و جهد نماید تا اگر وقتی منازعتی در میان آید و ملک قصد آن پادشاه
و اراده تسخیر ناحیه یا فتح قلعه از آن ملک داشته باشد بصیرت حاصل باشد و همچنین باید که رسول
تحقیق منازل و راهها و آبها و کوهها و عقبهای آن ولایات نماید و بداند که از آنها با لشکر
توان گذشت یا نه و بداند که بهر یک از آبهای بزرگ کجاست و آذوقه هر ناحیه چگونه است
و علف کجا یافت میشود و اتصال هر جا بملک بیگانه و آشنا و ارتباط هر ناحیه بهر کس و لشکر
هر جا و مستحفظان قلعها و کیفیت قلاع و مواضع حصین استماع نموده باشد نه بجدی که این
امور آشکار گردد و باعث توهم و خوف ایشان شود و بتقریب آن تهییج فتنه شود بلکه امور
مذکوره بوجه لطیف حکیمانه که مفضی بآفتی نباشد استعمال شود و باید که با رسول جمعی باشند
و روزنامه بتفصیل هر یک در همه باب نوشته باشند بهتر است چه پادشاه تفصیل هر کدام حفظ نماید
و موافقت و مخالفت از او با یکدیگر منظور دارد و در این باب در خفیه تاکید نماید که از جزئیات و کلیات
چیزی نگذارند که ننویسند و بعرض رسانند و باحتیاط نزدیکتر آنست که پادشاه پیش از آنکه رسولان

او داخل

او داخل ملک او شوند و چون نزدیک بسرحد رسند امینی بفرستد که تفاصیل و روزنامهائی که
نوشته اند گرفته سر بمهر بحضور آورد و تا ایشان را راهی پیشتر آن بر ظهور مصلحتی نباشد و همه چیز براستی
بپادشاه رسد و اما آداب سلوک با ایلچیان و رسولان پادشاهان آنست که چون ایلچی
بسرحد ملک برسد امیر سرحد قاصدی بسرعت بفرستد و عرض نماید که کیست و کی می آید و با او
چند سوار و پیاده است و آلت و تجمل او بچه اندازه است و بچه کار می آید و امیر
سرحد نسبت با او بروجه مقرر بنماید و معتمدان همراه کند تا ایشان را بولایتی دیگر رسانند
و بدین دستور والی آن ولایت نیز عمل نماید تا وقتیکه رسول بپادشاه رسد و باید که بهر شهری
که برسند گماشتگان و عمال در نزول و علوفه و ضیافت و مهربانی دقیقه مهمل نگذارند
و ایلچیان و کسان ایشان را عزیز دارند و بخوشنودی گسیل کنند چه پادشاهان حرمت رسولان
داشته اند و نسبت بایشان طریقه اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند و از شرایط
مهمانداری دقیقه اهمال ننمایند و چنان کنند که رسول و کسان او خوشنود و خوشحال از
آن ولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی و دلتنگ بیرون برود زبان بغیبت
اهل آن ملک بگشاید و عیبهای راست و دروغ بهم آورده و در بدگوئی بکوشد و ایشان را در
نظر پادشاه خود و مردم خود خوار نماید آنچه او گوید پادشاه او قبول میکند چه گوش
پادشاهان همیشه بر اخبار رسولانست و بسیار باشد که رسول بسبب خشم و رنجش در فتنها کوشد
و شورشها پدید آورد و چون از پادشاه ملک خوشنود باشد بسیار باشد که در اصلاح کوشد و بنای
او را اثر کند بلکه عیبها را هنر باز نماید و در اطفای نایره فتنه کوشش کند و بسیار باشد که دشمنی
بدوستی تبدیل سازد و اگر در میان پادشاهان مخالفتی و خشمی بوده باشد و رسولان
آیند و پیغام خود را گذارند اگر مخالف طبع باشد ایشان را نباید آزرد و از بگفته و احوال

عادت را کم باید کرد و در قرآن مجید است که وما علی الرسول الا البلاغ یعنی بر رسول
نیست الا رسانیدن پیغام آزار کردن و کشتن ایلچیان بهیچ وجه تجویز نیست و بیش نیست
و هرگاه واقع شده فتنهای عظیم بر آن مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ و اخبار
معلوم می شود و باید که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان منع کند و در اخفاء
معایب و ضعف خود بسیار بکوشند و قوت و توانائی و شوکت و حشمت و عدالت و نجابت
و دینداری خود را بهر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند و نزد امرا و خواص که ایشان را
با رسولان ملاقات واقع می شود بکمال احتیاط و تامل در سخنها بجا آورند و بقدر
و تامل تمام سخن گویند و در کتمان امر خود بغایت بکوشند و آداب و رسوم و سنن
مجالس خود را بر نحوی کنند که هیچ و نقصی حاصل نباشد چه رسولان غالب اوقات
در مقام عیب گیری و عیبجوئی می باشند و این را وسیلهٔ تقرب پادشاه خود میسازند
و همی گردند و خبر بند که در پادشاه و ملک او چه نقص و عیب است از آن حفظ بکنند و با
نیکو بیند و اندک چیزی بسیار میگویند حکایت سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه
نظام الملک مذهب اهل سنت داشته اند لیکن پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین خاقان
سمرقند نیز حنفی بوده و شیعی مذهب میداشته خواجه مذکور حکایت کرده که سلطان عزم ماوراءالنهر
نمود که خاقان سمرقند شمس الملک اطاعت او نمیکرد لشکرها طلب کرده و رسولی فرستاد بشمس الملک
و من دانشمندی از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا اعلام نماید و رسول
سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان بانجا فرستادند
و چنانچه عادت باشد رسولان التماسها و سوالان در خواهند و سخنها باشد که بمشافهه نتوانند
گفت با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان بگوید روزی با جمعی نشسته بودم و انگشتری در دست داشت

گاه میگردانیدم گفتند رسول خان سمرقند آمده گفتم در آورید پس رسول در آمد و نشست
و سخنی که داشت شروع در آن نمود و من انگشتری در انگشت میگردانیدم چشم رسول
بر انگشت و انگشتری افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت و سلطان فرمود که رسول خان را
باز گردانند و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز برد و دیگر بار بنده دانشمندی با رسول
سلطان فرستادم چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول
خود پرسید که سلطان الب ارسلان را برای و دیدار و کردار چون دیدی
و لشکر چه قدر دارد و ساز و آلت ایشان چگونه است رسول گفت آنچه اوند سلطان را
از دیدار و منظر و هم و آنکه و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی یابد و تجمل ایشان را قیاس
نتوان کرد و ترتیب دیوان و درگاه و مجلس و بارگاهش همه نیکوست و در مملکت ایشان
هیچ در نمی یابد الا آنکه یک عیب دارد که وزیرش رافضی است شمس الملک گفت این
بچه دانستی گفت بدانکه نماز چنانچه کردم و بخیمه او رفتم که با او سخن گویم او را دیدم انگشتری
در دست راست کرده و بر گرد و گردانید و دانشمندی که همراه رسول کرده بودم
در حال به بنده نوشت که چنین گذشت تا دانسته باشی من عظیم رنجور دل گشتم از بیم سلطان
که او مذهب مرا همیشه بنا بر آنکه شافعی بودم بد میداشت و همیشه سرزنش میکرد و میگفت
دریغا اگر وزیر من شافعی نبودی اگر حال بشنود که مرا رافضی قرار داده اند و پیش
خان سمرقند چنین مذکور شده مرا بجان امان نخواهد داد با آنکه گناهی داشته باشم
سی هزار دینار در این باب خرج کردم تا این سخن بگوش سلطان نرسید و فایده این
حکایت آنست که رسولان در مقام آن میباشند که چیزی که عجب اعتقاد خود اعتقاد
پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند و باز گویند باید که اعاظم ملک خصوصا پادشاه و وزرا

درین ابواب اهتمام لازم دانند و باید دانست که بچاپلوسی دشمنان فریب نباید
خورد و غره نباید گردید و هر گاه اعدا در صلح درآیند و صلح کنند ترک حزم و احتیاط
نباید کرد و تدبیر حزم و عاقبت بینی را بدستور ایام جنگ مرعی باید داشت و بسیار
بوده که پادشاهان رسولان فرستاده اند و مراسم دوستی و خلت تمهید نموده و هنوز
رسول ایشان رجوع نکرده عساکر روان نموده اند و در نزاع و جدال گشوده از آن
غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک آنست که در وقت تمهید حروب دشمنان را باظهار
دوستی و مهربانی در خواب کنند باب پنجم از قسم دوم در ترجمه عهدی که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه جهة مالک اشتر نخعی نوشته بوده در وقتی که او را والی مصر
ساخته بودند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث
الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی اینجملیست که امر فرموده بآن بنده خدا امیر مؤمنان
مالک را در عهد خود بسوی او در وقتی که او را والی مصر ساخت جبوة خراجها
وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها یعنی جمع کردن خراج آن دیار و صلاح
آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجانب امره بتقوی الله وایثار طاعته
واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا
مع جحودها واضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری و ترس داری از حضرت باری و باختیار
کردن طاعت و فرمانبرداری او و به پیروی کردن آنچه امر نموده در کتاب خود از فرایض
و سنن خود که هیچ احدی سعادتمند نشود الا به پیروی کردن آن و شقی و بدبخت نگردد
مگر بانکار نمودن آن و ضایع ساختن آن یعنی مراعات آن نمودن و بعمل نیاوردن احکام
تغییر دادن و غیر آن قرار نمودن وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه

قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه و امر نمود باینکه یاری دهد خدای سبحانه را بدست
خود و دل خود و زبان خود پس بدرستیکه خدای عزوجل اسمه تحقیق که ضامن و متکفل شده
بیاری دادن کسی که او را یاری داده و عزیز و ارجمند گردانیدن کسی که او را عزیز گردانیده
باعزاز دوستان و حامیان دین او و امر او را از نصرت الهی بدست و دل و زبان مشغول
داشتن باین اعضا است جهاد کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر بجا آوردن
و دفع ظلم و فتنه نمودن وامره ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات
فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله یعنی امر کرد او را که بشکند نفس خود را نزد
شهوتها و لذتهای جسمانی و باز دارد و از آن نزد سرکشیها و رغبت از پی لذات جسمانی پس
بدرستی که نفس انسانی بواسطه دواعی انسانی بسیار امر فرماینده است ببدی مگر آنکه
رحم فرماید خدای عز و جل و حفظ بنده خود کند از آفات و شرور نفسانی و غرض اینست
که باید نفس سرکش را ریاضت فرماید و بمجاهدت عنان آن نگاه دارد که با شهوات
جسمانی نیامیزد و از آفات شهوت و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک
الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من
امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول
فیهم وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر
الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف
منها فیما احبت او کرهت یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم ببلادی که
جاری شده بر ایشان دولتها و گردشهای روزگار از عدل حکام سابقه و جور ایشان
و بدرستیکه مردمان نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی در امور والیان و حکام

پیش از تو و سیرت ایشان و در باب تو خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان
میگفته و استدلال کرده می شود بر صلاح و نیکوکاری صالحان آنچه خدای عز و جل
از جهة ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد یعنی از خوب گفتن مردم و ذکر
جمیل بر زبانها جاری بودن استدلال بر حال اهل صلاح میشود پس باید چنان کنی
که زبانها بمدح تو جاری باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق ساری پس باید که دوست
ترین چیزها بسوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار شایسته باشد پس مالک شو هوا
و آرزوی نفس خود را و او را مقهور خود ساز و بخیل باش بر این نفس از چیزی که بر
تو حلال نباشد یعنی از آن بنفس مده پس بدرستیکه بخیل نمودن بنفس از حرام انصاف
کردنش از نفس است و بعدل و داد او را کار فرمودن در آنچه او را دوست
داشته و آنچه آزار او ناخوش پنداشته واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم
واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما اخ لك في الدين
واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على ايديهم في العمد والخطاء
فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم
ووالي الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم و در دل
خود در آر رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی و ملاطفت با ایشان بجا آوردن
و مباش بر ایشان جانور درنده صید کننده که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیران
درنده پس بدرستیکه ایشان دو صنف اند یا برادر تو اند در دین و ملت و با تو در هیئت
شریک اند یا نظیر تو اند در خلقت و آفرینش یعنی از گوشت و پوست و رگ و استخوان
و جوهر و طینت و سرشت تو اند سبقت و مبادرت میکند از ایشان لغزشها و خط

اگر از ایشان بدیها و ناخوشیها بظهور میرسد چه آدمی از بدی دور نیست و عارض میشود
ایشان را علتها و ذلتها گاهی بعمد و گاهی بخطا مقصد آنست که همه آدمی اند و هر ذات تو
همچنانکه در خود می یابد که از گناه و تقصیر و لغزش معصوم نیستی و عوارض و علل مختلفه بواسطه
اختلاف هواها و داعیهای مختلفه که در نفوس انسان هست ترا پیدا شده و از تو بعمد یا بسهو و
قصور سر میزند و راضی نمیباشند بر آن نیستی ایشان را نیز چنان پیدا شد پس بده بایشان
از عفو خود و صفح خود یعنی اعراض نمودن از جرم ایشان مثل آنچه میخواهی که خدای
عز و جل بتو دهد از عفو و صفح خود یعنی میخواهی که خدای عز و جل تقصیر ترا عفو کند تو
نیز تقصیر ایشان را عفو کن پس بدرستیکه تو بر بالای ایشانی یعنی ترفع و تفوق داری
و والی امر بر تو که امام و پادشاه باشد مالک تست و خدای عز و جل فوق آن کس است
که ترا والی ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده و ترا بسلوک با ایشان آزمایش
نموده غرض آنست که به نحوی که با فوق تو از خود سلوک خواهی کرد خدای عز و جل تو آنکه
برتر از تو با تو چنان باشد پس غافل مشو و بایدت با ایشان رحم و عفو و صفح بجا آورد
لا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدى لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته ولا
تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولن
اني مؤمر آمر فاطاع فان ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير و نصب مکن
نفس خود را از جهة حرب کردن با خدای عز و جل ارتکاب ظلم است چنانچه از کلام
آینده مستفاد میشود یا مطلق معصیت است پس بدرستیکه ترا هیچ قوت و توانائی نیست
با عذاب و انتقام الهی و هیچ استغنا و بی نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او و پشیمان
مباش بر هیچ عفوی از گناهکاری و خوشحال مباش بعقوبت کردن بدکاری و شتاب

مکن بسوی حدت وغضبی که ترا از امضای آن وسعت و فرجی باشد و امضای
مقتضای آن غضب بر تو واجب و لازم نباشد و باید که اوامر تو موافق حکمت
عقل و شرع باشد نگوی و بخاطر مگذران که مرا امیر ساخته اند برای قوم هرچه
خواهم ایشانرا بان امر میکنم و بر ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار
فسادی است در دل که باعث عجب و کبر و تجاوز است و محل ضعف و نقص دین
و نزدیکی جستن است بتغیر نعمت و دولت چه تغیر نفس باعث تغیر نعمتهای است
در قرآن مجید اشاره بان شده و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة
او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان
ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفي اليك بما عزب من عقلك وهرگاه
بدید آورد از جهة تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر را پس نظر کن بعظمت
و بزرگی و پادشاهی خدای عز و جل فوق تو و توانائی او از تو بر چیزی را که توانا نیستی
تو بران از نفس خود پس بدرستیکه نظر کردن مذکور پست میکند بلندی ترا یعنی کبر ترا
میشکند و آتش کبر ترا فرو مینشاند و باز میدارد از تو تیزی خود پسندی ترا و باز میگرداند
بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو بسبب کبر ایاك ومساماة الله في عظمته والتشبه
به في جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال و بپرهیز از برابری کردن با خدای
عز و جل و تشبه بان نمودن در جبروت و کبر پس بدرستیکه خدای عز و جل ذلیل میسازد
هر جباری را و خوار میکند هر متکبر را انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة
اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون
عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان الله حربا حتى ينزع او يتوب وليس شيء ادعى الى تغيير

نعمة الله

نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد
انصاف ده خدای را و انصاف ده مردمانرا از نفس خود یعنی حقی که خدای عز و جل بر
تو دارد بده و حقی که مردمان بر نفس تو دارند بده و انصاف ده ایشانرا از
خاصه اهلت و از آنکه ترا با ایشان میل است از رعیت یعنی داد مردم را
از ایشان بستان پس بدرستیکه اگر چنین نکنی که گفته شد ستمکار خواهی بود و هر که
ظلم کند بر بندگان خدا خواهد بود خدای عز و جل خصم او دون عباد او و هر که خدای
عز و جل با او مخاصمت کند باطل کند حجت او را و خواهد بود آنکس خدای را دشمن و محارب
تا وقتی که برگردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست بتغیر نعمت الهی و تعجیل عذاب
و انتقام او از اقامت و ایستادگی بر ظلم پس بدرستیکه خدا شنونده دعای مظلومانست
و خدای عز و جل نسبت بستمکاران برگذرگاه است یعنی دانا و آگاه بحال ایشانست
و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق
واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط
الخاصة يغتفر مع رضاء العامة وليس احد من الرعية اثقل عن الوالي مؤنة في الرخاء واقل
معونة في البلاء واكره للانصاف واسال بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند
المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة
للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم یعنی باید که دوست ترین کارها
بسوی تو چیزی باشد که اوسط در حقیقت باشد و آن چیزیست که متوسط باشد میانه
افراط و تفریط و بر حد اعتدال و استقامت باشد و عام ترین آنها بحسب عدل باشد
یعنی عدالت آن شامل تر باشد و بمردم بیشتر رسد و جامع تر باشد رضاء عامه و جمهور

رعایا را بنا دکه مخصوص خاصه و اهل حکمت و اعتبار و اقتدار باشند بدرستیکه ناخوشنودی
عامه ناس دفع میکند خوشنودی خاصه ناس را یعنی خوشنودی در جنب سخط عامه
نمیباید ناخوشنودی خاصه نزد خوشنودی خاصه مغتفر است و ضرری نمیرساند و نیست
هیچ احدی از رعیت گرانبارتر بر والی بجهت مؤنتها در زمان فراخی و آسانی
و کمیاری تر و مدد کاری تر در وقت بلا و کراهت دارنده تر عدل و انصاف را
در امور و خواهنده تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت
عطا و دیر عذر پذیرنده در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد فرود آمدن بلای مهمهای روزگار
از خواص رعیت و ستون دین و محل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهة
ایشان عامه از امت اند پس باید که بوده باشد میل تو از برای ایشان و بوده
باشد میل تو با ایشان خوش حضرت آنست که بیشتر در بند رضا جوئی عامه رعیت باید
بود و خوشنودی ایشان بر خوشنودی جماعت خواص ترجیح باید داد چه بجهت
کثرت و عمومی که عامه راهست و خاصه را در جنب ایشان قدری نیست و مع ذلک
فاسده را چند خاصیت هست که انخواص باعث ترجیح جانب عامه میگردد یکی آنکه خاصه
در وقت فراخی و آسانی گرانبارتر و پر مؤنت ترند دیگر آنکه در وقت بلا و سختی
کم معونت ترند و انصاف و عدل را بیشتر کراهت دارند چه بجهت غرور و کبری که
دارند و بزرگی که بخود اعتقاد میکنند خواهش ترجیح و تفضیل در همه باب دارند و بحق
خود راضی نمیشوند و بر حد استحقاق خود نمی‌ایستند دیگر الحاح و مبالغه ایشان در طلب
انجاح حوایج بیشتر است دیگر شکر ایشان در وقت عطا کمتر است و قبول عذر کردن
ایشان در وقت منع کمتر است و صبر ایشان در شداید ضعیفتر است و لیکن ابعد رعیتك

منك

منك واشناهم عندك اطلبهم بمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها فلا
یکشفن عما غاب عنك منها فانما علیك تطهیر ما ظهر لك والله یحکم علی ما غاب عنك فاستر
العورة ما استطعت یستر الله منك ما تحب ستره من عیبك و باید که بوده باشد دورترین
رعیت از تو و دشمن ترین ایشان نزد طلب کننده ترین ایشان عیبهای مردم را
پس بدرستیکه در میان مردمان عیبهاست که والی سزاوارتر کسی است بپوشانیدن
آن عیوب پس کشف مکن و آشکار مساز آنچه را که غایب است از تو از آن
عیبها چه نیست بر تو مگر تطهیر و اصلاح آنچه ظاهر شد بر تو از آن عیوب و خدای
عزوجل دون دیگری حکم میکند بآنچه غایب است و مستور است یعنی هرگاهی که
بر والی ثابت شد باید که حد و تعذیری که متعلق بآنست استعمال کند و از تفحص
و تجسس احتراز کند پس بپوشان زشتی و بدیرا تا بپوشاند خدای عزوجل از
آنچه تو دوست میداری پوشیده بودن آنرا از رعیت اطلق عن الناس عقدة کل
حقد واقطع عنك سبب کل وتر وتغاب عن کل ما لا یصح لك ولا تعجلن الی تصدیق ساع
فان الساعی غاش وان تشبه بالناصحین بگشای از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را
از کینه خلق پاک کن یا دلهای مردم را از کینه پاک کن بآنچه ایشان را بمودت داری
و اصلاح ذات البین کنی از خود سبب هر انتقام را و تغافل کن از هر چیزی که نزد تو
بصحت نرسیده باشد و برهان آن واضح نگردیده باشد و تعجیل مکن بتصدیق قول غماز
که سعی میکند و شتاب مینمود نزد حکام بجهة بدگوئی مردم پس بدرستیکه ساعی خائن
خیانت و غش دارد در دل و اگر چه خود را شبیه بناصحان باز نماید ولا یدخلن فی
مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل ویعدك الفقر ولا جبانا یضعفك عن الامور ولا حریصا

تزين لك الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله داخل مساز در
مشورت خود بخیل را که بگرداند ترا از فضل و احسان و وعده دهد ترا بفقر چنانچه عادت شیطان
و خدای عز و جل فرموده الشیطان یعدکم الفقر یعنی شیطان وعده میکند شما را فقر و داخل
مساز در مشورت بددل ترسنده را چه ترا از کارها ضعیف میگرداند و عاجز میسازد
و همچنین شریک مگردان حریص را که مزین میسازد و می آراید در نظر تو شره حرص
بجور و ظلم را چه هر کس در طبع او مرکوز است دیگری را بآن مایل میسازد بدرستیکه
بخل و جبن و حرص طبیعتها و خویهای متفرق است که جامع آنها بدگمانی بخدای
عز و جل است یعنی همه را یک اصل و منشا است که آن بدگمانی بخدای عز و جل
و ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است بآنکه خدای عز و جل جواد
فیاض است و عطایای عالمها همه مستند بمشیت او ست و جاهل است بآنکه خدای
عز و جل نسبت بمستعدان و مستحقان رحمت و عنایت خود عوض بذلها و عطاها که در
راه خدا نموده باشند اضعاف مضاعف میدهد و مفاتیح رحمت و فیض آسمانها بید
قدرت او ست جهل بامور مذکوره با خوف فقر و رغبت بمال سبب بخل میگردد
و جبان و بددل جاهل است بآنکه سرچشمه لطف و فیض عنایت ربانی بمجاری وجود
بندگان بر نحوی که حکمت تقاضا میکند جاری و ساریست و حفظ هستی هر کس بآثار
رعایت و عنایت او ست و یکطرف وجود و عدم هر کس بتعلق مشیت ازلیه او متعلق است
و جبان از اسرار قضا و تقدیر غافل است و بآن جاهل می پندارد که اقدام در
حرب کشنده است و فرار نجات دهنده با آنکه غالب اوقات قضیه برعکس است
و بر این قیاس است حکم حرص شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا ومن شركهم

في الايام

فی الایام فلا یکونن لك بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خیر
الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم وآثامهم ممن لم یعاون ظالما
علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئك اخف علیك مؤنة واحسن لك معونة واحنی علیك عطفا واقل
لغیرك الفا فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم لیکن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك واقلهم
مساعدة فیما یکون منك مما کره الله لاولیائه واقعا ذلك من هواك حیث وقع بدترین
وزیران تو آنکسانند که پیش از تو وزیر بدکاران بوده اند و با ایشان در گناهان شریک
بوده اند پس باید که نباشند چنین کسی خاص و صاحب سر تو بدرستی که ایشان اعوان
گناهکاران و برادران ستمکارانند و تو می یابی بجای ایشان بهترین عوضی از جهه وزارت
خود کسی که مثل رایهای ایشان رای داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان داشته
باشد و بر او مثل بارهای گران وزرها و گناهان ایشان نباشد کسی که معاونت ستمکاری بر
ستم او و گناهکاری بر گناه او نکرده باشد مؤنت ایشان بر تو سبکتر است و معونت ایشان
نسبت بتو نیکوتر است و بحسب عطوفت بر تو مهربانترند و الفت ایشان بغیر تو کمتر است پس
بگزین آنجماعت را از خاصان خود در خلوتها و مجلسها پس باید که برگزیده ترین ایشان نزد
تو آنکسی باشد که گوینده تر باشد سخنان حق را که تلخ است یعنی در گفتن سخنان حق که موافق
طبع تو نباشد و در مذاق تو تلخ آید توقف ننماید و آنکسی که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که
از تو بوجود آید از چیزها که خدای عز و جل ناخوش داشته از جهه اولیا و دوستان
خود که آن هرگاه واقع شود از هوای نفس تو باشد نه از جانب والصق باهل الورع والصدق
ثم رضهم علی ان لا یطروك ولا یبجحوك بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی
وچسبان شو باهل ورع و راستی پس از آن ایشان را ریاضت فرما و رام گردان بآنکه مبالغه

در مدح تو کنند و ثنا و گفتند ترا بباطلی که نکرده باشی یعنی کارها و خصلتها که در تو نباشد بتو نسبت دهند
و از راه خوش آمد گوئی مدح گویند بدرستیکه مبالغه در مدح و ثنا احداث کبر و منی و نخوت میکند
و ممدوح را عجبی حاصل میشود و نزدیک میباشد ممدوح را بغرور و فریب یافتن و سررشته
تدبیر دنیا و آخرت از دست دادن ولا یکونن المحسن والمسئ عندك بمنزلة سواء فان فی ذلك
تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریبا لاهل الاساءة والزم کلا منهم ما الزم نفسه
یعنی نبوده باشد نیکوکار و بدکار نزدیک منزلت برابر که برابر داشتن ایشان سبب
بی رغبتی نیکوکاران است در نیکوکاری و خو کردن و عادت فرمودن بدکاران ببدی
و لازم کردن هر یک را آنچه بر خود لازم ساخته یعنی ملازم نیکی است با او نیکی کن
و همچنین با بد و این حکم در همه امور جاریست چه هر کس در کار خود هرگاه نیکوئی کند سلاطین
و حکام هرگاه قدر آن اعتبار نکنند و او را در منزلت با کسی که کار خود نکند برابر دارد رغبت
نیکوکار از نیکوئی کم شود و الفت بدکار ببدی بیش گردد و بتدریج بدیها غالب شود و امور مختل
گردد واعلم انه لیس شئ بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم وتخفیفه المؤنات عنهم
وترك استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منك فی ذلك امر یجتمع لك به حسن الظن برعیتك
فان حسن الظن یقطع عنك نصبا طویلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق
من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده چون گمان نیکوی والی برعیت و سپاه و زیردستان
خود چنانچه ایشان را محب و مخلص خود دانند در امور ملکی بسیار ضرور است و از بدگمانی والی
نسبت بایشان تعبها و اهتمامها و فسادها متولد میشود حضرت صلوات الله در این مقام اشارت
بچیزی چند کرده که باعث حسن ظن والی برعیت میشود میفرماید بدانکه هیچ چیز داعی تر و باعث تر
نیست بحسن ظن والی برعیت خود از احسان کردن بایشان و سبکی و کم کردن تعبها و بارها از ایشان

بلکه

سبک ساختن و ایشان را با کراه نداشتن بچیزی که والی از ایشان طلب ندارد و مستحق
بازیافت آن نیست چه والی هرگاه با رعیت احسان کند رغبت ایشان بسوی او قوی
گردد و از صمیم دل اقبال بمحبت و طاعت او نمایند پس ظن او بایشان نیکو گردد پس
او را حاجتی بتفتیش نباشد در جمیع احوال ایشان و احتراس از شرور ایشان
که منصور خلیفه بربیع گفت از من سؤالی کن گفت یا امیر المؤمنین دست مرا بر سر تا
جای دیگر از برای سؤال نمانده گفت از جهت فرزندت سؤال کن گفت میخواهم
که او را دوست داری گفت دوستی اسباب دارد و بسؤال نمیشود گفت با او
احسان کن چه هرگاه احسان کردی او ترا دوست دارد و هرگاه او را از او دوست
دارد تو او را دوست خواهی داشت انگاه حضرت میفرماید پس باید که بوده
باشد از تو در این باب امری که بسبب آن مجتمع شود از جهت تو حسن ظن و خوش گمانی
برعیت بدرستیکه حسن ظن قطع میکند از تو رنجی دراز چه از بدگمانی والی برعیت رنجهای
عظیم بهم میرسد و فسادهای کلی متولد میگردد چنانچه اصحاب تجارب در امور ملکی دانسته
و بسیار شده که بفساد ملک منتهی شده و از اقوی اسباب انتظام ملک محبت والی
برعیت و محبت ایشان بوالی است و آن از حسن ظن ناشی میشود انگاه میفرماید که احق
کسان که حسن ظن تو با ایشان باشد آنکسانند که نیکو باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان و سزاوار
کسان که بد باشد گمان تو با ایشان آنکسانند که بد باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان ولا
تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیه الرعیة ولا
تحدثن سنة تضر بشئ من ماضی تلك السنن فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیك بما نقضت
منها و شکستن و باطل کردن سنت و طریقه صالحه را که بآن عمل کرده اند پیشینیان و اکا

این است و بآن جمع شده الفت و بآن بصلاح و نیکوئی بوده امر رعیت و احداث
سنتی مکن که ضرر بچیزی از آن سنتهای گذشته واشته باشد که آن کسی که آن سنت
نیکو گذاشته اجر برده و تو بسبب شکستن آن وزر و بال بری واکثر مدارسه العلماء
ومنافثه الحکماء فی تثبیت ماصلح علیه امر بلادک واقامه مااستقام به الناس قبلک بسیار
کردان مدارست با عالمان و دانایان و مناقثه و مکالمت با حکیمان در ثابت ساختن
انچه امر بلاد برآن و صلاح و انتظام است و اقامت انچه مردمان بسبب آن
پیش از تو مستقیم بوده اند غرض انکه از تجارب ایام علم شده که امر هر ملکی بچه و ضع
نیکو باشد و در زمانهای پیش امور آن دیار بچه مستقیم بوده باشد و شناختن آن
از مدارست علما و مکالمت حکما حاصل میشود پس باید که والی این طریقه را این زمان
معمول سازد واعلم ان الرعیه طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض
فمنها جنود الله ومنها کتاب العامه والخاصه ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق
ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات
ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة یعنی بدان که رعیت طبقها و صنفها اند که
صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچیک را استغنا از
دیگری نیست از انجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل باس و سطوت در میدان
حروب و از انجمله نویسندگان عامه و خاصه اند و از انجمله قاضیان بعدل و داد اند و از
انجمله عاملان بانصاف و رفق اند و از انجمله اهل جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان
که خراج بر ایشان لازم است و از انجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشها اند که
در صنایع و حرف خود معاون یکدیگر اند و از انجمله طبقه فروتر اند که اهل احتیاج و فقر

وگفته

وگفته اند وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفریضته فی کتابه او سنة نبیه عهدا منه عندنا
محفوظا یعنی هر یک ازین طبقات را بتحقیق که خدای عز و جل نام برده سهم و بهره او را
از عمل و امر در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باین اعلام
نموده وعهدی از خدا یا حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است غرض آنست که بر هر یک این
طبقات امری چند لازم است و از جهة ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم
و تفصیل از خدای عز و جل مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون
الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیه الا بهم یعنی سپاهیان بفرمان
خدا حصارهای رعیت اند که رعیت بحصن ایشان از آفات خصوم محروس باشند و زیب
و آرایش والیان و حکام اند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند
یعنی بسبب ایشان مسلمانانرا امنیت حاصل است و قایم نمیشود رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه
نباشد امر رعیت را قوام و قیامی نخواهد بود ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج
الذی یقوون به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجاتهم یعنی
قوامی و نظامی نیست لشکریانرا الا بانچه خدا تعالی از جهة ایشان بیرون آورده و مقرر داشته
که آن خراجیست که بسبب آن توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه الات حرب
و اسب و سلاح جهة حرب میکنند و بر آن خراج اعتماد دارند در چیزی که مصلح حال ایشانست
در معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان بمواجب و مرسومی که از
خراج دیوان دارند و حاجات ایشان موقوف بر آنست ثم لا قوام لهذین الصنفین
الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع
ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها پس از آن بدان که هیچ قوامی نیست این دو صنف را

الا بصنف ثالث که قضاة باشند و عمال ملک چون وزراء و دیوانیان و نویسندگان بجهت
چیزهائی که محکم میسازند از عقود و معاملات و مناکحات و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را
چنانچه کار عاملانست چه حصول ارتفاعات و فواید هر دو یار بجز اهتمام عمال صاحب
کفایت صورت می یابد و محل امانت و اعتماد نیز چه ایشان اند در کارهای عام و کارهای
خاص ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمون
من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوام همه این طبقه‌ها
الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها بسبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان
و اقامت بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان میکنند تحصیل منفعتهائی که بدستهای خود
میکنند از چیزهائی که از غیر ایشان انتفاع بآن حاصل نشود ثم الطبقة السفلی من اهل
الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم پس طبقه فروترین اند از محتاجان و مسکینان
که سزاوار است ایشان را عطا دادن و مدد و یاری نمودن و فی الله لکل سعة و لکل
علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و در قدرت و عطای خدای عزوجل است از برای
هر یک از طبقات سعت و فراخی افاضه وجود با ایشان نماید و ایشان را متوجه کمالات
و غایات خود میدارد و ارزاق و اقوات و موت و حیات ایشان را تقدیر نماید و فیض
و رحمت خود بهمه میرساند و هر یک از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقی است
بقدری که صلاح حال ایشان بوده باشد پس بر والی لازم است که حقوق ایشان را بداند
تا ادای حقوق ایشان تواند فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله ولامامک
وانقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرؤف بالضعفاء
وینبو علی الاقویاء ممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف پس والی ساز بر رعیت از لشکریان

خود کسی را که ناصحترین و مخلصترین ایشان باشد در نفس تو و بحسب اعتقاد تو مر خدا را
و پیغمبر او را و امام ترا و پاکترین ایشان باشد و مراد از آنست که امانت و دیانت
او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان باشد از روی حلم از آنکسان که دیر بغضب در آیند
و راحت یابند بسوی عذر یعنی عذر پذیر باشند و در قبول عذر مناقشه نکنند و مهربان باشند
بضعیفان و بلندی جویند بر زیردستان و میل کنند بسوی مطلوب ایشان و او را بر انگیزانند
عنف یعنی اگر خشونتی از کسی ببیند باعث آن نشود که در مقام آزار او در آید بغیر حق
یا او را ضعفی و شدتی نباشد که او را بر انگیزانند و او را نشاند ضعف یعنی در حالیکه در عزّت
باشد و تدارک دشمن و اصلاح حال میسر نمانی توان کرد ضعف و ناتوانی او را نشاند
بلکه در امر مذکور جد و اهتمام نماید و همچنین ضعف او را مانع شود از اقامت حدود
و گرفتن حقوق ضعفا از اقویا ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة
والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاوة والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب
من العرف پس از آن چسبان و مصاحب باش صاحبان سابقهای نیکو از مکارم
و مآثر و اهل خاندانهای شایسته و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو و سبب
این آنست اخلاق و سیر آثار آنهاست در اولاد و اعقاب و سوابق اخلاق دلیل است
بر لواحق آن پس از آن ملاصق و ملازم خود بدار ثابت قدمان در محاربه و دلیران
در معرکه مقاتله را و صاحبان سخاوت و جوانمردی را پس بدرستیکه ایشان جامع اند
انواع کرم و نیکوئی را و شاخها اند از شاخهای نیکوئی ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان
من ولدهما ولا یتفاقمن فی نفسک شیء قویتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه
داعیة لهم الی بذل النصیحة لک وحسن الظن بک ولا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی

جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا لا يستغنون عنه پس از ان تفقد
وجستجوی امور و بازرسی احوال ایشان بکن آنچه را تفقد بکنند پدر و مادر از فرزندان
خود باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و اگرچه اندک باشد
آن ملایمت و ملاطفت پس بدرستیکه آن لطف و احسان داعی ایشانست ببذل نصیحت
و خیرخواهی از جهة تو و نیکو گمانی بتو و ترک مکن تعهد لطیف امور ایشان را بجهة اعتماد کردن
بر تفقد عظیم از امور ایشان یعنی هرگاه تفقد کلیات و معظمات امور ایشان را کنی چنان
نکنی که بر آن اعتماد کرده ترک تفقد و مراعات جزئیات امور ایشان کنی بدرستی که یسیر
و اندک از لطف ترا موضعیست که منتفع میشوند بآن و جسیم و لطف بزرگ ترا موقعیست که
مستغنی و بی نیاز نمیشوند از ان وليكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم في معونته وافضل
عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم من خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد
العدو فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم
وقلة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم و باید که برگزیده ترین رؤسا و سرداران
لشکر تو نزد کسی باشد که مواسات کند با لشکریان در یاری دادن با ایصال ارزاق و قوت
بایشان و افضال و احسان کند از توانگری خود بر ایشان بآنچه واسع باشد ایشان را و واسع
باشد کسانی را که از ورای ایشان اند از بازماندگان اهل ایشان غرض آنست که برگزین از
رؤسا کسی را که مددکارتر و بخشنده باشد بر سپاه تا هم ایشان در جهاد عدو هم واحد
باشند و یکدل و یکجهة باشند مجملا اگر با سپاه خود مهربان و مشفق باید بود پس بدرستیکه
شفقت تو بر ایشان مهربان میسازد دلهای ایشان را بتو و درست نمیشود نصیحت و اخلاص
ایشان بنگاهبانی و نگاهداری و مهربانی ایشان بر والیان و اگر آن نکنند و باعث خوشی

پیش تو ستاینده و ترک و برگرفتن انقطاع مدت ایشان را یعنی خواهان انقطاع ایام ایشان
نباشند فافسح في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم فان
كثرة الذكر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان شاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى
ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان
تعظم من بلائه ما كان صغيرا ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما پس وسعت
و فراخی ده در آمال ایشان یعنی چنان کن که ایشان را بتو امید و آرزوهای تمام باشد و پیوند
کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان یعنی در آنکه مدح و ستایش ایشان کنی در کارهای نیک که
ایشان کرده اند مانند مبارزتها و مردانگیها و دلیریها که در معارک و مهالک بجا آورده اند و بیان
ابتلا از که صاحبان آن بلاها بآن مبتلا شده مانند مردانگیها و دلیریها که مذکور شد بدرستی که بسیار
ذکر کردن کارهای نیکوی ایشان بجنبش در می آورد دلیر را و ترغیب میکند و بر حرب میدارد
بازگشتگان و گریختگان را ان شاء الله پس از آن باید که بشناسی از برای هر که ابتلائی که او داده
یعنی مردانگیها و جانکیشهای لشکر نداشته باشد ایشان را رغبت در آن امور کم میشود و نسبت مده کار نیکوی او را
که کسی کرده باشد بدیگری و تقصیر مکن در مدح او و چنانکه مدح او را اکثر از پایه ابتلا و مردانگی او کنی و داعی نشود
شرف و بزرگی مردی با آنکه بلاء اندک او را عظیم گیری و داعی نشود پستی مردی ترا با آنکه بلاء عظیم او را
کوچک شمری و اندک گیری غرض آنست که رغبت و صفت مرد را دخل مده و استعظام و استصغار
بر وفق و اندازه کار را استعمال کن واردد الى الله ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك
من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه
والرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة و باز گردان بسوی خدا و رسول او آنچه

گرانبار سازد ترا از کارهای مشکل و مشتبه گرده بر تو از کارها پس بتحقیق که خدای عزّ و جلّ فرموده از جهة

قومی که دوست داشت راهنمائی ایشان را ای آنکسانیکه ایمان آورده اید فرمانبرید خدا را و پیغمبر او را

و صاحبان امر را یعنی حاکمان و والیان بحق را که امامان عادل و نایبان ایشانند پس اگر خلاف

و نزاع کنید در چیزی و مشتبه شود حکم آن بر شما پس بازگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر او پس رد

بخدا فرا گرفتن محکم کتاب اوست یعنی آنچه در قرآن واضح باشد و رد کردن بسوی پیغمبر خداست و فرا

گرفتن سنّت جامعهٔ آنحضرت که جمع کننده و الفت دهنده است بر طاعت الهی و فرمانبرداری

او و افتراق دهنده نیست ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیّتک فی نفسک ممّن لا تضیق به الامور

ولا تمحّکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلّة ولا یحصر من الفیء الی الحقّ اذا عرفه ولا تشرف نفسه

علی طمع ولا یکتفی بادنی فهمٍ دون اقصاه اوقفهم فی الشبهات و اخذهم بالحجج و اقلّهم تبرّماً بمراجعة

الخصم و اصبرهم علی تکشّف الامور و اصرمهم عند اتّضاح الحکم ممّن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله

اغراء و اولئک قلیل در این فقرات حضرت بیان شرایطی نموده که در قضاة و حکم کنندگان میانهٔ

خلق معتبر است فرموده پس از آن اختیار کن از جهة حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل

رعیت در نفس و اعتقاد تو چنان کسی که تنگ نشود بسبب او کارهای مردم یعنی کارها را بر مردم

تنگ نسازد و غالب نشود بر او دشمنان بلجاج و طغیان و تمادی نباشد در لغزیدن یعنی غلط

و لغزش بسیار ننماید و در نماند از بازگشتن بسوی حق هرگاه حق را بشناسد یعنی چنان باشد که اگر

حق را بشناسد بر او دشوار نباشد بازگشتن و رجوع کردن بآن حق و دیده و در ناظره نشود

نفس او بر طمع و اکتفا نکند بادنی فهمیدنی بدون آنکه استقصا کند در رسیدن بغور و عمق محاکمات و محاملات

باز ایستاده ترین مردمان باشد در امرهای مشتبه یعنی در امری که حقیقت آن بر او ظاهر نباشد

توقف کند و حکمی ننماید و گیرنده ترین مردم باشد هرگاه خصم مراجعت بادو در محاکمات و صابرترین مردم

باشد نزد وضوح حکم یعنی چون حکم واضح باشد جهة مراعات جانب توقف ننماید و قطع و فصل نماید کسی باشد که

نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد او را برانگیختن و فریب دادن مردمان موصوف باوصاف

مذکوره اندک اند ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیح علّته و تقلّ معه حاجته الی الناس

واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصّتک لیأمن بذلک اغتیال الرجال له عندک

فانظر فی ذلک نظراً بلیغاً فانّ هذا الدین قد کان اسیراً فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و

تطلب به الدنیا پس چون چنین کسی را قاضی ساختی بسیار کن تفاحص قضایای او را یعنی تفحّص قضایا

و حکمهای او بسیار بسیار بکن پس هرگاه دانند که تو از قضایای او با خبری کم از حق عدول

کند و فراخ کن از برای او بذل و عطا قدری که زایل سازد عذر علّت او را و کم باشد با آن احتیاج

او بمردمان و بده باو منزلت و مرتبتی نزد خود که طمع نکند در آن مرتبه احدی از خواص تو تا ایمن شود

از غیبت کردن مردمان از او پیش تو یا ناگاه گرفتن مردمان بحیله او را نزد تو و نظر تأمّل کن

در این کار نظر نیک رسیده بامور پس بدرستیکه این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان

عمل میکردند در آن بهوا و میل نفس و بتحقیق طلب میکردند بآن دنیا را نه آخرت و رضای الهی

ثم انظر فی امور عمّالک فاستعملهم اختباراً ولا تولّهم محاباة و اثرة فانّهما جماع من شعب

الجور و الخیانة و توخّ منهم اهل التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدّمة

فانّهم اکرم اخلاقاً و اصحّ اعراضاً و اقلّ فی المطامع اشرافاً و ابلغ فی عواقب الامور نظراً پس نظر کن در عمّال که

قرار میدهی در کارها پس ایشان را استعمال کن از روی آزمایش و ایشان را والی مساز از روی محابات

و دوستی و برگزیدن بی آنکه بحقیقت استحقاق و قابلیت و استعداد ایشان برسی و خوشنودی

مردم را از ایشان بدانی پس بدرستی که محابات و اثره گردانیدنده ایست شاخهای ظلم و خیانت را

چه حاکم ایمن است که مصلحت جانب او را مرعی دارد و هرگاه تعیین عاملان نه از روی تجربه کند و در آن

خواهش خود را وخل وبد ظالم و خاین خواهد بود وطلب کن از ایشان جهة ولایت استعمال در اعمال
اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته که
اهل دودمان ایشان باخلاق وسیر حمیده معروف باشند و ثبوت و رسوخ قدم متقدم
در اسلام داشته باشند پس بدرستیکه ایشان کرامی تر اند بحسب خلقها و درست تر اند بحسب اغراض
و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظر تر اند ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلك قوة
لهم علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم وحجة علیهم ان خالفوا امرك او ثلموا
امانتك ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدك فی السر
لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة پس از آن تمام کن برایشان ارزاق
و مؤنات را بدرستیکه آن باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان و باعث استغنای
ایشانست از فرا گرفتن آنچه در تحت ید و قدرت ایشانست و حجتی است بر ایشان هرگاه
مخالفت امر تو کنند و بشکنند امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد اعمال ایشان میکرده باش
و از کارهای ایشان باخبر باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست که اخبار ایشانرا
بتو رسانند پس بدرستی که تعاهد امور ایشان در پنهانی و خبر داشتن از کارهای ایشان برانگیختن و اندایشان را
ایشان را بر کار فرمودن امانت و رفق ورزیدن با رعیت وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی
خیانة اجتمعت علیه بها عندك اخبار عیونك اكتفیت بذلك شاهدا وبسطت علیه العقوبة فی
بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة
و نگاهدار خود را از یاری دهندگان خاین پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت که
مجتمع شود بآن خیانت اخبار جاسوسانت اکتفا بآن گواهی کنی و شاهدی دیگر نطلبی و پهن کنی بر آن
خاین عقوبت در بدن او و مواخذه کنی او را بآنچه اصابه کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب

کنی در مقام ذلت و خواری و او را موسوم بسازی بخیانت و در گردن او اندازی قلاده عار و تهمت
وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم
الا بهم لان الناس كلهم عیال علی الخراج واهله تفحص و بازرسی کن خراج را بآنچه اصلاح اهل
خراج یعنی رعایا که دهندگان خراج اند بشود یعنی بازرس که خراج ضایع نشود و خراج را بر نحوی بگیر
که اصلاح حال خراج گذاران شود پس بدرستیکه در صلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگرانست
و صلاحی نیست دیگرانرا الا بایشان که دهندگان خراج اند بجهة آنکه مردم همگی عیال اند بر خراج و اهل
خراج ولیكن نظرك فی عمارة الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج ومن طلب الخراج بغیر عمارة
اخرب البلاد واهلك العباد ولم یستقم امره الا قلیلا فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او
بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم ولا یثقلن
علیك شیء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیك فی عمارة بلادك وتزیین ولایتك مع
استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك
لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلك فیهم ورفقك بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه
علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز
اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر باید
که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض و زمین را یعنی آباد کردن و آوردن بالغ و رساتر از نظر تو در جلب
کردن و گرفتن خراج یعنی اهتمام تو در تعمیر بیش از اهتمام در گرفتن خراج باشد جهة آنکه تحصیل خراج
دریافته نمیشود الا بعمارت زمین و هر که طلب خراج کند بی عمارت زمین و آبادان ساختن محال پس تحقیق
که خراب کرده بلاد را و هلاک ساخته بندگان خدا را و مستقیم نمیشود کار او الا اندکی در آن بلاد خراب
چه هرگاه تعمیر نشود و خراج گرفته شود خرابی در از زیاد خواهد بود و کار بجائی رسد که معاش خراج گذاران خراج

گیرندگان مختل شود که بقوت خود در مانند پس اگر شکایت کنند رعایا از ثقلی یا گرانباری یا بریده شدن
و انقطاع آبی از ایشان بجز اندک آبی و یا انباشته شدن نهری یا انقطاع تری که بآن زمین تر میشود تا
بشیر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده آن زمین را از آب و فرو گرفته باشد مانند سیل یا طغیان
آب نهری چنانچه بسیاری از اراضی عراق عرب در ابتداء اسلام بسبب طغیان دجله و فرات
واقع شد و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قایم بود کسی اصلاح آن
نتوانست نمود یا هلاک کرده باشد از زمین را تشنگی که گیاه از احتکار کرده باشد یا درختان از آن خشک یا ضعیف
کرده باشد یا آنکه زمین را رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال
مقرری که میداده اند و باز تفقدی که امید آن داشته باشی که باین قدر تخفیف کار ایشان باصلاح می آید و گران
نباشد بر تو چیزی که بآن سبک کرده ای مؤنت و مشقت را بر ایشان پس بدرستیکه آن ذخیره ایست که بازمیگردانند
آنرا بر تو در عمارت بلاد تو و زینت ولایت تو یعنی نفع آن بالاخره بتو راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجای
میرود با آنکه در ضمن این عطوفتی که نسبت بایشان کرده جلب کرده حسن ثنای ایشان که ترا بنیکوئی ذکر میکنند و خوشحالی
حاصل شده ترا بسبب استفاضه عدالت در میان ایشان که اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانائی خود
بآنچه ذخیره کرده نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن بایشان بسبب تخفیف خراج و مؤنات و اعتماد کردن
بر ایشان بسبب آنکه عادت فرموده ایشانرا از اجراء عدل در میانه ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس
بسا باشد که امور حادث شود و حوادث رو دهد چیزی چند که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد آن طاقت
تحمل آن شوند و آن بارگران بر دارند یعنی اگر شدتی ترا رو دهد یا واقعه صعب افتد گنجایش آن دارد که جان
و مال در راه تو صرف کنند پس بدرستیکه جاهای معمور برمیتواند داشت آنچه بر آن تحمیل کنی یعنی اگر
واقعه متوجه شود که ایشانرا صرف اموال در راه تو باید کرد جلاء ایشان بسبب معموری از آن برتوانند داشت
و بدرستیکه میرسد بزمین خراب آفات بسبب پریشانی و فقر اهل آن زمین و فقر و پریشانی اهل آن زمین بجهت

اشراف

اشراف نفوس والیان و میل ایشان بجمع مال و بدگمانی ایشان ببقاء محل و دولت ایشان یعنی
هرگاه گمان بقاء عمل ندارند زود میکوشند که تحصیل ماده طمعهای خود را از رعایا بکنند و کم نفع
یافتن ایشان بعبرتهای روزگار ثم انظر فی حال کتّابک فول علی امورهم خیرهم واخصص رسائلک
التی تدخل فیها مکایدک و اسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامه فیجتری
بها علیک و اصداد جوابا تها علی الصواب عنک و فیما یاخذ لک و یعطی منک ولا یضعف
عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور
فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل پس از آن نظر کن در حال کاتبان و منشیان
خود پس متولی ساز در امور خودت که تعلق بکتابت میدارد بهتر ایشانرا و در استحقاق این کار
و مخصوص گردان رسائل و مکاتیب خود را که در آنجا داخل میسازی مکاید و اسرار خود را
از مخفیات و خدعهها که در حروب و امثال آن لازم است بکسی که جامع ایشان باشد وجود
اخلاق نیکو را چون عقل و علم و عفت و شجاعت آنکسیکه شادی و فرح او را از حد نگذراند کرامت
و عزت پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالف کردن سخن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را
مقصر نسازد از آوردن نامههای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب
تو بایشان و قاصر نسازد از آوردن نامههای عاملان نزد تو او را غفلت که از قلت دانش یا لهو
و بی پروائی بسبب باشد در هر چه از جهة تو بگیرد و هر چه از جانب تو بدهد از عهود و مواثیق با دشمنان
و امثال آن و ضعیف نکند عقد و عهدی را که از جهة تو به بندد یعنی هرگاه از جهة تو با خصمان شرط
و عهدی قرار دهد آنرا سست و ضعیف نسازد بلکه محکم و استوار سازد و عاجز نباشد از باز کردن
عقدی که از اسباب باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهدی و شرطی از جهة خصمان قرار دهد بنحوی نویسد که کار
بر تو تنگ باشد و ترا راهی بگشودن و حل آن نباشد و راه بدر شدی بدست تو آن آورد و جاهل نباشد

بقدر نفس خودش یعنی حد و مرتبهٔ خود را داند و از آن تعدی و تجاوز ننماید بدرستی که جاهل بقدر نفس
خود بقدر غیر خود نادانتر است و بر کاتب لازم است که او را معرفت بمقادیر هر کس حاصل باشد
ثم لا یکن اختیارك ایاهم علی فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فان الرجال یتعرفون لفراسات
الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء ذلك من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین
قبلك فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلك دلیل علی نصیحتك
لله ولمن ولیت امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست خودت
و آرمیده شدن و اعتماد کردن بر ایشان و گمان نیکو باو بردن بدرستی که مردم می‌شناسانند
خود را بفراستهای والیان بساختگی و خودآرائی و اظهار حسن خدمت بحدی که نیست غیر از آن
از نصیحت و خیرخواهی و امانت هیچ چیز ولیکن ایشان را آزمایش کن بولایتی که ایشان را بوده با صالحان
پیش از تو و قصد کن کسی را که اثر او نیکو در میان مردم بیشتر باشد و معروف‌تر و زودشناس‌تر
باشد بسبب امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن و خالص بودن تو مر خدا را و مر
آنکسی را که از قبل او والی شده یعنی امام واجعل لراس کل امر من امورك راسا منهم لا یقهره
کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها و بگردان از جهة سرکرده هر کاری هر امر از امورت سرکرده
از ایشان را که جمیع امورت حواله یک کس نکرده باشی که مغلوب گرداند او را کار بزرگ و پراکنده
نشود بر او کارهای بسیار ومهما کان فی کتابك من عیب فتغابیت عنه الزمته یعنی هرگاه بوده باشد
در کتاب تو عیبی و تو غفلت ورزی از آن الزام کرده و مواخذ میشوی بآن در دنیا و آخرت ثم استوص
بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد
المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برك وبحرك وسهلك وجبلك وحیث
لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد

امورهم بحضرتك وفی حواشی بلادك پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و صاحبان صناعتها و حرفتها
و وصیت کن در باب ایشان بنیکوئی خواه مقیم ایشان باشد و خواه حرکت دهندهٔ مال خود باشد
در بلدان بتجارت و کسی که طالب رفق و منفعت باشد بکار دست خود یعنی اهل پیشه و صنعت پس
بدرستی که ایشان مواد منافع اند و اسباب نرمی و آسانی اند و کشندهٔ منفعتها اند از
جاهای دور از جاهای دور پر مشقت در بیابان تو و دریای تو و صحرای تو و هموار و کوهها جائی
که بهم نمی‌پیوندند مردم در آن مواضع و جرات نمیکنند در رفتن بسوی آن جهة صعوبت راه و مشقت
سفر پس بدرستیکه تاجران و صاحبان سلم اند یعنی صاحب آشتی اند یا گردن نهاده اند
که ترسی نیست از سختی آن آشتی و صلحی اند که خوفی نیست از بدی آن صلح و تفقد و جستجوی امور
ایشان کن در حضور خود یعنی جائی که خود هستی و در حواشی و اطراف دور و نزدیک بلادت
واعلم مع ذلك ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلك
باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله
منع منه و بدان با آنچه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنگی فاحش هست و بخل قبیح زشت
هست و احتکار منفعتها هست و مراد باحتکار نگاه داشتن اجناس و حبس کردن است جهة منافع
و تحکم هست از برای بیعها یعنی بهوای نفس خود در بیاعات و رسوم هست که موافق قوانین شرع
نیست و احتکار در مضرتیست از جهة عموم ناس و عیبیست بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار
بدرستیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع از آن نموده ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف
بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیك ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف و باید
که بوده باشد خرید و فروش خرید و فروخت با سماحت ترازوی راست و نرخها که نقصان و نکار زنند
بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که ملاصقت و ملازمت احتکار کند بعد از آنکه تو نهی از آن

خود را برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت بایشان بلکه اجلال کن بایشان از روی تواضع و تفقد باز
رسی کن امور آنکس که نمیرسد بسوی تو از ایشان از آنکه حقیر میدارد او را چشمهای مردمان و حقیر میکنند
او را مردان پس معد و مهیا ساز از جهة اهل حاجت و نیاز امین و معتمد خود را از اهل خشیت و تواضع
و فروتنی نسبت بخدای پس باید که رفع کند آن ثقه امور ایشان را یعنی اعلام نماید که حاجات و مهمات
ایشان را تا تو عرض نموده باشد پس عمل کن در میان ایشان بعذری که درست آورد آن بسوی خدای عز و جل
یعنی نحوی با ایشان عمل کن که پیش خدای عز و جل معذور باشی در روزیکه ملاقات کنی با خدای پس بدرستیکه
اینجماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترانند بعدل و انصاف از غیر ایشان وکل فاعذر الی الله سبحانه
فی تادیة حقه الیه و برای هر کس از رعایا عذری درست بدار بسوی خدای عز و جل در رسانیدن حق او
باو بتقصیر و تاخیر وتعهد اهل الیتیم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسئلة نفسه
وذلک علی الولاة ثقیل والحق کله ثقیل وقد یخففه الله تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا
بصدق موعود الله لهم و تعهد کن حال یتیمان را و پیران را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش بکلی
گسسته اند آنها را که ایشان را هیچ چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهة سؤال یعنی نفس
ایشان از سؤال عار میورزد و آنچه مذکور شد بر والیان و حاکمان گرانست و حق همه آن گرانست
بر خلق و سبک میگرداند خدای عز و جل آنرا بر مردمانیکه طلب عاقبت و رستگاری کرده اند پس
صبر کرده اند و صبر فرموده اند نفوس خود را و اعتماد کرده اند بر صدق وعدهای خدای عز و جل از جهة
ایشان واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک وتجلس لهم فیه مجلسا عاما
فتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک
متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف
فیها حقه من القوی غیر متتعتع و بگردان از جهة صاحبان حاجتها و کارها از جانب خودت نصیبی

نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و عقاب کن او را بآنکه
اسراف کنی در آن عقوبت یعنی از حد تجاوز مکن ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة
لهم والمساکین والمحتاجین والبؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ الله ما استحفظک
من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان
للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع
التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل
الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع
فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة
احوج الی الانصاف من غیرهم پس از آن بترس خدا را خدا را در طبقه زیرین از آنان که هیچ چاره نیست
ایشان را در امر معیشت از مسکینان و محتاجان و محنت کشیدگان و زمین گیران پس بدرستی که
در این طبقه قانعی هست که سؤال نمیکند و معتری هست که خود را در معرض بذل می آورد و حفظ
کن از جهة خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در ایشان و بگردان از جهة ایشان قسمتی از
بیت المال خود و قسمتی و بخشی از آنچه که ذخیره کرده از غلها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل
اسلام در هر شهری از شهرها پس بدرستیکه آن جمعی که دور اند از برای ایشان هست از سهام و حقوق
مثل آنچه از برای نزدیک هست و هر یک از ایشان از تو رعایت حق ایشان خواسته شده
پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی تو نخوت یا فکری در امر دیگر پس بدرستیکه تو معذور نیستی
بضایع ساختن اندک از امور بسبب آنکه محکم ساخته امر بسیار مهم را یعنی باین غره مشو که کارهای
بسیار مهم را محکم ساخته و در تقویم آن کوشیده پس اگر کاری اندک از تو فوت شود معذور
خواهی بود پس بر مدار هم و قصد خود را از ایشان در امری و غمخوار ایشان باش و بیکو بهر رخسار

و بهره از وقت که فارغ سازی از جهة ایشان و در آن شخص خود را یعنی بکاری دیگر پردازی و بنشینی
در آن وقت جهة مردم مجلس عامی یعنی بار عام بدهی پس تواضع و فروتنی کنی در آن وقت از جهة
الله آنکه ترا آفریده و بنشانی از ایشان یعنی دور از مجلس رانده ای سپاه و اعوان خود را و پاسبانان
و سرهنگان خود را حتی سخن کند با تو سخن گوینده ایشان چنانچه متزلزل نباشد سخن و شوریده حال و پریشان
دل نباشد غرض آنکه او را رعبی و دهشتی نباشد که مطلب خود را چنانچه هست بتو عرض تواند کرد و بدرستی که
من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود در غیر موضع و احد یعنی مکرر میفرمود که هرگز
پاک نمیشود گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهة ضعیف و عاجز حق او از قوی و توانا در حالتی که
آن ضعیف متردد و شوریده حال نباشد در گفتار بحیثیتی که سخن خود نیک ادا نتواند کرد والخرق منهم
والعی ونح عنك الضیق والانف یبسط الله علیك بذلك اکناف رحمته و یوجب لك ثواب طاعته
و هرگاه در مجلس عام جهة اصحاب حاجات نشستی که مطالب خود بتو گویند تحمل درشتی گفتار ایشان
بنو یعنی اگر سخنی درشت گویند بتو تحمل کن و هم ایشان را تحمل شو یعنی اگر در سخن درمانند و عاجز آیند تحمل کن
و تاب آور تا ایشان بفراغ خاطر حجت و مطلب خود را بخاطر آورند و بی اضطراب عرض نمایند و دور
کن از خود بدگویی و تندخویی را و سرکشی و تکبرداری از آنکه با ایشان مخالطت کنی و فروتنی نمائی تا آنکه بهن
گرداند خدای عزوجل بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب گرداند از برای تو ثواب
طاعت خود را واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال واعذار بده بهر کس که عطا کنی یعنی حاجت
او را برآری یا با او عطا کنی بخوبی و عذر آوردن و بیان عذر خود در آن منع کردن نه از روی غلظت
و خشونت ثم امور من امورك لابد لك من مباشرتها منها اجابة عمالك بما یعیا عنه کتابك ومنها
اصدار حاجات الناس عند ورودها علیك مما تحرج به صدور اعوانك پس بدانکه امری
چند هست از امور تو که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و بآن مشغول شوی بعضی از آن

امور

امور شوی و بآن مشغول شوی بعضی از آن امور اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از آن درمانند
غرض آنکه گاه باشد که از جواب حاجات عمال کتاب تو درمانند و ندانند که چه باید نوشت باید تو خود
متوجه آن شوی و بعضی از آن امور بازگردانیدن و روا کردن حاجات مردمانست وقتی که آن
حاجتها بر تو وارد شد و بتو رسید از آنچه تنگ شود بآن صدور اعوان تو یعنی از آن عاجز آیند
یا موافق طبع ایشان نباشد وامض لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی کار هر روز در آن روز
باتمام رسان بدرستی که از جهة هر روز چیزیست که در آن روز پس اگر کار امروز بروز دیگر افتد
مصلحت آن روز بعمل نیامده و زیاده از وسع روز دیگر بآن حواله شده واجعل لنفسك فیما بینك و بین الله
افضل تلك المواقیت واجزل تلك الاقسام وان كانت كلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت
منه الرعیة بگردان از جهة نفس خود در میانه خود و خدا بهترین آن وقتها را و بهترین حصه ها از وقت
یعنی بهترین اوقات را از جهة طاعت و بندگی خدای تعیین کن و اگرچه همه وقتها از برای خدا و کار خدا است
هرگاه شایسته و نیکو باشد در آن نیت و سلامت باشد بسبب آن رعیت ولكن فی خاصة ما تخلص لله
به دینك اقامة فرائضه التی هی خاصة فاعط الله من بدنك فی لیلك ونهارك ووف ما تقربت
به الی الله من ذلك كاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ و باید که بوده باشد در خاصه
آنچه خالص گردانیده از جهة خدای بآن دینت و اقامت فرایضی باشد که آنها از برای خدا است نه دیگری
و مخصوص اوست پس بده بخدای عزوجل از بدن خود در روز و شب آنچه نزدیک جوئی بآن بخدای
عزوجل و توفیه کنی یعنی تمام و کامل کن آنچیز را که تقرب بجوئی بآن بسوی خدای عزوجل بی آنکه در آن
رخنه و نقصانی بوده باشد رسیده باشد از بدن تو و بدن تو آنچه رسیده باشد واذا قمت فی صلوتك
بالناس فلا تكونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة وقد سألت رسول الله
صلی الله علیه و آله اجمعین حین وجهنی   كیف اصلی بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم

وکن بالمومنین رحیما هرگاه ایستادی در اقامت نماز از جهة مردم مباش نفرت دهنده و رماننده
مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده نماز بسبب عدم مراعات حقوق واجبه
پس بدرستی که در میان مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی است
و بتحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول صلی الله در وقتی که مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت
مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن با مردم مانند نماز ضعیفترین مردم و باش با ایشان مهربان اما
بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعيتك فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم
بالامور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم عندهم الصغير ويقبح
الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل وان الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه من الامور
وليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين اما امرء سخت
نفسك بالبذل في الحق ففيما احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلى بالمنع فما اسرع
كف الناس عن مسئلتك اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر حاجات الناس اليك مالا مؤنة
فيه عليك من شكاة مظلمة او طلب انصاف في معاملة و اما بعد از این نصایح بدان که باید در از
نکردن پنهان بودن و در حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستیکه در پرده و حجاب شدن والی از رعیت
شعبه ایست از تنگی و تنگ خلقی و کم دانستن بامور و پنهان شدن از ایشان قطع میکند از والیان
علم چیزها که در حجاب شده اند والیان یعنی احتجاب باعث قلت اطلاع والیان میشود بر احوال عمال
و رعایا و راه نزدیکان که راه شهرا او دارند گشوده میشود پس خرد کوچک نزد والیان بزرگ میشود
و بزرگ کوچک میشود و قبیح حسن میشود و حسن قبیح میشود و حق آمیخته بباطل میشود چه هرگاه والی در پرده
خادمان حقیقتها چنانچه هست با او نمیرسد و هر یک از نزدیکان بروفق غرض و هوای نفس میگویند
والی والا آدمی نمیداند چیزرا که مردم بآن مستتر شده اند از او از کار را بینی و الا نیست که علم

بحیث ندارد و چیزرا که مردم در لباس از او پنهان داشته اند نمیداند بر حق علامتها و نشانهاست
که بآن انواع صدق از کذب شناخته میشود و تمیز کرده و دوستی تو الا یکی از دو یا تو مرد سعادت
کننده است نفس تو ببذل کردن و بخشیدن بر وجه حق پس چه در چیز است یعنی بسبب چه چیز است
باحتجاب تو از حق واجبی که میدهی و هر ساله بخشی یا فعل کریمی که احسان بکنی او را یا تو مردی که
مبتلا کردن عطا پس چه زود میشود باز داشتن مردمان از سوال کردن از تو هرگاه مایوس
شوند از بذل تو یعنی هرگاه مردمان از عطای تو نا امید شدند زود باز می ایستند از سوال
و تشویش سوال نمیرسانند با آنکه بیشتر حاجات مردمان سوی تو چیزهاییست که در آن
مونت مشقتی بر تو نیست از شکایت ظلم کردن ستمی یا طلب انصاف و عدل نمودن در معامله
ثم ان للوالي خاصة وبطانة فيهم استيثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مؤنة اولئك بقطع
اسباب تلك الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وخاصتك قطيعة ولا يطمعن منك
في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون مؤنته على غيرهم فيكون
مهنا ذلك لهم دونك وعيبه عليك في الدنيا والاخرة و قطع کن از جهة هیچ احدی از کسانی که بر دور
و کنار تو اند از جمله نزدیکان خود قطیعه یعنی زمینی را باقطاع ایشان بده و طمع نکنند ایشان از جانب تو
بگرفتن قریه و ضیعه که ضرر رسد بکسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است از مردمان بسبی شرب یا کاری
که شرکت باشد که باعث آن شود که اینها که خصوص تو اند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند غرض اینست که
هرگاه قریه و ضیعه بیکی از خواص خود دادی که بعضی در مصالح باکسی که در جوار اند شرکت دارند مثل آب روان
و نهر ... کردن و رسیدنش و امثال آن خواص تو تکیه بر تو و بزرگی خود کرده کار را با ایشان حواله
بکنند پس گوارندگی و خوبی آن ضیعه و قریه از برای آن خواص است و عیب آن برای تو است در دنیا
و آخرت پس قطع مواد فساد ایشان بآن میشود که اینچنین اسباب جهة ایشان صورت نیابد والزم الحق من لزمه

من القريب والبعيد وكن في ذلك صابرا محتسبا واقعا ذلك من قرابتك وخاصتك حيث وقع وابتغ
عاقبته بما يثقل عليك منه فان مغبة ذلك محمودة وحق را لازم گردان بر هر کس که آن لازم شده
والزام آن کن بادائی آن حق از هر نزدیک و دور باش در این امر صبر کننده و اجر آن
از خدا خواهنده در حالتی که واقع شده باشد الزام حق نسبت بخاصه و خویشان و نزدیکان تو
هرجا که واقع شده باشد خواه مقرون بخشم ایشان شده باشد یا رضا و طلب کن و عاقبت آن کار را
ذکر چنین است در دنیا و اجر آخرت در اجرا بچیزی که گران باشد بر تو از آن بدرستیکه عاقبت او
محمود و ستوده است غرض آنست که الزام حق خصوصا بر نزدیکان گرانست اما آن گرانی را تحمل نمو
حسن عاقبت در دنیا و آخرت وان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم باصحارك
فان في ذلك اعذارا تبلغ فيه حاجتك من تقويمهم على الحق و اگر گمان کنند رعیت جوری و ستمی عذر
خود را از برای ایشان روشن ساز و برائت ساحت خود با ایشان معلوم نمای و بگردان از خود گمانهای
بد ایشان را باظهار کردن حقیقت پس بدرستیکه در آن عذر خواه و بازنمودن جهة عذر خواهی است که برسی
بحاجت خود را و تقویم ایشان بحق غرض آنست که گمان بد از رعیت نسبت بخود باید که دور و اصلاح
گمانها و اعتقادهٔ ایشان کن ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك لله فيه رضى فان في الصلح دعة
لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك و دفع کن و رد منمای صلحی را که بسوی آن خواند دشمن تو
که مر خدا را در آن صلح رضا باشد یعنی آن صلح مخالف خوشنودی الهی نباشد پس بدرستی که
در صلح آرامش و آسایش لشکرهای تست و راحتی است ترا از غمها و ایمنی است از برای شهرهای تو
ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم واتهم في ذلك
حسن الظن و لیکن حذر کن تمام حذر از دشمن است بعد از صلح او چه دشمن بسیار خود را نزدیک میسازد
بطلب شما و ماشاه نکند تا غفلت را غنیمت شمرد پس اخذ بحزم احتیاط کن و در این حالات غافل مباش

و متهم دار در آن صلح نیکو گمانرا بدشمن و گمان خوب مدار چه آن منافی حزم است وان عقدت بينك
وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك
جنة دون ما اعطيت فانه ليس من فرائض الله سبحانه شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم
وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا
من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ
على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون
الى منعته ويستفيضون الى جواره پس اگر عقد کنی در میانه و دشمنت عهدی و پیمانی و بپوشانی از جانب
خودت او را از زنهار دادنی و امانی پس نگاهدار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن خود را
با امانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را سپر از برای آنچه داده از عهد و پیمان و امان یعنی خود را
آن ساز که بجان نگاهداری پیمان را آن کن بدرستی که هست هیچ از فرایض حق سبحانه و تعالی
چیزی که شدیدتر باشد و اتفاق و اجتماع خلق بر آن با تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی
رایهای ایشان از تعظیم دانستن وفا بعهود یعنی جمیع طوایف متفرقه با ادیان و مذاهب مختلفه
امر وفا بعهود را عظیم میدانند و بتحقیق که لازم داشته این را مشرکان و کافران در میانه خود
نه همین مسلمانان تنها بجهة آنکه بادل گرفته اند عواقب غدر را پس غدر و بیوفائی مکن بزنهار دادن
خود و مشکن پیمان و عهد خود را بعد از پیمان پس بدرستی که جرئت نمیکند بر خدا از روی غدر الا نادان
شقی و بتحقیق که گردانید خدای عز و جل عهد خود و ذمه خود را امن و امانی که گشاینده و گسترانید
آن در میان بندگان خود برحمت خود و حریمی که آرام میگیرند بسوی استواری آن و محفوظ میمانند
بالتجا کردن بآن و ماسوی مردم بسوی شاه او فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد
عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن القول بعد التأكيد والتوثقة ولا يدعونك ضيق امر لزمك

فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فان صبرك على ضيق ترجوا انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر
تخاف تبعته وان تحيط بك فيه من الله طلبة ولا تستقبل فيها دنياك ولا اخرتك پس نیست هیچ تباه
کردن و نه تلبیسی و نه تدلیسی و نه خدعه و نه فریبی در شکستن عهد و پیمان یعنی رای به پیمان شکستن نیست
نه بتصریح و نه بتلبیس و نه بند عهدی را که جایز باشد در آن علتها و بهانها بجهة فریب دادن مردمان
یعنی در عقدی که بندی راه بهانه مگذار و محکم کن و اعتماد مکن بر لحن قول و بهانها در سخن محکم کلام
بر توریه و تعریض و امثال آن بعد از تاکید و توثیق عهد و دعوت مکنند ترا تنگی امری که لازم است
ترا در آن عهد خدا بسوی طلب انفساخ آن بغیر حق یعنی هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهدی که با کسی
بسته و در پیمان موکد تحقق یابد و مراعاة او بر تو تنگ باشد آن باعث آن نشود که طلب فسخ آن
عهد کنی پس بدرستیکه صبر کن تو بر تنگی که امید انفراج و انشراح آن و فضل عاقبت آن داری
به از غدریست که میترسی وبال آن و میترسی از آنکه محیط شود بتو در آن غدر از جانب خدای عز و جل مطالبه
و مواخذه که در آن مواخذه استقبال نکنی بدنیا و آخرت نه یعنی در بعضی روایات مستقبل است
یعنی طلبه در خواستی متوجه در شود که اقاله و فسخ نتواند کرد نه در دنیا و نه در آخرت اياك والدماء
وسفكها بغير حلها فانه ليس شيء ادعى لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احرى بزوال نعمة وانقطاع مدة
من سفك الدماء بغير حقها والله سبحانه مبتدء بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم
القيمة ولا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فانه ذلك مما يضعفه ويوهنه بل يزيله وينقله ولا
عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن وان ابتليت بخطاء وافرط عليك
سوطك او يدك بعقوبة فان في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي
الى اولياء المقتول حقهم وپرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آن بغیر حق و بغیر جهة حلی پس
بدرستیکه نیست چیزی دعوی کننده تر بانتقام و عذاب عظیم و بالتر و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع

مدت از ریختن خونها بغیر حق و خدای سبحانه و تعالی ابتدا کننده بحکم کردن در میان بندگان در آنچه ریخته اند
از خونهای یکدیگر در روز قیامت و قصد سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستیکه ریختن خون ضعیف
میسازد سلطنت را و سستی میسازد و از ازل میسازد و منتقل مینماید او را از تست عذری ترا در پیش
خدا من در قتل تعمد قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و سستی کرد بر تو و از خدا
در گذرد تازیانه تو یا دست و بواسطه آن منجر بقتل شود پس بدرستیکه در مشت زدن و آنچه بالاتر
از آنست کشتن میباشد اگر قتل خطا از تو صادر شود و یکی از اسباب مذکوره پس بالا برد ترا
نخوت از آنکه ادا کنی بسوی اولیای مقتول حق ایشان را و اياك والاعجاب بنفسك والثقة بما
يعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من
احسان المحسن و پرهیز از خود بینی و اعتماد کردن بچیزی که خوش آید ترا از نفس خودت و از آنکه
دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستیکه اعجاب و حب اطراء از استوار
ترین فرصتهای شیطانست در نفس او تا آنکه محو کند بسبب او آنچه بعمل آمده از احسان محسن
و نیکوئی نیکوکار و اياك والمن على رعيتك باحسانك والتزيد فيما كان من فعلك او ان تعدهم
فتتبع موعودك بخلفك فان المن يبطل الاحسان والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت
عند الله والناس قال الله تعالى كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و پرهیز از منت گذاشتن بر رعیت
و زیادتی اظهار کردن در خدمت یعنی کارت را بیش از آنکه هست باز نمائی در معرض افتخار یا آنکه وعده کنی
ایشان را و تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستیکه منت گذاشتن باطل میکند احسان را و زیادتی
اظهار کردن تو و آنچه حق و دراست سیر و خلف وعده کردن خشم را لازم میگرداند نزد خدا و نزد
خلق فرموده خدای سبحانه بزرگست از برای دشمنی و خشم نزد خدای تعالی آنکه بگوئید چیزی را که نمیکنید
واياك والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فيها عند امكانها او اللجاجة فيها اذا تنكرت

ادا لوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه و پرهیز از تعجیل کردن در کارها
پیش از وقت آن واز و تقاعد از کارها در وقتی امکان فرصت و لجاجت کردن
در آن کار در وقتی که دشوار باشد طریق تحصیل آن تا واضح نباشد راه آن یا وهن و سستی در وقتیکه
جهه آن کارها واضح و روشن شود و غرض نهی از افراط و تفریطات در اقدام بر کارها و الزام
طریقه وسط و لهذا فرموده پس بگذار هر امری را در جای خود و واقع ساز هر عملی را در موقع خود
وایاک والاستئثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما یعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ
منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم و پرهیز از ایثار کردن
و جهة خود برگزیدن و منع دیگران کردن چیزی که مردمان در آن یکسانند و همه حق دارند و پرهیز از
تغافل کردن از چیزی که در آن اهتمام و اعتبار باید نمود از چیزهائی که واقع شده بر چشمها یعنی محقق شده
باشد چون از مظالم عباد و امثال آن پس بدرستی که آنچه بغیر حق اخذ کرده از تو گرفته خواهد شد از جهة
غیر تو و داد خواهی از تو خواهد شد از جهة مظلوم املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک
وغرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک
الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک یعنی مالک باش در تحت
فرمان خود در سرکشی نفس خود را و تندی غضب خود را و حمله دست خود را و تیزی زبان خود را
از همه این بدیها بباز گرفتن خود از سرعت عقوبت پس انداختن سطوت تا هنگامیکه ساکن شود
غضب تو و مالک اختیار خود گردی و بازگشت بسوی پروردگار خود و الواجب علیک ان
تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة
فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک
فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی

هوا

هواه و واجب بر تو آنست که متذکر شوی آنچه گذشته است از کسان که پیش از تو بوده والیان از
حکومت عادله و طریقه فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما صلی الله یا فریضه که باشد در کتاب
خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی از آنچه ما عمل کردیم بآن در آنها و جهد کن از جهة خود در
در پیروی آنچه عهد کردم بتو در این عهد نامه و طلب استواری کردم بر آن از جهة حجت از جهة
نفسم بر تو تا آنکه نبوده باشد امر ترا علتی و بهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بجانب آرزوی خود را
از جمله این عهد است و آخر این عهد است و انا اسئل الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی
اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه
من حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم
لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله یعنی و من سوال
میکنم از خدای تعالی بفراخی رحمت او و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوب اینکه توفیق دهد من و
ترا بآنچیزی که در آنست خوشنودی او از اقامت بر عذر واضح بسوی آن و بسوی خلقت او یعنی کاری
کنم که نزد او و نزد خلق او معذور باشم با حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف کردن
کرامت و اینکه ختم کند از جهة من و از جهة تو بسعادت و شهادت بدرستیکه بجانب خدای عز و جل رغبت
کننده گانیم و جویان رحمت اوئیم الحمد لله والمنة له سبحانه که بعنایات ربانی و الطاف سبحانی کتاب
روضة الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر
رجب المرجب سنه ثلث وسبعین والف هجری اتفاق افتاد و افتتاح آن چند ماه قبل ازین در همین
سال رو داده و چون پرتوی از اشعه التفات خاطر پادشاه سلاطین پناه باسط مهد امن و امان ممهد
قواعد عدل و احسان ملاذ سلاطین اهل جهان ملجاء خواقین دوران زینت بخش اورنگ پادشاهی
مظهر الطاف الهی اعنی اعلیحضرت نواب ارفع اشرف اقدس همایون اعلی شاهی ظل اللهی ادام الله

تعالی اشراق بوارق انوار رافته و خلد فی بروج السعاده اخلا کواکب عظمه سحاب این مجموعه تافته
مزرع امید این صحیفه رشحی از فیض سحاب عنایت اعلیحضرت یافته با کمال بی بضاعتی و تنگی وقت
امید آن هست که تالیف و ترتیب این ارقام بر نحوی شده باشد که در نظر قدسی اثر همایون اعلی
که عذر پذیر است رعیت جود جرم کبیر سخن و بدعیب نماید و برنامی باشد که مقبول اشراف ایام
و منظور جمهور انام بوده باشد اگر این نسخه را جمالی باشد از کمال لطف شاه است و اگر اختلالی
باشد از چو قوف این تیره روزگار نامه سیاه اکنون وقت آنست که اختتام کلام بدعا شود
امیدواری برحمت باری آنکه سایه معدلت پایه این پادشاه نیکوسیرت قدسی سریرت معدلت
شعار نصفت کردار فرخ اندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز پاک اعتقاد خیر اندیش بر مفارق
ایام مخلد و مستدام بوده همیشه آفتاب سپهر دولت که بر اکناف شرق و غرب جهان تافته
بر اوج بروج عظمت طالع و دایم انوار رای رافتش که نوربخش اطراف عالم است بر ساحت امید خاص
و عام لامع باد بمحمد و آله الامجاد

صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

فی یوم السبت هشتم شهر ذیقعده سنه ۱۲۴